



[illegible] دل [illegible] سر در [illegible] شش [illegible] تشنگی

[illegible] است [illegible] بسیار جگرها [illegible]

[illegible] خان [illegible] است که [illegible]

[illegible] دل [illegible] از مهر

[illegible] که [illegible] غنچه [illegible]

[illegible] دل [illegible] است که [illegible] گل [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] هوای [illegible] است

[illegible] آنکه [illegible] شد [illegible]

در [illegible] سرخ و زرد [illegible] سرخ و زرد در روی [illegible] از [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] انداز

[illegible] جا [illegible] حرف

[illegible] از [illegible] احوال [illegible]

[illegible] شاه را [illegible] دولت [illegible] که دست [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] کشور [illegible] طوفان انقلاب روزگار [illegible]

[illegible]

[illegible] دست [illegible] کلاهی

[illegible] چون شمع [illegible] خانه عدم [illegible]

[illegible]

از افق اقبال سر بر زند که شام زوال تیره ساختش چشم سیاه نماید
آفتاب دولتی را بر فلک عزت نگذارد که چاه بسیار مغرب فنا بفرو بردنش
دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشد که گردباد گردش فلک
بیخش نکند و سفینه وجودی را بقلزم خطرناک آبی میان نیابد که موج
فنا ناخن بهم نزند یاقوت دلی را آب و رنگ خوشنودی نبخشد که غوطه
در خونش ندادی و درج خاطری را مخزن مهر خود ننمود که داغی بر دلش ننهاد
گره غنچه درین چمن نگشود که از خورده اش عقدهای دگر بر دل
و شکوفه درین بوستان لب خنده شکفتگی ننمود که از ثمرش باری
بر خاطر ننشست وای بر دلی که بکرشمه لذات نفس فانیش از جاده
خاک بسر عقلی که بفسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته گردد حیف
از نقد عمری که در بازار محنتش تلف سازند و دریغ از قوت جانی که در
کشیدن بار محنتش در بازند بدبخت ابلهی که دولت ناپایدارش سعادتی دانم
و بیحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه
طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که از شربت بطالتش دوای درد
جوید چنین تمثال این بیوزال را در آیینه خانه وحی الهی در سوره حدید چنین نموده
و صورت احوال این هستی سریع الزوال بیان کل شیء هالک برین گونه
نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم
و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته
ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیه سراپا
آنکه بدانید ای طالبان دنیا و گرفتاران در زنجیر محبت این دشمن دوست نما
که زندگانی ... نیست جز بازیچه طفلانه و شغل بی حاصلانه

نهد



در آیینه خانه

و شیفتگان

در بیان

ملبوس تفاخر

و آرایش ملابس خوب و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخرت بحسب و نسب و مال و
مباهات به بسیاری اولاد و اموال و این جمله در معرض فنا و زوال اند مانند
گیاهی که با آبیاری باران نمو کند و از طراوت و شادابی زراعت را
شگفت آرد و بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن درهم شکسته و نابود
گردد همچنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار این عبرت
سرا گرد دور و زمانی آب و رنگی دارد اما عاقبت بآفت حوادث دوران
و تند باد اجل امان طراوتش بنهایت رسد و نضارتش بشکسته رنگی
مبدل میگردد **مؤلفه** یکدم صفای عالم غدار اینش هست * آیینه آب خضر
زنگارش هست * در پیش چشم برده شناسان روزگار * اقبال پرده بر
رخ ادبارش هست * در عالمی که دیده دل را گشوده اند * تا چشم خواب
دولت بیدارش هست * دور نشاط زود بانجام میرسد * کیفیت شادمانی
گلزارش هست * و نیز در سوره مذکوره میفرماید که وما الحیوة
الدنیا متاع و ان الآخرة هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید که ارضیتم
بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل
و در سوره رعد میفرماید که وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع جملا
خداوند یگانه [illegible] مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها مر گمشتگان را
شاهراه نجاتی و دلهای مرده را جدول آب حیاتی است بخبر حیات دنیا نموده
بیان بی ثباتی این سرای بیوفا و بی بقایی این عجوزه خود آرا فرموده است تا بندگان
بکرشمه لذات فانیش دل را از دست ندهند و بدانه ریزی اقبال دو روزه
پا بدام فریبش ننهند بگران خوابی غفلت عینکی چشم از سعادت همیشگی نپوشند
و یوسف دل را بدراهم معدوده پنج روز عیش و شادمانی نفروشند بهیچ

وما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور و در
سوره ... میفرماید انما
هنه

یفش

بلکه در عظایم امور به دیدهٔ شعور از روی حقارت بینند و از حدایق علایق
بدست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله
در راهی گوسفند مردهٔ گندیده افتاده دیدند فرمود والذی نفسی بیده
الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها و لو کانت الدنیا تزن
عند الله جناح بعوضة لما سقی منها کافراً شربة ماء یعنی بخدائی
که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه دنیا نزد خدای تعالی خوارتر
و بیمقدارتر است ازین جیفهٔ گندیده نزد اهلش و اگر دنیا را نزد خدا تعالی
اعتبار بال پشه میبود هرگز هیچ کافر از آن شربت آبی نمیداد یعنی کافر
از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبهٔ قابلیت عنایت او باطل است
اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا فی الجمله قیمتی بودی
بدشمنان خود روا نداشتی و براندگان درگاه خود وانگذاشتی و نیز
از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که بر مزبله ایستاده فرمودند که هلموا
الی الدنیا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده کنید و رکوی چند کهنه شده که
دران مزبله افتاده بود و استخوانی چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند
هذه الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشود و بدنهای
خلایق عاقبت مانند این استخوانهای پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید در فنا
حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عظام
خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان
بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت منقولست که ان
دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و نعیم یفنی و
لذة لا تبقی یعنی بدرستی که دنیای شما نزد من هر آینه بیقدرتر است از

ایضا

رکی

توضیح

از رکی در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی علیه السلام را با نعمت فانی و لذت
غیر باقی چه کار و هم از آنحضرت علیه السلام در حقارت دنیا و تشریح حقیقت لذات
دور و زه این عاریت سرا عمار یاسر را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرموده اند

دنیا

کای عمار برای دنیا غم مخور که جمله لذت آن منحصر در شش است مطعوم و مشروب
و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم و شریف‌ترین مطعومات عسل است و آن لعاب
مگس است و بهترین مشروبات آب است و جملهٔ حیوانات دران یکسانند و
نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است
و راکب آن در معرض هلاکت و نفیس‌ترین ملبوسات دیباست و آن
تنیدهٔ کرم است و معظم فواید منکوحات مجامعت و آن داخل کردن بول گاه است
در بول گاهی یعنی معظم لذات دنیا منتهی برین امور دنیه خسیسه است ابتدا
که قدر و قیمت آن چه قدر خواهد بود و از حصول آنها و امانی آن چه مسرت
منزلت و کمال خواهد افزود و لیکن مرد هوشمند و صاحب همت بلند نمیاید که باین
آرزوهای سهل که در سطح نظر ارباب جهل است فرود آید در ظلمت تعظیم
سر فرود نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر گل زمینش دام تعلقی
در خاک گسترده پر و بال همت را فرو در فضای عالم لم یزلی بگشاید بیت
در گلستانی که روییده‌ام چون سنبل ز خاک ‖ بر شاخ
بلندی آشیان منهد کسی سخن یکی اکابر است که اتخذ الدنیا ظئراً
و الآخرة اماً الی المنتهی فاعقل رمی بنفسه الی امه و ترک ظئره
یعنی دنیا را دایه خود گیر و آخرت را مادر تا آیا نمی بینید که چون کودک بسن
شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را در آغوش مادر میرساند ای دل لوکر

غسال وای پرورده شیر محبت این هر دو زال تا چند دست رغبت بر دامن
این دایهٔ زود گسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش بر گردن این عجوزه
گریش حمایل کرده ست و در سینه‌ها در عقبی خواهی گذاشت فردا
که رابطه بچه خوا داشت از پیش خود رانده و دامن ملاطفت از گرد وجود
بر افشانده است پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترکت گوید تو ترک او گیر
و این کم او از تو دوری جوید تو از وی دوری جوئی و از وی گریخته
در پی آن ندوی تا عاقبت انجار انده و از انجا مانده نشوی مخفی
نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم بسر نمیبرند و دو اندیشه از گریبان
یکجا طر سر بر نمی آورند و آشنائی این دو بیگانه را از یاد خدا بیگانه میسازد
و دراز دستی طول املش رشتهٔ اندیشهٔ عقبی از طاق دلها می اندازد و این
دو بیگانه با هم نمی آمیزند و این دو نغمهٔ مخالف از تار یک چنگ بر نمیخیزند
یکسر این دو سودا بر نمی تابد و یکجام دو هوا نمیدارد و از نور دیدهٔ چمو عالم
و از فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الدنیا و الآخرة کمثل
مرأتین اذا ارضیت احدیهما اسخطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و دولت
آخرة مانند دو هوو زنند که در حبالهٔ یکشوهر باشند و رضاجوئی درعا
هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود و قاید کاروان اهل یقین
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که هما بمنزلة المشرق و المغرب
و ماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من الاخری یعنی دنیا و آخرت
بمثابهٔ مشرق و مغرب اند و رونده ما در میان این هر دو چنانکه بیکی نزدیک چندان
میشود از آن دیگری دور میگردد و از حضرت علی علی نبینا و آله و علیه السلام

ماثور

ماثور است و لا یستقیم حب الدنیا و الآخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء
و النار فی اناء واحد که حاصل آن آنست که یعنی دوستی دنیا و آخرت
در دل مؤمن با هم راست نمی آیند چون آب و آتش که در یکظرف با هم جمع نمیشوند
حکیم سنائی: دین و دنیا نقیض یکدگرند ∴ هر کجا دین بود درم نخرند ∴ هر دو انجا
که علم و دو هنگست ∴ در نگنجید از انکه ره تنگست ∴ رو بدین آر و بگذر از دنیا
زانکه دنیا ز دست فردا ار ∴ دین ز دنیا همیشه آزاده است ∴ کاب دنیا جمال
دین برده است ∴ بعضی از عرفا گفته اند که چنانچه آدمی در وقت مرض اشتهاء
طعام با آنکه بآن زنده است نمیداشته باشد دل نیز در وقت ابتلاء بعلت
هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پرورد گار و اندیشه در مآل کار
وجود با آنکه سبب حیات اوست نمیدارد و چنانچه طعام هر چند لذیذ باشد در مذاق
بیمار لذت نمی بخشد دل نیز چون بمرض ذات الصدر دوستی دنیا مبتلا
باشد از نعمت بندگی خدا و تحصیل فایدهٔ عقبی تلذذ نمیگردد و کلام یکی از
اکابرست بقدر ما تحزن للدنیا تخرج هم الآخرة من قلبک یعنی
بهم بقدر اندوهی که بر آنچه دنیا میخورند اندوه آخرت از دل بیرون میرود و همچنین
بعکس این چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آئینهٔ خاطرت می نشیند غم
دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت
با یکدیگر بمیزان نظر بدین گونه سنجیده حکیم سنائی: بود در شهر بلخ بقالی ∴ بگران
داشت در دکان تالی ∴ اعمی رفت تا شکر بخرد ∴ از غم و رنج دل برون
برد ∴ وزنه از گل نهاد در میزان ∴ تا شکر بدهدش بوزنهٔ آن ∴ مرد ابله
گرگ گل خوردی ∴ چون خود از فدای گل کردی ∴ از ترازو همی گل همی ... و بد مرد

مرد بقال خونش همی خندید * گفت مسکین کجا خبر دارد * کین زبانست سود
هر چه گل کم نماید از این بیم * کم شود شکر از سر دیگر * مردمان جهان همه ز
کشته از بهر سود جفت زیان * خویشتن را بباد بر داده * آنچه از بهر این
جهان داده * مجملا دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند
از متاع سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاهباز
دل را از ملاحظهٔ عاقبت برشتهٔ طول امل دیدهٔ بصیرت دوخته اند شکار همای
دولت ابدی نتوانند نمود و بیخبر همگانی که کوهسار بزرگی و جاه را لاله صفت
بر نگین ظاهر چشم دل را سیاه نموده اند بالوان نعمتهای جاویدی
بدیدهٔ حسرت خواهند نگریست و بیخبر دانی که در خارزار خار خار دنیا مانند
گل از اندوختن زرهای حرام خندهای شادکامی نموده اند در برگ ریزان
صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی که کج نهادی
دنیای بدکیش را محراب سجود خویش ساخته اند در صف حق پرستان کردن
دعوی نتوانند افراخت و سیاه عصیانی که در جادهٔ زندگانی عنان
اختیار بدست قاید آمال و امانی داده اند جز در مقر سقر بار اقامت
نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را عجوزهٔ دو موی با چشم
کبود و دندانهای برهم بارو زشت بعرصهٔ محشر آورند و بر خلایق عرض
نمایند و گویند این را می شناسید اهل محشر از شناختن استعاذه جویند
و در معرفتش راه استنکاف پویند گویند این دنیاست که بر سر این یکدیگر
را بقتل میرسانید و بسبب آن رشتهٔ خویشی و قرابت را می بریدید و بجهة
این سینهها را بناخن حسد میخراشید و برای آن کمر بغض و عداوت می بستید

بعد از آن

بعد از آن آن زشت رو و آن مکارهٔ کینه جو را در آتش اندازند گویند یارب
تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان من کجا اند از حضرت عزت ندا رسد که
تابعان و پیروان او را نیز باو ملحق سازند و از گنجینه دار آل حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله ماثور است که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر
کردند که اعمال صالح ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه
باشد و معهذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از حضار استفسار
کردند که یا رسول الله این جماعه نماز گذار باشند آنحضرت حاصل این معنی را
ادا فرمودند که بلی روزه میگرفته باشند و نماز را بر پای داشته باشند
و در پارهٔ از شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون امری از امور
دنیوی پیش می آمده و ملک و مال رو میداده در طلب آن خودداری نمی نمودند
و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشودند ملخص آنکه دوستی دنیای بیمدار
آبروی اعتبار از چهرهٔ حسنات فرو میبرد و غربال حرص جمله چشم خاک
بطلان بر تارک جمیع محامد می بیزد و در کافی از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام را گذر بر دهی افتاد که تیشهٔ مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را
بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیاد زندگانی ایشان را از زمین وجود
برکنده بود حضرت عیسی فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی خبر این نیست
که آتش غضب الهی در کشت حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جباری
خرمن زندگانی این قوم را بباد نیستی بر داده است و اگر متفرق بغیر مرگ بمقتضای
متعارف میمردند بایستی یکدیگر را دفن میکردند جمعی از خواص آنحضرت که ایشان را
حواریان گویند مستدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که ایشان را

اقوال و

از برای ما زنده کرده‌اند تا از اعمال خود ما را اخبار نمایند و تا از آن عمل اجتناب
کنیم پس آنحضرت دعا نموده مسئلت مامول حواریان از حضرت قبلهٔ حاجات
درجهٔ اجابت رسید که این مرد کازار آواز کن روح الله بر پشتهٔ بلندی
ایستاده گفت یا اهل هذه القریه یکی از ایشان جواب داد که لبیک یا روح الله
کلمته فرمود که چگونه اعمال شما بوده او گفت عبادت طاغوت میکردیم
و دنیا را دوست داشتیم از عظمت پروردگار و سخط و غضب جبار کم میترسیدیم
و آرزوهای دور و دراز در پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم
حضرت عیسی فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفتند مانند دوستی
کودک با مادر هرگاه رو بما می‌آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که
از ما دور میشتافت اندوهناک و گریان میگردیدیم آنحضرت سؤال نمود که عبادت
طاغوت را چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی میکردیم و سر بر خط فرمان طاعت
ستمگران در درگاه الهی نهاده بودیم فرمود که عاقبت کار شما چه شد گفت شبی بعافیت
خفته بودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود که هاویه چیست گفت سجین گفت
سجین چیست گفت کوههائی که تا روز قیامت از آتش بر ما افروخته میشود و حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت ما گفتیم
ما را بدنیا باز گردان تا در روز زهد ورزیم و دست رغبت از دنیا کشیده داریم
و دامن حیات باین مردار دنیا نیالائیم جواب آمد که دروغ میگوئید اگر
بدنیا معاودت نمائید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق بپیروی نفس خواهید
پیمود آنحضرت فرمود که چگونه است که از میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت
یا روح الله لجامهای آتشین در دهان اینجماعه زده‌اند و سر آنها در دست ملائکه
غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از ایشان نبودم چون عذاب نازل
شد

شدم اثیر با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بموئی آویخته‌ام نمیدانم که
بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی علی نبینا و
علیه السلام ملتفت حواریان شده فرمودند یا اولیاء الله اکل الخبز
الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة
الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک را با نمک درشت خوردن
و در مزبلها و جای ریختن خاکروبها خفتن بسیار حال خوشست هرگاه
عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای غافل دل وای از باده غفلت مست
ولا یعقل مغز این حادثات را بگوش هوش بشنو و [illegible] جز را از دل
بخلان و در محنت اندیشه مال غرور منما و در چاره کار خود با نیروی عقل شعوری
فرما که اگر فی المثل پادشاه روی زمین گردی و [illegible] جمیع شهریاران سر به
تسخیر در نودی گردنکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمان نهند
تا آن روز کار خدنگ وار بطوق بندیت تن در دهند و دل به [illegible]
بیدارت هرگز روی خواب ناخوشی نه بینند و غبار ملال اصلا بر آئینه خاطرت
نشینند و چهره اقبالت از طپانچه نوایب دهر مصون باشد و گونه احوال
از ناخن مصایب روزگار نخراشد و نهال دولت در جویبار زمان جوان [illegible]
بود از ساغر دوران از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر
چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان را از خاشاک وجودت بروبند دست
اقتدارت [illegible] ضعف روح در گلو [illegible] افکنند و با لواح تابوت تخته
بندت سازند و یاران و دوستانت نوحه و شیون آغاز نمایند و خواهر و خواهر
زندان کورت در آورند و در استخلاص بر روحت آورند امداد زمان بند
بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب آه مغز استخوانت در هم گدازد و در آن
دفتن از ملک و مال توجه فایده خواهد رسید و آن [illegible] حشمت و همه شوکت [illegible]

بند بند وطنان غم

دست گیرت خواهد کرد و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم
النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو خطاب و عتاب فرماید که چرا
بدوستی دنیا مشغول شده ترک بندگیم نمودی و براندوده درگاه من آغوش
رغبت گشودی در جواب این سوال چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر
خواهی آورد نقل است که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه
و ثروت این لاشی را عظیم و بزرگ شمرده باشد در قیامت او را خواهند
فرو داشت و گفت هذا الذی عظم ما حقر الله تعالی یعنی این کسیست که خوار کرده
و حقیر شمرده حق تعالی را تعظیم کرده است تعظیم کرد آن چیز را که خوار کرد و حقیر
شمرد حق تعالی با ننگ این سرزنش چه خواهی ساخت و از خجلت این دو دست
در صف محشر چگونه سر خواهی افراخت منقول است حضرت موسی بر مردی گذشت
که می گریست چون مراجعت کرد همچنان گریه میکرد آن حضرت فرمود که ای پروردگار
این بنده تو از خوف تو می گرید خطاب حضرت عزت در رسید که یا ابن عمران
لو انزل دماغه مع دموعه و رفع یدیه حتی تسقطا لم نغفر له و هو یحب
الدنیا خلاصه معنی آنست که اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش
فرو ریزد و آنقدر دستها را به عبادت بردارد که ساقط شود در او را نمی آمرزم
جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد پس اگر فرو ریزد و آنقدر [illegible] بدلالت اخبار
نهال سعادت انتها غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد و از آبیاری این
مجموعه عقیم فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان مال و
جاه دنیا را تشنگان این سراب آبنما در این تنگنا آسایشی و راحتی و
در جامه خواب غفلت این سرا هم آرام و استراحتی نمی باشد شربت لذائذش
بر هیچ طبعی گوارا نشود و مفرح عیش و سرورش هیچ مزاجی سازگاری

افتد

افتد هیچ نوشی نیست که بنیش اندیشه نیالوده و هیچ دوایی نه که الماس بلایی
در او نسوده باشد تشنگی سرابش از آتش چه زبانها چون خنجر بر سینهها
راست نکرده و گرمی هوای خواهشش چه تیغها که چون مار ارقم از بو
بر نیاورده نه سیلی است که بسی بنای دوستی ویران ساخته کهنه
گرگی است که بسیار یوسف را بدست برادران بچاه انداخته گاه بر
حصار قلعه خاطر دو پادشاه را بجره غم خاکریز کرده و گاه تسخیر دیاری
از شعلهای تیغ دو سپاه دود از نهاد روزگاری برآورده و دوستی
پهلو به بستر استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب
ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نماید که کشاکش تشویشی نیز از جمعیت خاطرش
را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان
مال و ثروت که لوح ضمیرش از نقش اندیشه مال ساده و اسباب
عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت
اینکه میگویند که در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ جانی بی بلایی نمی باشد بلکه مهر
عشرتی بر هر جرعه آغشته است بر هر سیر سروری رقم شر و شوری نوشته
سخنی است واهی و بی اصل اگر خواهید کذب آنرا بر شما ظاهر سازم پس فرمود
جشنی در کمال تکلف ساختند اهل خدمت تهیه عیش و طرب پرداختند
و غلامان خوش لقا بجلوه گری گره خاطر حاضران را از طره آن بزم شانه صفت
صف بستند و کنیزان نغمه پرداز با شعله حسن آواز با تش کاری دایره آن جمع بر سر
زانوی دلبری نشستند و مطربان جوهریان جواهر نغمات دلنشین به نثار آن بزم
ریختند و در رقص گران دلهای پا بستگان آن بساط را رقص نشاط
انگیختند تا که آن شاه بتماشای آن مجلس هر دم بر رونق میدید و بکمال بنظاره آن هنگامه

گردون مینا گنبد فلک با گوشه ابروی خمیده کی مقامات را بگرفتن رگ خواب انجم اشاره
مینمود و بلبلان از غایت شتاب در شکفته ساختن احباب غنچه دلهای گرفته نغمه تنفس
میگشود آواز عود مانند دود مجمر آن بزم گرم هنگامه گرم میکرد دید و صدای دف
از غایت شادی و شعف در پوست نمیگنجید و دختر رز را چون مشاطگان بدار بغازه گلگون
چهره ها میگذشت و جام زر از شرم ناکی در هر دم با لبی دست در گریبان میگشت مجملا
چنین هنگامه گرم شده بود که تا در خانه را بسته بودند و هیچ آفریده را آن
صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هیچ قسم کاری که افتد و هر گونه سانحه که
رو دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی آینه
خاطرها را غبار اندوهی گیرد و بسنگ تفرقه زجر موحشی شیشه دلها
شکستگی پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنه خاطر آلام را مسدود
ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که پای
دلش به بند عشق او بسته و سینه خاطر از خدنگ غمزه دلدوزش خسته
بود میل انار کرده خواست که دانه چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده دانه‌ها
در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا برآرد نتوانست فی الفور افتاد و جان
داد امیر جامه صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده و در فوت آن قضیه
در شادی بر روی همگنان برآورد و دوری چنان بشوری چنین مبدل گردید
و دست قضا طومار نشاط آن غفلت‌پیشگان را بدینگونه در هم نوردید و گویند آن کنیز را
سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در رویش می‌نگریست و در بالین آن مرده
شمع صفت می‌سوخت و میگریست تا دانست که این سراچه فانی نه جای عیش و کامرانی است
و عرصه تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجزخوانی **لمؤلفه** خرمی عالم بغم نمی‌ارزد
درین دیر خراب ** خنده گل دارد از لب اشک ریزان گلاب ** باطله

دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه جای خوش زیستن
هر سودی از و متضمن زیانیست و هر تکمه آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری خفته
و در زیر هر دانه طرفه دامی تعبیه نهفته **لمؤلفه** بلا نتیجه بود عیش‌های نوشین را ** لب بخنده
رسد گریه های خونین را ** ز غفلت نوجهان گشته جای آسایش ** نموده خواب
گران نرم سنگ بالین را ** ندانم اهل شعور و تمیز نقد عمر عزیز را بمتاع قلیل دنیا
با چندین عیب‌ها چرا میخرند و ذائقه داران روزگار از شهد شیرین بهزار
گونه از زهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن
بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده
و ملخص مضمون آن اینست که حال آدمیان غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد
مرگ را از خاطر محو کرده رو به تحصیل شهوات نفس آورده‌اند شبیه است بحال شخصی که
طنابی بکمر او بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهای دهان
بقصد فرو بردن گشوده باشد و در کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه
پیوسته به بریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آن چاه
ریخته و بخاک و گل آمیخته باشد و زنبور بسیاری بر آن جمع شده باشند آن شخص
غافل چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان بیند که باندازه او دهن واکرده است
که چنین شخصی را لقمه خود سازد و چون بالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن
آن طناب باز نمی‌ایستند و با وجود این جمیع خواهشش متوجه آن عسل خاک‌آلوده گشته است
برفع آن زنبوران پردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیا
و آن طناب عمر گرانمایه است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید
شب و روز در قطع رشته عمر اند و آن عسل خاک‌آلوده عبارت از لذات
دنیوی است که آلوده انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران بسیار مانند بر آن

لذت آن ازدحام نموده هیچ شوند و زنبور آسا همیشه می نالند و منجر شوند و اگر کسی انگشتی
ازان شهد برلب برساند جان شیرینش از لب برساند و اگر انگشت نیش گزند
هزار گونه زهر الم بکامش می چشانند بیت یک عمر از ایام گزند است مرا نیش
جنه خانه زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور و ای کودک شیرین این عالم
پرشور بدو روزه زندگی دنیا مغرور مشو و بدین ریسمان پوسیده بجاه
امل دور و دراز مرو که ناگهان این ریسمان بریده و آن اژدهای آدم خوار
عدم در کشیده گشت چنانکه در ماده اصحاب و احباب هر روز بچشم خود
می بینی و از دور و نزدیک آواز مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی اگرچه گفته‌اند
مردن معلوم و متیقن نشود و همین احتمال وقوع سبب است بالیقین که عاقل دل از دنیا
بکند و غنچه خاطرش جز بر غفل دلبستگان این سرا بخندد چه جای آنکه بیقین
داند که خواهد مرد و نقد و جنس بعضی چون زال اندوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد
و مهر و صرا اهل حجت کلا از اهلش ازهم خواهد پاشید و کرکان فنا نام و نشان او را
از صفحه هستی خواهد تراشید و امواج مرور اعصار و دهور نقش بالش را
چنان از خاطر محو خواهد نمود که خواجه بیچاره گوئی هرگز نبوده نظم ای غافل اشنوی بس
از یاد جهان عنفر گشته […] فراموش ترا […] یکی از حکما زندگانی دنیا را
بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی دران حال اگر پر از خوشی و ناخوشی چند نمود لیکن بعد
و چون بیدار شد اصلا اثری ازان ظاهر نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و
تاج است اگر […] محتاج که بفحوای الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا
چون صبح اجل طلوع نماید و نسیم […] مرگ چشم از خواب زندگی بگشاید
نه ازان سودی خواهد بود و نه ازین زیانی و نه ازان اثری خواهد ماند و نه ازین
نشانی نظم اینقدر طول امل و سیه‌رویی در دل چرا ○ مصحف خود را بخط مکتبی باطل چرا

عیش دنیا احلام خواب غفلت بیش نیست ○ از خیال اینقدر آلوده کی ای دل چرا
مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله
بر سر حصیری خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته عمر گفت یا نبی الله
چه شود اگر بر فراشی نرم تر ازین بخوابی آن سرور صلی الله علیه
و آله فرمودند که مالی وللدنیا ما مثلی ومثل الدنیا الا کراکب سار فی
یوم صائف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با
دنیا چه کار است و نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز
گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند و بعد ازان براه
خود رود و آن درخت را واگذارد […]
[…] حاصل آنکه آدمی مسافر است
که از دیار عدم می آید و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سر سایه
درختی گشت بر سر راه واقع شده که دران اندک وقتی درنگ نموده روانه
میگردد و دنیا که ره رو را در سایه درختی که دو ساعتی چند بیش نخواهد
ماند گنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و برافراختن
طاق و رواق بپردازد در دار دنیای فانی نیز که هر لحظه ازان احتمال کوچ
دارد اینقدر بساط تعلق افکندن و اینهمه در تهیه اسباب زندگانی جان
کندن نیز از طریقه عقل و دانش بیرون است و بعضی از اکابر دنیا را تشبیه
بظل نموده چه در واقع متحرک و زوال است و در نظر ساکن مینماید شعر احلام
نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع وهم در همین معنی گفته‌اند یا اهل
لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق نظم خوشا صاحب
سعادتی که در شاهوار اخبار و آثار مذکوره را آویزه گوش هوش نمود

نموده چشم حرصش از دنبال آمال دنیا ماند و چنانچه تشنه از آب سیراب
نشود از قدر احتیاج نمی نوشد از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر
ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیاد و تهیه آن هر چند حلال باشد حمل آن
فرزند نشود هم و نسبت که مردی از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
استدعای توصیف دنیا نموده آنحضرت بیان فرموده که ما اصف لک من
دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی
فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه چه گویم
برای تو در وصف سرای که کسی که در او تندرستی یافت ایمن شد و از
دغدغه مردن خاطر جمع کرد و کسی که در و بیمار شد ندامت کشید که چرا
ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسی که در او محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد
و کسی که در و غنی و مالدار گشت فتنه و بلا افتاد در حلالش حساب و در حرامش عذاب
و مخاطبه آنحضرت با شاهد فریب دنیا مشهور گشته و در بسیاری از کتب معتبره
مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا الیک عنی
ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد
طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من
قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا دور شو از من
آیا متعرض شدی که مرا فریبی یا مشتاق من گردیده ای که مرا بدام خواهش خود
افکنی وقت تو نزدیک نشده است این کار که دور است دیگری را فریب ده
مرا با تو حاجتی نیست الحال ترا سه طلاقه دادم دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که
مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک و آرزوی تو حقیر گشته آه
از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل سر بهوا و ای چهره بازیچه دنیا

پرده غفلت

پرده غفلت بر افکن و از چشمه سار این کلمات آبی بر چهره زن و در بحار معنی غور
نما و در اشارات این عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی
سرور مردان علیه السلام رد نفرمودی و اگر از گلبن سرخ و زرد این
نگار رعنا بوی وفا آمدی پیغمبر و انبیا علیهم السلام دامن رغبت از آن برنچیدی

حکایت خواجه و غلام

شنیده ام که خواجه هوشمند آگاهی با غلامی در راهی میرفتند اتفاقا همیانی
زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسیده خواست بردارد لگام
عقل توقف نموده در تصرف آن با خود تاملی فرموده چون نقد و جنس جهان را
گذاشتنی و گذشتنی دید و آن قطره را بحکم شریعت غرامت گشتنی یافت
دست رغبتش پیش قرب آن مار خفته نخزد و نظر همتش آنرا دینار و درهم
بی قدرتر از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشته غلام از
دنبال بر سر آن رسید دست از آستین طمع دراز کرده خواست که بردارد از
عقل منعش نموده بگوش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف آن کیسه
مفسده نمی بود خواجه بر میداشت و اگر این مبلغ خطر خطری نمیداشت
خواجه بر جا نمیگذاشت مجملا او نیز از آن دیده طمع بر دوخت و طریق
پیروی بسالک کاملان کرد آموخت تو نیز از این شیوه نقشی و از این
گروه گروه بردار و از نظر انداخته خواجه و مقتدای خود را همچنان بجا واگذار
تا سمند لاف مخنثش در مضمار مردانگی تو را تاختن و کردن دعوی آزادگی در صف
غلامان و بکر نکاحش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت
روست که بحجاله نکاح نابینایی درآمده بود و بشیوه های دلبرانه و نازهای
معشوقانه اظهار حسن و جمال خود مینمود و بازار خودفروشی را از جوهری

دیده روشن جا دیده شیشه جو در آنجای گوهر رخشان جلوه میداد و از نور
نگاه را در خانه دل بسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب هر دم زبان
خودستایی بدعوی عالم آرایی بر میکشاد که صد حیف که دست نگاهت بدین
حسن و جمال نمیتواند رسید هیهات افسوس که سر پنجه نظاره ات از گلبن رخسارم
گلهای تماشا نمیتواند چید اگر یک نظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادمانی
در پیراهن نمی گنجیدی و اگر آب و رنگ غنچه لبهایم مشاهده می نمودی
غنچه صفت گریبان جان بدست بیطاقتی میدریدی چشم سیاه مستم آوازه
لیلی را سرمه داده و زلف دراز دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده
القصه چون پا از گلیم خود بیرون کشید و گفتنی هر فرخرفات را از حد
گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه در وصف خود میگویی [illegible]
بینایان دست خواهشت از تو [illegible] بدین قیاس اگر شاهد دنیا را
حسن و جمالی می بود اهل بصیرت چشم رغبت از رویش نمی پوشیدند و دامن
خاطر از خارستان تعلقاتش بر نمیچیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش
دل از دست داده و بدانه زیری اقبال دو روزه اش چشم دل سیاه کرده
بدام ادبارش افتاده اند دیده دل شانرا ناخنه خار خار تعلقاتش کور
کرده و چشم بصیرت شان از بخارات فاسده آب سیاه غفلت آورده
اگر بتوتیای حقیقت اندیشی و ملاحظه عاقبت خواجگی و درویشی چاره کوری
باطن کنند و از کحل استخوان پوشیده شاهان و گردن کشان سرمه حیرت
بدیده دل کشند عجوزه دنیا را زود مطلقه خواهند ساخت و آیینه خاطر را از
غبار اندیشه آن مکاره غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی علی نبینا

وعلیه السلام

علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه دیدند انهار ریخته و بهر گونه زینتی آراسته
علی روزی سوال فرمود که چند شوهر کرده گفت بیشمار در نمیتوانم آورد
فرمود که همه شوهران تو مرده اند یا ترا طلاق داده اند گفت همه را کشته ام
حضرت علی نبینا و علیه السلام فرمودند بؤساً لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون
بازواجک الماضین کیف تهلکهم واحدا واحدا و لا یکونوا منک علی حذر
خلاصه معنی آنکه بد احوال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند
با وجود آنکه دیدند چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی و از تو حذر نمینمایند
حکیم سنایی انجهان در چادر و حله نهان ❊ گنده پیر است گنده دهان
تو نیرنگ و لاف او مکرو ❊ سخنان مزخرفش مشنو ❊ سه طلاقش
از دل بحق است ❊ زانکه این گنده پیر شوی کش گشت ❊ زان فکندت
بخبر کردن ❊ از شب و روز عمر بر برسن ❊ در بعضی از کتب معتبره مذکور است

حکایت داود و حزقیل ع

روایتی که حاصل مضمونش اینست که وقتی داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام
را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل علیه السلام بود چون با یکدیگر
ملاقات نمودند حضرت داود پرسیدند که هرگز قصد گناهی کرده
حزقیل فرمود نکرده ام گفت از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غرور بخاطرت
راه یافته گفت نه فرمودند باز پرسید که هرگز بدنیا میل کرده و روی خواهش
بحصول شهوات و لذات او آورده گفت آری گاه واقع شده گفت حضرت
داود علیه السلام فرمود که چون ترا میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش آن
از کانون سینه ات زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آن آتش غارت
سوز را بآب کدام تدبیر فرو می نشانی حضرت حزقیل علیه السلام فرمود که با این
شعب میروم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم حضرت داود با آن موضع آمد

نهاده

آمد تختی دیگر از آهن و کاسهٔ سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده
و لوحی از آهن تعبیه کرده خطی بر آن نوشته که من فلانم صد هزار سال پادشاهی کردم
و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازالهٔ بکارت نمودم عاقبت خاک جامه خوابم
شد و سنگ بالینم گردید و با مار و مور همسایه و قرین گشتم پس چرا مردم
دل بدنیا بندند و باد در دام غرورش نگذارند در این معنی شاعری چه خوش
گفته و دُرهای معنی چه نیکو سفته است شعر این الملوک و ابناء الملوک من
قاد الجیوش الا باسا علموا لا ناداهم سارح من بعد دفنهم این الاسرة
والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار
والکلل قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا فاصبحوا بعد ذلک الاکل قد اکلوا
سالت عیونهم فوق الخدود فلو رأیتهم ما هناک العیش من رجال ای مغرور
دو روزهٔ زندگانی و ای آوارهٔ بیابان آمال و امانی گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری
کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتبار افکن تا از صفحهٔ پیشانی هر کدام نکوهیده
سرنوشت خود بخط [illegible] و از اوراق الواح قبورشان آمدن احوال خود
اگر گوش شعور است شنوا گشت زبان سبزه هر قبری باین موعظه گویا گشت و اگر سواد
خواندن روشن گشته این نصیحت نامه بر سنگ مزاری بخط جلی نقش است [illegible]
سر انگشت بر لب [illegible] این ندا بشنوانی [illegible] و از عینک [illegible] استخوان
پوسیده در نگر عاقبت احوال خود را بشنو آدید لب [illegible] گورستان زبان
حال با بمقال گشوده اند و خموشان دیار خاک با این ترانهٔ دردناک آواز نموده اند
د شاهان بلند آوازهٔ عرب و عجم را ببین که از خیال و خشم با خود بگور چه برده اند
و گلعذاران ختن و خطائی را نگر که بی آب روان حیات چگونه در خاک تیره فرده اند
شاه و گدا از حسرت لقا از الواح مزار سنگ بر سینه زنان خفته و صاحب [illegible]

و طالع از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست
که یوسف حسنی در چاه نیفتاده و هیچ سراهی نیست که سلیمان جاهی
روی بر خاک فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار لمؤلفه دلا یکدم از خواب
بیدار شو ز مستی کبر هشیار شو به عبرت نظر کن سوی رفتگان
که فردا شوی عبرت دیگران کجا رفت بهرام و گورش کجاست به صحرا
نظر کن چه گورش کجاست به تکبیر که سودی بگردون سرش بنگر کن
که چون خاک شد بسترش ز آغوش همخوابهٔ شوخ و شنگ شد آخر
گورش در آغوش تنگ گرفتم خبر از جم و جام او که شد تلخ آخر از آن کام او
سکندر که صد سال عالم گرفت جهان گیر آخر بکدام گرفت کجا رفت پرویز و
آئین او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت و شان افراسیاب
نشان رو ندار جهان خراب چه شد زال از آن یل شیر گیر جهان گیر زال
سپهرش اسیر تهمتن چه کرد از رو شیر دم پلنگ اجل چنگ در پیش شکم
گر آمد برون بیژن از چاه بند اجل باز در چاه گورش فکند ز دور زمان بگذرد اند
که خواهی تو هم بود از ایشان یکی مجملا هیچ یک از بنی نوع انسان را برات مسلمی بدوام هر
در دروازهٔ شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده اند ما ما و تو چه را از آنچه
شمارایم و با جمعیت خاطر و بتحصیل شهوات نفس آریم البته زهر ممات در گلوی
هر ذی حیات خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس
آدمی را چه افتاده است که در گنبد کاهی چنین انهمه بار شغل فشار او بجهة دو روزه
حیات مستعمل چندین محنت بر دل گذارد دنیا چه گر اکند شورش بودن
و زبهر دو روزه عمر ناخوش بعدن ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ

داندو

فصل سیوم در ذکر هر یک از طرق و شعب حب خوش نمیت برای اسبح با خوش بودن
دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین بانک جرابه
پر شر و شور و فقک الله وایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله
درختی است که باغبانی وسوسه شیطانی در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و
نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل محکم کرده و از صفات ذمیمه
شاخ در شاخ یافته است و این شجره ملعونه را شکوفه جز از نکات مناهی
و ثمره غیر از نا امیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود
پرتو خورشید عرفان بران نمی تابد و کلمات حقایق ایمان نشو و نما نمی یابد و طریق کندن
این شجره خبیثه آنست که بحث بانجیه مواعظ و نصایح بقطع ریشه های آرزوی
شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق امانی و امال این خار سریع الزوال
چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمان و توفیق سبحانی این درخت را از پای توانی
در آوری و از جمله شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشههای این درخت اند
هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته و بنهایت قوت پذیرفته است اول
شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارات عالیه
چهارم شهوت مباشرت و معاشرت ساده رویان بیاد امرد ان خورشید لقا پنجم
شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشه فاخره بر کار هفتم شهوت
مجالست و مصاحبت ظرفا و ندمای شیرین کار و از دست ساقیان شوخ و شنگ باده
گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را بارود و سرود بلهو و لعب گذرانیدن و از جمله رذایل صفات
ذمایم ملکات اند که بمنزله شاخهای این شجره اند هفت صفت است که از ریشههای شهوات
مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر

بر چمن دلهای ما غافلان گردیده اول صفت تکبر دوم صفت بخل سیوم صفت حرص و حب
حقد و حسد چهارم صفت طمع پنجم صفت ریا و سمعت ششم صفت ظلم هفتم و ستم
صفت خشم و تندخوئی و قطع این هفت صفت شهوت محتاج است
بگذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام
نقش آرزوی از لوح خاطر اهل هوش براشد و همچنین در بیان و تفصیل این
هفت نوع صفت نیز که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت گونه
کلام بنابراین درین فصل با برادچهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع
مذکوره باشد بتوفیق الهی مبادرت مینماید و در هر مجلسی تیشه خامه موعظت
ریشه چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر میکشاید
مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست در مذمت حب جاه و ریاست و شرح منفعت طلب حکومت
و سیاست و آنچه ملازم آن باشد غرت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای
مهم منصب دوستاقان پایه بزرگی و مهتری و بینوایان تلاش حکومت و سروری
که پای بر دولت خط داد آرزوی خودسری زده گریبان خاطر بدست صد گونه
غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار وزر و مال داده و از منصب لطف فراغت
و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند
اگر نظر تامل بیش بینی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار
و عبرت نامه احوال پادشاهان و سروران نامدار را مطالعه نمایند خواهند دانست که
دولت بازیچه دنیا و حکومت دو روزه این سپنجی سرا قابل آن نیست که در تحصیل
آن قطع نظر از سرمایه زندگانی و سعادت جاودانی کنند و برای گرفتن مهم و منصبی
که در جستجوی بیدار خواب الکلم و خیالی بیش نیست نقد دین را بر رشوه دهند فشعله حسی کسید امان

مجلس اول در ذم حب جاه و ریاست ۵

عجب کسی که چه کرد در دور
پس شاه طلوع و جو بیدار
زندگی درگاه پدر بزرگوار

انزا دولت بام کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای آوازه زر که
که در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلتی است دین را بدنیا نتوان فروخت و گبر
دار حکومت بار ستمکاری قیامت شکل که صورت بندد و از نور شمع کافوری
ولکن زرین جز تاریکی خانه دل بر نیاید و از دود مشعل شهریاری غیر
دوده سوده جاری در گلخن دماغ تولد ننماید از سایه چتر شاهی جز دوری
از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال
آتش غضب ربانی چه فایده توان برد و از خار نیز دولت غیر گل سعادت چه
گل توان چید و از نخل بلندی اقبال جز اندوختن وزر و وبال چه ثمر توان دید و از
قوت سر پنجه اقتدار جز فشار دلهای زار جگر آید و از ناخن تدبیر ملک داری غیر
خراش خاطرها آزاری چه گره گشاید تا آب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی
در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال
نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والای ولایت پیغمبری صلی الله
علیه و آله منقول است ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم اکثر فسادا فیها
من المال والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ درنده که در
گوسفندان که ایشان را در یک کان گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نکنند
که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آن سرور صلی الله
علیه و آله و سلم مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش این است که اول چیزی که
عصیان خدای تعالی بآن کرده شد شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست
و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان
و از سایر کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که ما من

شیء اضر بقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز
بدلهای مردان آن قدر زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان
روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود و جمعی را تابع و پیرو خود می بیند کبر و
غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر شود و نیز از آن حضرت
علیه السلام مرویست که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی
پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من طلب الریاسة
هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و نیز از آنحضرت علیه السلام
منقول است که ملعون است کسی که قصد ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند
کن ذنبا ولا تکن راسا فان الذنب ینجو والراس یهلک یعنی در کارها دنباله
رو باش نه سرکرده و سر وجه غالب این است که اگر مفسده در ارتکاب آن امر
باشد بیشتر بسرکرده رسد و دنباله رو نجات یابد مجملا در این باب اخبار و آثار
بسیار وارد شده و باعث وحشت استخلاص افتاده که آن چاه حب جاه دنیا رشته های
سخنان اهل حق بر هم بافته است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله بهره از شعور داشته
باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر موجب بسی مفاسد عظیمه و مستتبع بسیاری
از خسارتهای اخرویه و دنیویه است از زمان حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام تا
این زمان اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا
و اولیا کرده اند باعثی جز حب جاه دنیا و دولت و نشاء غیر پاس حکومت و
سلطنت نداشته است نمرود بر اثر همین کم عداوت حضرت ابراهیم علی نبینا
و علیه السلام بست و فرعون لعین بر اثر همین سالها در کمین قتل حضرت موسی علیه السلام
نشسته و همچنین شداد بد نهاد و دقیانوس ناموس و امثال ایشان در روز زدن
طغیان و عصیان و بر انگیختن این همه فتنه و فساد مطلبی غیر از صیانت ملک و محافظت
ریاست دنیا نداشتند و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند این کلام طم

ملعون است کسی که ریاست کند
ملعون است کسی که اراده
ریاست کند
و احادیث
نصیحت

ملعون که دین از مخالفت حضرت امیرالمومنین و امام المتقین علیه السلام منظوری جز
ریاست نداشت و ابی جهل سگ بدرگ جز برای حکومت علم عداوت حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و حضرت علی مرتضی و حسن مجتبی علیهما السلام
نیفراشت و یزید پلید را از قتل امام مظلوم شهید کربلا علیه السلام غرضی
غیر از صیانت ملک نبود و ابن زیاد بی بنیاد جز برای امارت کوفه
جرات بر قتل امام زمان علیه السلام ننمود و سعد نحس را جز برای
حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله
نکشید و سنان ابن انس کفر نهاد جز برای تقرب یزید زیاد سر سرور عالم
علیه السلام را نبرید و بر این قیاس بنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس
کرده اند باقتضای ملک داری و جهت ریاست و سالاری بود با آنکه یقین
میدانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان خلقت
و ایشان از دوران نصیبی است چشم از آن پوشیده اند و بسبب حب جاه و بغض و
قتل آن خاصان درگاه الهی که از دل و جان کوشیدند مخفی نماند که استحقاق
بزرگی و حکومت و مرتبه فرمان روائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک
الملک جل شانه است هیچ ممکنی را از لباس ایجادش امکان تجرد نه و هیچ
فردی را از اقتضای اراده اش مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات در آن حق و نصیب
ندارد مگر کسی که هم از جانب اعلی این امر مامور و ممتاز و بمنشور فرمان واجب
الاذعانش برتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و این جماعت چند طبقه اند
طبقه اول انبیا و رسل که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب
بازخواست روز جزاست طبقه دوم اوصیا و ائمه اند که بفرض پیغمبر صلی الله علیه و آله
بر خلافت ایشان دلیل ساطع و کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
بر ریاست ایشان برهان قاطع است سیم جمعی را از قبل ایشان بحکومت و قضایای

تحقیق

ل

ولایات

ولایات و رتق و فتق مهمات منسوب باشند که انقیاد ایشان در امری که
جهت تمشیت آن معین گشته اند بمنزله انقیاد پیغمبر و امام است چهارم جمعی
که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه اثبات حکومت و سلطنت بر جمعی باشد
چون کسی که بامر معروف یا نهی از منکر پردازد چه او را از امر و نهی
مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن و بادرشتی کردن
یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط خاصی است
چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن می باشد و امثال آن
و حکومتی دیگر که نه بحکم خدا و شریعت غرا باشد محض ادبار است که
بیخردان اقبالش می پندارند و عین شقاوت است که کوته نظران سعادتش
می انگارند چاه تیره بختی است که کوردلان جاهش میدانند و دو لعنت است
که یکی لعنت دنیا و دیگری لعنت عقبی که بی سوادان دولتش میخوانند
توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و
جلال و غایت مرام تشنگان سراب نمای عظمت و اقبال آنست
که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تفاخر و تعین
تکیه زنند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوه عیش و کامرانی میوه
~~عیش و کامرانی~~ چینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایه
افتخار و مباهات می شمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت
و محض ننگ و عار و خفت است چه این طایفه را در پوستین جسم
طمع بر دست مردم و دست تعدی بمال کسان می باشد اگر بزرگی خود دانند
از پهلوی کوچکان است و اگر حاتمی کنند از کیسه دیگران برم افعی ش

بجوزه

شان از رشید باغی در وصف آن آراسته و وسعت معاش شان از تنگی احوال نامرادان
برخاسته نانی که میخورند از دست رنج درویشان است و آبی که می نوشند
از اشک چشم ایشان گرمی نان شان از آتش دل فقیر است و سردی
آب شان از آه سرد اسیران رنگینی خوان شان از خون دل مسکینان گشته
و چربی طعام شان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کباب شان دانه اشک یتیمان
چیده و بره بریان شان از سبزه حسرت بیوه زنان چریده شربت
خوشگوار شان از شیره جان رنج بران افشرده و میوه ابدار شان
از آبله دست دهقانان آب خورده بستر خواب شان از زهر چشم
فقرا است و نرمی بستر شان از درشتی با خلق خدا چقدر برهنه را که دو
صفت برخود می پیچند تا رشته آمال شان تافته بود و چقدر بیچاره نا کامان
وار تردد میماند که جامه فاخر شان بافته گردد چقدر چوب بر پشت و
پهلوی شکسته حالان بزنند تا عودی در مجمر شان بسوزد و چقدر بیچشم
ضعیف حالان را با آتش تندخوی میگذارند تا چراغی در خلوت شان برافروزند
خسیسی نعمت همت بر خود بسته گدای چند اند بر مسند بزرگی نشسته
منتی لئیم خواهان را کریم میدانند انعف طماعی چند خود را حاتم طائی
میدانند اگر از در انصاف در آئی و نظر تحقیق و تمیز بگشائی میان
گدایان در بدر و حاکمان جور پیشه ستمگر غیر ازین فرقی نمیست که گدایان
به عجز و زاری میگیرند و حکام به تعدی و مردم آزاری ترک حرمت که میدانند
غیر از طلق و کهنه نه بیز با آرام ستم کم زنگ امنیت بدانم
کاری با اینهمه پشم دناءت دهقان چگونه مناط اعتبار و باعث افتخار

در مقابل: میخوانند نصیحت

در حاشیه: در عار و ریاستی با اینهمه وخساست

وباعث افتخار و منشا مباهات میگردد اما عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار
به شگفتگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبان است و بر ظاهر
که با شغله کار گذاری و رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود و بچاره
که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشه باطلی و تیغ خواهشش مشغول گشودن
عقده مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه
عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل چه وحدت توان
نمود و در گرد و غبار مکاره چگونه دیده خرمی توان گشود هر نقش عشرتش
غبار گدورتی برانگیخته و هر قهقهه خنده اش بها بهای گریه آمیخته
با اینهمه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با اینهمه بر سر
جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه تا منعم
منصب برقرار است با این همه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش
منقلب گردید و دست حادثات زمانه سریر دولتش از زیر پا فرو کشید
چه خوشیها که ابنای زمان نه بینند و چه گلهای مکافات که از خارستان
اعمال خود نچینند گاهی بر سر دو دنیا حرام که در ایام حکومت گرفته با فرومایه
دست و گریبان میشود و زمان بیاد آتش نخجاییدن خاطر بیچاره دل
بر در دش با خار جفای پشت و درخش میگردد و نقد و جنس سالها
اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و از گنجهای درهم
و دینارش جز داغ بر داغ بر جا نمیماند و ریختن اشک حسرت بر چهره
جاری مجرای زهر چشم انجام امارت میشود و گزیدن دندان تاسف در دست
قایم مقام میتعلم بخشین وزارت میگردد طرفه تر آنکه با چندین کدورت و ناخوشی
که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمال و آزار که از روزگار برده

در حاشیه: بدل کیسهها

حکایت
در بر قطع

دیده اند فلینه گشته تمامی برای مهم و منصب ها کنند و همچنان در طلب
حکومت و جاه مشتاق و سینه خاک گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر
کرده بود که هر که یک سال وزارت او کند یک دستش را قطع نمایند و آن
دست بریده را بهوا اندازند هر که بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آن
سال باو متعلق شد همچنین بعد از انقضای آنسال دست او را نیز قطع کنند
و عجبا مردم آنجا از غایت حب جاه بدست بریدن تن در داده و در گرفتن
آن دست بریده بر هم پیشدستی میکردند که یکسال وزارت کنند و عجب تر
آنکه یکی از آن وزرا چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مسارعت
نموده بدست دیگر آن دست را گرفت مجملاً طالب جاه و جلال و شیفته این اعتبار
سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمی باشد چندانکه دیده آرزومندش
روی مطلب ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جایها که در طلبش
نمی کند و چه رنجها که در جستجویش نمی برد چون مقصود بحصول پیوست و کلفتین
درون و دل آن بار زینش نقش مراد نشست روز و شب بدرد دستهای عمرگاه گرفتار
و سفینه خاطرش در چاره موجه شعلهای بیحاصل مضطرب و منضر است و دست
اندیشه اش هردم در زیر سنگ کار است و رشته فکر و خیالش هر نفس در کشش
آرزوهای دور و درازی و چون ناخن جزو لی چهره خاطرش خست و شعله حسن و جاه
و غرورش فرو نشست برگ خودرانی و آهن مغناطیس ملازم حاکم و قاضی میکردد
تا زنده است باین جان کندن گرفتار است و چون قصاب اجل دست بپاکش
برسن امراض مهلک بست تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش حیاتش با آب نجات
فرو نشست و دو یک تنش از جوش تلاش افتاد خود اول حساب و آغاز سوال و
جواب است ندانم از غم کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت باین

استراحت

موعظه

استراحت خواهد دید ؛ جامی ؛ چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهی است ؛
باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است ؛ مرد جاهل جاه دنیا یافت و بو القب
دولت نهاد ؛ همچنان کاماس را ابنی و کوی فربهی است ؛ زهی شقاوت
و بدبختی و زهی سستی عقلی و جان سختی که برای بزرگی بی اعتبار دنیا
اینهمه آزار و محنت و چه دو روزه عزت این سرای بی بقا چندین خواری
و مذلت کشیده و در تحصیل سعادت بی زوال انجهانی و تسخیر مملکت
بی اشغال جاودانی یکذره سعی نمایند و واله حسن ساخته دلفریب
دنیا و حیران عشوه گری این بهره زال نارعنا گردیده چشم التفات
بر عارض زیبا و جمال دل آرای معشوقه عقبی نکشایند چه شبیه است

نقل

احوال این گروه باحوال آن پادشاه زاده که پدرش خواست
او را داماد گرداند و برخی چهره لطیف از خاندان شریف بحباله نکاحش
در آورد و چون تهیه اسباب سور سرانجام یافت و پرتو آن شادی
و سرور بر در و دیوار خانه خاطر نزدیک و دور تافت خاص و عام را
بدار الخلافت بار دادند و در گنجینه احسان و انعام بر روی عالمیان
گشادند و از دف و زنار و نغمه هر غنی و محتاج را بهره ور ساختند و از گرمی
هنگامه آن جشن غمهای دیرینه زدای بوته دلهای خلایق گداختند
بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بسته شدند و وضیع و شریف مانند زیر و بم
ساز بهم نشستند و آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بر هم ریختند و اعالی
وادانی چون اوج و حضیض نغمه با هم آمیختند مخالف و موافق چون آوازه
و اثر با هم جوشیدند و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با هم موافق گردیده
عرب و عجم چون غنا و سرود با هم برابر شدند و رومی و زنگی چون نی و بلبلان با هم

بارگشتند شعله شمع و چراغ بنظاره آن سور کردن کشیدند در و دیوار
از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردیدند عروس حور لقای
آن یگانه خورشید سیما را بعد آرایشگی بحجله خاص آورده کسی بطلب داماد
فرستاده قضارا آن شب داماد شراب بسیاری خورده آتش شعورش
در عالم آب مانند چراغ بخشش فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب
تنها از آن مجمع بیرون رفته گذارش به دخمه مجوسی افتاد همانا قانون
ایشان آن بود که مردگان خود را در دخمهای علاحده گذاشته شبها
شمع و چراغ در آن می افروختند پادشاه زاده بدر دخمه رسید و
روشنی چراغ را در عالم دیدگی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده
بدرون رفت اتفاقا پیره زال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید
و از روی میل و رغبت تمام شب لب بر لبش نهاده آن شب را بعیش چنین
گذرانید خادمان و حاجبان در طلبش بهر سوی شتافتند و اثری از آن
خفته بخت بسعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار
گردید خود را در چنان مقام پر وحشتی با گنده پیری هم آغوش دید از
غایت تنفر و کراهت نزدیک بود که هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت
راضی بود که بر زمین فرو رود در اندیشه آن بود که مبادا کسی را اطلاع
یابد و آن ننگ و عار بروز قیامت ماند که ناگاه بدر خدم و حشم رسیدند
و بر آن حال و فضایح همگی مطلع گردیدند و بر طبق این مثل طالبان جاه و دولت
و دنیای بی حاصل از شراب غفلت مست و لایعقل گشته اند پیره زال دنیای بی وفا
را تنگ در آغوش رغبت کشیده از معشوق خوش صورت و معنی عقبی گذشته اند
چون صبح اجل دمد مستی باده غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دمی

پیره زال الحذر از زندگی
مرده هنوز نگاه کند(؟)
چنین آید شعر(؟)
بود آن

روزم(؟)

دمای

وصال چگونه دلبری از دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند
و از چه سان بر پریوش دلربای قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت
کریه لقای بوسه هوس ربوده اند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
ابیات
هست چون مار گرزه دولت دهر * نرم و رنگین و اندرون پر زهر
در غرورش تو غره درویش * شاد همچون خیال کج اندیش
هر که را سر به از کلاه بود * بر سر او کله گناه بود * و آنکه در عشق شمع ره باشد
همچو شمع آتشین کله باشد * رو برون نه ز خویش و هستی خویش *
غرخودان(؟) همیشه نیستی خویش * ای مفتون حکومت دنیا و ای محکوم نفس
هوا تو که آرزوی عهده و منصب داری و تخم امل در زمین خاطر میکاری
هیچ حکومتی به از حکومت بی سهیم و شریک مملکت وجود خود نیست که بر بلند
شهر علو همت نشینی و از شر و شور مکاره عالم روز فراغت گزینی نظم و
نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب و مطیع سازی و دشمن قوی
دست نفس اماره را بتیغ قطع علایق گردن زنی و زبر دستان شهوات
و آرزوها را بجبر و زجر مواعظ بالغه زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را
از تصرف مفسدان بتهای حرام محافظت نمایی و ناورین(؟) قلعه دل را از
کنده(؟) از آن آمال و آثام راست نمایی شوارع حواس پنجگانه را که مداخل
لذاتند براه داران حزم و احتیاط بسپاری و قاصدان فکر و خیال را
که جاسوسان شیطان اند زنجیر سبحه و ذکر الهی گرفتار کردن گذاری و فتنه گران
میمار(؟) آشوب تقوی از قلمرو طبیعت بر اندازی و کوچه محله رگ و پی را از
دزدان خواب و آسایش بعسس هیچ و تاب خوف و خشیت ایمن سازی و چون

دغل

وچون بتوفیق ربانی وتائید سبحانی بدولتی چنین رسیدی وسلیمان آسا دیو ان
نفس و هوا را حلقهٔ بندگی واطاعت در گوش کشیدی زنجیر بی نیازی
بر در بازغزت توانی بست وعصای سرزنش بر ترک وتارک قیصر و
فغفور توانی شکست مرحبی پدیدست این طرفه حکایتی است بنگر روزی
ز قضا مگر سکندر میرفت همه سپاه با او دان حشمت و ملک و جاه با او
ناگه بخرابه گذر کرد بر بی رخرابه سر بدر کرد بیری نه که آفتاب پرنور
در چشم سکندر آمد از دور برسید که این که باشد آیا وین کیست که منشینه
اینجا دیوانه بود و گرنه عاقل زینجا نکند مقام و منزل آمد سوی آن
مغاک چون کور بیر از سر کار خود نشد دور خود باز نگرد سوی او چشم
برسید سکندرش بصد خشم گفت ای شده غول این گذرگاه عاقل چه
نشسته در این راه بهر چه نکردی احترامم آخر نه سکندر است نامم
دریادل و آفتاب رایم فرق فلک است زیر پایم بیر از سر وقت ناگه
برزد گفت انچه نیم جو نیرزد نه غول و نه غافلم در این کوی هشیار
نرم ز تو بهر روی نه روز ازل چو آگهم من چون منتظران در این رهم من
با خلق مرا به آشنائی گشت چین آخر کارها جدائیست چون عاقبت
جهان فنا است ملک ازل و ابد خدا راست دل در بد و نیک آن
نبستم در کنج خرابه ازان نشستم دیوانه تو ئی که بهر هستی مغرور
دور د و ز عمر خویشی دانم که دو قطره آب آلوده بچاک این خرابی
دو ور فلک گر بشمار است هر ساعتش از چه تو هزار است جون بنده بنده
سنی تو ای حسرت کشش جاه دنیا و ای بندهٔ حلقه بگوش نفس و هوا تا چند
اندیشه کنی که اکنون المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از گردش

دو بنده من که حرص و آز
بر تو همه عمر سرفراز
با من چه برابری که تو هم

بالغبه
موعظه

سپاه نصرت پناه خاک رشک بر دیدهٔ مهر و ماه پاشی اسباب آمال و امانی
وگستر انیدن بساط کامرانیت دست بهم دهند و خسروان دوران
از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه عزتت نهند وکلاه سروریت
چون مهر بر سپهر ساید وقبه خرگاهت با قرص ماه همچشمی نماید کلهای آمالت
بر آفتاب اقبال سلاطین روزگار خنده تمسخر زند و صرصر حمله سپاهت
دست اقتدار خواقین نامدار را چون برگ خزان بر خاک عجز افکند
جام جم نظاره بزم عشرتت بر طرف چشم حیرت کرده اند و آیینه
سکندر زرار رشک نهیچه رامیت خاک کدورت بر سر افشاند آب کز لک
سنانت نام سام سوار از صفحهٔ روزگار محو سازد و محو سازد و موج
شمشیر جان ستانت خاشاک خدمت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی
برکنار اندازد و قوت طالع فیروزت نخل بلند آوازهٔ جم را از ریشه برکند
و نقش نگین نامداریت کف و کوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند و
زلزله اندیشه بارگاهت ارکان بنیان خورنق را از دل لهار کند و غبار موکب
حشمتت نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت
ممات رسد و غزال حیاتت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد خار خشت بدلت هستیت
در آویزد و تند باد فنا برگ نقار نخل عمرت فرو ریزد منادی آگهی بدار آن رحل در دهد
و مسافر روح از منزلگاه تنگنای بار سفر بندد دل حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق
سرد بر کت گریه آغاز نماید دل پر حسرتت الفت علایق را ترک گوید
و عرق مرگت نقش زندگانی از لوح جبینت شوید شهباز طراوت از آشیان
جبینت دوری گزیند و کرکس عفونت بر جیفه کالبدت نشیند تخت دولتت
بتختهٔ تابوت مبدل کرده دولت خوابت جانشین جامه خواب مخمل شود و اندیشه

از بیم فرو ریزد غلامان
رکابت شمشیر گشته کمر زرکار از زبان
کمر ریزد دریا آویزد که از او کمر غرفت
سرادق یاد حسرت و دیو در
زار ز ه

کی ازان همه حشمت و جاه چه در دستت خواهد ماند و آن همه عظمت و جبروت
چه فایده ات خواهد رساند مشهور است که سکندر ذو القرنین در وقت
وفات وصیت کرد که دستش از تابوت برون گذارند تا عالمیان با
ملاحظه نمایند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوتجگاه دار فنا
بعالم بقا انتقال کرد و ازان همه خزاین و دفاین موفوره جز دست تهی.
با خود چیزی بگور نبرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان
آفرین بند و بس ؛ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ؛ که او چون تو
بسیار پرورد و کشت ؛ گرفتند عالم بمردی و زور ؛ ولیکن نبردند
با خود بگور ؛ اگر پهلوانی و گر تیغ زن ؛ نخواهی بخود بردن الا کفن
نشستی بجای دگر کس بسی ؛ نشیند بجای تو دیگر کسی ؛ حکایت آورده اند که روزی
هارون الرشید سر حلقه اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید بر اسب
نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هارون پیشش رفته سلام کرد و التماس پندی
نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهده قصرها
و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان نما پند است در آن
نظر کن و عبرت گیر که چه قوم ابنای جنس تو بودند عمری درین قصرها مانند
تو بساط عیش و نشاط گسترانیده و اکنون درین قبرهای پر مار و مور خفته
خاک حسرت بر سر کرده اند و فردا است که بر تو نیز همین ماجرا خواهد گذشت
مجملا اندیشه دولت دنیا ازان باطل تر و نهال اقبال ازین چمن بد آب و هوا بیحاصل
تر است که عمر عزیز را بهای آن توان داد و بتلاش ترقی بسیار با تنزلش
از مرتبه شایسته درجات جنت الجنانی توان افتاد لذا هوشمندان
عاقل و قوی دنیا را زنجیر علایق گسل و رونده گان ساکن و دیده وران باطن از

حکایت وفات اسکندر

دبیران

از عینک دوربینی عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده نظر
امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند
و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده اند که گو شکوه
ارباب جاه در نظر عبرت نگاه شان چون کاهیست و بلندی اقبال و بخت
صاحبان افسر و تخت در دیده آگاه شان نشو و نمای گیاهی هزار ساله
سلطنت را بیکدمه آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب
عالم را با لذات یک لحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت
سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام با خیل و حشم از راهی عبور میکرد مرغان
بال بر بال بافته بر او سایه انداخته و جن و انس بیمین و یسارش راه فرو گرفته
گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد عابد گفت و الله یا ابن داود
خدای تعالی ترا دولت عظیم داده است حضرت سلیمان این شنیده فرمودند
ان تسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن داود ان ما اعطی ابن داود
یذهب و التسبیحة تبقی ملخص یعنی آنکه یک تسبیح که بنده خدای را کند بهتر است
از پادشاهی و حشمتی که سلیمان داود شده است چه این پادشاهی زایل
خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی و مدام خواهد بود یکی از اکابر فرموده که اگر
دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون آن فانیست و این سفال باقی عاقل باید که این
سفال را بران طلا ترجیح نهد چه جای آنکه قضیه بر عکس است دنیا سفال است فانی
و آخرت طلا است باقی پس مرد هوشمند چگونه این فانی را بر آن باقی فرو شد و
شیفته این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید بپوشد حکایت آورده اند که هارون
الرشید را پسری بود بزیور صلاح آراسته و گوهر پاکش از طلب آن

ونقول

نیاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخاسته فیض مجالست زهاد و عباد
آن عصر را دریافته بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف
دنیوی برتافته و طریقه پدر و آرزوی سروری و افسر را ترک گفته
و خانه دل را از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی بجاروب فنا رفته
از جامه جهانگیری پلاس و شال بپوشیدی و چون رغبتش با رنگ اطلس
دیبای دنیا بجوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار
مطلب بلندی آشیان بسته بود پیوسته بگورستان رفته بنظر
عبرت نگریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین در مقامی که پدرش
هارون با وزرای خاص خود انجمن ساخته بود گذر نمود و جمعی از حضار مجلس
باهم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیر را در میان
پادشاهان جهان فرو برده می باید و این امیر او را عتاب کند و از این
وضع ناپسندیده بری پادشاهزادگان ارجمندش رجوع فرماید این گفت
شنید بگوش هارون رسید او را طلب نموده از روی مهربانی در این باب
سخنان دلفریب بگوش هوش کشید آن نوجوان عقل کهن و آن خورد
سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمره تخیل دولت بسیار
چشیدم اکنون مرا بگذار چند که عزت عقبا را نیز طلب کنم و راه تحصیل سعادت
آن جهانی جویم که عزت دنیای فانی ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هارون
قبول نکرده بوزیر خود اشاره کرد که ایالت مصر بنام او نویس که آنرا بوی
مفوض داشتم پسر گفت اگر دست از من برنداری و این عزیز مصر ترک دیار
بجای خود واگذاری از تو خواهم گریخت هارون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من

وبرآن کلد از اعتبار ما نشد ابر بهار بر زنار بر نگریستی

در فراق

در فراق چون خواهد گذشت و روزگارم بی تو چسان خواهد گذشت گفت ای پدر
چون تو از من جدا نشوی فرزندان دیگر داری که خود را بایشان تسلی بتوانی داد
و اگر من از خالق بخشنده جدا مانم چه سازم که او را بدل نیست و مرا کسی بجای او نتواند
بود گویند آخر الامر از پدر جدایی کرده ببصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی
با خود نبرده و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی
و اجرت یک درهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی
آن معاش نمودی ابو عامر بصری گوید که دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری
که کار گل کند از خانه برآمدم جوانی در کمال جمال دیدم زنبیلی در پیش نهاده
تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای جوان کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار
کردن آفریده شده ام ولیکن بگو که مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت
باین شرط که یک درهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز دهی
قبول کردم و او را برای کار آوردم چون شب شد بر سر کار آمدم دیدم که کار ده
مزدور کرده بود ده درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرده همان یک درهم
و دانگی را گرفته رفت روز دیگر بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم از احوال
او پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر وی را نتوانی یافت
کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد ببازار آمدم و برا همچنان مشغول
تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بروی عرض نمودم بهمان شروط
بکار آمد او را بکار داشته خود از دور ملاحظه میکردم گویا او را از غیب مدد
میکردند چون شب شد خواستم که او را سه درهم دهم راضی نشد همان اجرت
معین گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوالش

تفحصش نمودم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده است شخصی را جوانی
دادم تا مرا نزد او برد چون رفتم او را دیدم در خرابه بجا بی و در بیهوشی
افتاده نصف خشتی زیر سر نهاده بر او سلام کردم چون در حالت نزع
بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سرش را در
کنار گرفتم مرا از آن منع نموده این ابیات خواند **شعر** یا صاحبی لا تغترر
بتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول ٭ واذا علمت بحال قوم مرة ٭ فاعلم انک
بعدهم مجهول ٭ پس گفت وصیت من تو آنست که چون بمیرم روی مرا
بر خاک گذاری و بگوئی که اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک فتقبله
واعف عنه تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده گریخت از دنیا
و مال و جاه گریخته رو بدرگاه تو آورده که او را قبول نمائی پس بفضل و
رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی
میزر تو زنبیل مرا بالخفاف و پیراهن و مصحف مرا گرفته نزد هارون الرشید
ببری و بگوئی امانت و ودیعتی است از جوان غریبی و این پیغام نیز بوی گذاری
که لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتی که داری بمیری این بگفت
و جان بجان آفرین سپرد **شعر** چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ و از جمله کسانی که از تمکن تنعمات
دنیا بنی فاخیمه دل بصحرای وسیع الفضای ترک و فنا زده اند و از تاج و تخت
ملک فانی خیمه دل بصحرای سرمدیت زده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی
شدند معاویه بن یزید پلید بود که بجهت بازگشت بحق ملقب با راجع الی الله
گردیده آورده اند که سه ماه و بقولی چهل روز خلافت کرده و چون بتوفیق

عنهم مشغول واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدهم م

فاقبله

وعن ۳

ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت اهل بیت پیغمبر است علیهم السلام و
جز ایشان کسی شایسته سریر حکومت خلافت نیست روز جمعه بمنبر برآمده بعد از
حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بمضمون
ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار
از من بر نمی آید و جز سید هم شمار الکبی که وارث با استحقاق خلافت است
واحدی را بر او مجال طعن نیست حضرت علی بن الحسین است علیهما السلام
بروید و با وی بیعت کنید اگرچه میدانم که او قبول این امر نمیکند
بعد از اتمام این خطبه فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط
بر روی خلایق بست و از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت
نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویه بن یزید پلید را
بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعنت بر پدر و جد خود معاویه و یزید
نمود و از افعال ایشان تبرا فرمود و مادرش از استماع این خبر آشفت
و با وی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ای
کاش نطفه تو قطره حیضی بر کهنه میبود تا ننگ و عار دودمان خود نمیگشتی معاویه
گفت لیتنی کنت کذلک ام یعنی اینکه ای کاش چنین که گفتی میبودم و بننگ فرزندی
یزید مبتلا گرفتار نگردیدمی و بعضی خطبه مذکوره را برین وجه روایت کرده اند که
یا ایها الناس ابلیتم بجلد و عظم لا طاقة لهما علی الله فمن اراد بیعة الصحیحة فلیمض
الی یثرب و لیبایع علی بن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فهو اولی بها و احق من آل ابی سفیان حاصل معنی آنکه ای مردمان
قوام وجود من بپوستی و استخوانی است تاب آتش جهنم ندارم هر که بیعت
درستی میخواهد و امام بحق و واجب الاطاعتی میطلبد گو بمدینه رفته با حضرت امام

حتی ۴ کنار رشیق

الاتباقی

حکایت بهلول

امام زین العابدین علیه السلام که پسر دختر زاده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است بیعت نماید
که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوارتر است القصه عاقبت بجز الکرم گفت
وبرای دو روزه حکومت باطل از حق نگذشت و بدلالت توفیق الهی
روی از طریق گمراهی بر نتافت و بزور رسیدن دل از کمند خواهش دنیای
بیحاصل وا نه رهائی یافت و نظیر او سالک طریق راه هدی بهلول عاقل دیوانه
نما بود که جهت رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند
فتوی قضا زده بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی
دور و بیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هارون
الرشید بود و هارون میخواست قاضی بغداد تعین کند در آن باب با خواص
و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند که غیر از بهلول کسی شایسته
این کار نیست هارون بهلول را طلب نمود گفت ای شیخ فقیه میباید در
امر خلافت یاری من کنی و منصب قضا و رتق و فتق مقدمات شرعی را قبول
نمائی بهلول از قبول آن امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هارون
گفت اهل بغداد اتفاق نموده اند بر آنکه تو صلاحیت این کار داری بهلول
گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران میدانم که شایسته این امر نیستم
دیگر آنکه درین سخن که میگویم صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این
نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل مهم قضا باشد القصه بهلول هرچند مضایقه
کرد ایشان مبالغه نموده بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید دانست
جز بقوت تدبیری دامن خاطر را از خار ابرام ایشان رهائی نتوان داد گفت
مرا امشب مهلت دهید تا درین باب تاملی کنم آنشب او را مهلت دادند بهلول

روز دیگر

روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زد و چون کودکان بر اسب نی
سوار شده ببازار آمد و میگفت از راه بکنار روید مبادا اسبم شما را
لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهارون رسید گفت بهلول دیوانه
نشده است ولیکن باین بهانه خود را از ما گذرانید و بعضی دیوانگی بهلول
را بدین توجیه نوشته اند که هارون الرشید لعین برای حفظ ملک شوم
خود دایم در مقام دفع امام موسی کاظم علیه السلام بود پیوسته در کمین
قتل آن سالار دین نشسته جستجوی بهانه می نمود تا آنکه آنحضرت را
بداعیه خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آن جمله بهلول
بود بر اباحت قتل آنحضرت استفتا نموده دیگران فتوی دادند که
بهلول بخدمت امام علیه السلام رفته صورت واقعه عرض نمود و در آن باب
استدعای چاره و سوال طریق مفری نمود آنحضرت فرمودند که بر
دیوانگی زن و خود را از کشتن رهائی ده و انما بهلول تعلیم و ارشاد
امام واجب الاقتدا علیه السلام را بکوچه دیوانگی زده خود را بمعلمی آن
مصداق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیر مردان جهاد
نفس و هوا اعتبارات دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف این جهان همه هیچ را
بر نیکوئی پایمال همت کرده و دشمن جان و ایمان تعینات فانی این جهان را بتماشای
عقل زرین و پامردی قوت دین اینچنین از پای درآورده اند و بر ظاهر حکمت
که اگر باغوای اماره حق را باطل و سعادت آجل را بعاجل سفر و خنده
تماشای حسن ساخته و بنای ظاهر مشغول گشته در قطع وادی علایق
کسل ناپایق و نیوی پای همت شکسته میشوند هم از اندک فرصتی روزگار

نشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و سیاست برگردن ذمت
شان طوق لعنت گردیده جمله پستی و بلندی اوضاع روزگار چون موج
گذرانست و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک وقتی یکسان هر آفتاب
دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی
در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه ازان خورم باید
بود و نه ازین دژم نه ازان شگفته باید بود و نه ازین آشفته فردا است
که خامه اجل با کهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و بلندی
و پستی مرتبه شاه و گدا را از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است
کمال اسمعیل ز حادثات جهانم همین پسند آمد * که خوب و زشت و بد و نیک در
گذر دیدم * حکایت گویند یکی از ارباب هوش را در گورستانی دیدند که
استخوانهای پوسیده مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده
بودند برهم میزد و بنظر تفحص و تفتیش در انها می نگریست آنرا از وی سوال
کردند گفت میخواهم استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان
جدا کنم و اعضای سروران و بزرگان روزگار از اعضای فقرا و درویشان
بی اعتبار امتیاز دهم هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در انها مینگرم فرقی
در میان این دو فرقه نمی بینم این خورد و بزرگی که بنام انسانند در دست
زمانه همچو انگشتانند امروز اگر پستی و بلندی دارند فردا چو بخوابند همه
یکسانند ای درویش بینوا و ای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بیقدری
خود بدان و شهد لذت آسایش درویشی بمذاق جان برسان و از آمال
کار سروران روزگار آئینه نما و لشکر گذاری نعمت عظمی تجارت و مسکنت
خود از دل و جان قیام نما از قهقهه خندهای دولت و دریوزه لب خواهش

بربند

بربند و بر بابهای کربه طفل فراجان شیره محبت دنیا بکام دل بخند از اختلال
احوال خود دلتنگ مباش و گونه خاطر بناخن حسرت بزرگی مخراش و دولت
که ایام رنج و راحت بنهایت رسیده و صبح دولت و اقبال از افق اقبال
طالع گردیده عنقریب پستیها به بلندی و خواریها بارجمندی مبدل خواهد گردید
مرحوم چون که گله بازگردد از ورود * پس فتادن بز که پیش آهنگ بود
پس مجو پیشی در اینجا لنگ باش * وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش
پنج روزه زندگی را بهر طریق که پیش رود بگذران و ناهمواری زمانه غدار
را بهر نحو که باشد بر خود هموار گردان برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر
تواند شد چه لازم است که خود را مور صفت دانه کش خرمن مردم
سازی و از جهة بدنی که به پنج گز کرباس پوشیده تواند شد چه افتاده است
که خود را رشته وار بر پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین بیت گر نباشد
جامه اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس ترا * ور مزعفر نبودت با قند و مشک
خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک * گر نباشد مشربه از زر ناب
با کف خود میتوانی خورد آب * ور نباشد مشعل از شمع طراز * با چراغ
کهنه مسجد باز * گر نباشد ده رباش از پیش و پس * دور باش نفرت
خلق از تو بس * حکایت گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود در
بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از دریچه
قصر خود چون نگاه از دیده سر بر آورد مردی را دید در سایه قصر نانی
تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت
ای نفس هر گاه باینقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا دربند
این و آن مانم و دامن همت بر آمال و امانی دنیای فانی بیفشانم انگاه از قصر

خود فرود آمده پا بر ایوان دلگشای درویشی نهاد و مرغ روحش بهوای
اوج تجرد در پر و بال شوق افراشته خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات
داد حضرت کریم متعال وفاد در لم یزل و لا یزال خود بسر منزل نجات رساند
و دشواری عقبات مردآزمای ترک تعلقات را بر جمله سالکان طریق
بندگی آسان کرداند بمحمد و اهل بیت الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

مجلس دوم در شهوات اندوختن ملک و مال و افروختن آتش حرص

ایمان سوز زر و مال و طلب ثروت دنیا را قبله همت ساختن و در تحصیل
سیم و زر هیچ اصل سرمایه دین و دل را در باختن ای حریص ملک و مال دنیا
وای اسیر سلسله موج این بحر فنا ای جاهل ناهوشمند وای حمال زن و فرزند
ای تهی دست سرمایه حسن عمال وای بار کش غول بیابان طول امل که در جمع
نمودن مال پیوسته احوالت مشوش گشت و در بوته بیتابی مانند زر نعل
دلت در آتش ناخن درهم و دینار گونه خاطرت خسته و محبت سیم و زر
چون سکه در دلت نشسته جسته و جوی تنت را سیماب کرده و از رنج طلب
زر چهره ات زردی آورده صحرای فرصتی را که جهت کشت و کار اعمال صالحه
بتصرفت داده اند پا بر انداخته و جویبار زندگی را که وقف مزرعه بندگی
نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته صفحه ضمیر را که جهت تحریر
ارقام معرفت آثار قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا
کرده و دانه سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار بتار نفس کشیده اند بسر
رشته حساب درهم و دینار نموده آرزوی دور و درازت چون مار گنج
روز و شب بر سر اندیشه سیم و زر خفته و دل بر حرص دارت از غصه
ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال مانند

ملال بر دل

قطار دوم

ملال بر دلها میدوی و گاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای
تفکر فرو میروی گاهی برای مهار شتر حرص را در وادی محرمات شبهات
مهار حیله بازی و زرمانی جهت اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر
مهالک بی باکانه می تازی گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه
بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ و بستان نخل معاش بی بر کار را
به تیشه تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و اشیا چون آسیا دست
تاسف برهم میسائی و در فسق تخم و تشخیم تخم صفت خاک هزار گونه
کلفت بر فرق دل میافشانی همانا از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی
که در حق دنیا پرستان ورود یافته حرفی بگوش هوشت نرسیده
و سر پنجه معنی اخبار و آثار رهنما و قبس گرچه تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف
از آستین عبارات بر آمده طپانچه تاثیری بر بنا گوش خاطرت نکشیده حضرت
یگانه بیچون جلت عظمته در سوره منافقین فرموده که یا ایها الذین امنوا
لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم
الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام آنکه ای کسانی که ایمان آورده
اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب
اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر
در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این دوام بلا انحصار
خود را در ورطه مخالفت و فرمان حضرت آفریدگار میندازید و هر کس این کار
کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند زیان کارانند
که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را بآتش شهوات
نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة و الله

عنده اجر عظیم ملخص معنی آیه بنابر قول بعضی از مفسرین آنست که خبر این نیست
که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشی است تا ظاهر گردد که کدام از شما
محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکند و کدام دل را در مال و
فرزند بسته انداز بندگی و فرمان برداری باز میماند و در نزد خدای عز و
جل آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که از دام علایق مال و فرزند مردانه
جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرا فرموده است
که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ظاهر معنی بقول اکثر مفسرین
آنست که آدمی هر آینه از حد تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی خود
مینماید بسبب اینکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل اینکه آدمی را چون
ملک و مال بسیار شد و اسباب ثروت و حشمت مهیا گردید توسن نفس سرکشش
سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را ببیابان
مرگ بوادی عصیان میکشد و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که حب المال و الشرف ینبتان النفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه
را یا نزه را همانا مراد آنست که از طلب بسبب خواهش مال و شرف نور تقوی
از دل بر طرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان
از گوهر دل زایل میگردد و در آنوقت مسلمانی او مانند منافقان همین بزبان
و باطنش بی بهره از مغز ایمان خواهد بود مجملا چنانکه سابق ذکر یافت که محبت دنیا و
عقبی چون آب و آتش باهم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز باهم راست
نمی آیند مرغ دلی که گرفتار قفس هوس حرص کردید در هوای بندگی حق طیران نتواند
نمود و خاطری که از غلبه خار خار حرص غنچه صفت بگناه ابسته در زر گذاشت
کرده بنظاره گلشن عبودیت دیده شگفتگی نتواند گشود و از صراف نیک دید

و فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و زر در دل می رویاند نفاق را چنانچه

اشیا

اشیا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که ان الدینار و الدرهم
اهلکا من قبلکم و هما مهلکاکم خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند
پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند
گویند روز اول که دینار و درهم بهم رسیده راهزن طریق دین ابلیس لعین
برگرفته بوسیده و بر چشم مالیده گفت بسبب مردم فریفته این شده
بفرمانم در آیند و بسا کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز می مانند و
بسبب این فتنه‌ها دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهه این زر چندین
خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غم خوار دست روسیاه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که اخوف ما اخاف علی امتی
ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتتلون حاصل معنی آنکه امری که از فساد
آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود
بسبب آن حسد برند و بسبب عداوت تحمل جان یکدیگر از باد دهند باهم
فتنه انگیزی ملک و مال دنیا و بهم اندازی مکنت و ثروت این عاریت سرا
از آن ظاهر تر است که محتاج شرح و بیان و نیاز مند اقامت حجت و
برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش
جدال مشتعل نمیشود و کدام ساعت است که میان دو فرقه از شورشهای غبار
فتنه و نزاع بلند نمیگردد چه سینهای صاف یاران دیرینه بناخن حسد
کنده نخسته و چه آئینهای دل که از نم نمایش در زنگ کدورت نشسته
گاهی بر سر دو دینار میراث دو برادر صلبی را بهم انداخته و گاهی بر سر دو وجب
زمین دو یار جانی را تشنه خون هم ساخته لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیا و زینت
سر و زر و زیور بی اعتبار این بدگهر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش

تمثیل دنیا بمعشوقه

وطالبانش را بکان که بر سر آن هم را میدوند و از فرط محبتش کمر عداوت بجان بکدیکر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خوی را بمعشوقه تمثیل نموده اند و شیفتگان این عشق بازان که در محبتش دل از دست داده و بناوک دلدوز کرشمه اش از پا در افتاده اند پس این قوم دراز امل کوتاه نظر همکی اعتبار و رقیبان یکدیکر اند الفت اغیار باهم محض خیالی است و دوستی دو رقیب بایکدیکر فرض محال در مجموعه ورام روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام بعد و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جوئی رسیدند زمانی بقصد چاشت خوردن دران مقام آرمیدند از جنس ماکولات سه کرده نان با خود داشتند از ان جمله دو کرده تناول نموده یکی را کذاشتند حضرت عیسی علیه السلام بجهت آشامیدن آب بر سر نهر رفته چون باز کردید آن کرده را بر جا ندید از ان شخص سوال فرمود که این کرده را که برداشت کفت خبر ندارم پس هر دو از انجا روان شدند اتفاقا آهوئی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی در آمد آنحضرت یکی از ان دو آهو بره را طلبید بفرمان حق آن آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح کرده قطعه کوشت آن بریان کرده باتفاق رفیق تناول فرمود بعد از ان خطاب بان آهو بره مقتول فرمود که قم باذن الله آهو بره ببرکت نفس عیسوی زنده کشته براه خود رفت بعد از وقوع آیت چنین حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام برفیق خود کفت که از تو سوال میکنم بحق آن خداوندی که این آیت بتو نمود که آن کرده را که برداشت دیکر باره آن شخص انکار کرده

السفر

حضرت

کفت

کفت نمیدانم و چون از این مقام در کذشتند به رود آبی رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص را کرفته بر روی آن آب روان کردید و چون کذشتند آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق آن خداوندی که این معجزه بتو نمود که آن کرده که برداشت باز ان شخص کفت خبر ندارم از انجا که در کذر

حکایت

نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام پاره خاک و ریک فراهم آورده فرمود که کن ذهبا باذن الله آن خاک و ریک بفرمان الهی طلا شد و آن طلا سه حصه فرمود که ازین طلا یک حصه از ان تو و یکی از ان من و یکی از ان کسی است که کرده نان را برداشته است ان ابر سیاه دل و آن تیره بخت بیحاصل دیده حرص و طمع بر آن حصه دیکر سیاه نموده کفت آن کرده را من برداشته بودم حضرت روح الله چون نقد کوهر آن قلب روسیاه را بر محک آن طلا زده بر ثمن اهل محبت دنیا مشغول دید تمام آن طلا را باو کذاشتند و امان الفت از لوث رفاقت او در کشید آن مرد با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیکر باو رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او کردیدند ناچار زبان ملایمت کشوده کفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک از ان حصه بر میکیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه که دران حوالی بود فرستادند که جهت ایشان طعامی مهیا کند رفیقی که برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر آلوده بخورد این رفیقان داده تمام آن مال را تصرف می باید نمود القصه آن طعام را زهر آغشته روانه کردید از قضا آن دو رفیق دیکر هم با یکدیکر چنان قرار داده بود که چون آن رفیق رسد باتفاق هم او را بکشیم و مال را ما دو کس متصرف شویم چون آن رفیق رسید باتفاق او را بقتل

رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن
کس مرده در بیابان افتاده بود که باز دیگر حضرت عیسی علیه السلام
گرده ۲ را گذر بر ایشان افتاد آن حکایت را با اصحاب خود نقل فرمودند که
مغالطه ۲ هذه الدنیا فاحذروها ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و این خداعه بیوفا
را ملاحظه نمایند و از آمیزش این زشت خوی بدکیش اجتناب فرمایند
اگر تواریخ و کتب سیر را مطالعه نمائی و بر اخبار و آثار هر روزگاری
نظر اعتباری کشائی خواهی دانست که مشعبد دنیا ازین گونه نیرنگ
بسی بر آب زده و خیال باز زمانه ازین دست لعبت از پردهٔ تزویر
بسیار بر آورده هست و بر همین منوال است و بر همین منوال است
احوال هر دو نفری که بر رسم مکر عداوت هم بسته و در نزاع آب و زمینی
هر یک دام فریبی گسترده بوده در کمین هم نشسته اند و عنقریب شمشیر
مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر
گور هر دو خواهد ماند و بهمین دستور تا آن مال برجاست این فتنه و فساد
بر پاست و لهذا اعزّاء دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید
از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان
عزلت و انزوا در خزیده اند نه از نیش افعی اهل دنیا شان آزاری است
و نه از تند باد حسد حاسدان بر آئینهٔ خاطرشان غباری فارغ از دشمنی زمانه
با خالق یگانه در دوستی میزیند و بیگانه از اهل زمان با اهل آشکار و نهان
حکایت اسکندر ذوالقرنین آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذو القرنین وقت علم جهانگیری بر افراخت
و سمند عزیمت جهة تسخیر ممالک هر سو میتاخت بقومی رسیده که دست
از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق برچیده بودند از جمله رسوم و عادات ایشان

این بود که قبری چند کنده بودند ذو القرنین رسولی پیش پادشاه ایشان
فرستاده نزد خود طلب نمود جواب داد که مرا با اسکندر رجوعی و احتیاجی
نیست چون این خبر با اسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات
از و سوال نمود که سبب چیست که شما مال و اسبابی ندارید و همت بر
تحصیل سیم و زر نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمودند
که ازین جهة که دنیا را مکروه میداریم و خانهٔ دل را از نقش محبتش نمیگاریم
که ادراک چاشنی لذاتش نفس را مشتاق آن میسازد و بهمان راضی گشته
ملعم ۲ و طلب بهتر ازان کردن را فرو میگذارد اسکندر پرسید که باعث چیست که
قبری چند کنده اید هر صباح بر سر آن میروید و برفت و روب آن و بادای
نماز در انجا مشغول میگردید فرمودند که برای آنکه دیدن این قبرها آرزوی
دنیا را از دل ما بیرون میکند و تذکرهٔ اندیشهٔ مردن گیاه هوا و هوس را
زمین ۲ از خاطر میکند دیگر سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند
بهم نمیرسانید تا از شیر و گوشت آنها متمتع برگرفته خود را ازین تعب
رهانید فرمودند ازین جهة که نمیخواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم
و خوردن گیاه آتش جوع را فرو می نشاند و آدمی از ورطهٔ هلاکت میرهاند
و از طعامها هر چه از کام و دهن گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب و بد
و تلخ و شیرین همه یکسان است و بعد از آن دست دراز کرده کاسهٔ سری
از دو القرنین ۲ افتاده بود بر داشته خطاب با اسکندر نمود که میدانی که این کاسهٔ سر کیست
اسکندر پرسید که از کیست گفت کاسهٔ سر پادشاهیست که خدای تعالی او را پادشاهی
بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی غرور و ظلم و ستم بر خلایق مینمود و
خدای تعالی او را هلاک ساخته و بدست اجل از سر مملکتش فرو کشیده و اعمالش

را ضبط نموده در روز حساب مکافات آنرا در کنارش خواهد نهاد و بعد از
آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت و گفت ای ذوالقرنین این را نیز شناسی که
سر کیست سکندر پرسید که از کیست فرمود این سر پادشاهی است که بعد از
پادشاه ظالم بر سریر مملکت نشست و از جور و ظلم و سوء عاقبت آن پادشاه
ظالم عبرت گرفته با رعیت غایت عدل و داد نمود و عاقبت کار او نیز به انجام رسید
و اعمال او را ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش او را با خود خواهد رسانید خدایتعالی
بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر نمود که این نیز همچنین خواهد شد اسکندر فرمود
گفت که راضی بمصاحبت من نمیشوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را
بتو تفویض کنم و در مال و اسبابی که خدای تعالی بمن داده است انباز و شریک خود
گردانم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر گفت که چرا
فرمود که بجهت ملک و مالی که در دست تست مردم با تو در مقام عداوت اند
و چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقت اند یعنی مایه نزاع مردمان
و مادۀ دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیویست و چون تو دامن بآن
آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلاف اند و جملگی با من
یار و سینه صاف و بسبب این مباینت که میان من و تست الفت باهم در
نمیگیرد و مصاحبت صورت نپذیرد القصه جهت این معنی راضی بمصاحبت و
موانست نگشت اسکندر او را وداع نموده از آن مقام درگذشت مخفی نماند که
دشمن ترین دشمنان با ارباب مکنت و مشتاقترین بمرگ صاحبان مال و ثروت
اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر
حصول آنچه عادت دارند صبوری بر جگر میفشارند و هر چند در زندگی خواجه دست
تصرف شان بر کیسه و صندوق خواجه قوی و دراز بوده از نقد و جنس نقدرا حسابی

تصرف

تصرف می توانند نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده
بهر وضعی که پسند طبع شان بوده باشد توانند زیست اما همانا دامن ضمیر
شان از خار خار معنی استقلال ناپاک و گریبان خاطر شان از حسرت
خواجگی چاک چاک است مرغ دل شان بهوای چاشنی خواجه پیوسته
در طپیدنست و دندان طمع شان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت
حسرت گزیدن غنچه امید دلشان جز بنفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن
خاطر شان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیدۀ حرص شان برای اجل او
چون مرغ روح شان در پریدنست و طپش دل شان جهت عروسی عزای او
در رقص و رقصیدن مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی که پدرت
بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن بطریقی که او را
بکشند تا چنانکه از و میراث برم خونبها نیز از و بستانم و اگر بر سبیل ندرت
اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متالم باشند و در مصیبت او گریه خاطر
ناخن بی تابی خراشند چون نیک نظر کنی و در حقیقت آن از روی اندیشه غور
فرمائی معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین را بر حال
خود می بارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روزنامۀ عمر بپایان
رسیده طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت درهم نوردیده دست
امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از رخسار آن در باخته بود و زن و
فرزندش موی کنان مستحر و شیدند و خویش و پیوندش مویه کنان رو
بصحرا نهادند آن گوش بر بانگ کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون
آن فریاد و شیون شنیده و بر بینائی آن دل سوختگان مطلع گردید چشم
گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که اینهمه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و

حکایت

قد ان فرغ الاهل والعیال اشتاهو الاجل القضیتهم لا الاجل وزاد المیت

فغان را چه سبب است که میکند زاهد نید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز آریم
که چون تو پدر مهربانی از سر ما میرود و مثل تو غمخواری و دلسوزی از ما فوت
میشود نمیدانیم که بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما
که خواهد گسترد پس متوجه زن شده پرسید که تو چرا چنین نوحه و
زاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یاری و شفقتی دور
از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور میگردم نمیدانم که عاقبت کار من
چون خواهد گشت و روزگار این عاجزه بیکس بیتو چگونه خواهد گذشت الحکایه
متوجه سایر اقارب و عشایر گشته بدستور سبب اندوه و ملال از هر یک
پرسید و مضراب سوال بتار اندیشه و خیال یکان یکان رسانید ایشان
نیز همین پرده نوا دو ختند و هر یک از یکی فی بر پشت احوال خود فصلی بر دا ختند
آن مرد آگاه شد و گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک خونین
از جهت اختلال خود از دیده می بارید این نوحه و ماتم از برای من نبوده است
و دل هیچکس برای من نسوخته است ای آنکه برای معاش اقارب و اولاد
چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوزی و در تهیه اسباب عیش و طرب
شان صد گونه وزر و بال می اندوزی عوض بسیری گرض ایشان حاصل گردد
و آبروی خود میریزی تا آسیای مدار ایشان بگردد در بازار محبت شان
دین را بدنیا میفروشی و در پیمودن شربت خوشگوار شان کاسه های زهر
تلخ روزگار مینوشی جامه خود را بدنامی میدری تا جامه ایشان دوخته گردد
و کار آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته شود دیده دل بگشا
و در عاقبت کار خود نظری نما که چون صبا اجل کمند غرغره نفس روح در حلقوم
افکند و تیغه نزعات جان کندن نخل سرکش امیدت را از بیخ هستی بر کند

زن و فرزندت در آن دم مددی نتوانند رسانید و خویش و پیوندت از آن
ورطه هایله نتوانند رهانید از سر و دنیا و دین و فریاد رس نفس و الپسین حضرت
امیر المومنین علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چون
آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و شیر غرین اجل سر پنجه گیرندگی
بگون وحشی غزال زندگی آلاید آثار اذا بلغت التراقی و قیل من راق
از ناصیه احوالش ظاهر گردد و مضمون و التفت الساق بالساق گریز
از آن ورطه وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل مدت
عمر اجل دریده و زنگار غوانی بعرق مرگ بریده گردد مال و اولاد و علمش
را بنظر در آورد پس التفات بمال کرده بگوید و الله انی کنت علیک
شحیحا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که هر آینه بر جمع کردن تو حریص و در تصرف
کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی در این وقت
با من میتوانی کرد مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که در این وقت
از من آید همین است پس رو باولاد خود آورده گوید که و الله انی کنت لکم
محبا و انی کنت علیکم لحامیا فما ذا عندکم یعنی بخدا قسم که هر آینه من
شما را دوست میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم اکنون چه
یاری بمن خواهید کرد ایشان گویند یاری که بجا بتوانیم آورد اینست که ترا بقبر
بسپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید و الله انی
کنت علی اهون الثقلا و انی کنت فیک لزاهدا فما ذا عندک یعنی بخدا که بر من گران بودی و من در تو راغب نبودم اکنون
تو امدادی در حق من چه میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس تو ام
در قبر رفیق و مصاحب تو خواهم بود تا روز حشر وقتی که مرا و ترا به
پروردگار تو عرض نماید نظم چون مرگ شد گردن گردان در بند نتوان گستیزه

حریصا ۲

سوگندم

جت ازان خم کند آن لحظه که دست اجل از پا افکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند
سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که با او دشمنند
شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته
و خرمن عمر را بر سر آن سوخته بعد ازو نصیب این سه کس میشود پس هر که
با خود دشمن نیست می باید که آن مال را در مصارف خیر صرف نماید و ذخیره
آخرت خود کند و دشمن را در فواید آن بر خود ترجیح ندهد عمر خود ضایع
مکن در جمع اسباب جهان که برای شوهر زن مال کمتر مانده باشد آورده اند
که مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام بگورستانی گذر نموده
و بر خفتگان فراش خاک خطاب فرموده که یا اهل التربة و یا اهل الغربة
اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت
حاصل معنی آن اینست که ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان
این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحباله نکاح در آوردند
و مالهای شما را قسمت نمودند خبری که پیش ماست اینست ای کاش میدانستیم
که پیش شما چه خبر است بعد ازان متوجه اصحاب خود شده فرمودند که
اگر مرگان بجواب گفتن باذن میبودند هر آینه میگفتند که ان
خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر بنوعی است که
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام خطاب بمومنین و مومنات اهل
گورستان کرده فرمودند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید
که آوازی شنیدیم که علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المومنین
آنحضرت فرمودند که ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر دهید از اخبار خود
گفتند یا امیر المومنین شما ما را خبر دهید از اخبار خود پس آنحضرت علیه السلام
فرمودند که ازواجکم قد تزوجوا و اموالکم قسمها وارثکم و حشر فی الیتامی

خطاب امیر با اهل قبور

اولادکم

اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکن فیها اعداءکم فما اخبارکم حاصل معنی
آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما وارثان شما قسمت کردند و فرزندان
شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهای که برافراختید و بنا ساختید
و بنا نمودید دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست
پس در جواب آنحضرت گفت جوابی هنده که قد تخرقت الاکفان و
انتشرت الشعور و تقطعت الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و تبادرت
للمناخر و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمناه وجدناه و ما انفقناه ربحناه
و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله الغفران بالکرم
و الامتنان حاصل مضمون آن اینست که کفنها پاره پاره شد و مویها پراکنده
گردید و پوستهای بدن از هم جدا شد و سیاهیهای چشم بر رو فرو ریخت
و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خوناب روان گردید و آنچه پیش فرستاده
بودیم یعنی از خیرات و صدقات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم در مصارف
خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم
یعنی مالی جمع نموده در صدقه کردن و امثال آن امساک ورزیدیم در آن زیان
کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امید داریم که خدای تعالی بکرم و امتنان خود ما را
بیامرزد مجملا سیم و زری که آدمی نادان در طلبش سالها جان میکند و درهم
و دیناری که حریص بدبخت در جمع نمودنش عمر گرامی را تلف میکند چون برگ
غنچه زود گسل و بی بقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست صرف
کریم که از تاراج حوادثش نگاهداری و در پاشیدنش روز و شب دیده استراحت
بر هم نگذاری با غارتگر مرگ چه خواهی کرد و با دست انداز اجل چه حیله خواهی آورد
از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف

خرج کرده بودیم

نصیحت

دما في ايديهم عاريتهم و ان الضيف مرتحل و ان العارية مردودة حاصل مضمون آنکه
مردمان در دار دنیا مهمانند و مال و اسبابی که در دست تصرف ایشان است بسبیل
عاریت است و بعد رسیدن [وقتی] که مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت بصاحبش خواهد باز
گشت و بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است نصیحت
که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خود اند چه این قوم سبک مغز
گران جان از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در و گوهر منظوری غیر ازین
نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام
دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند که اگر در غم خانه دنیا و ماتم سرای جهان
بی بقا رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان و روزی تنگ دستان است
و اهل دنیا را اصلا ازان نصیبی نیست زیرا که تمام اسباب عیش و عشرت و لوازم
تن آسانی و فراغت شان آماده نکرده است چه رنجها که در تحصیل آن نکشیده
اند و چه روز و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نگذارند
گاهی از سفر دریا چین ابروی موج خطری باید دید و گاهی از پیمودن کوه و صحرا
تشویش دزد و راهزن می باید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت
مغز استخوان بباید گداخت و گاه از شدت سرما دست و پای فنار مانند یخ
می باید باخت و بعد حصول مدعیات بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچ کس
را میسر نمیشود و حرص بیچاره هیچ وجه از وجوه و مرتبه از مراتب دنیا خرسند نگردد
بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی همت بتحصیل
مراد دیگر میگمارد چنانچه از قدوه ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
منقولست که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا
و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی

از طلا

از طلا باشد هر آینه بدان اکتفا نموده طلب وادی دیگر کند و درون آدمی را
جز بجز خاک پر نمیکند یعنی دامن خاطرش را از چنگ خار حرص غیر
مرگ نمیرهاند بیت چشم تنگ حرص دنیا دار را یا قناعت پر کند
حکایت بازرگان با امل و امانی
یا خاک گور حکایت مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و
شمع زندگانیش را بشعله آمال و امانی سراپا گداخته مور حرصش جهت
اندوختن خرمن زر بستی کوه و کمر دویده و مار املش بطلب گنج و مال
در بحار و جبال همه تن با گردیده پیک هامون خیالش در بیابان آمال
با گرد باد بالا دوی نموده و ابوار شبگیر سیاحتش در طلب اسباب امال
کاروان ریگ روان را از لنگ تصور فرموده دل زنگ بند بنیانش در
قطع مراحل سالها آتش تشنگی قطار موج سراب نموده و کشتی حرصش
از آمد و رفت سفر دریا مانند جرادۀ ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده در چند روز
بود در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی
با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از ترددات بیحاصل دنیا آنها
زندگی و بیحاصلی مینمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین
برم و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل کنم و
از آنجا فولاد هندی گرفته بحلب برم و از آنجا آینه حلبی خریده روانه یمن
شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم آنگاه سفر ترک نموده گوشه گیرم
و از محنت روزگار آسوده و فارغ بال باستراحت بنشینم [illegible] خلقش مد رنج
بخنده نعمت و عالم سیر حاصله آتش سوزنده اشتها داده و اگر بعد از
اینهمه تعب و محنت فرضا فی الجمله ترقی رو داده کام دل بحصول پیوست

بی اندیشه فقر و احتیاج شاید جمعیت در کنار خاطر نشست روز و شب
در محافظت آن مال بجان می باید کوشید و از بیم دست اندازی هر دوا دست
پیوسته چون برگ بید بر خود می باید لرزید مدام بفر اقبال پشت
بر دیوار آسایش کی خواهد داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت
خواهد نهاد ز سیم و زر بطلبکار زحمتی ماند همین ز عقد گهر رشته پیچ و تاب برد
مبین این مقال کلام حضرت ذو الجلال است که در سوره توبه میفرماید فلا
تعجبك اموالهم و اولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا و تزهق
انفسهم و هم کافرون مفسرین گفته اند که اگر چه در ظاهر خطاب بحضرت رسالت
مآب صلی الله علیه و آله آمده است لیکن مراد امت است یعنی باید که در عجب نیندازد
شما را اموال و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدا تعالی
اینکه عذاب کند ایشان را بآن در دنیا بسبب جمع کردن مال و محافظت آن
پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب
معیشت ایشان همواره محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان
و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که
صاحبان و طالبان مال و ثروت دست گریبان کثرت اولاد و حسرت
پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی گرفتارند و بر طبق آنچه مرویست
که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه و الراغب فیها یتعب قلبه و بدنه حاصل
مع آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش ملک و مال کشیده
و مرغ روحش بال دامن افشانی و از تنگنای قفس هوس باوج علو همت
پریده است خاطرش از کدورات آمال مطمئن و فارغ بال و تنش از رنج

اما

گرما و سرما و پیمودن خشکی و دریا آسوده و مرفه الحال است بر خلاف آن حریصی
که چشم رغبتش از پی سیم و زر دو دیده و گرسنه طمعش بهوای جیفه
دنیا پریده است دلش از تشویش اندیشه هرگز آسوده ننشیند و تنش از حرکات
لغو و ترددات بیهوده بر بستر استراحت نه بیند نظم از زر طلبان را نبود
غیر رنج ها ‡ خاک خورد مار ببالای گنج ‡ طالب زر دان ز درون بیقرار
در شکم مار بود پای مار ‡ از نوباوه بوستان آل هاشم حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است
در طلب دنیا نیز هست عاقل باید که رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید
باو بماند و از آن تمتع برد نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آرد و چون وقت
تمتع شود بدیگری گذارد و مجملا طالب دنیا بجهت تن آسانی پیوسته در تعب بسر
میبرد و بامید یکدم حضور روز و شب را بصد گونه شر و شور میگذراند و اگر
عشر عشیری از آن جهاد در طلب دین کشیدی آسایش ابدی یافته با علی مرتبه
مقربین رسیدی لیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت
دیده بصیرت اهل روزگار اینچنان فرو گرفته که بملاحظه عاقبت خود نتوانند
کرد و حسن ساخته عجوزه دنیا کوته نظران ابنای زمان را نه اینقدر واله خود ساخته
عجوزه دنیا کوته نظران ابنای زمان نه اینقدر واله خود ساخته که روی رغبت
بشاهد عقبی توانند آورد و در تمنای آن و این کج پروای دین دارند و در طلب
ملک و مال کجا اندیشه مال مینمایند و از خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار
صلی الله علیه و آله منقولست که یاتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم و نساءهم
قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه و لا
من القرآن الا درسه خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان

روزکاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت خود نمایند
و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود اعتقاد کنند
از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند ای آنکه ملک و مال دنیا را
دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت خود را منحصر در جمعیت سیم و
زر ساخته مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست
بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی
سودی نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر اینکه
ملک الموت پنج نوبت هر روز در آن خانه می آید و چون دید که اجل کسی منقضی
گردید و روزی او بنهایت رسید مرگ را بر او القا میکند پس کربات مرگ
احاطه او کند و شداید آن حالت وی را فرا گیرد بعضی از اهل خانه او می آیند
و چون او را دیدند مو کشایند و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد
وا ویلا بر آورند حضرت ملک الموت علیه السلام بایشان گوید ویلکم
این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچ یک از شما را قطع
نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح
نکردم و من بشما عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که قسم بآنکسی که جان من در دست اوست که
اگر سکان ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت
خود غافل شوند در خود بگریند تا آن جماعت را چون بتابوت نهاده
بردارند و روح او را بر بالای جنازه چون مرغ صباح بر هم زنند و خواهد که
بر جای بنشیند حرکت کند و فریاد بر آرد که یا اهلی و یا ولدی ولا تلعب بکم الدنیا

كما لعبت

كما لعبت بي جمعته من حله و حلقته لكم فالمهناه لكم و التبعة علي فاحذروا مثل ما قد نزل بي
ملخص معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانچه مارا
بازی داد جمع کردم مال را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس شما متمتع
از ان می برید و رنج از ان میکشیم و راحت آن با شماست و تعب حساب او بر
با من پس حذر کنید از مثل آنچه با من واقع شد که مبادا بر شما واقع شود
مجملا دنیا غیر ندامت اثری و پر کردن کیسه و صندوق غیر تهی دستی روز جزا ثمری
ندارد مولف گوید مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی و صدف دست تاسف بر دهم بار
زکوهر نشد ای مسکین آدمی مال دنیا از دست نمیدهد و نمیداند که مال بی
عمر بکار نمی آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارك و تعالى ويل لكل همزة
لمزة الذي جمع مالا وعدده يحسب ان ماله اخلده گفته اند تفسیر وای بر غیبت کننده
در خفیه و طعن زننده در مواجهه و وای بر کسی که جمع کرده مال را جهت شدت
محبت و فرط تعلق بآن و شمرده از آمره بعد اخری یا شماره نگاهداشته یا از
معد و آماده ساخته از برای حوادث ایام می پندارد که مال او جاوید خواهد
ساخت او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
عمر عزیز گنجهای عالم یکساعت از ان نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل
دنیا و بمال و ثروت مستعار این عاریت سر فرو شد و بدرخشند که درهم
دینار که در نظر مردم هوشیار برق خرمن عافیت و نیش [illegible] خیره گشته چشم
از چراغان لمعان انوار عینیه پوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچ گونه
مفسده و قباحت دادن دین [illegible] دور و دراز در آفتاب طاقت گذارد و وزر جزا [illegible] دین
نبودی مردم خردمند بایستی که عنان دست تلاش پیوسته از آستین [illegible]
کشیده دارد و تهی دست ولی ترک از نعمتهای الهی داشته گل سر سبد آسودگیها

شمار در چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مؤاخذه یوم النشور برابری
نمیکند و هر قسم لذاتی که دنیادار از اندوختن درهم و دینار یابد با آن نمی
ارزد که یک ساعت چه جای مدتی طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید در
ارشاد القلوب از سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که یدخل الفقراء
الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمس مائة عام یعنی فقرا
پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز یوم آن عالم و نصف روز
آن عالم بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن
اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مومن را که هر دو از اهل بهشت
باشند از برای حساب خواهند و اداشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن فقیر
گوید ای پروردگار من برای چه چیز از من حساب میکنید قسم بعزت تو که
هر آینه تو عالمی که هرگز من متولی حکومتی نشده ام که در آن عدل یا جوری
کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آن ادا داده یا
نداده باشم و روزی بقدر کفاف بمن میرسید خدای تبارک و تعالی گوید که
راست گفت بنده من او را داخل بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار
بوده در موقف حساب خواهد بود تا چندانکه عرق از و سیلان کند که اگر چهل
شتر تشنه آن عرق را بنوشند سیراب شوند بعد از آن داخل بهشت شود و آن بنده از و
سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی
حساب اموال مرا یک یک میگرفت و می آمرزید و پس از آن هر حساب چیزی
دیگر میگرفت تا آنکه رحمت آنحضرت بمن در رسید و شامل حال من گردید
تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو همراه بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده که ترا از آن نشناختم

کر منعم

کر منعم ناز و نعمت جنت چنین خلقت ترا تغییر ساخته است و در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقولست و خلاصه مضمون آن اینست که
چون روز قیامت شود گروهی از مردمان برخیزند تا بدر بهشت آیند
پس در بهشت را بکوبند ایشان را گویند که شما کیستید گویند ما فقرائیم
گویند پیش از داخل بهشت میشوید گویند که با ما چیزی نداده بودید که حساب
آنرا از ما میخواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند ایشان را
داخل بهشت سازید مژده تهی دستان بینوا و خازنان گنجینه فقر و فنا را
که اگر در این عالم دو روزی از اهل دنیا واپس اند در آن نشأه سالها از
همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان
مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند بود
از شجره بی برگ دنیا چه میوه های مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی
چه گوهرهای مقصود که برشته امید نخواهند کشید از کوهسار سختی ایام
چه چشمهای مقصد و مراد که نخواهند زاد و از گوشه باغ تنگی احوال چه سبزه‌زار
امانی و آمال که نخواهد افتاد در کافی از حضرت جعفر صادق علیه السلام مرویست
که حاصل آن اینست که بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذر خواهی میکند از بنده
مؤمن محتاج که در دار دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی میکند پس
گوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دار دنیا از آن محتاج نکردم که نزد من خوار
و بیمقدار بودی این پرده را برداشته گوید تا نظر کنی تا ببینی حاصل چیست — عوضنی
اگر زیانی بمن رساننده بخیر دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت
سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات ماثور است که اطلعت
علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء و المساکین و اذا لیس فیها احد اقل

من الاغنیاء والنساء ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ
طایفه دران کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره ملاحظه
اوضاع روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقر بیشتر در طریق حق
پرستی از اغنیا بیشتر است و اتقیا و شرع و دین در میان زمرهٔ فقرا و
مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین علیهم السلام
را این قوم نکبت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دین داری
و صراط المستقیم حق شعاری را بقدم سعی و جد جابجا پیموده اند و جمعی
که علم مخالفت حق افراشته باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ استقامت
بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحب ثروت و مکنت بوده اند چنانکه بسیاری
از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر این مدعا ادای شهادت می نمایند مجلس
سیوم در شهوت عمارات عالیه طلاکار و آینهٔ رفیع پر نقش و نگار و
عمر عزیز را در فکر سرا و منزل درباختن و خانهٔ دل و دین را زیر و زبر کرده
طاق و رواق باوج رفعت برافراختن ای خانه خراب عمارت دنیا و ای بنا نهنده
در رهگذر سیل فنای خفته و ویرانه این هارا و سوراخ های گوشه نشین این خرابه پر شر و
شورای دیوار بی پسته وای فریفتهٔ این خانهٔ شکسته که فکر و خیالت
روز و شب در ساختن سرا و منزل است و چهار ارکان وجودت چون قالب
خشت در بغل کبری اندیشهٔ آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل
چون تختهٔ طرح معماران شده و رشتهٔ عمر و راحت در ریختن رنگ عمارات
مانند ریسمان کار بنایان گسسته بجهة خواست با کوش جز انواع فکر هر لحظه
رنگ بنای ریخته هست و دل بیقرارت جهة ساختن طاقی در کاه
مانند شاقول پیوسته بر آویخته دست طمع ظلمت سرشت بهوا
چون گل در زیر سنگ بنا گشته و دم و آه حسرت از آرزوی قصر و ایوان

روز و شب مانند ستون برپا گاهی تماشای در و دیوار چون گل جام
سراپا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه
گردیده گویا صدای کل من علیها فان بگوش هوشت نرسیده و معنی
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بگرد خاطرت نگردیده
چرا بویرانها قدم نمیگذاری و از کتابهای طلا و لاجوردی روشن کرده عبرت
بر نمیداری پردهٔ غفلت از دیده بصیرت برکش و از شکاف هر در و
دیواری سیر گلشن اعتبار نما از عمارات خورنق بپرس که بهرام گور
کو و از طاق کسری سوال کن که نوشیروان چه شد و از شهر مصر تفتیش
نما که در چند عزیز وا مانده و از خطهٔ بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه
یکسر خوانده هر کنگرهٔ دیواری بیاد شهریاری فاخته ایست کوکو زن
و هر شکسته عمارتی بر کف صاحب دولتی چاک گریبانی است تا دامن هر خسروان
روزگار را سرخط اعتبار نیست و کنگرهٔ ایوان مداین تحمل کرش آرزو های نشاید
در احادیث اهل بیت عصمت و کمال این دیده های بصیرت علیهم السلام مذکور است
که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت
یکشبه از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت
این تفکر سوال نمودند آنحضرت علیه السلام بجز ابهار الکار رفته خطاب
نمود که این سکونتگاه و این بانوک اما اک لا تخلین بغیر کجا رفتند
کلک انی که در تو ساکن بودند کو آن جماعتی ترا بنا نمودند حبذا زانکه
سخن نیکو ست آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر در که او شهان
نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته همی گفت که کوکو کو

ساکنوک فرموده تماماً

بسیار کسان چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی در گل کاری
این خرابهٔ فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان نه بانی برجا است
و نه بنا و نه کار گر پدید است و نه کار فرما قال الله تعالی فی سورة الدخان
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم معماران قضا و قدر برای ما و
تو نیز همین رنگ ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط دو در جهت هر پادشاه و
گدائی همین گل در آب گرفته اند اگر بر کشی تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان
بقدم هوشمندی گذری و بر گلهای تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان
بوقلمون بدیدهٔ اعتباری نگری خیال از دنبال دنیا و دیده را نظر باد و
رسائی عقل باز خوانی و دل بر فراشش غفلت غنوده را از شستشوی اندیشه
گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزنه جای
سکنی نمودن و کهنه دیر ناپایدار دنیا نه محل بار گشودن است کهن درگاهی است
که گذرگاه روزگار نه جای سکنی بود که پیوسته در آن پا ندر باید بود جای
قرار است نه دار قرار مقام گسستن است نه مکان و بستن خانه و منزلی که
امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک بالاستقلال می پنداری
اندیشه کن که پیش از تو بر جمعی دیگران بوده اند و بسی کسان چون تو در و بخیال
مالکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیگران خواهد
ماند و بنوعی که دست اجل ترا جای پدرت نشانده بپسرت را نیز بجای تو خواهد
نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بار دولت
خود نشسته بود و خیل خدم و حشم چون مژگان پیش چشمش از هر طرف
صف بسته که درویشی عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را از هم

شکاف

شکافی و از شکوه نشان شاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت
سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار
آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت چرا مرا میزنید و من مسکین بیگناه
را بچه جرم آزار میکنید گفتند چه گناه ازین عظیم تر باشد که سر زده بخانه
پادشاهان بی پیروی گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می نهی درویش
گفت که من مسافرم و این منزل کاروان سرا است بگذارید تا لحظه در وی بیاسایم
و براه خود روم گفتند این سخن چرا بر زبان راندی و سپیده گاه سلطان روزگار
را بچه وجه کاروان سرا خواندی درویش پرسید که پیش ازین پادشاه
درین منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش که بود گفتند
آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع را بموضع
کاروان سرا خوانده باشم چه خانه که هر روز کسی نزول کند و چون او
کوچ نماید دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در وی معمول و متعارف باشد
کاروان سرا بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را گذرگاه چنین مکو بند دل بستن
نتواند بود و در عمارت این سرا شوم که در دو روز دیگر آشیان بوم خواهد گشت
عمر گرامی چرا تلف باید نمود از سمت پیش طاق دلها حضرت علی المرتضی علیه السلام
ماثور است که الله تعالی را فرشته ایست که هر روز بخلایق خطاب نموده ندا میکند
که لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی بزائید از برای مردن و مال و
اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب گشتن
مجملا هر آفریده که شرار آسا از خلوت عدم پا بعرصه وجود گذارد عاقبت بادنی
مرده گل هستیش از دم خزان اجل خواهد افسرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع
میسازند و در فراهم آوردن نقد و جنس خواهد افتاد صرصر حوادث ایام خزه

وزه‌اش باد فنا خواهد داد و هر عمارتی که دل بستگان خرابه دنیا بنا
مینمایند و خانه ایمان را خراب گذاشته کنگره قصر و ایوان بر کیوان میرسانند
عاقبت خراب خواهد گشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال
خوبی و زیبائی بنا نمود و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب تخلف
مزخرف و پر نقش و نگار فرمود چون باتمام رسید فرش ملوکانه گسترده
اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست
و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرائط
تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هزار بدره زر امروز تعلق بکسی دارد
که اگر عیبی در این عمارت یابد و اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند آن
جماعه چشمان نظر بهر سو تافتند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی
دلش آگاهی از در درآمد و لحظه بر بدایع آن نقوش نگریسته بسوز دل
زاری بگریست گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بسمع پادشاه
رسانیدند پادشاه درویش را طلب نموده از آن دو عیب عظیم وجود سؤال
فرمود درویش گفت یک عیب اینکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد
و عیب دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه ازین سخن متأثر شده
دست از تاج و تخت کشید و شهنشاه کشور ترک و تجرید گردید و نوشته
یافتم این بیت بر در قصری از آن لم یهنه چون ما گشت و سینه ام پر درد
خوش است قصر جنت و نگار خانه عمر ولی چه سود که هر کس خراب آن ز
از حضرت معصوم دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقول است که
لا تخالفوا على الله في امره یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت منمائید و با جناب الهی
در آنچه مقرر فرموده طریقه معارضه مسپارید چنین این سخن بر زبان حکمت بیان

آنحضرت

آنحضرت جاری شد جمعی از حضار مجلس و مخاطبین زبان سوال بتحقیق این مقال
گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آنحضرت در این مضمون ادا فرمودند
که خانه دنیا که خدای تعالی خرابی آنرا مقرر و مقدر فرموده شما در تعمیر آن
سعی مینمائید و هر منزلی که بنای آنرا بویرانی نهاده شما در آبادی
آن کوشش میفرمائید حاصل آنکه ریگ روان دنیای فانی که آنرا بویرانی
نهاده اند ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای قصر و
ایوانش سعی نمائید باز بویرانی میکشد در دل مرد هوشمند بین و صاحب
رای رزین میباید که بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده جانب اساس
در موج خیز فنای عمارت نهد و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار باقی
داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند و اوقات شریف را
در فکر خشت و گل اندیشه سرا و منزل صرف ننماید و از شهرت و مباهات
بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج
اکتفا نماید مخفی نماند که مراد از اکتفای بقدر احتیاج آن نیست که از غایت
تنگی مکان او و هم عیال او در تعب و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار
ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت مستقیم هیچ جا تکلیف باین واقع نشده
بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی
تو در توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسن است چنانچه در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی
از جمله سعادات آدمی در امر معاش وسعت منزل است و هم در کافی
مذکور است که مردی از انصار در خدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله
شکایت کرد که خانهای مردم را در گرفته اند یعنی خانه من شکسته اطراف آن

آن خانهای مردم است و از آن جهت وسعت آن ممکن نیست آنحضرت
فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی بخواه
که خانهٔ ترا بر تو وسیع کند الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب عرف
آنست که از مهمان سرای و حرم سرای تابستانی و زمستانی
نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع
و شریف بحسب اقتضای هر زمان آنقدر داشته باشد که او و تبعهٔ او از آن حظ
بکنند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد کفاف
و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده از آنجمله از سید دوسرا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست که در خطبة الوداع
این مضمون را فرمودند که هر که بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت
آنخانه را تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش
افکنند و همچنان بدوزخ در اندازند پرسیدند که بریا و سمعت
چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنچه بکار آید بنا کند تا بدان
بدیگران مباهات نماید مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دیده از آن
سؤال فرمودند عرض رسانیدند که از فلان انصاریست [illegible]
مذکور بخدمت آنجناب آمد باصحاب از اینمعنی شکایت کرد گفتند آنحضرت
قبهٔ ترا دید بغیر آن عمارت نو باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف
آنحضرت گردیده است آن مرد بنا آن خانه را انداخته با زمین هموار
کرد چون این خبر بآن سرور رسید فرمودند اما کل بناء وبال علی صاحبه
الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنا وبالست بر صاحب
خود مگر بنائی که ضرور باشد و همانا بنا بر اینمعنی مجوز است حدیثی که در کافی

از حضرت

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بناء ما لیس بکفاف فهو
وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد
وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت منقولست که شخصی
بخدمت مهر سپهر سعادت و آب و رنگ گلشن شهادت حضرت ابی
عبد الله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید که بنیت دارا احببت
ان تدخلها و تدعو الله حاصل مضمون آنکه خانه ساختم و دوست میدارم که
قدوم مبارک بآنجا ارزانی داری و بجهت برکت آنخانه دعائی در حق
من فرمائی آنحضرت سؤال او را بقبول اجابت داشته تشریف
بردند و بعد از ملاحظهٔ آن عمارت فرمودند که اخربت دارک و عمرت دار
غیرک دار من فی الارض و مقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه
خانهٔ خود را که خانهٔ دین و آخرتست ویران ساختی و بعمارت جائی که بغیر تو
بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا
فریفته اند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفته ظاهرا مراد آنحضرت
اینست که بترغیب و اغوای مردمان بجهة همچشمی و افتخار با ایشان بقدر ضرورت
اکتفا ننموده آنهمه مال و عمر درین دنیا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز
از حد کفاف ساکنان ملأ اعلی را بخشم آورده در تواریخ گزیده مذکورست
که مجنون وادی ترک دنیا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید
بلند صفت هارون در عمارتی که تازه ساخته بود نشسته چون بهلول را
دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آن عمارت بنویسد بهلول پارهٔ انگشت
برگرفته در آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت

النفس فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال
غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی کاخ ایوان افراشتی و درین راه و کنگره
کج را بلند ساختی و نقش انداختی و اگر این عمارت از مال خود ساخته پس اسراف
کرده و اگر ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه وای
بی باک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت منزل کیساری
و بتجربت خانه سلطان طاق و رواق را بر سپهر برین افرازی اگر اجل امان
دهد عمارتی که بصد هزار آرزو بنا نموده خاطر خواه بانجام رسد و بدایع
نقش و نگار از کلک مانی دقتان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطر خواهند
و صورت بندد و ایوان فروش دلپذیر از کارگاه نقشبندان عدیم
النظیر بنوعی که باید بدست افتد و سایر لوازم بساط عیش گستری و ما یحتاج
اسباب و ادوات نفیس بروجهی بر وفق مدعا آماده و مهیا کردی ما خود
حساب کن که چند گاه دران منزل خواهی نشست و درین پنج روزه
عمر بیحاصل چه قدر کام دل ازان بحصول خواهد پیوست و گاه باشد که آن
عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق
درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند و پیش از گرده
کتابه ایش گرد فنا بر چهرهٔ حیاتت نشیند و قبل از گستردن بساط نشاط
فراش قضا بساط زندگانیت بر چیند و مجلس سور ناساخته محفل
ماتم و سوز سازند و تهنیت خانه نگفته بتعزیهٔ اهل آن خانه پردازند
قصهٔ شداد پی بنیاد بن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد و عمرها در اتمامش
سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آن خانه جان ناپاک را بحسرت

سپردن

ارم شداد

شداد بن عاد ان ارابنا

سپردن براین مدعا نفسی است مبین و تذکره ایست دلنشین بنابران مجملی ازان
مرقوم کلک بیان میگردد علمای تاریخ و در کتب سیر و مفسرین در طی آیه
الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
و بتقریب تفسیر ارم و دیگر اقوال مختلفه دران هر یک قصهٔ مذکور را بنحوی
ذکر نموده بسلک بیان [illegible] بطریقی پیموده اند و منتخب و ملخص اقوال
فریقین است که بقول بعضی لفظ ارم در آیهٔ مذکوره نام شهریست که شداد
بن عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه صاحب
تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را بتیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع
ممالک بشداد قرار گرفت پادشاهی باستقلال شده همهٔ ملوک روزگار
و گردن صاحب اقتدار سر بر خط انقیادش نهاده گفته اند که جالوت با آنکه
یکی از سپهسالاران او بود بنابرین آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش سر کشید
و دم از دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی بهم پیچید حق سبحانه
و تعالی پیغمبری بعضی گویند داود علیه السلام را با او فرستاد که از تیه
ضلالتش رهانیده بسر منزل هدایتش رساند برسالت پیغمبر نگرویده
و آتش نخوت و غرورش برشحات مواعظ بالغه و وعدهٔ بهشت و حور و
قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا ببهشت تو احتیاج
نیست من خود بهشتی بسازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی
که قابل بستان چنین باشد پیدا کنید ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند
و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد نفر امیر
از امرای خود را فرمود که یک هزار هنرمند حاضر کردند و استادان هنرور
از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را

فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشد
ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار
داشتند و در فرجها و مفصلهای آن در و جواهر نصب مینمودند آورده اند
که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت گویند
سرا و بوستانی طرح نموده بودند مشتمل بر هزار کوشک و دیوارها و سقفهای
آن همه از خشت سیمین و زرین بود و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و
ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع
گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته
و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید آویخته و بر
زمین آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و مابین هر دو درخت سیمین و
زرین درخت میوه کاشته بودند که اکثر از برای خوردن باشد و آن اشجاری
خوشبوی باشد و این از برای تفرج کردن القصه بعد از سیصد یا پانصد سال
علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و
شداد کفر نهاد را از انجام اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر
از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود
و چون بیک روزه انجا رسید حضرت رب العالمین و جبار السموات و الارضین صیحه
از آسمان بر ایشان فرستاد غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا
داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک بر نوجه ذکر کرده اند که چون شداد
نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که باخود از دمشق برده بود ایشانرا
چهار فرقه ساخته در چهار میدان که خارج ارم ساخته بودند واداشته خود
با خواص خود سواره متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم بدروازه نهد شخصی

بانگی عظیم برآورد چنانکه بر خود بلرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت
دید گفت کیستی گفت ملک الموتم شداد گفت اینجا بچکار آمده گفت آمده
که جان پلیدترا قبض کنم گفت مرا چندان امان ده که به بهشت داخل
شوم حضرت ملک الموت گفت که فرمان حق تعالی نیست از ترس خواست
که از اسپ فرود آید یک پای در رکاب و پای دیگر میخواست که
بر زمین گذارد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده
همانجا بر زمین افتاد و صایقه پیدا شده او و غلامانش که در میدانها
واداشته بود همگی را سوخت و بادی بر خاسته خاکستر ایشانرا در عالم
پراگنده ساخت آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر مردم پنهان
گردید ای دل غفلت نژاد وای سخت روی سست نهاد وای
سنگ اساس بلند بنیاد وای مجدد قواعد شداد که عمر بی بدل را از حرص
امل در کار گل باخته و نکتهای عرصه جهانرا از بنای قصر و ایوان بر خود
بهشت شدادی ساخته آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
و لا یستقدمون را نخوانده و حدیث الدنیا سجن المومن و جنة الکافر
بگوش هوش نشنوده ای در سایه درخت دنیا انقدر بساط تعلق
منبسط مکن که در وقت زوال آفتاب عمر بتوانی برچید و بر سر چهار خیابان
عناصر اربعه قصر امل را انقدر بلند مساز که کمند عمر کوتاه بدست کنگره
ادراک منتقش نتوانی رسید و در عهده الدین مذکور است که سوسن
بنیاد دربن حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود
اگر خشتی بر بالای خشتی ننهاد در روزگار آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانه

رادید که خانهٔ از گج و اجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من هذا حاصل
معنی آنکه آمدن اجل ازان شتاب‌تر و گذار موج سراب زندگانی
پرشتاب‌تر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا می‌نمائید
نمود حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدتی در دنیا بود بعضی از روات
دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح میفرمود میگفت
که شب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زندگانیم بصباح نخواهد
میکشد کشید و در تمو عه (؟) مسطور است که حضرت نوح علی
علی نبینا و علیه السلام هزار و چهارصد سال در خیمه در خیمه که از
پلاس بود تعیش فرمود و هرگاه او را میگفتند که یا رسول الله
چه شود اگر خانه از گل بسازی که دران اوقات زندگانی بسر بری فرمود اما بست
غدا وارکه یعنی من فردا خواهم مرد و آنخانه را خواهم گذاشت پس همچنان
درهمان خیمه بسر برد تا دمی که از دنیا رحلت کرد   درشت لقمان یکی
گر نجنه تنگ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ   بوالفضولی سوال کرد
ازوی چیست این خانه شش بدست و بدی   روز همی با آفتاب اندر
همه شب زان به پیچ و تاب اندر   بادم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا
لمن یموت کثیر   در رباطی مقام و من سفری   بر سر پل سرا و من گذری
چیس مرصرچه شمع افروزم   بوستین پیش شیر خون دوزم   بر فلک
زان بسیج سر نفراشت   که برین خاک تو ده خانه نداشت   خاکساران
کوچه هوا و دل نهادان خرابهٔ دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی
و مکالمه شاه اولیا علیه السلام با او دران باب تامل باید نمود و در بحار

معانی

معانی آن کلمات حقایق سمانی خوض نموده فراید فواید آنرا گوشواره گوش
هوش باید فرمود آنحکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور است
حاصل مغز آن آنست که شریح مذکور روایت کرده که خانه بهشتاد دینار
خریدم و قباله دران باب نوشتم و جمعی از عدول بران گواه گرفتم
پس این خبر بحضرت امیر المومنین حیدر علیه السلام رسید و مولای
خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود
یا شریح از خدا بترس عنقریب می‌آید بتو کسی یعنی ملک الموت بامر که الهی بسند
تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتی که
شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر هم زنی بار و بنده باشی
از دار دنیا و بسپارند ترا بقبر در حالتی که از ملک و مال دنیا جری با تو نباشد
پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر مال حلال خریده باشی و مبادا
قیمت آنرا از وجه غیر حلال داده باشی که اگر چنین کرده باشی تحقیق
که زیان کار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمود یا شریح اگر وقت
خریدن این خانه نزد من آمدی از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله
برین نهج می‌نوشتم چنین مضمون آن میرسید که آنخانه را ابدو در هم
نمیخریدی گفتم یا امیر المومنین چه مینوشتی فرمود که مینوشتم در قباله
انشا فرمود که ما حصل آن اینست که بسم الله الرحمن الرحیم این خانه
که خریده است بنده ذلیل از میتی که برکنده است که برکنده است از سرای
مالوف دنیا برحیل خریده است از وی سرائی که واقع است در دار غرور
و قربت مسافت آن از طرف اهل فناست بالشکر های کالی و این
خانه محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی مصیبات حد چهارم

حد دوم
منتهی میشود بدواعی
آفات حد سیم منتهی میشود بسباب علامات

نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازند
و باین حد چهارم کشوده می شود در این سرا خریده است این
مفتونان اهل زمان برکنده از مکان خود باجل جمیع این خانه
ثمن خروج از غرفه قناعت و دخول در نزول طلب پس اگر این خریدار را
درکی بهم رسد یعنی کسی بر وی دعوی کند که این ملک از من است و بایع
بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده این معهده مندرس کننده اجسام
پادشاهان است و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه
عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسی که مال
جمع نموده در مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارت
عالیه بنا و تاسیس نموده و مزین [illegible] کار ساخته و مال و اسباب ذخیره
کرده بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد ماند یعنی معهده مرکز است
که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را اجلکی در موقف عرض احضار فرماید
تا مدعی و دعوی ایشان فیصل یابد و زیانکار خواهند بود در آن موقف
الکسانی که بر باطل باشند و گواه است بر این مضمون عقل وقتی که از
گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا باهل دنیا نگرد
و بگوش هوش بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا میکند
چه ظاهر و هویدا است حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد
بدرستی که رحیل از دنیا یکی از دور رود است یعنی چنانچه از برای آمدن
بدنیا روزی بود جهت رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل
از اعمال صالحه توشه بردارید و املهای بسیار کردن اجلها کوتاه کردانید
اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه السلام

مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار
خوبرویان ساده رخسار و از نخل هوای بالابلندان علم مخالفت شرع
و دین برافراشتن و بگرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طره
سررشته آشنای حبل المتین یقین را از دست گذاشتن برادر ارکان
وادی بی برگی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو
و نبرد [illegible] رنجش ابرو و هرزه گردان کوچه هوا و بادیه دستان
گنجینه جان تشنگان می و ساقی و خستگان مرض صاحب [illegible] آرایان
خودساز و شوخ و شنگان شاهدباز که جامه پارسایی را بدست هوس
دریده و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان را بسیلاب
شهوات کنده و خار خار نگار خار در گریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان
و شوق معاشرت سیمتنان آتش سوز آفتیست که چون بروغن قانون شرع انور
بار کرده چراغیست که شبستان دین را بر می افروزد و اگر بخار و خس هوا و
هوس اشتغال یابد دین و خرمن ایمان را بهم میسوزد بی سعادت آن بوالهوسی
که خلع ربقه انقیاد شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله نموده نفس بهیمی را
در وادی بی باکی گسسته مهار سازد و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت
حدیث
از فضیلت تزویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب فجور اندازد و صدر
نشین بارگاه او ادنی و چابک سوار براق سبحان الذی اسری صلی الله
علیه و آله فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره گوشت پخته پاکیزه
را گذاشته گوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بودند و ایشان گوشت
پخته پاکیزه را گذاشته خام پلید را میخوردند حقیقت آن را از جبرئیل سوال کردم فرمود
اینجماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک نموده مرتکب زنا میشوند

وزنانی که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث
حیف باشد که عاقل با تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست
کشیده با کل میته خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف
حجله عفاف قطع نظر نموده بکاسه‌ی اجاره داو باشی که عبارت
از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد وای برابتری که حال
بهم آغوشی فواحش سر را بازشت دامن ز صحبت حوران پاک
سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون افشاند و خاک بر سر مدبری که بجز دیر
کنشت امردان هرجایی خود را از کرامت لطف علیهم ولدان مخلدون
محروم کرداند نظم دل غم زده زلف و خط بتان چه دهی ∴ نقد یوسف خود را
برایگان چه دهی ∴ ترا که در بغداد انس قدس خواهد بود ∴ چو غنچه دل بتماشای بوستان
چه دهی ∴ ترا اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش ∴ بهر نگار سگ
نفس اغان چه دهی ∴ صورت پرستی راضی گمان شده اشتن دلیل
بی عقلی و حماقتست شاهد بازی و راندن شهوت بر شاهد دعوی
رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت چه هر فاحشه را این شهوت
حاصل و در حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال محقق است اگر
مردی عبارت از قوت باه و راندن شهوت بودی بایستی که اهل آن
خرابات سرآمد مردان کاو خرانکار حال باشند بلکه مردی عبارت از آنست
که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از طرق
محرمات عنان داری کند و در معرکه جهاد اکبر نفس اماره را چون نامردان
زنگ ورع از چهره ایمان نباخته بلکه غیرت دین صفهای هوا و هوس را
درهم شکند تا کاو طبیعت را در بیشه آمال و امانی بسرپنجه قوت ایمان گم لنگی

دعوی

دعوی شیره مردی نتوانی نمود و تا سگ نفس را در وهله بازشغال ...
از خواب خرگوش غفلت بیدار ساخته قلاده بندگی حق را بر گردن نگذاری
زبان بلاف مردی نتوانی گشود و ازاده سرو ریاض مردانگی و نخل برومند
گلشن فرزانگی آن صاحب سعادتست که در وقت زور آزمایی
تندباد هوای نفس ثبات قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم میل
طبعی چون گیاه ضعیف بر خود بلرزد و سرو قامت خوش خرامان را چون
سایه سر در پا نهد و شعله رخسار گلعذاران شمع صفت از پا در نغلتد
مرغ دلش بر رطب شیرین لبان مگسی نکند و مذاق خاطرش شکر شکنی
شیرینی خوش کلامان دو شاب ولع ننماید بنقطه خال خوبرویان مرکز دار
اسیر دایره سرگشتگی نگردد و بحلقه زلف سلسله مویان حلقه صفت سر گم کرده
عقل را کم نکند گمراهی سرپنجه نرگان فرگان دراز دست گریبان
طاقت چاک ننماید و بکشاکش طره قوی بازوان بیتابانه از جا در نیابد
بموج سراب زلف پرتاب بیابان مرگ اندیشهای دور و دراز نشود و نقلب
روکش چهره گلگون رویان متاع دل و دین را از دست ندهد بلکه از توجه
تیز هوسهای نفس سفینه دل را باد بانی دامن از گرداب تعلقات
رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان از رجب اشعه انوار حق از کرم شب تاب
کمتر داند در طریق بندگی خوش صورتان نگارخانه مجاز را چون نقش
قدم پا سر نافه شوق نموده بی بسر منزل حقیقت برود و در عرفات عبودیت مه
جبینان فلک خو را چون ستاره جدی برخلف منکب همت گرفته رو
بقبله حقیقت آورد و خلیل آسا در دیدن خورشید منشان افق جمال زبان
لا احب حال را چنان بنوای لا احب الافلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر

السموات والارض برافرازد و محمد وار محبت بتان سیم تنان غایب در تب را
بدستیاری و پایمردی اسد الله قوت ایمان از در و دیوار کعبه دل در اندازد
و در خارزار گل عاشق دلبران دامن نگاه را یعقوب ضعف برچیند و از
اضرار ابر بحر زلیخا طلعتان در کار در مصر بازارسای یوسف کردار
بر سریر مرتبه عزیزی نشیند. بر قصه حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام
نظر تامل باید کشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت با زلیخا سرخط مشق نیکی
باید نمود که چون زلیخا حلقه بندگیش در گوش غاشیه محبت [illegible] کشید
ترنج دل را چون دست زنان مصر تیغ دلنشینی حسن و جمال [illegible] برید و معمار
شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه در گرفتن
دامن وصال یوسف بهر زمان حیله می انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است که
هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که در هفت پرده تو
بر تو بصر جا می دارد بدرون آن خانه در آورده و در بار التماس زبان
بکامجوئی کشود هرچند لابه و چاپلوسی را از حد برد و در حصول آن قدم مبالغه
و ابرام افشرد حضرت از ارتکاب آن امر شنیع استعفاد نموده دامن
تقدیس بلوث آن عمل ناشایست نیالود مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا
در وقت طلب او پرده بران پوشیده یوسف از سبب آن استفسار نمود
زلیخا گفت چون آن روی این بت را پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و انفعالی باعث
انفعال ما نگردد حضرت یوسف علیه السلام فرمود که انا احق ان استحیی الواحد القهار
ماحصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود که یگانه قهار و دانای پنهان و آشکار است
آزرم نمایم گویند انوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزکان
خود مباشرت ننمودی و گفتی نرگس را بچشم نگرنده شباهتی هست مرا شرم

مرا شرم می آید که باوجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زده نفس و هوا
و ای تهی دست سرمایه حیا شرمت باد که بیگانگان دین از جمادات و
نباتات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات
شرم ننمای و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات
کائنات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل خفته را
از شعله اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که

حکایت آهنگر

در یکی از ازمنه سابقه آهنگری را دیدند که بی استعمال آلات کار آهن
تفته را از کوره برآوردی و کار کردی منشأ این امر عجیب از او استفسار
نمودند گفت وقتی نایره قحط غلات در مزرعه تعیش اهل روزگار افتاده
بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بینوایان را بباد نیستی داده
اطفال نباتات را از خشکی پستان دایه ابر زبان بکام چسبیده و دانه
گندم چون اشک حسرت در دکان در چشم زمین خشک گردیده از جنس ماکولات
و خوردنی در بازار روزگار بجز حسرت چیزی بهم نمی رسید و از قسم آشامیدنی
در سینه کاسه زمانه بجز شربت مرگ یافت نمیگردید از الوان نعمتها بجز خون
دل چشم فقیران ندیدید و از انواع شیرینی بجز جان بر لب ناکامان نمی رسید
جز نان سوخته که از خشکی بکام چسبیده بود نانی در تنوری نبود و جز دیده
گریان که از آتش جوع در جوشش بود دیگی در بازار ندیدید جز هوس ضعیفان
کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانائی برخاستن
نبوده تشنه لبان را اگر قوت میبود چکیدن آب عقیق را چون آتش از سنگ
برمی آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند بوی دانه گاه را
از دست کاه را از دست کاه ربا می کشیدند لیکن از سبزه زمرد توقع

خوشه زدن داشتند و خام طمعان رگ لعل را سیخ کباب می‌انگاشتند از غایت
اضطراب و اضطرار اهل آن دیار دندان طمع بندی با کل لحم اخیه میتا تیز
کشته و آتش مجاعت در گلخن معده الجماعت مصداق یاکل فی بطونهم
نارا گردیده چنانکه سال بجدی رسید که هر ذی حیات را وضوی دست از جان
شستن به تیمم ادا میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرد که پرواز
مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد و نیز اجناس
انقدر بالا گرفت که دست نقود به این و صالش رسید و نمو فزروعات
چنان باد این صحرای عدم کشید که جز مغتفرا دانه چیزی آن میسر گردد و گفه
میزان را به نحوی دست در زیر سنگ و زنه مانده بود که بسوی متاع میل نتواند
تواند کرد و متاع شاهین ترازو از صحبت دیرینه اجناس چنان بالا رفته بود که
بسلام کردن سر فرود می آورد در چنین سالی با احتیاج و ضروریات من اماده
و مدخره از جنس ماکولات بقدر توسعه معاش مقدور و میسر بود دلن میاب
جاه در همسایگی من بود و اطفال خورد سال داشت از غلبه حسرت و اضطرار روی
بخانه من آمد و زبان ضعیف را گشود و از بی برگی خود و اطفالش شمه اظهار نمود از
یکسو باتش جگر سوز شرح پریشانیها دلم را کباب کرد و از یکطرف سیل
شادابی گل عارض خانه طاقتم را خراب ساخت از یکجا ناخن سخنان دلخراشش
بهدف سینه تا پر نشست گفتم و فرق مدعای تو از من حاصل میگردد و جنس احتیاج را
انزمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد و صال خود را از من دریغ نداری آن
عفیفه پاکدامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب بریزه الماس
دندان سفتن گرفت و گلگونه چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود چون
امید خود را از من نیافت مانند عرق شرم خویش روان گردید چند روز دیگر

برانی

که بر آن گذشت از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال بند آسیا بتقرار گشت
دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و زبان احتیاج مانند کف دریوزه
بر گشود در جوابش همان سخن گفتم و خاطر خویش را بمنقبت بیان گفت و
گو سفتم همچنان مایوس برگردید و دامن عصمت از چنگ خواهشم کشید
مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین سخن شنید اخر الامر چون طاقتش
طاق گردید و کارد شش باستخوان رسید بحصول مرام تن در داده گفت و قتی
کام تو از من بر می آید که مرا بخلوتی بری که غیر من و تو در انجا کسی نباشد و دیگری
بر این معنی مطلع نگردد اتفاقا خانه داشتم چون زاویه دل از تطرق اطلاع غیر
مصئون و مانند مطموره عدم از حضار احاطه عالمیان بیرون او را بانخانه آوردم
و دریها و روزنها را مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام
دل از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد سیرت و آن صالحه روشن
بصیرت گفت تو با من شرط کرده بودی که مرا بجای بری که احدی بر راز مطلع نگردد
گفتم در اینجا کیست و کرا ممکنست که بر احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالمیان
جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات خبیر است و حضرات
و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند حاضر و ناظر حین ارتکاب
این عمل شنیع بودن کمال بیشرمی و بیحیایی است چون این سخن بگوش هوشم
رسید و نشتر این گفت و گو رگ خاطرم دوید با خود گفتم هر گاه زنی با کمال
نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید ننگست بالکه باید که با دعوی
مردانگی از عهده نفس شوم بر نیایی و خاکت بسر که زنگ این غرم ناشایست
را بصیقل عاقبت اندیشی از آیینه خاطر بزدایی پس دامن بر چراغ هوای
نفس افشاندم و آتش شهوت نفس را به آب تحمل فرو نشاندم و از ما حتیاج

بقدر مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختیم آن جماعهٔ پاک اعتقاد در حق من
دعا نمود که خداوند اینچنانچه این بندهٔ تو آتش شهوت را بر خود سرد
کرد تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر و سرد کردان از آن باز از حرارت
آتش متنادی میکردم ای شوخ لجه آرزو تی را افکنده بر قعر آرد
تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت بوی و تا کی نیل سیاه روی
کونین از چهرهٔ احوال بعرق شرم نشوی تا چند دل صورت پرست
بطاق ابروی بتان پیالهٔ شوق نوشد و تا کی چهرهٔ آیینهٔ خاطر
در ماتم آبرو جامه سیاه روی پوشد باخود اندیشه کن اگر فرضا
در وقت ارتکاب فجوری و اراده قبیحی کودکی که از دور پیدا
شود و اطلاع او بر آن امر شنیع المکان داشته باشد یقین که لذت
آن در کام خاطرت می شکند و آتش شوقت بعرق شرم منطفی
میگردد ناچاره لحظه دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک
حاضر است بجرد الفعل نمیگردی روی سیاه که از حضرت بیچون دو واقف
احوال درون و بیرون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لا یزال
را از آن کودک خورد سال کمتر شماری و در نظر علمش امر خلاف حکمش
ورزی و از صرباد قهارش مانند بید بر خود نلرزی اگر خلا و ملا
حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و اگر حاضرش میدانی چرا
ماتم ایمان خود نمیگیری و فریب دعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید که بطوق
انقیاد فرمانش گردن نهی و از زمان از ننگ کفر سبکبار سوائی
گردید که بنجاه بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقهٔ بندگیش در گوش
کشیدی و از کزند نفس اماره بخطرهٔ حمایتش در خزیدی سرکشان

شوند
طبایع علامت و دد و دام امانی و آمال رمت کردند صعوبت اجتناب مناهی
در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا
کردد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی ؛ دگر لذت نفس لذت نخوانی ؛ چابک سواران
مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربودند و سالکان
طریق حق پرستی بپوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیوض بر روی خود
کشوده اند مستانه بادهٔ تقوی ساغر برلب رسیده لذت را ریخته شربت
کرامت نوشیده‌اند و باکد امانان الاثش خطا دامن عفت از خیابک خار
صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند
که در بنی اسرائیل جوانی بود دردی خواهش از لذات دنیا بر تافته و گریبان
خاطرش از دست تعلقات جهان رهای یافته در فانوس پردهٔ دل چراغ
آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشه‌های فاسد را باتش خوف الهی در هم
سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم حقیقی و حبال امانی را بدم
درکشیده و ذرات ضمیر منیرش مانند ید بیضا قبطیان طبایع را از مشاهد
آرزوهای باطل پوشیده بود صنعت سبد بافی را دستیله روزی حقه
ساخته در درویشی را کل هر سبد سعادت شمردی و اتشیان بدار خود
آب باریک قناعت را بر داشته بطلب زیادتی آبروی عزت خود نریزی
حق سبحانه او را چهره در غایت کمال عطا نموده صورتی در خور آن مغز کرامت فرموده
بود او در محله جهت سبد فروشی میگشت زنی مایل جمال او گشته بهانه سبد
خریدن او را بخانهٔ خود برد و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر را کشود
و نقد مدعای خود را بر و عرض نمود آن جوان پاک دامن بهم آغوشیش تن در نداد
و جز دست رد بر سینه ما سول آن بیحیا ننهاد دیگر باره آن شاهد باز از بلی ناگوی

زبان بلابه و چاپلوسی گشوده جوان را بجود ترغیب نمود و بوعده سیم و زر
آن پاک گوهر را تطمیع کرد لحظه بلحظه بغوی طریق راهزنی می پیمود بجائیکه
آن آزاده سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی نمی لغزید و شاخ و برگ
خاطرش بصرصر دمیدن افسونها اصلا نمیلرزید القصه جوان سرپنجه آزرم
آن زن را بدانسان قوی دید که بخود تقویت تدبیری دامن عفت از آن
تواند کشید و آتش سوزان شهوتش را نتواند بشعله دریافت که
بسرداری مضایقه افسرده تواند کرد دید ناچار بهانه قضای حاجت
لحظه مرخص شده بکنج باغچه رفت و خود را بسر دیوار کشید و هلاک خود را
بر ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت
بحکم من کان لله کان الله له حق تعالی حفظش نموده اصلا المی نیافت و مقتضای
کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه مستخلص گشته از آنجا بخانه خود
شتافت چون آن روز بتحصیل قوتی میسر نشده بود عیال خود را گفت که بدستور
هر شب آتشی برافروز که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آن
شب تا بی افطار کرده خود را بعبادت مشغول کرد و فرشته آسا بقوت
روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا زنی از خانه همسایه
جهت آتش بیرون آمده بر سر تنور رفت و فریاد کرد که نان به تنور بستی در
دریافتی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر از نان دید دانست
که آن از برکت تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت شیوه دینداریست
زبان بگزارش حمد و سپاس گشودند از غایت فرح و نشاط سجده
بندگی را بگزاردند و سجدات شکر نمودند متضرعان درگاه حضرت باری بپاس
پرهیزکاری نان خود را چنین پخته یافته اند ولی مساختگان تلاش صحبت

در دربار

در دربار حضرت عزت کار خود را به نیکوئی ساخته اند بیت از عیب پاک شو که
هنر همی دهند ٭ دست از خزف بشو که گهر همی دهند ٭ گویند مردی

حکایت مرد بغدادی که بدختری مایل بود

در بغداد به دختری مایل بوده عقده حسرت مواصلتش از رشته آرزو ناخن
هیچ تدبیری نمی گشود اتفاقا در شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست
که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت
ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون
این سخن شنید و لختی از آن گفت و گو برکت حالش حلیه مجلا هر دو از هوای
نفس گذشتند و از هم جدا شدند آن شب تا روز بآدای مراسم بندگی مشغول گشتند
بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورد و گفت دوش سید
کاینات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمودند دختر را نزد
فلان کس برده عقد کن القصه ببرکت تقوی و پرهیزکاری و عبادت در دنیا
بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی ایمن گردیدند قدوه
ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت امام زین العابدین

حدیث

و فخر الساجدین علی ابن الحسین علیهما السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصه مضمون آن
اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست و اهل آن همگی
غرق لجه فنا گشته بکام نهنگ هلاک افتادند و کشتی نشینان ارواح شان از زوایای
اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر آن زن که دست قضا او را بتخته پاره افکنده
بجزیره رسانید و رهنمای قدر بدستگیری نوع از ظلمت مخاطره خلاصش رهانید
اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی و راهزنی را شعار خود ساخته و نقد
زندگانی را در ارتکاب نافرمانی درباخته دامن احوالش بلوث ساخ معاصی
آلوده قدم جرأتش طریق هر ناشایستی پیموده بودند ناگاه نظرش

آتش

براں زن افتاد پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم مرد را آتش
شهوت شعله آسا از جا برانگیخت ولی انکه گفت و گو کند در او آویخت
چون خواست پردهٔ ناموسش را بدست بیحیائی بدرد زن را مضطرب
و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار
عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش می اندیشم مرد گفت
دیگر مرتکب چنین عملی گردیده و هرگز نیل آن روسیاهی بر چهرهٔ احوال
خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم
نرسیده و خار بی ناموسی دامن عفتم را ندریده است مرد گفت هرگاه
تو با اینهمه پاکدامنی به یک گناه که آنهم باختیار تو نیست و من ترا مجبور ساخته ام
اینهمه ترسان و هراسان باشی بخدا که من باین اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی
حق در باخته و ترا در معصیت مجبور ساخته ام پس از سر آرزوی نفس
برخاسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه و انابت از مناهی بدرگاه
الهی گردید بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق
رفاقتش افتاد از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب گفت دعا کن که خدای
تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت
از کثرت معاصی در طومار اعمال خود حسنه ثبت نکرده ام که دست آویز عرض
حاجت توانم کرد راهب گفت پس من دعا میکنم و تو آمین بگو مجملا بدعای راهب
و آمین آن جوان حق تعالی سایبانی از ابر بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب
ایشان را رهائی بخشید تا با هم در سایهٔ آن میرفتند تا بسر دو راهی رسیدند
از هم جدا شده هر یک راهی بگرفتند و ابر با آن جوان میرفت راهب گفت
پس معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه خدا از من

بیشتر بوده است

سایه انداختن این ابر ببرکت آمین تو بوده است نه دعای من قصهٔ خود را
بگو و عملی که سبب این قرب گردیده است بیان کن جوان حکایت
آن زن را نقل نموده راهب گفت بسبب خوفی که در دلت راه یافته و نور
تقوی که بر دلت تافته است خدای تعالی گناهان ترا بخشیده و قلم
عفو بر نوشتجات سیاهت کشیده است من بعد مراقبت خود باید نمود
و خصوص زندگانی را از دست انداز آمال و امانی حراست باید نمود القصه
وزد راهزنی که بعیب آلوده و پای عمرش در طریق سلوک معاصی
فرسوده بود بیک عنان نفس کشیدن بسر منزلی چنین سعادتی رسید
بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب رحمت خداوند را به پایه چنین
کرامتی کشید تا سوختگان خوف و خشیت و متحلیان حلیهٔ صلاح و عفت
که بوسیله سرچشمه آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور
ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیدبانی دیده‌های درونی پاس داشته‌اند
بجنهٔ کرامت فائز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و ساغر سعادت
دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات
و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی ملخص
معنی آنکه کسی که از ایشان در مقام عتاب الهی و مواخذهٔ روز حساب ترسیده
نفس را از تمنای حرام نهی نموده و باز داشته باشد هر آئینه بهشت آرام گاه او
از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند و بران
قدرت داشته باشد و متعهد از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید
و از آن امر شنیع دست باز دارد سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان
ایمن ما خاف حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که میفرمودند که

که افضل العبادات العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی است
و منع خود از محرمات شهوات نفسانی و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند

حدیث

که ما من عبادة افضل عند الله عز و جل من عفة بطن و فرج یعنی هیچ
عبادتی در نزد خدای عز و جل بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را
از نامشروع نگاهدارد و بتقاضای خواهش طعام و شهوت جماع
پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق تعالی مومنان را از تجاوز
می حفظت فرماید و در کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح سرافراز
نموده در سوره مومنون در حق ایشان فرموده است که والذین
هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین
فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون تلخیص غرض آیه این
است که بتحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند
مومنانی که از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت مینمایند
مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود اکتفا نموده طریق فسق و فجور پویند
پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرأت از جاده قانون
شریعت بیرون نهندگان اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل
شقاوت آثار از آن گذشته و تهدیدات بر و سخاف در حق مرتکبان
این کشت خرمن عفاف بیش از آن وارد گشته که قلم برق جولان را
بتکاپوی بیان طی استقصای وادی آن میسر باشد بنابران بذکر

حدیث

بعضی از آن اکتفا مینماید از آن جمله از گنجور خزاین آل حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که هیچ گناهی
در نزد خدای عز و جل عظیم تر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را

که

که حق تعالی قبله بندگان خود ساخته خراب کند یا آب نطفه خود را در زنی بحرام
فرو برد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این
و وحشت اثر چقدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب

حدیث

کردن خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آن
سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که فرمودند یا معشر المسلمین بپرهیزید
از زنا که در آن شش خصلت است سه از آن در دنیا و سه در آخرت اما در
دنیا بها و نور چهره را میبرد و سورت فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند
اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری حساب میشود
و در آتش مخلد میسازد و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله منقول است
که هر که زنا میکند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه
آن زن آزاد باشد خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان بر آن
مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بر قبر وی بگشاید که از آن درها
مارها و عقربها و اژدرهای جهنم بقبر وی درآیند و تا روز قیامت در آتش
بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متأذی

حدیث

شوند از فروزنده چراغ دین حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند
حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون روز قیامت شود بفرمان خدای
تعالی بادی خواهد وزید که اهل محشر از بوی گند آن متأذی گردند و از شدت آن
نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند زد و در آنوقت منادی ندا کند که میدانید
که این چه بوست اهل محشر گویند که نمیدانیم و رنج از آن بمرتبه کمال رسیده است
گوید این بوی زنا کنندگانست که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف
بر ایشان لعنت کنید که خدای تعالی بر ایشان لعنت کرده پس هیچکس از اهل

مخفی نماند مگر اینکه گوید خداوند بر زنا کنندگان لعنت کن زیرکی هوشیار
جهت یکدمه لذت جماع که عبارت از رسیدن بو نگاهی بو نگاهی است
خود را بعذابی چنین گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام که
احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطهٔ عقوبتی چنین
اندازد لذتی که سرمایه چنین الم باشد بر ارباب هوش چسان گوارا
کرد و دور نیست آن بیت که در تخریب بنیان ایمان بمثابه سیل دمان آید
عاقل صاحب فطنت چگونه آن عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام بحق
حدیث
ناطق جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون زانی مباشر زنا گردد
روح و خوشی ایمان از وی بیرون میرود و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع
روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند نقلست که در عهد حضرت
داود علی نبینا و آله و علیه السلام مردی بر سر زنی مکرر آمدی و بآن
عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی آن مرد گفت
هر وقت که پیش من می آئی مردی نیز پیش عیال تو میرود آن مرد چون
این سخن شنید بخانه خود آمد چنانکه آن زن گفته بود مردی را نزد عیال خود
دید او را گرفته بخدمت حضرت داود علیه السلام آورد و ماجرا را معروض
داشت خدای تعالی وحی کرد بداود که باین مرد بگو که همچنین بدان نوع این
بی ناموسی که بتو رسید مکافات آن بی ناموسیست که از تو بدیگری رسید
روایت
قوله هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قواد است او در حق
این روایتی است آن حکایت یکی شخص نقد عمر اعتبار عفت باخته سر گرمی
محبت آتشین رخساری سینه آسایش قرارش ساخته بود شبی بهوای ماه
مانند بیک خیال خود را بر سر کوی آن زن رسانید و بقوت بردار از حرم

روح جسم ناتوانش از سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست که از سر دیوار
بزیر رود و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین گشاید شحنهٔ عمل رسید و بدست
تامل دامن ضمیرش را گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان
باز گشته چون بخانه خود آمد دید شخصی بر سر دیوار وی برآمده میخواهد درون
رود دانست مکافات آن اراده است که او هم با دیگری کرده بود
فریاد برآورد که ای برادر از همین جا باز گرد که من تا سر دیوارش رفته
بودم مخفی نماند که دیدهٔ عبرت بین بالغ نظران آلایش خطا ملاحظهٔ امثال
این اخبار هوش ربا کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند
و باریافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید پای کامجوئی در
دامن ترک و تجرید پیچیده با شکستگان گوشه انزوا از اندیشهٔ هوا خدعه
روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه
بردوشان راتق بی علاقگی سر منزل اصلی را مقصد رستگاری
ساخته خانه زاد ان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده اند صاحب
فرهنگان با خود بجنگ بتحریک اشتعال این آثار تیغ ملامت بر روی خود
کشیده اند مبارزان معارک مجاهدات بتاثیر این تهدیدات نفس
روایت
اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول
ثقلین صلی الله علیه و آله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش
بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوس نفس
برخاسته بزبردستی قوت ایمان نفس اماره را زبردست خود کرده
و دروی دست وساوس شیطانی نخورده پشت پا بر لذات دنیای فانی
زده بود همچنان قدم طاعات بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زندگی

باجمعی از قصب السبق بجذبۀ روزگار میگذرانید تا زمان خلافت عمر بن
الخطاب شد سالی اراده حج کرد در وقت قافله کاروان اهل یقین حضرت رحیل
امیر المومنین علی علیه السلام سفارشش بمیر حاج نمود و باعزاز و اکرام
او وصیت فرمود حق تعالی آن جوان را جمالی در خور کمالش و صورتی
مناسب آن سیرت کرامت کرده بود از اهل قافله زنی وی را دیده
عاشق جمال وی گردید و در انتظار نوشیدن شربت وصالش
مدتی تلخ کامی گذرانید تا شبی خود را بوی رسانیده پرده از راز
خود گشود و بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراد خود نمود جوان گفت
دور شو ای ملعونه وگرنه فریاد کنم و در میان اهل قافله رسوا
سازم زن ناچار بازگشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد
و در تحصیل مراد نفس اماره دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان
امتناع کرد و در منزل سیم آن زن بدگوهر صد و یک دینار زر و گردن
بندی و دو انگشتر سرخ یاقوت که نام شوهرش بران نقش بود با خود
برداشته شب وقتی که آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم بر سر
انگشتان پا آمده آن صره را در میان بار وی انداخت و بمقام خود
بازگشت چون صبح شد وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد و دست
بر سر زنان گرفت اهل قافله بر سرش جمع شدند و سبب فریاد
و بی تابی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان قوی بود آنرا
از من دزدیده اند کاروان سالار فرمود بارهای مردم را گشودند
آن مال را در میان اسباب یکایکان تفحص نمودند الا آن جوان
صالح که حضرت امیر المومنین علیه السلام سفارش او فرموده بودند و از

غایت

و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامن ورعش را از لوث آن طمع
منزه و پاک میدانستند بنابران شرم میداشتند که اسباب
او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهة تسلی خاطر آن زن نزد
آن جوان آمده گفت مالی ازین زن گم شده است و بار مردم را بدان
سبب میجوئیم میخواهیم ابتدا بتو کنیم مجملا چون تفحص کردند آن صره
پیدا شد زن گفت اینست مال من چون نشان از وی خواستند
نشانها یک یک باز گفت آن مال را بزن دادند و در میان قافله آوازه افتاد
که دزد آن مرد صالح بوده است و ظاهرش خلاف آنکه در باطن بنمود پس او را
بسیار زدند و قصد کشتن او کردند یکی از ایشان گفت این جوانرا ابن
عم رسول خدا صلی الله علیه و آله بما سپرده است و سفارشش کرده بهتر آن
آنست که او را مقید ساخته نگاه دارید تا وقت مراجعت او را بخدمت حضرت
امیر المومنین علیه السلام بریم و از عملی که کرده آنحضرت را اخبار کنیم تا حد شرعی
بر وی اجرا نماید انگاه دست و پایش بسته در شتری افکندند چون بمکه
رسیدند او را همچنان بسته بپای کوهی انداختند و مردم بگذاردن
مناسک حج پرداختند از تابش آفتاب تنش چون کباب سنگ خسته شد
و از حرارت هوا بکرشمهای دریا عرق گردیده بود در چنین حالتی آن
زن بیچاره نزد وی آمده گفت کام من برآر تا ترا ازین عذابها نجات دهم
جوان همچنان ابا نموده زن مایوس بازگردید و در میان کوهها یکه گشت
اتفاقا غلام از مغیره دوچار شده با او مقاربت نمود بعد از چند روز
اثر حملش ظاهر گردید نزد مردم قافله رفته دست بر سر زنان گفت بدانید
که آن مرد دزد با من زنا کرده و من ازو آبستنم گفتند جوانا حال چیست گفت

گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل پیدا شد و کار بفضیحت انجامید
ناچار اظهار آن کردم ما شما را بران گواه گیریم القصه اهل قافله کوچ
کردند و آن جوان بیچاره را همچنان مقید بر شتری افکنده می آوردند
تا بمدینه رسیدند حضرت امیر علیه السلام باستقبال او از شهر بیرون
آمده از پدر و کاروان احوال آن جوان صالح پرسید او
گفت یا امیر المومنین صالح ملعون که او دزد و زانیست و اینک از دنبال می رسد
آنحضرت چون آخر قافله رسید او را دید مقید ساخته و بر شتری
انداخته حضرت علیه السلام آن شتر را میراند تا بدر مسجد خوابانید و آن جوان را
بمسجد در آورد پس دو قرة العین خود یعنی حسن و حسین علیهما السلام
را فرمود که بشقیقه بنی نجار روید و آنجا در خانه بزرگی ببینید در بکوبید زنی
صاحب جمال بیرون آید و شما را گوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگوئید
قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید
پدر ما علی ابن ابی طالب علیه السلام مجملا چون آن نام امیر المومنین علیه السلام
شنید گفت وا فضیحتا و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام
عادل و ممیز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود در حق این مرد چه میگوئی گفت
چگویم یا ابن عم رسول خدا در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من
از و آبستنم و اهل قافله همگی برین شاهدند حضرت امیر علیه السلام
سلمان را گفت که بخانه حضرت رسول صلی الله علیه وآله رو و چوبدستی آنحضرت
با حقه که در فلان موضع است گرفته نزد من آر چون چوبدستی و حقه
حاضر شد آن زن را بپهلو خوابانید و گلیمی را بر وی پوشانید و آن چوبدستی
بر پهلوی او نهاده فرمود که بنام خدا و برکت رسول خدا صلی الله علیه وآله

سلام بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را
گویا گردانید تا گفت السلام علیک یا ابن عم رسول خدا آنحضرت در
جواب گفت و علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت کیست
آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده یا از
حرام کودک گفت گواهی میدهم که خدا و خدائیست و پسر عمت محمد صلی الله
علیه وآله رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاه حبشیست
از ان قبیله و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام ریخت
نه بحلال امیر علیه السلام گفت که بشهوت مادرت بود یا بشهوت پدرت
گفت بشهوت هر دو مردمان قافله فریاد برآوردند و در حضرت
شدند کاملان فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم
از خطائی که کردیم و ظنی که برین جوان بی گناه بردیم آنگاه آنحضرت
حقه سربسته را گرفت و مهر آن برداشت و آلتی خشک شده با دو خصیه
از آنجا برآورد و حضار از حقیقت آن استفسار نمودند فرمود که آلت
این جوانست حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله روز جمعه بر منبر خطبه
میخواند و این آیه را تلاوت فرمود که [illegible] این جوان
از مسجد بخانه رفت آلت خود را برید حضرت جبرئیل امین علیه السلام
این خبر بحضرت سید المرسلین رسانید آن سرور صلی الله علیه وآله
در نزد او رفت جوان از درد آن گشته و آلت بریده در پیش او
افتاده آنحضرت فرمود چرا چنین کردی گفت چون آیه زبان شنیدم
از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آنحضرت
یعنی طبیب علتهای دردمندان و آن مرهم ریش جگرها بر خون دست مبارک رفع

بران موضع مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و این آلت را
در حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب این جوانرا بعد از فوت من بچنین کاری
متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه در این حقه است بر دهان
نهانگاهش بمال تا گناهش معلوم شود پس چون حضرت وکتب عمر ابن الخطاب
گفت آن زن را سنگسار کنید که زنا کرده است معمار مقصوره دین حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام اورا از حکم ناصواب منع نموده فرمود که در وقت
او را رجم نتوان کرد چه او آبستن است و رجم او باعث هلاک الطفل بیگناه
میشود پس ترک آن زن کردند چندانکه وضع حمل نموده کودک را تمام شیر
کرد پس از آن سنگسارش کردند مخفی نماند که معیوب ساختن خود در شریعت
مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب او آن صلحا را نمیتوانند بود که از اهل
این مسئله ناشی شده باشند ایراد این حکایت درین مقام نه تحسین این عمل
و ترغیب بر آن است بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسله نامعقیه را از
ارتکاب مناهی تا به غایت پرهیز می‌نموده اند و شهر یاران کشور ایمان از
تطرق حرب شیطان که عبارت از غلبه شهوت نفسانی است بمحافظت ثغور احتیاط
بجد اهتمام می‌نموده اند و از جمله حکایاتی که دستور العمل غافلان و عاصی
و از جمله حکایاتی که دستور العمل
گمراهان میتواند گردید حکایت آن زن است که با قاضی بنی اسرائیل که تشنه
شدن دل نهاده و دامان پاکدامانی از دست نداده تفصیل این حکایت
سراپا هدایت اسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقول و مضمون اصل مضمون این عبارت مطابق است که پادشاهی در
بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را برادری بود که بصنف صدق و سداد
اتصاف داشت و در حباله نکاح خود از نسل انبیا معظمه با صلاح و عفاف داشت

وقتی برادر قاضی را جهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفر ضروری افتاد
حلیله جلیله خود را بقاضی سفارش نموده بتکفیل احوالش وصیت فرمود
قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد وقتی
نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حور لقا گذر کرد و سیلاب محبت
آن بانوی حجله عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای در آورد و گرد
هوای آن هوس غنچه آن راز را بر شاخسار اظهار شکفانیده و تندر آتش
شهوات الخیال خام را از دیگ حوصله قاضی لبریز گردانید از در بی شرمی
در آمده بخت از زبان ملامت و زجر گفت در یوزه سوال و صال کشود و آن
ستوره پرده ناموس را بسهم خوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن
نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید و بزور ملامت دست وسوخش را در گرفتن
نقد مدعا نتوان است بجد آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر برام دم
ندهی و بر طوق انقیاد دم کردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت میسازم
زن گفت هر چه خواهی کن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه
رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده پیش من ثابت گردیده است پادشاه
بی آنکه خود بتحقیق آن گفت گو وارسد با عوای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن
آمده گفت پادشاه مرا برجم تو امر کرده اکنون اگر بحصول مامولم تن در دهی بسنگسارت
نکنم آن ستیره زن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود
تا سنگسارش کردند قاضی بظاهر من از هلاک او خاطر جمع کرده باز گشت قضا را
ببرکت پرهیزگاری و تقوی میوه نخل حیات آن گلشن حیا از سنگسار آن ستم
پیشگان سپرداری نموده مرغ روحش از شاخ تن مجروح با این همه سنگ جفا نپریده
بود چون شب شد و باغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک ریخت و خاکستر ظلمت شب
بران بیخته داغ هستی آن عفیفه از آب حیات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک

وبهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن شهر بیرون
رفت تا بدیری رسید و آن شب را در بیرون آن دیر گذرانیده چون
صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیرانی
در دیر را گشوده آن سر حلقهٔ بلاکشان را در پس در دید احوالش پرسید
زن سرگذشت خود را نقل کرد دیرانی را دل بر وی سوخته وی را در درون
دیر در آورد و بمراهم عطوفت و مهربانی جراحتش را مداوا نمود و کودک
خورد سال داشت او را در جهت تربیت آن پاکدامن نهاد و دیرانی را خادمی
بود عاشق جمال او گشته هر چند تلاش و مالش نمود و طریق تهدید و
ایذا پیموده رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن
کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد بر این فاجرهٔ زانیه
کرده فرزند خود را با وی سپردی اینک او را کشته است دیرانی آمده
فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با این همه نیکی که من در حق
تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان نمود دیرانی گفت دیگر بودن
تو درین مقام مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش نمود
و زن همان شب از انجا روانه شد صبحگاه بدهی رسید شخصی دید که بر دار کشیده اند
اما هنوز رشتهٔ عمرش از کشاکش اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود
گفتند این شخص بیست درهم قرض دارد و در آیین ما هر که قرض داشته باشد
صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین را ادا کند زن بیست درهم
دیرانی بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از مهلکه جان خلاصی
یافت زن را گفت حقی که ترا بر من است هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو
اختیار کنم و هرگز روی از تو جدا نشوم پس هر دو روان شدند تا بساحل

دریائی

دریائی رسیدند جمعی با کشتیها دران مقام بودند مرد با زن گفت تو اینجا
توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیلهٔ خدمتی طعامی گرفته برای
تو آورم پس آن بوم و بر ناسپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی
نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه دارم که در میزان
اعتبار امتعه و اجناس کشتی شما راجح است گفتند چیست آن گفت کنیزکی
که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند مگر بفروشی گفت میفروشم بشرط آنکه
بعضی از شما رفته او را ببیند و بعد از آن آمده او را خریداری نماید و قیمت را
بمن دهید و او را با خبر مسازید تا من بروم مجملا آن شقی و جویبار آزادگی را بده
هزار درهم فروخته روانه شد آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند زر خرید
ما گشته گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریدیم زن هر چند استنکاف نمود
قبول ننمودند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را
در باب او باحدی اعتماد نبود آن ثمین گوهر عفاف را سر بار کشتی که اموال
ایشان دران بود کرده گل سر سبد ما یعرف خود ساختند و خود بکشتی دیگر
نشسته مراکب [illegible] بتازیانهٔ امواج برانگیختند مجری سفاین [illegible] و [illegible]
در بحر زوارق عوائق امور جل شانه بادبان ریاح مهلکه کشتی آن قوم را غریق
لجهٔ هلاک گردانید و سر رشتهٔ اجل دست جان جوی آن قوم را با نهنگ موج خطیر
فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم ومن یتق الله یجعل له مخرجا ملاح خطیر
قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه دران بود از ورطهٔ طوفان نجات داده بجزیره
رسانید زن کشتی بسته بجزیره در آمد آب و درختان میوه دار مشاهده نمود با خود
گفت ازین آب مینوشم و ازین میوه میخورم و درهمین موضع بندگی حق میکنم

عالم و دقیق جل شانه بر یکی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه
رو و او را بگو که در جزیره از جزایر بحر فلان مخلوقی هست باید که تو و اهل مملکت
تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده اند و طلب بخشایش و غفران
کنند پس اگر او شما را عفو نماید من نیز عفو میکنم القصه بادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمده نخست نزد آن زن رفتند و اعتراف کردند و
گفت که قاضی بلده نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب کرد
و من بی آنکه اثبات جنه و برهان شود قاضی را برجم آن زن فرمان دادم
میترسم که در این باب مخطی باشم میخواهم آمرزش من از درگاه الهی
درخواهی زن گفت غفر الله لک نشین بعد از آن شوهر آن زن آمد و زن خود
را نمی شناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفر رفتم و او را بخود
بعد از آن برادرم خبر داد که آن زن زنا کرده و او را رجم کرده است و من میترسم
که درحق او تقصیر کرده باشم چه من استغفار کن زن برای او نیز طلب مغفرت
کرده گفت بنشین و او را سوی پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس از آن قاضی
آمده گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم و بفجور رسانش خواندم امتناع
کرد در نزد پادشاه بفجورش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم
برای من طلب آمرزش کن چه او نیز استغفار کرده شوهر خود را گفت بنشین
آنچه برادرت گفت بعد از آن الی آمده ماجرای خود و آن زن را حکایت کرده گفت
آن زن را شب اخراج کردم ترسیدم شب سبعی او را خورده هلاک کرده باشد
زن درحق او نیز استغفار کرده دیگر او را گفت بنشین بعد از آن مصلوب
آمده سرگذشت خود را القصه گفت زن درحق آن غلام او نفرین کرده لا یغفر الله

بادشاه

برادرم

دیگر

پس خادم آمده
قصه خود را باز
گفت زن برای
او نیز استغفار کرده

اگر

غمزه دلدوز غزال هوش را از پا در می آورند پروردگار سمیع و بصیر
و یگانه بی مثل و نظیر جل ذکره در سوره نور میفرماید که قل للمومنین
یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص مضمون آنکه
امر فرمای مومنان را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج
خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت
نمایند که این از برای مومنان ازکی و اطهر و در پاکی دامن ایشان از الابس
معاصی بهتر است حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله فرموده اند که هر
که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشمهای او را در روز قیامت
از آتش پر کند الله تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشمهای او را
بر کند و نیز از آن حضرت مرویست که زنای چشم نظر کردن است و از
منظور نظر آن حضرت الی عبد الله علیه السلام منقولست که النظرة سهم من
سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عزوجل لا لغیره اعطاه الله ایمانا یجد طعمه ملخص
معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیری زهرآلود است
از تیرهای شیطان که بهرکس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن تحصیل
رضای آلهی و انقیاد فرمان او و مقصود باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت
کند که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و موید این معنی است حدیثی
که از حضرت سید المرسلین علیه و آله افضل الصلوات و السلام منقولست و خلاصه
مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده نمایید
حاصل آنکه بپوشیدن نظر ظاهر از امور ناشایسته نالایق دیده بصیرت
باشعه انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این دریچه ابواب فیض و فتوحات
غیبیه بروی مفتوح میگردد و هر چند مژگان که از دیدن نامحرم فرو خوابانیدن

ملک الملک ؟ کرده
هم از آن حضرت صلی الله علیه و آله
روایت که هرکه چشم از
حرام پر کند

برفرق دل بار عافیت و هرقد نگاه که از مشاهده بیگانه رخوش دزدی
دیدهٔ بصیرت را میل توتیا نیست **مؤلفه** در دل بگشاید چشم از اغیار
پوشیدن * کلید قفل دل باشد نگه رخویش دزدیدن * از نور دیدهٔ
مهر و ماه حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که کل عین باکیة یوم
القیمة الا ثلثة اعین عین غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله
و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد این خبر و مراد آن سرور
صلی الله علیه و آله آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهند بود
مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از نظر و اوی مناهی بار نگاه در دامن
کشیده باشد دوم چشمی که در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سوادت
شب چراغ بیدار گردیده و از شورش شوق بندگی مانند زخم نمکسود سر بهم نیاورده
باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوت پادشاهی در دل شب رود خون
گریسته باشد الحق مغز دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که نگه کار
گریستن روز جزا از نصب العین خاطر نموده دامن دیده بلوث نگریستن بیجا نیالاید
و نگاه هرزه مرسل از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض
اکبر خوناب حسرت او نزد و الا پرده چشم نیالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار
برای جست و جوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند قندیل در صورت پرستی
نبندند و دو دست بینشی را که در چارباغ آفرینش بگل چینی آثار صنع الهی
نامزد فرموده اند بخم کمند زلف و کاکل سلسله مویان فرو نه بندد و از تیرباران
غمزه بتان چون رخ چشم مدنگاهش از دریچه دیده سر بیرون نکند و در جلوه
سروقدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق بر گردن ننهد
و رشیرازه بندی نسخه بیجایی سوزن نظاره را چون رشته از پی ندود و
از تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان بر سر نگاه بنجاه نزدد و بجستن برقی

نهانگاه

لکن پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام
برس گذشته است اکنون مرا بمردان حاجتی نیست میخواهم این کشتی را
بمولای که دران است گرفته قطع علاقه از زنان شوهری کنم کنی که من در این
جزیره بعبادت حقتعالی مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده
کشتی اموال را متصرف شد پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گشتند
صاحبدلان بدیدهٔ درون از دریچه معنی این روایت موعظت مبانی
مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان بمشام عقل رزین از ریاحین مضامین
گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شیوهٔ ستودهٔ عفاف
منتفس چه اثرها در نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرها است چه باده‌های
بی خمار رحمت که خشک لبان شراب هوس از خم خانهٔ ان رحمة الله
قریب من المحسنین نمی نوشند و چه خلاع فاخره کرامت که باکدامنان
لا اثیش عصیان از کارخانهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم نمی پوشند زنی
را برکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجای رسید
خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه کشوری را با اهل
مملکت با دراک خدمتش امر فرمود و چنین غرور و تمکین شاهی عصر را در پای
او برخاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او فرمود ع چه مردی بود
کز زنی کم بود * گویند چون حضرت یوسف علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای
رفعت نشانش از قبه سپهر والا در گذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار
ادبار بر چهره اقتدار خاطر شکسته بر او سر راه گرفته گفت یا یوسف
ان الحرص والشهوة صیر الملوک عبیدا و ان الصبر والتقوی صیر العبید ملوکا
یعنی ای یوسف منشا حرص و شهوت پادشاها را بنده کرده اند و برکت صبر

وپرهیزکاری بند کار ابمرتبهٔ پادشاهی رساند قال الله تعالی
انه من یتق ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین **موعظه**
در پاس نظر داشتن و پاسداری دین و دل از تیر نگاه حرام نام
خود را در صحیفهٔ اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بصرک الله
وایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانهٔ اختراع
جل شانه در کشور وجود انسان قلعهٔ دل نام بنا نهاده وعقل را در بین دانکو قوا
آن قلعهٔ خدا آفرین بشرف اختصاص داده است که گنجینهٔ ایمان را در آن از تطرق جنود
آمال و امانی از دست برد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و بزرگترین
رخنه که کوتوال عقل را حراست آن واجب و لازم است رخنهٔ چشم است که چه
واوباشان هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعهٔ دل درآمده دست تطاول
آورند و دزدان میل و رغبت بدستگیری کمند نگاه بکنج خانهٔ خاطر
نقد ایمان را بغارت میبرند راهزنان شهوات نقاب بیلداری نظر سالکان طریق
عبودیت را از لباس تقوی عریان میسازند طاغیان وسواس شیطانی
بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها انداخته سودای حسن دل در
بازار عشقبازی بدلالی نظر کم در دست آید هم آغوشی خیال شاهدان ابرار
در دار العقاید بوالهوسی بیابری نگاه نادر دست بهم میدهد چه
ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت میشود و چه نقدهای
اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ دل نمیرود و چه خواهشها که از
شکاف دیده بخانهٔ دل میرسد و چه فتنها که از شاهراه نگاه بکشور
خاطرها نمیرسند دلبران سیمبر ازین رخنه کمند نظر شکیبائی را از خانهٔ
دل بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افکن ازین روزن بخدنگ

غمزه

نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل میاندازند و بباد دستی نظر نقد
گنجینهٔ خاطر را از نقود آسودگی تهی میسازند از سرمه سای دیدهٔ هدی
علی مرتضی علیه السلام منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره
حاصل معنی این کلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مرتع
لذات و مشارع شهوات خودسر و مطلق العنان ساخته از اقتحام
مناهی و محرمات سرباز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح
گونهٔ خاطر را بناخن خارخار آرزو خراشیده و مجروح میسازد مثنوی
دیده‌بان کی آخر کار ؛ بنگرستن گریستن آرد بار ؛ دلبران خانه خورد و
بزرگ ؛ دیده را یوسفند و دل را گرگ ؛ گرچه از چهره عالم افروزند ؛
از غمزه دل درند و جان دوزند ؛ بیت هیچ هیچ را حکمی ؛ ای کم از
هیچ هیچ را حکمی ؛ زان دل همچو سنگش اندر تن ؛ دل تو خون گرسته
چون آهن ؛ مار و طاوس روی و موی تغاست ؛ عاقبت آدم و دل آوارهٔ
چه معشوق جان گسل باشد ؛ ونیز از محور سپهر ملت و دین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست که بر تو باد که چشم از حرام نگاهداری که از نگریستن دل ابل
میکنند و از آن فتنه خیزد الحدیث پویندگان طریق رشاد و جویندگان سر
منزل سداد ازین جهت بگران نظر شوخ جولان را عنان نگاه کشیده و در
خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوسها دیدهٔ بصیرت پوشیده اند
چنانکه منهیان مآثر انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم
نقل نموده اند که حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون
لئیم فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام بود رسید

زلف مرغول غول دل آباد شد

حکایت جناب مع سعی

چون

جمعی را دید که جهت گوسفندان و مواشی خود آب از چاه میکشیدند و در عقب
آن جماعت دو زن را مشاهده فرمود که گوسفندان خود را از آب
منع میفرمودند حضرت موسی از ایشان استفسار نمود
گفتند چون پدر ما مرد پیر کهن سال است و کسی دیگر ندارد و ما مباشر
آب دادن گوسفندان میگردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که
مردم گوسفندان خود را سیراب کرده باز گردند بعد از ان ما باقی
مانده آب را بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم
آمده نزد شبانان رفت و فرمود که چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید
که اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه خود روند ایشان از
روی استهزا و تحکم گفتند با ایشان آب نمیدهیم تو بیا و ازین دلو
آب کشیده گوسفندان ایشان را سیراب کن حضرت موسی از غیرت پیش
رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر می آوردند
تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب کرد و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله
ازدحام مردم را بر سر چاه دید از ان دو زن پرسید که هیچ چاهی
دیگر اینجا است گفتند هست اما متروک و سنگی بزرگ بر سر آن چاه افتاده
که چهل مرد بر میدارند فرمود که آن چاه بمن نمائید القصه آن سنگ را برداشته
گفت دلو و رسن دارید گفتند نه فرمود قدری آب دارید گفتند اندکی
درین مشک هست آنرا از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر
چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و آن زنان دختران شعیب بودند
خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را زنده نزدیک پدر بزرگوار رفتند و ما
جرا معروض داشتند حضرت شعیب علیه السلام یکی از ان دختران و بعضی

گفتند

گفتند که دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی فرستاد و حضرت موسی چون
از سقی گوسفندان پرداخته جهت آسودگی از رنج راه در سایه درختی که
دران موضع بود دما و اساخته بود که دختر حضرت شعیب علیه السلام آمده
گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده از انجا که عفاف و پاکدامنی
کلیم بود فرمود که تو از دنبال بیا مبادا که نظر من بر تو افتد موسی از پیش
و دختر از قفا میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند بعد از ملاقات آن
دو هادی طریق رشاد و آن قران دو کوکب غایت فلک ارشاد چون مراسم
ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید من انت حضرت موسی نام و نسب
و احوال خود را بیان فرمود شعیب علیه السلام گفت دیگر از فرعون باک مدار
چه او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب قوت حضرت موسی در برداشتن
آن سنگ از چاه دید و شیوه عفاف و امانتش را از پیش رفتن در راه و
او را بدنبال افکندن سنجیده بود پدر خود را باستیجاره آنحضرت برعی و رعایت
گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بران گفت و شنید اشعار مینماید کا قالت
احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه حضرت شعیب را
اطوار حضرت کلیم الله مستحسن افتاد خواست تا در پیش او باشد فرمود من میخواهم
یکی ازین دو دختر خود را بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور
من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی و اگر دو سال دیگر بران افزائی مجموع
ده سال باشد آن از مروت و جوان مردی تست مجملا حضرت موسی یکی از ان
دختران و گفته اند که دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج
نمود و آنچه باقتضای عفت و تقوی چشم از ان پوشیده بود آخر الامر روزی
وی گردید بیت نهند کام هر دو جهان در کنار تو تا کام خود تو هم بگذاری بیک کنار

مرویست که ابی بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که چه میفرمائید
در اینکه زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند
که هیچیک از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال شما یا عورتی که با او قرابت
دارید نظر کند ابوبصیر گفت نه حضرت فرمودند که آنچه برای خود می پسندی
همان را نیز جهت مردم بپسند و مفسرین در تفسیر کریمه یعلم خائنة الاعین
وما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست
که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او پنهانی
بر او نظر کند و هم از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که ما یامن الذین
ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل مضمون آنکه آنانکه
از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیگران هم از
دنبال زنان ایشان نظر کنند ∴ ز نقش پا نسوز با هستگی خرام ∴ زنجیر فعل
هست بمکافات باره رست ∴ هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده
رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ باشد از غلبه شهوت
نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد و مانند شرری که از آتش خیزد
این تیر از آتش شهوت منجر دو حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان
صحیح و ثابت و برهین و صبح صادق این مدعا از افق تجارب کالشمس
فی وسط السماء تابان و روشن است چه در اوایل جوانی و بار در غریمت
و بعد از عهد مباشرت در نهایت اشتعال است خواهش آمیز فوری میگردد
و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میدود و چون حکم
شیب رانکه شباب شکست یا مولت نایره آن شهوت بکثرت مباشرت
فرو نشیند میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی روی

آتش شهوت

بت

پرستی میکند و اگر ذوق نظربازی و شیوه صاحب مذاقی بر شهوت
جماع منوط بودی بضعف قوت آن کاستی و نقصان پذیرفتی مؤید این مقال
حدیثی است که از مبین حرام و حلال حضرت رسول متعال صلی الله علیه و آله
منقولست که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک
شیئا فلیأت اهله حاصل مضمون آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد
از جانب شیطان و غیر این نیست پس هر که از خار خار نظربازی چیزی
در خود یابد و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی
کند و بریختن آب وصلت آتش آن شهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر
بهدایت اثر برآنچه مذکور شد بسیت منجل و لفظ انما بر صدق این مدعا شاهد است
معدل و چون بامغیه بی باک این نظر پاک نام نهاده بغلاص گردانیدن چشم گسنه
رسوائی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان میاندازند و گروهی بیدین
بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بچهره دستی نگاه
خیره جامه ننگ ناموسان را بیدنامی پاره میسازند گاهی بسر انگشت آلوده دامان زن
فرزندان مسلمانان می اندازند و گروهی بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند
و گاهی پاره آمد و شد بکرنیج نام و ننگ مردم نیکو سیر را از پا می افکنند بی دردی
دین را درد محبت میدانند و تندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست که
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از عشق سوال کردند آنحضرت فرمود که
قلوب خلت عن ذکر الله فاذاقها الله حب غیره حاصل مضمون آنکه عشق آن
دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را بآن
دل چشانید بجهت فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگرانش مبتلا گردانیده
بر اهل انصاف معلوم است که فرس هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و غرض

مردم را غرض

تیر قبایح نگاههای کوته چشم ساختن قطع نظر از اینکه در آیین شریعت
حرام باشد با دعوی حیا و آزرم جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت مردا
صورت نمی بندد و مخفی نخواهد بود که سگ نفس لعین از نگه فربه
شیرین تمکین نیست که بدیدن اکتفا کند بلکه طبیعت سرکش از زمزمه خوبان آهو
وشان مجالست که بتماشا قناعت نماید بلکه از آنجه ور رفت نگاه بسیار
ناهمواری قبایح رخنه رفته در نظر همواره ثبات شرفروغ عارض آفتاب
طلعتان از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خاطر
بیدار میگردد و تا روز بروز کار بجایی میرسد که اگر عمر شود موسیه دیگر
هم انتها نمیشود و به ارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دل و ایمانش
سرنگون میگردد و با آتش شهوت لعنت متاع عاقبت آن جهان را خوش
می افروزد و از سرچشمه زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله ماثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی
النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد من خمسمائة عام
الآن منسوب خلاصه مضمون آنکه هر که ببوسد پسر را از روی شهوت
خدا تعالی او را هزار سال در آتش دوزخ معذب سازد و هر که با او مقاربت کند
بوی بهشت نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد سال راه شنیده میشود مگر
آنکه تایب گردد مرویست که سالار انبیا حضرت سید انبیا صلی الله علیه
و آله را از ممسوخات پرسیدند آنحضرت فرمودند که ممسوخات سیزده اند
آنگاه تعداد فرمودند از آنجمله فیل و خرس را شمردند پس بیان اعمال
که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نموده از آن جمله آنحضرت مضمون
ادا فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث

که مردا ازا

که مرد از آنجو خواندی و از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت
مآب فرموده اند لا ینام الرجل مع الرجل فی ثوب واحد فمن فعل ذلک
وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد
در جامه خواب بخوابند پس هر که این کار کند واجب است بر وی تادیب
و تعزیر مجملا شهرت روایت و حدیث در مذمت این عمل خبیث از آن مرتبه
متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط
پیغمبر علیه السلام و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی
که دست شبهه از دامن ظهور صدقش قاصر است طالبان را از هر گونه بحثی
بی نیاز میگرداند مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح
دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را در اجتناب از آنها همت
باید گماشت و قدم نظر را از دخول حریم آنها باز کشیده و کوتاه باید داشت
از آنجمله دوختن نظر بخانهای مردم گشودنست و از کیفیت اوضاع همسایگان
بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از رشید معانی آداب مالک
ممالک اخلاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست و حاصل
مضمون آن اینست که خدا تعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش داشته
و من نیز از اولاد خود که اوصیای منند و تابعان ایشان مکروه میدارم حضرت
آن شش خصلت را یک یک نام بردند و از آن جمله نگاههای مردم دیده و اطلاع
گشودن را شمردند و هم درین باب از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که
من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امراة او شیء من جسدها
کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یتبعون عورات النساء

فی الدنیا ولا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله ویبدی للناس عورته فی الآخرة
حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود نگرد پس عورت
مردی یا موئی یا چیزی از جسد زنی را ببیند خدای تعالی آشکار سازد که او را با منافقان
که در دنیا جستجوی عیب و فضایح مردمان میکرده اند داخل آتش جهنم
گرداند و از دنیا بیرون نرود تا حق سبحانه و تعالی او را رسوا سازد
و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر گرداند و پرده از روی کارش
براندازد و دیگر از جمله قبایح که دامن نگاه بلوث آن آلودن در قانون
شریعت مذموم است نظر در عورت حلیله خود کردن است چنانکه از
حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله منقول است که خدای عز و جل بیست
چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد آن تفصیل فرموده اند که
مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این باعث کوری میشود
و دیگر آنکه از جمله نگاه در مکتوب برادر مومن کردن است بی اذن او چه شاید
سری در آن مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس دزدیدن
نظر در آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالت مآب صلی الله
علیه و آله در این باب منقول است که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه
فکانما نظر الی فرج امه یعنی بسبب آن خیانت مستحق عذاب دوزخ شود
و رشته این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد مخفی نماند که منقادان قلاده
تکلیف و ملتزمان ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم کریمه قوا انفسکم
و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب قبایح
مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن

… فی کتاب
۳۲
بنظر الی النساء

در نظر

در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذه سطوات
پادشاهی تخویف و انزجار نمودن فرض و متحتم است مروی است که هر مردی که
زن خود را آراسته از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث
گوید گناهکار نیست و چون زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برده
از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن رود
برای شوهرش خانه در جهنم ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرموده اند که زنان خود را در غرفها جا مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره
یوسف ایشان را میاموزید و مغزل یعنی چرخه و دوک رشتن و سوره نور
ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن در غرفها بجهت ظاهر آنست
که مبادا کسی ایشان را یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن
منع فرموده که مبادا بتوسط نامه و خامه میان ایشان و غیر همخانه نار دنیای
گرم شود و از تعلیم سوره یوسف علیه السلام همانا برای آن منع نموده که
چون بر قصه زلیخا و عشقبازی او مشتمل است مبادا زنان را از اطلاع بر آن
خار خاری در دل بهم رسد و تعلیم سوره نور همانا جهت آن امر فرموده که بر حد زنا
و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار
زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد
مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند همچنان
مردان را منع و ضبط زنان از امور مذکوره مرعی باید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران
کردن و رضای الهی را در ضمن فرمانبرداری ایشان بدست آوردن از حرکات
نالایق دست بر خاطر گذاشتن و در گوشه عزلت نشستن و ناموس خود و شوهر خود را حفظ داشتن

لازم است نقش بند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
از بیرون رفتن زن از خانه بی اذن شوهرش منع فرموده است که
اگر بیرون رود هر فرشته در آسمان و هر چیزی که در زمین آن زن را لعن
بکند و از جن و انس هلکی بر و لعنت کنند تا وقتی که بخانهٔ خود باز گردد
مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله
بسفر رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون
نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرستاد و معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد
گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم اکنون پدرم مریض شده آیا
مرخص میسازید که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند که نه در خانهٔ خود
بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون [illegible] حضرت خیر البشر علیه و آله
صلوات الله الملک الاکبر نزد آن صالحه نیکو سیر کس فرستاده پیغام داد
که خدای تعالی ببرکت اطاعت تو شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزید مجملا
بر کافهٔ زنان غیر هرزالی که از کبر سن شان به رغبت نکاح در ایشان باقی
نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن و منازل خود با دامن عفت
بچهره سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون راز صاحب خود صدفکان نهان
گنامی در خزیده مانند آوازه رسوایی خود را دست زده زبان بدگویان
نگردانند اگر صفت در حجر کلبهٔ خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون
دود از هر روزنه سر بر نزنند و شرار آسا در دل سنگ سخت جا بسر برده
هر حلقه بر در دل از خانه بیرون نروند هلال آسا همو گوشهٔ ابروی ناز

تحفه

خود را انگشت نمای نظرها نسازند و آفتاب مثال بجلوهٔ حسن و جمال
آشوب در ذرات شهوت شهوات و آرزوها نیندازند بهر زمزمهٔ اندیشه
چون نغمهٔ خارج از پرده بیرون نروند و بهر دمیدن افسون هوسی مانند
نالهٔ نی بر سر کوچه نروند و چراغ غازه را جهة عرض متاع جمال نیفروزند نگاه
شوخ چشمی را از سر چشمهٔ عبرت شیوهٔ تمکین آموزند چون عرق شرم بنای
هستی خود را بر صفت حیا گذارند و مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم
بشماره بردارند رشته وار خود را دستکش هر خیالی نسازند و سوزن
صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود نیندازند و چون شاهد دنیا هر روز
باکسی عقد الفت نبندازند و چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگر
نخندند قال الله تعالی فی سورة النور قل للمومنات یغضضن من ابصارهن
و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی
جیوبهن الآیه حاصل مضمون آیه سراپا هدایه آنکه امر کن یا محمد زنان مومنه را
که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر
بیگانه محافظت نمایند و زینت باطنی خود را گویند مراد خلخال است و دست
برنجن و گوشواره و هر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن
باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر جاکهای گریبان بیندازند
یعنی گردن و سینهٔ خود را جانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است
باز نگذارند و از چند فقرهٔ دیگر از آیهٔ مذکوره میفرماید و لا یضربن بارجلهن
لیعلم ما یخفین من زینتهن گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که
پای خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود و خدای تعالی ازین

عادت ناپسندیده زنان مومنه را منع نموده فرموده است که باید
نزنند زنان پاهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند
از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال را بگوش مردان اجنبی نرسانند
چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و سلسله جنبان
شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را
از زنان بیگانه چشم نظری باید کشید زنان را از دیدن مردان نامحرم
روی زن دیده می باید پوشید ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است
که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که
پنهان شوید ما گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او خود نابیناست
فرمودند شما خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است
و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله در حجره حضرت فاطمه علیها السلام بود که عبد الله ابن ام مکتوم
بجهت ~~[illegible]~~ آنحضرت بر سبیل امتحان از حضرت فاطمه علیها السلام پرسید
که از ابن ام مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد آن بانوی سرای عفاف
فرمودند که اگر او چشم ندارد من چشم دارم و اگر او مرا نخواهد دید من او را
خواهم دید و حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن
و نیز از آیه مذکوره معلوم میشود که زنان زینت خود را از نامحرمان باید
پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و گشودن تکمه پیراهن از نظر

بیگانگان

از در در آمد حضرت خیر النساء بر خواستند و پنهان شدند

بیگانگان منافی شیوه ستوده عصمت و مخالفت قاعده پسندیده شریعت
شمارند و حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله از زینت کردن زن
برای مرد غیر شوهر خود نهی فرموده است که اگر این کار کند مستحق آنست
که خدای عز و جل او را بآتش دوزخ بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقول است که لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها
یعنی سزاوار نیست که یعنی سزاوار و لایق نیست زنرا که چون از خانه بیرون رود جامه
خود را خوشبو کند و از جمله موکدات زنان را در صلاح و عفاف این کفایت
که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در مسجد گذاردن زنان را در خانهای خود افضل
شمرده اند چنانکه در خبر است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که زن در خانه
درونی گذارد افضل است از نمازی که در صفه گذارد و نمازی که در صفه گذارد بهتر است
از نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن خانه گذارد اولی است از نمازی که بر بام
خانه گذارد و مجملا هر چند زنان از احتمال نظر نامحرم دورتر و صورت احوال ایشان در
پرده نهفتگی مستور باشد بهتر خواهد بود که گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در جیب
پوشیدگی باید داشت و آینه ننگ و نام را از تردستی نفس بدگویان در آیینه
دان گمنامی باید گذاشت و پرهای هرزه گردی قدح آبروی خود نباید ریخت جهت [illegible] و از
غربال دیدهای نظاره گیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه بهتر جمال
چه زنان را لباسی زیباتر از پرده خفا و هیچ زیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست
چهره که آب حیا از آن رفته گلبنیست که کلاه کج رفته و عارضی که نظر غیر در وی گردیده
باغی است آفت رسیده و کمان ابروی که از کشاکش تیر دادی گشاده شده

شده باشد خدنگ کرشمه اش کی دلنشین میکرد و شمه لبی که بمکیدن استمتاع
غیر از فره خموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کی گلوسوز می باشد غنچه
فرکانی که هر روز در گریبان دریدنی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف
سیاهی که هر لحظه دست زده کاهی کرد و چه بوی عیش از آن آید گویند
عفیفه از قبیله قریش رسای گیسوی تابدار سرآمد خوبان روزگار بود و زلف
چلیپای حلقه اش مقراض رشته مارسخن از حرف لفظش باقطار عالم چون
زلف سیاه بپایش دویده و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط
بطلانی کشیده وقتی موی خود را تراشیده ولی سبب ظاهر سلسله جنبان را
از هم جدا باشیده از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت بنشین
در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد و سر من کشاده من باز بود نخواستم
موی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از این جهت تراشیدم

وسوی

گفتار در نرم ساختن توسن نفس هر جای کشیدن بار
شریعت که غذائی بر اسیران سلسله لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات
مخفی و دستور نامه که نافع تر دوائی که آدمی را از مرض ذات الصدور وسوسه
آرزوها نیز بانده و شهد منه تر دوائی که جز لبی خارخار شاهان گلعذار آنرا
مهر فرومی نشاند امر تزویج و نکاح است که در اخراج مفسدان امانی و آمال
از غم و فکر و خیال تدبیر بست تین و در محافظت شهرستان بدن از تاراج ترکان
غمهای جان ستان حصنی است حصین در تقلیل خون فاسد غرور فصاد بست حاذق
و در تحلیل ماده سودائی زلف و حظ و دوسیت موافق خفتگان فراش هجری را
نسیم سحری است و تهی دستان گوهر آبرو را سرمایه توانگری فراش خاک است

دبرده

وبرده دار حرم سرای حیا فکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پای
نهد و نگاه سرهوار را از غم اندیشه معاش تعلیم چشم بادیدن میدهد
سنگ سخت روی نفس را در کوه ها ریاضت نرم میکند و شیشه
نازک فراجی طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم میشکند توسن طبع شوخ
را بقطع مراحل نوایب نرم و خمول و تلخی سرکشش قوت بهیمی را کشیدن میگرداند
بار شریعت رام و ذلول میسازد غواصی است که لآلی وجود بنین و
بنات را از محیط عدم برآورده زیور کردن مباهات آبا و امهات
میگرداند باغبانیست که نهال میلهار را از امیزش ذکور و اناث بنوعی
کرده ثمرة الفواد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند روشن گریست
که آینه خاطرها را از خاکستر کدورت عیالمندی غوطه میدهد تا از زنگ
اندیشهای نفع بهبرد از دا آتش زنه الیست که شرار هستی اطفال را
از سنگ صلب رجال برآورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمان
ماهها را روشن سازد و آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار وارد
یافته و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدائق کتب معتبره
شاخ در شاخ بافته است قال الله تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم و
الصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع
علیم خلاصه مضمون بنظم نظام اکنون ای اولیا عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید
و هر دان بی زنان که خدا نباشید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان
خود یعنی جهت غلامان زن خواستگاری کنید و کنیز از الجا به نکاح خدی
در آید گفته اند تخصیص صالحان جهت ترغیب بصلاحیت چه هر گاه کنیزان
و غلامان بدانند به صلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح صلاحیت

نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزانی را که صلاحیت
تزویج داشته باشند و چون توهم آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم
قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد
حق سبحانه و تعالی جهت دفع آن توهم فرموده است که اگر درویش
و تنگدست باشند حق تعالی ایشان را بفضل خود غنی میگرداند حاصل
آنکه فقر و عسرت و پریشانی را باید که مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و
فاقه دامن رغبت از فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی نیاز بصفت
وهابیت بی منت جل شانه از خزینه نوال خود ابواب توسعه معاش
بر روی احوال ایشان میگشاید و از شربت خانه فضل و احسان خود منهل
درد عسرت و احتیاج ایشان را مداوا می نماید چه انعام عامش قاف
تا قاف کشیده و احاطه علم عالم گیرش بجمله احوال اهل غنی و محتاج
رسیده و است از چهره کشای عرایس احکام حضرت سید الانام علیه و آله
السلام مرویست که تزوجوا للرزق فان لهن البرکة یعنی که کدخدائی کنید از
برای توسعه روزی که زنان باعث برکتند و بر طبق همین خبر است حدیث
دیگر هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مأثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق
لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله من التزویج
یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد خدای
تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله منقولست
که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را
از شر وسواس شیطانی و فساد هوسهای نفسانی ایمن گردانید از ظاهر این
حدیث سرا پا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت عفت ایمان

و در میزان

و در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث
نبویست صلی الله علیه و آله که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل
دوزخ عزبان باشند همانا مراد آنست که عزبان از غلبه شهوات خود را
در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب جان
گرفتار عقوبت روز جزا میسازند بینش آموز دیده خرد حضرت جعفر
بن محمد از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده اند که دو رکعت
نمازی که متزوج میگذارد بهتر است از هفتاد رکعت نمازی که عزب
گذارد وجه فضیلت نماز متزوج ظاهرا این که باشد که اعظم ارکان باطنی
نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر بحصول
می پیوندد چه آدمی به برکت تزویج از بسی اندیشهای نفسانی باز رسته
و ابواب خلوت سرای باطن را بر آمد و شد بسیاری از خیالات فاسده
فرو بسته طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستگی عادت داده
و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده و ظاهر است که
کسی که متصف بصفات مذکوره باشد بآداب بندگی و طریقه تذلل
و افکندگی نزدیکتر است از کسی که فکر و هوش پیوسته در بیابان هوا و
هوس سرگردان و از صعود بخار شهوات همیشه دماغش مختل
و پریشان باشد و نیز از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج
سنت و طریقه من است پس هر که از طریقه من روی رغبت برتابد
از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکافه نام پرسیدند که زن داری

گفت نی یا رسول الله صلی الله علیه و آله گفت کنیزی داری گفت نه
یا رسول الله گفت توانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که کدخدایی
کن وگرنه از جملهٔ گناهکارانی بروایتی دیگر فرمودند که تزویج کن
وگرنه از برادران شیطانی و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در
خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت
به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر اگرچه گناهکار باشید
پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجره
بوستان خیر و صلاح توالد اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان
بجای نمک اند و در دیدهٔ چهرهٔ مقصود دیدهٔ ذرا بمنزلهٔ عینک بسی
فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه
از برکات ایشان بروزگار والدین عاید میگردد و از بهترین عالم
وارث شد اولاد آدم صلی الله علیه و آله ماثور است که خمسة فی قبورهم
و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا
و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند که
بعد از انقطاع رشتهٔ حیات و خلع ربقهٔ تکلیفات همچنان ثواب
شان در دیوان اعمال شان ثبت میکردانند یکی آنکه نخلی نشاند
دیگر آنکه چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی
گذارد و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را بر قبری
گذار افتاد فرشتهای عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله
از آنجا عبور فرموده در وقت باز گشتن دیگر باره بر آن قبر گذشت ملائکه

رحمت

رحمت با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود از اختلاف این دو حالت
و تبدل عذاب رحمت متعجب شد بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز
شده استکشاف آن راز نمود و قفل این مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز
فرمود حضرت چون با مضمون وحی فرستاده که یا عیسی این بنده بلوث
عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود زنی آبستن از و مانده بود
چون باز نهاد و آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد و معلم او را بسم الله
الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب
گرفتار باشد و فرزندش در بالای زمین ذکر نام من کند مجملا فرزند اگر زنده
ماند ممکن است که پدر و مادر را بدعا یاد کند و ببرکت طاعت وی نیکنامی آواز
شده بمواخذهٔ انجهانی آزاد گردند و اگر در گذرد و داغ فراق بر جگر والدین
گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر به پدر و مادر نمیرساند و چه شهدهای
خوشگوار سعادت که در عوض زهر آن الم جان گدازی بکام جان شان نمیچشانم
از سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم
غدا فی القیمة حتی ان السقط لیجیء محتسطا علی باب الجنة فیقال له ادخل
فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی ملخص معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب تناسل و
توالد بسیار شوید که من فردای قیامت بسیاری شما مباهات خواهم کرد حتی
طفلی که تمام خلقت نشده از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و از زده بدر بهشت خواهد
آمد پس او را خواهند گفت که داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم
پیش از من داخل نمیشوند و در مسکن الفواد مذکور است که یکی از صلحا مدتی مدید
بار رغبت در دامن تجرید پیچیده کنند و صحبت علایق را اختیار عافیت خلاصی میکرد
هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شورانگیز دانه زن میسودند

مرغ دلش با قبول تأمل آرام نمیگرفت دید وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده
را بتماشای عالم خواب کشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای
من زنی خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث آن اراده بی تقریب را
ازو سوال نمودند گفت من در خواب دیدم که قیامت قایم گردیده و خلق را
در موقف حساب شدت تشنگی بی تاب گردانیده است ناگاه جمعی از پسران دیدم با
کوزهای زرین و اباریق سیمین بمیان آن جمع درآمده بعضی از ایشان آب میدادند
و بعضی دیگر از آن محروم ساخته دست رد بر سینه می نهادند من دست بجانب یکی از
ایشان دراز کردم و گفتم بمن شرابی ده که تشنگی مرا هلاک ساخت او گفت که ما بجز
پدران خود را آب بکسی نمیدهیم پرسیدم شما چه کسانید گفت ما اطفال
مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق و آتش
اشتیاق حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدایی آنست که
شاید خدای تعالی فرزند کرامت فرماید و باز آن عطیه از دست من گرفته مرا
بمصیبتش مبتلا گرداند تا مرا نیز در روز رستخیز جهت آمرزش وسیله و دستوری
و در آن عرصه از کاسهٔ کرامت آبی بهره و نصیب باشد و در این باب اخبار و آثار
از حد تجاوز بسیار ورود یافته و پرتو وضوح و تبیین از نجوم ظاهر و احادیث ائمه
طاهرین علیهم السلام که مشارق انوار هدایت و مطلع اشعهٔ کرامت اند بر در و
دیوار انجمن عالم بسیار تافته است انشاء الله تعالی در باب صبر بر زبان
قلم موعظت شیم جاری خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوت
اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت و خوشگواری لقمه داشتن و
حلال و حرام آنرا در مذاق بی باکی یکسان شمردن چون یگانهٔ بی مثل و شریک
و دانای هر دو رو نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته فقر وجود هر موجودی را بر

صفت

بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات بندکان از بر شش ستون بسته ضروریه برپا
کرده است از آن جمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار
طبایع اربعه را بجای پشتیبان است پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت
محتاج و در اطفای آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است نه از جانب
شرع و دین و برا ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بدان مذمتی متوجه میگردد و دو معنی
که از خوردن و آشامیدن متوجه آن کس میشود از جهت کیفیت و کمیت آنست که
عبارت از پرخوردن و حرام خوردن است پس هر عاقل هوشمند را احتراز از این
دو صفت خجسته ناپسندیده بر ذمه اهتمام لازم خواهد بود بیان مذمومیت
این دو صفت و ذکر ملامت آن داعی بر ایراد دو فصل است **فصل**
اول در مذمت پرخوری نفس پرستان شکم پرور و صورت فی بهان
سفر الا خوکه پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته دیگ سعیه
چشمی طبیعت معده آز را از آب دهان پر کرده اشتهار خوان الوان نعمتهای
جاوید را در باخته اند مخفی نماند که چون خوردن و آشامیدن چراغ در فانوس
بدن بمنزله روغن است و چنانکه چراغ را زیادتی و کمی روغن ضرر است حیات
آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است همچنانکه از فرط گرسنگی
قوایم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید از فرط سیری
نیز کارکنان قلمرو بدن را از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه
گشته و سپاه امراض مهلکه از کمین گاه اخلاط فاسده سر برآورده بنیاد
حیات را ناچار از کشور بدن فراری میکنند **بیت** گر خوری لقمه عادت بیش
همیشه آرد کلید گلخن بیش ۞ خمه چون برو نبرد از ده ۞ از گلو گلخنی دگر سازد
باش کم خوار تا بماند دیر ۞ که اجل گرسنه است خوردش سیر ۞ قال الله تعالی

فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا
یحب المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی
خود را نگاه میداشتند و آن را تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند
مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن انگاشته خواستند شعار خود سازند حق تعالی
ایشان را باین آیه باز داشت بعضی آیه را عام گرفته کافه انام را باین خطاب
داخل ساخته اند و بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنابر مشهور آنست که بخورید
و بیاشامید ولیکن دران اسراف و تعدی از حد کفاف مکنید که خدای تعالی
صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست
که طعام و شراب حامل انکس باشند نه انکس حامل آن و چون ازین
حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هارون الرشید را طبیبی بود
نصرانی که او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین بن واقد
که از دانشمندان عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع
گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم
علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علومند و سایر
علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی بن الحسین در جواب
او گفت که حق تعالی تمام طب را در نصف آیه قرآن جمع نموده است گفت
آن کدام است گفت آن این آیه است که فرمود که کلوا واشربوا ولا تسرفوا
نصرانی گفت از پیغمبر شما در علم طب چیزی ماثور نیست گفت پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده فرموده است المعدة
بیت الداء والحمیة رأس الدواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه

در دو محل

درد و محل تولد امراض است و پرهیز نمودن آن از امتلاء طعام و شراب
باز غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دردهاست و بده هر بدنی را آنچه
بآن عادت داده باشی از غذاها و بسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر
شما هیچ طبی را از برای جالینوس نگذاشته اند مرویست که اکل بودن
بر سر سیری مورث برص میشود و مخفی نماند که آنچه بر خوردن با بدن میکند صد
چندان با دل میکند و چنانچه شعله حیات تن از کثرت اکل و شرب الطعام منطفی
چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمان است ازین صفت زشت [illegible]
میرود چه بنده در وقت امتلاء از ادای مراسم عبودیت کاهل و گران میشود و از
غافل و م
مراقبه احوال خویش و مجاهده نفس کافر کیش زاهل میشود و چون از کثرت اکل و شرب
سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت گرد گرفته بر کشور ضمیر استیلا
یافته ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم می پاشد [illegible]
آئینه دل بمرگ خود خاک کدورت بر سر می افشاند و از جنود آثار ایمان در دیار
باطن دیاری نمی ماند لهذا حضرت امام علیه و آله افضل الصلوة والسلام فرموده
که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع
اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه ممیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب
میمیرد و سر سبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمردگی می پذیرد و دیگر
ازان جناب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمونش اینست که هر که
کم خورد تندرست و دلش روشن و مصفا باشد و هر که بسیار خورد بدن سقیم
و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله نصایحی که لقمان پسر خود را نموده اینست که
الفکرة
یا بنی اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء
عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود و زبان

حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت بندگی باز مانند آورده اند
که سبب آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام را باره
رهزن طریق دین ابلیس لعین اتفاق ملاقات افتاد از او پرسید که کدام
ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده
باشد حضرت یحیی گفت هل وجدت علی نفسی شیئاً حاصل معنی آنکه
آیا بر من در امری از امور دست یافته گفت آنحضرت مبالغه کرد گفت
آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند تو روزه بودی و ترا بر سر اشتها
آوردم تا بیش از عادت خوردی و از ورد و عبادت گران و کاهل
شدی یحیی گفت بعد از این هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این
هرگز کسی را نصیحت نخواهم گفت مجملاً مضمون این حکایت محمولست آن داشت
که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش
یعنی شیطان چون خون در رگ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ
او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از این است که شیطان در وقت سیری
بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطر میتواند کرد و در هنگام
گرسنگی دست تسلطش از نفوذ ایمان کوتاه میشود و کمند وسواسش از کنگره
ایوان خاطر پارسائی افتد لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه و آله فرمودند که
بلند مرتبه ترین شما در نزد الله تعالی کسی است که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر
یعنی اندیشه در آلای الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین
نزد خدای تعالی کسی است که بسیار خوابد و بسیار خورد و آشامد و از
نقطه دایره سروری و نطفه صلب بی پدری یعنی حضرت روح الله علی نبینا

علیه السلام ماثور است که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرموده که یا بنی اسرائیل لا تکثر
والاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلوة و من اقل الصلوة
کتب من الغافلین یعنی از بسیاری خوردن احتراز کنید هر که بسیار خورد بسیار
خوابد و هر که بسیار خوابد نماز کم کند و هر که نماز کم کند نامش در صحیفه غافلان
ثبت شود و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در باب مومن و منافق سوال
نمودند در بیان صفات علامات این دو گروه دیده توقع گشودند آنحضرت
بر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره این مدعا برداشته فرمودند که ان
المومن همته فی الصلوة والصیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب
کالبهیمه خلاصه سخن آنکه همت مومن همگی بر نماز و روزه و بندگی معروف است
و همت منافق بر شراب و طعام مانند چهارپایان موقوف و نیز فرمودند که المومن
یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مومن بر یک روده اکل
میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از این است که مومنان
کم خوار و منافقان بسیار خوار می باشند مشهور است که سرخیل اکل نفاق و عدوانی
معاویه بن ابی سفیان بمرتبه شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل
شده بود چنانکه شاعری گفته مه سلطنه کانها دیه کان فی امعائه معاویه
سنائی گفته شعر هست چون معده معاویه آز که نجاک از تو دست دراز
روزی باکل سر سید این بهمن حضرت امام حسن علیه السلام قرین و مانند خاک
با کل همنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت بعادت خود دست رغبت
کشیده بود اشت و آن لعین و قیقه از صفات بهیمت فرو نگذاشت معاویه
گفت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چرا ماتند زمان اکل ملکی آنحضرت

علیه السلام فرمودند که اکل ما اکل زنانست و ضرب ما ضرب مردان منقولست
که حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله غلامی خرید و خرمایش او نهاد
او خرما بسیار خورد آنحضرت فرمودند بفروشید که بسیار خوار شوم
می باشد گویند روزی ابو حنیفه طعام غلیظی بافراط خورده بمجلس جنت
توامان جعفر عالمیان صلی الله علیه و آله آمد هر لحظه آروغ میزد آنحضرت
او را ازان عمل زشت منع نموده فرمودند که ان اکثرکم شبعا فی الدنیا
اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیر خورد در آخرت گرسنه
تر خواهد بود و هم ازان جناب منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد
خدا تعالی جمعی اند که خود را از برخوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک ننماید
بنده خورشی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را درجه در بهشت
می باشد مجملا آدمی بشومی شکم از ادراک سعادات معنویه و ترقی نصیحت
بسیاری از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معده همای همت از زمین
گیر حضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند
از دود گلخن درون دیده بصیرت تباه و خیره و از صعود بخار معده
آینه دل سیاه و تیره میشود گاهی قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا کرده
درد دین فراموشش میسازد و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب
تن را بتازیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز همی تازد و گاهی از غذا ها
بار دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی سست میکند و گاهی
حدت شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن آسودگی می افکند
و گاهی غلبه زیادتی رطوبت شعله شوق حق پرستی را از پا در می آورد

غرام

ندانم آدمی بیچاره تهیه سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام
و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را بامن آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت
سنائی اولین سنگ در ره آدم ۞ هست نای گلوی و طبل شکم ۞ طبل
نای هست اصل فتنه و شر ۞ هر دو را واگذار و خود بگذر ۞ مرد پرخوار بی یقین
باشد ۞ سیر خورده گرسنه دین باشد ۞ چون خوری بیش پیل باشی تو
نخوری جبرئیل باشی تو ۞ وانکه بسیار خوار باشد او ۞ نفس خسی بگور زاری
از زانیست ۞ خورش جان ز خوان بی نانیست ۞ یکی از بزرگان بهاری
میگذشت و از جنس ماکولات و بغیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل
میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا مینمود که ای نفس بمفارقت
آنچه آرزو کردی صبر کن دانیکه من کام ترا بر نمی آورم و ترا بآرزوی
تو نمیرسانم از کرامت و منزلت تست در نزد من چه میترسم که بسبب حصول
آن در دنیا آخرت ترا از زیان یا باعث محرومی از نعمتهای آن جاودان باشد
گویند شهنشاه کشور تقوی و صف شکن معرکه جهاد نفس و هوا آیت کوه
دین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی بقصابی گذر کرد و گوشت
فربهی داشت آنحضرت را بخریدن آن گوشت رغبت نمود آنحضرت فرمودند که
من بخوردن گوشت صبر میکنم و خدا تعالی هیچ چیز بر هیچ چیز نگذاشته یعنی
هیچ خصلت را در هیچ خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت و
فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم
و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت ای مسلم مخالف و موافق حضرت ابا
حدیث عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمونش اینست که

ضرر است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد
دوم خندیدن بی آنکه عجایبی دیده باشد سیوم اکل نمودن بی آنکه گرسنه شده باشد
مرویست که از جمله آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وحی نموده این است که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت
و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت گفتند بار الها اهل دنیا و اهل آخرت کدامند
حق تعالی بیان اهل دنیا نمود از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد
و بسیار خوابد و گفته اند که هر که همت بر پر کردن شکم مصروف نماید بهمان آرزو
که از شکم بر می آید نظم ای که ز تحصیل شکم هیچ توای ۞ جمله گلو گشته ز سر تا بپای
کار تو از هر چه تصور کنی ۞ نیست بجز آنکه شکم پر کنی ۞ چون خورش نفس زنی با خوشی
خوی گرفته به نجاست کشی ۞ با من از این حرف نباشی درشت ۞ تو شکم آنگه کشی و
او به پشت

فصل دوم در مذمت حرام خوردن و تنعم نفس شوم فرمودن
و آبروی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق
بنده پرور جل جلاله و عم نواله تو شمال حکمت بالغه سبلان روزی مقدر
شد کاز را در مطبخ کن فکان چنانچه باید مهیا نموده و اقسام ارزاق عام
حصه هر یک از ارباب فقحان مهمانسرای ایجاد را در سفره انعام عام بقدری که
شاید جدا فرموده است و تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ازلی در زمین
حیات کشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت زاری
نوشته است و نهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما بر افراخته
میزاب عنایت الهی روزی لایق از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته
دستگاه روزی حلال نه چنان تنگ نفقات است که بجهه توشه معاش دامن همت بلوث

حرام

حرام باید آلود و بپرستش نفس شوم بدکیش آنقدر ضرور است که در تحصیل
شهواتش طریق مخالفت حق تقدم کند و سعی باید نمود سوختگان آتش
نعوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بدر مانند و ندور آبته خوران
مطبخ رضا بنان سوخته دل تن در داده لشکر شیرینی هر چرب شیرینی چون
دوشاب دلان از راه نروند عالی همتانی که با انبیا و اولیا هم سفره قناعت
گشته اند با ذوق و نمرود همسایه شعم نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ
قضا نعمت رضا و تسلیم آموخته اند در یوزه لذت از ناز و نعیم دنیا نخواهند
نمود سیر چشمانی که بر سر خوان فقر نمک حسن شوربای قناعت کرده اند
دیده رغبت بمائده شبهه ناک نگشایند و نازک مزاجانی که بلذت نان خشک
حلال برده اند مذاق همت بالوان اطعمه های حرام نیالایند از سالار کاروان
اتقیا حضرت علی مرتضی صلوات الله علیه و آله و سلم ماثور است حدیثی که حاصل
مضمون اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی
و نزول بلیتی نموده در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی مسلوک دارد و این
صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از این آنست که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی
رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیله اجتناب بر پا گذارد و در تجرع
مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشارد و ذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه
در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای الهی دهد و افضل از این آنست
که چون معصیتی پیش آید و نفس خود کام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب
الهی و عظمت و سطوت پادشاهی او را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید
و از میان حلال و حرام حضرت سید الانام صلوات الله علیه و السلام منقولست که

سؤال الصور

که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نشود کسی که
گوشت او از حرام روییده باشد و با دوزخ سزاوارتر است و مرویست که روزی
معاذ بن جبل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از آیه یوم ینفخ فی الصور فتأتون
افواجا سوال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی پرسیدی اشک در چشم
مبارک گردانیده فرمودند که ده صنف از امت من روز قیامت حشر کنند و اینها را
از مؤمنان ممتاز گردانند بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیئت
خوکان و بعضی بصورت نگونساران که ایشان را بر روی بدوزخ کشند و بعضی
نابینایان و بعضی کران و بعضی گنگان و بعضی زبانهای خود را می جایند و آن
بر سینه‌های ایشان افتاده باشد و چرک و ریم از دندانهای ایشان سیلان
کند و اهل محشر را از ان کراهت باشد و بعضی جبه‌ها پوشانیده باشند
از قطران که بر تنهای ایشان چسپیده باشند آنگاه آنحضرت صلی الله
علیه و آله بیان افعال هر یک از اصناف عشره را مذکور گردانیدند و از انجمله
فرمودند که آنها که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند
و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که در روز قیامت قومی
بعرصه محشر قدم گذارند و حسنات ایشان ببسیاری و گرانی مانند کوهها باشد
پس خدای عز و جل آن حسنات ایشان را هباء منثورا گردانیده امر فرماید که
ایشان را بآتش دوزخ برند سلمان رضی الله عنه از ان جماعت سوال نمود
آنحضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده روزه داشته
در پاره‌ای از اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی
رو داده از جای در آمده خودداری نمینمودند و باتخاذ آن حرام آن خورش

پاکی بکشودند بدلالت این خبر سراپا هراس و بمقتضای این روایت پیداست
اساس نقود اعمال بی خلوص از غش وزر و وبال در بازار قیامت
بجزئی نگیرند و تحفهٔ جواهر حسنات بی آبروی ورع خازنان گنج خانهٔ غیبی
نه پذیرند پیداست که عملی که بقوت قوت حرام از بنده منتشی گردد در عرصه گاه
اکبر چه محل خواهد داشت و طاعتی را که بیاری آب و نان شبهناک اندوخته باشی
جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت نمازی که بی طهارت دستانی آلایش
حرام شستن گذاری کی درست گردد و روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران
بداری بکار رفته قبول پذیرد و از دانه شکری که بطمع ازدیاد مال حرام در مزرع
زندگانی افشانی چه بهره خواهی دید و از نخل دعای که نه بآب پرهیزکاری از
زمین سر کشد چه میوهٔ اثر خواهی چید حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله
فرمودند که ان العبد لیرفع یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب
له و هذه حاله یعنی ملخص معنی آنکه بنده که دست دعا بر داشته مطلب خود را
از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او از وجه حرام
نه بر وفق رضای حضرت ملک علام است پس با این حال دعای او چگونه
مستجاب میشود و هم از آنحضرت مرویست که هر که یک لقمهٔ حرام خورد تا چهل
روز دعای او مستجاب نشود و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت
آنحضرت معروض داشت که من دوست میدارم که دعای من مستجاب گردد
آنحضرت فرمودند که طهر ماکلک ولا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را
پاکیزه ساز و در شکم خود حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود علی نبینا
علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق آفرین و بیا

برمنبر زبان بگفتار این دو کلمه حکمت گویا و گوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار
مزین و محلی گردانید که یا بنی اسرائیل لا یدخل افواهکم الا الطیب ولا یخرج من افواهکم
الا الطیب و لا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز
لقمهٔ پاکیزهٔ حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من المؤمن
یعنی کیست و اهل ایمان را چه صفتی باید زیست آنحضرت فرمودند المؤمن
من اصبح ینظر الی رغیفه من این یکسبها ماحصل مضمون آنکه مومن کسی است
که بامداد نظر تامل بنان خود افگند که از کجا کسب میکند و در وجه معیشت اندیشه
نماید که مبادا بلوث حرامی آلوده و بالاس شبهه در آن سوده باشد مروی است
که فرستاده حضرت باری خطاب غفاری نموده این مضمون ادا فرمودند
که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود محاسبه
نماید که اهتمام و استبداد (?) کی در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک
در مالیات میکند پس معلوم نماید که طعام و شراب و پوشش او از کی (?)
از حلال یا از حرام یعنی در این باب روا نبی (?) نکرده در حلیت و حرمت آن
اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم شود دامن بلوث آن نیالاید و در رساله
حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین علی ابن الحسین علیهما السلام که با
بعضی از اصحاب خود را نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله
دعاء للحرام ولا تزید علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که از ظرف
لقمهٔ حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جملهٔ
کلامی که متکلم بی آلت زبان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله

را در شب معراج بشرف آن خطاب سرافراز گردانیده و بتوسط آن مخبر
صادق بگوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع
راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع یقرب الی الله تعالی
حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که
صفت ورع اول و میان و آخر دینست بنده به پرهیزکاری بسبب منزل قرب
الهی و ورود میکند این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود میفرماید و نیز
فرموده که یا احمد ان الورع زین المومن عماد الدین ان الورع مثله مثل
السفینه الی آخره ماحصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مومن و
و ستون دینست و مانند کشتی است بمعنی آنکه در دریا از ورطه هلاک نجات
نیابد مگر آنکسی که در کشتی باشد نیز در موج خیز هوسهای نفس یا در قلزم خونخوار
مواخذه (?) نجات جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد
دیگر فرموده که ان العبادات عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال و طیب
مطعمک و مشربک فانت تحفظی و کنفی خلاصه معنی آنکه اگر مجموع عبادات ده جزء است
نه جزو از آن طلب روزی حلال است پس چون طعام و شراب خود را
از آلایش حرمت پاک کنی و اجتناب از نان شبهه ناک نمائی در کنف حمایت
تحفظ کریمم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت (?) نمائیم مرویست که
شخصی بخدمت حضرت ابا جعفر محمد ابن علی علیهما السلام عرض نمود که من عبادت
کم میکنم و روزه کم میدارم اما امیدوارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که
کدام سعی در رنج بهتر از این است که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاهدارد و از پیغمبر
بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم روایتی ماثور است که مضمون آن اینست که از

از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی ایمن
نموده از سر آن بر خیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن نموده در بهشت داخل
سازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند
که ترک لقمة الحرام احب الی الله من الفین رکعة تطوعاً یعنی ترک لقمه
حرام نمودن نزد خدا تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای
نفس شوم بی آرام وای بی تمیز حلال و حرام وای که از بیشه شغال ...
و سنگساری وای کافر نعمت لذت قناعت و سازکاری وای محبوس آتش کده
حرص و آز ای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم
پشت بر فرمان الهی کنی و در گردن انبان شکم گنجینه دل را از نقد ورع تهی کرده
از طی مراحل تکلیف باز مانده بخراشیدن شکم برداری و جهت طعم دو دراک لذت
یکدمه خورش خود را از ناز و نعیم ابدی خوار و بی نصیب سازی و بجو شکواری لقمه
حرام عیش زندگی را بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانه
مظلومان افکنی و ندانی میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود در مذاق
ایمان سم قاتل است و حلوای که از شیره جان حیوانی پخته گردد در کام تقوی
مانند زهر هلاهل شتابی بر دل اهل دل بوقت طعام کند مگر ندانی بود حرام
خرج کردن زر بدست جابران در سر نان بر ادای اجازه حیف باشد که بجای همت
را چون کسان بمردار خواری مانند کسان معتاد سازی و شبها ز اندیشه را مانند
مکسان بکاسه و کوزه شبهه آلود ناکسان اندازی از جهت لب نان دزدی
و راه زنی پیشه کنی و زمانی بجام توشکی در سلوک طریق حیله وزری و طراری
اندیشه نمائی چه سیلهای اشک خونین که بجز بستم از دیده مظلومان روان

کن

کنی تا آبی در آتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که با ناخن جور و ستم
بر جگر بیچاره کان افکنی تا خار خار هوسی فرو نشانی تا دیگ هوسی بر سکنی چه
دردهای آه از دلهای درویشان بدرگاه اله بلند نشود تا شکمی سیر سازی
چه نالهای الامان از خانهای مسکینان بر در بار منتقم حقیقی بداد خواهی نرود
قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون
فردا است که بمکافات مرغ بسمی که از بره زنی بزور کشیده باشی چون
کباب بسیخ توبیخ کشیده خوناب حسرت از دیده است خواهند ریخت
و عنقریب بجزای بره بریان شیر مستی که از فقیر تنگدستی بتعدی گرفته
باشی بریان صفت در تنور انتقامت سرنگون خواهند آویخت و لا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار
کلام یکی از اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر
دشواری ترک شهوات آسان تر است از صبر در صعوبت عذاب الهی تو ترک گر بر
لذت یکدمه صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب آتشی خواهی آورد
و چون تحمل سطوات قهار را تاب نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خاطر
نمیگذاری مرد عاقل چشم اکرم الجمله در عاقبت کار خود اندیشه نماید بیند اندکه
پادشاهی تمام دنیا بیکدم عذاب عقبی نمی ارزد و ادراک همه لذات این جهان
خراب بیک لحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند فکیف که لذت طعام و
شراب این که ماکول شی خبیث و خوش رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده
از یکنفس بر جای ماند بعد از ان چه گویم که چه میشود و آن ربا بندکه خوش
آیندگی بچه منجر میگردد مرویست که ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی
ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته

الی ما صار حاصل معنی آنکه بهر بنده ملکی موکل است که گردن او را محکم میسازد یعنی
در وقت قضاء حاجت ناظر بر فضله خود اندازد و پس میگوید با بن آدم
این رزق تست پس نظر اندیشه کن و ببین که از کجا اخذ کرده و عاقبت
بچه انجامید پس در آنوقت سزاوار آنست که بنده باین دعا نطق بگشاید
اللهم ارزقنی من الحلال و جنبنی من الحرام تا بغیر از معبود بحق روزی
مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرمای نظم نان خسرو براهی سگ دست
مست و لایعقل نه چون میخوارگان ؛ دید گورستانی و بر زد رو ؛ بانگ
بر زد و گفت کای نظارگان ؛ نعمت دنیا و نعمت خواره بین ؛ اینت
نعمت اینت نعمت خوارگان ؛ گویند مرد هوشیاری از بازاری
میگذشت الوان میوه‌های لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش
چشمک زن نظاره کنان گردیده غبغب بهی در دست نگاه حسرت
گرسنه چشمی بود و چهره هر بهی تقویت معده آرزو می‌نمود و بهار رودکی
چون شکوفه دیده خواهش را باز و هر خوشهٔ انگوری مانند تاک گردن هوس را
دراز انار چون مجمر پر اخگر از بازار رغبتها را گرم میکرد و نارنج از غایت
شادابی نخورده آب در دهنها می‌آورد آن مرد آگاه بنظر تأمل در آنها نگاه کرد
با رفیق خود گفت هب ان هذا بالامس یعنی انگار کن که این نعمتهای گوناگون
دیروز بوده و تو از آنها خورده و نفع برده اکنون از لذتها گذشته آن
خوردن و ناخوردن مساوی گشته خستگان سودای نان و آتش گرسنگی و مسکینان
فشار تنگی معاش چرا از قسمت الهی شاکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل
و ناخرسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق بخواه اهل و ناهلان را
نعمت باقی اتجافی حواله نموده و در میزان عدل و داد هر چه از آن سر کم کرده

براین

براین سر افزوده است و در عوض تنعم بقصه خون دل آلوده دنیا چه بار و
نعمتهای جاوید آماده و در ازای دو جرعه شربت ناگوار زهر محنت
آغشتهٔ این سرا چه قدحهای سرشار کرامت مهیا گردیده قال الله تعالی
فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون
کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی سرا پا بشارت آنکه بدرستی
که متقیان و پرهیزکاران در سایه‌های درختان بهشت باشند و در کنار
چشمهای آب و در میان میوه‌ها از آنچه میل میکنند و خواهند در حالتی که
خزان بهشت خطاب کرده بایشان میگویند بخورید و بیاشامید خوردنی
و آشامیدنی گوارنده بی غایله مضرتی و آزاری بسبب حسناتی که در
دنیا میکردید فرده بنوا آنرا که ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون
دیدهٔ انتظار در راه دارد و بشارت بگذشتان را که جنة عرضها
السموات والارض آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزومندی
می‌سپرد نظم آب شور جهان نزمکن لب همت ؛ که شربت تو مهیاست از شراب
طهور ؛ از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام منقول است
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حق تبارک و تعالی در روز قیامت بفقراء
التفات فرماید ۴ مومنین بنحوی که گویا از ایشان عذر خواهی میکند گوید قسم بعزت و جلال
خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهة بود که شما
نزدیک من خوار بودید و هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما
خواهم کرد پس هر که در دنیا یکی از شما را احسان کرده بمکافات آن امروز

دستش گرفته داخل بهشت گرداند یکی از آن جماعت گوید ای پروردگار من
اهل دنیا رغبت در دنیا کرده لذت نکاح زنان دریافتند و جامهای نرم
پوشیده اند و از خوردن طعامها ملذذ شدند و در خانها و عمارتها سکنی
نمودند و بر مرکبان در غایت خوبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون
دستدعا آنست که مثل آن نعمتها بمن عطا فرمائی حق تبارک و تعالی گوید
ترا و هر که از فقرا از مومنین است هفتاد برابر آنچه از بدایت آفرینش دنیا
تا نهایت باهل دنیا داده ام عطا نمایم و در کافی از محمد بن کثیر مرویست که
حضرت ابی عبدالله علیه السلام بمن گفت اما تدخل السوق اما تری الفاکهة میوه
تباع و الشئ مما تشتهیه حاصل معنی آنکه داخل بازار نمیشوی و نمی بینی که میفروشند
و غیر آن از آنچه ترا میل آن میشود گفتم بلی گفت پس بدرستی که ترا اما ان لک بکل ما
تراه فلا تقدر علی شراه حسنة مجملا دیده مذکر بر ملاحظه وعدهای الهی
گشوده خاطر از خار خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت
پنج روزه دنیا را سهل و آسان دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی عقبی باید
گماشت و از گرسنه چشمی حرص و آز غصه نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی
را که سید کاینات صلی الله علیه و آله بآن فخر داشته ننگ خود نباید
شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره
اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنگ کلفت تنگدستی از آینه
خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و
علیه السلام فرمود که اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیة رغیفا
من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطعمنی حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی
کن مرا روزانه ای و شامانه ای و از آن زیاده مکن که باعث طغیان و سرکشی

نفس

نفس از فرمان تو گردد مرویست که صاحب سفره موائد دین و دنیا اعنی جناب
با رفعت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله هرگز سه روز متوالی از نان
گندم چندان تناول نفرموده که سیر شوند تا از دار دنیا رحلت نمود
و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در خانهای ما بیرون نبود و بهتر عالم
صلی الله علیه و آله از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد بیخته باشند تناول
نفرموده اند و گویند هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول
فرمودی و دیگری را تصدق نمودی از علقمه روایتی که ملخص معنی آنست نقل کرده اند که
بخدمت سالار سالکان طریق رضا حضرت امیرالمومنین علی المرتضی علیه السلام رفتم
رکوه ای در آن نان چند قرص جوین که سبوس و جو بر روی آن ظاهر بود در پیش
آنحضرت نهاده بود و هر دو ای حضرت قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته میشکست
و با نمک درشت تناول میفرمود آنحضرت را کنیزی حبشیه بود که فضه نام
داشت او را گفتم چرا آرد این نانها را جهت امیرالمومنین نبیخته آنحضرت
تبسم کرده فرمود که من او را باین امر مامور ساخته ام گفتم چرا یا امیرالمومنین
فرمود که این نفس را از غنج و دلال بهتر میتوان باز داشت و مومنان
چون مرا بدین صفت بینند طریق تاسی و اقتدا و سلوک داشته
همت بر اتصاف این صفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع
گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر او مهر کرده بودند
پس آن را گشود و نان خشک جو کرده بودند پس گفتم از آن تناول
فرمود و من هم مشارکت کردم آنگاه سر او مهر کرده بخانه سپرد گفتم یا
امیرالمومنین سبب مهر کردن چیست فرمود میترسم که حسن و حسین علیهما السلام گندم

از شفقتی که با من دارند روغن زیت بان ممزوج کنند و آنرا خورم و نفس من سرکشی کرده و مشهور است که در بعضی دعوات خود میفرمودند که اللهم توفنی فقیرا و لا تحینی غنیا و لا احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران و غنی مکن و در زمرهٔ مساکین محشور گردان و نیز در بعضی از خطب خود فرموده کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیر المومنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شداید الفقر و البلوی خلاصه یعنی آنکه چگونه سیر خورم که در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی باشم که نام من امیر المومنین باشد و در تنگی معیشت و سختی با ایشان شریک نباشم در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا ارسال بهدیه بخدمت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و آله آورد آنحضرت انگشت در آن برد و بیرون آورد و در آن بحرکت فرمود زنگ و لون پس هر دو نیکوست اما ندانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرده فرمود که این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المومنین همانا این بر تو حرام است فرمودند نه و لیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس چنان فرمود ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا سیر بخورم و حال آنکه در گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشد آنگاه که از بغض فرمود اگر من سیر خورم پس مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن

حکایت طبق حلوا از بهر امیر

اگر

الی القدر یعنی همین در در تراب است که شب بگوری و در حوالی تو جمعی باشند در غایت گرسنگی که آرزوی داشته باشند که آنرا بخایند و در بعضی از کتب آثار از معجزات سید ابرار صلی الله علیه و آله رسیده که اعرابی از قبیلهٔ بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده و در آستین داشت که باشیر از هٔ کونین حضرت سید الثقلین ملاقات کرد چون هنوز بشرف اسلام در نیافته و پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکدهٔ دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب زبانی را دروغ گوتر از تو اگر اندیشه از این نمیکردم که قوم مرا عجول و باشتاب نام کنند باین شمشیر ترا هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی مرا افراختمی شخصی از خصار رحبت که او را عمر دانخضرت او را استقاید ساخت فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیک است که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتیها به بن زمی داد ای سفیر سعد گای برادر بنی سلیم عربان چنین میگفتند که بمجالس ما می آیند و ما خوشی و نرم روئی مینمایند و سخنان درشت بر روی ما میگویند اعرابی آن خدائی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا بیازارد فردای قیامت طعمهٔ آتش باشد که زبانه انداز ی اعرابی آن خدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش دوزخ سلامت یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم پس آن تنبل انداخت سرور عالم صلی الله علیه و آله سوسمار را خطاب کرده فرمود که ای سوسمار من کیستم آن استه زبان همه تن انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت توئی

معجزهٔ رسول صلعم و تکلم او با عرب و سوسمار

مجموعه

توئی محمد بن عبد الله بن المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود
که تو کرامی پرستی کفت آن خدائی را که دانه شکافت و نبات از آن
رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود کرفت و ترا حبیب خود
خواند اعرابی چون معجزه باهره دید و آن شهادت ظاهره بکوش هوش
شنید کفت وا عجبا سوسماری که در بیابانی صید کردم و در آستین نهادم
نه خبری میدانست و نه عقلی داشت با محمد چنین سخن میکوید و برای او چنین کواهی
میدهد و کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن کم کشته ظلمت کمراهی پرتو
انداخت و دست توفیق کردکار بر انکشت زبان آن سوسمار دیده دلش
مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان
تکلیف صلی الله علیه و آله صحابه را فرمودند سوره چند از قران باو آموختند
و از مکنت و مالش استفسار فرموده اعرابی کفت آن خدای که ترا بحق برسالت
بخلق فرستاده که ما چهار هزار کس ایم در میان ایشان از من درویش ترکسی نیست
آنجناب اصحاب را فرمود و متوجه ایشان شده کفت کیست که شتری باین اعرابی دهد
تا من ضامن شوم برای او ناقه از ناقهای بهشت را عبد الرحمن عوف کفت پدر و مادرم
فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن است او را باو دادم آنحضرت
فرمودند مباهات میکنی صفت این ناقه کنم که آنرا بتو خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه
ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر شمشش از زعفران دو چشمش از یاقوت
سرخ کردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مجملا بدین کونه
بعضی دیکر از اوصاف آن ناقه شمرده متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که اعرابی
را تاجی بر سر نهد تا من جهت او ضامن شوم تاج سر اتقیا و اولیا حضرت علی مرتضی صلوة الله

علیه

علیه عمامه را از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله
علیه و آله بار دیکر فرمودند که کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای
او توشه تقوی را سلمان فارسی رضی الله عنه برخاسته جهت تحصیل ماکول
او بدر حجره حضرت خیر النسا علیها السلام رفته در کوفت حضرت فاطمه
آواز داد که کیست بر در کفت منم سلمان فارسی کفت یا سلمان چه میخواهی
سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود بان دربار عرض نمود حضرت
فاطمه علیها السلام فرمود که ای سلمان بحق آن خدایی که محمد صلی الله علیه و آله
را به پیغمبری فرستاده سه روز است که طعام نخورده ایم و حسن و حسین
علیهما السلام از غایت کرسنکی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند
ای سلمان پیراهن مرا بکیر و آنرا نزد شمعون یهودی ببر و بکو حضرت فاطمه
علیها السلام دختر حضرت محمد صلی الله علیه و آله میکوید صاعی خرما و صاعی جو
قرض بمن ده سلمان چنانچه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده
آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را در دست کرفته میکردانید
و میکریست و میکفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن رغبت
از خار خار دنیا چیدن را چنین نشانیست که موسی بن عمران علیه السلام
ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله مجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش برداشتند
و ببرکت آن پیراهن والا خلعت والای شرف اسلام سرافراز کردید
پس صاع خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد و او را نزد حضرت خیر النسا
آورد آن زلال سرچشمه رسالت و آن مدار آسیای قناعت آن
صاع جو را بدست مبارک آرد کرده نان پخته نزد سلمان آورد

گفت یا فاطمه علیها السلام ازین حصه برای حسن و حسین صلوات الله علیهما
بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای آلهی مهیا شده از آن پنج
برهنه ام سلمان از انجا بخدمت حضرت سید عالم آورد آنحضرت سید
که این را از کی آوردی سلمان کیفیت نزد حضرت خیر النسا علیها السلام
آن سید سه روز گرسنه بود که طعام تناول نفرموده بود برخاسته بخانه
حضرت فاطمه علیها السلام آمد آثار ضعف از آن سیده دو سرا مشاهده
فرمود گفت این زردی چهره و تغیر بشره از چیست آنحضرت گفت
ای پدر بزرگوار سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حسنین را
از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشانرا بیدار ساخت
و هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان و حضرت خیر النسا
را در پیش خود جای داد و حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز آمد
دست در گردن حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم حمایل
کرد آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند
و پنج گل بوستان برای توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس مهتر
و بهتر عالم بآسمان نگریست و گفت آلهی و سیدی و مولای اینان اهل بیت
منند خدایا رجس و آلوده گی از ایشان دور کن و ایشانرا پاک و مطهر دار
انگاه حضرت خیر النسا برخاسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز
گذارده دست بدعا برداشته گفت آلهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو اینک
علی پسر عم او اینک حسن و حسین دو نوباوه پیغمبر تو خداوندا فرو فرست

بر ما مایده

بر ما مایده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند
خداوندا بر ما فرو فرست که بدان ایمان آوریم ابن عباس گفت که هنوز
دعا با تمام نرسیده بود که کاسه بزرگی دید نهاده و بوی خوشتر از بوی
مشک ازو فراز آن میدمید حضرت فاطمه علیها السلام آن کاسه را برداشته
نزد این ممتحنان صفه صفا و صدر نشینان مهمان سرای رضا آورد
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و آله پرسید که یا فاطمه این از کجاست
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و
سپاس مر خدای را که مرا نمیراند تا فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هر گاه
زکریا نزد او رفتی در پیش محراب روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست
گفتی از نزد خدای تعالی است روزی میدهد آنرا که خواهد بی حساب اما اعرابی
توشه برگرفت و بر شتر سوار شده بر قبیله بنی سلیم رفت و در میان
ایشان باواز بلند ندا کرد که بگویید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیده اند و گفتند بدین محمد کذاب میل
کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستی که خدای
محمد بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبران است نزد او رفتم گرسنه بودم
مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم نمود انگاه
قصه سوسمار و آن روایت را پیش ایشان آشکار حکایت نمود گویند
آن روز چهار هزار کس شرف اسلام یافتند و بدلالت تایید توفیق ربانی
سالک منهج حق گشتند و از طریق باطل خود روی برتافتند و در مجموعه
ورام مذکور است که سلمان فارسی هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترده
بود که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی ابو ذر غفاری را ضیافت کرد

ضیافت سلمان ابو ذر را

نان جوین با نمک و رشت پیش آورد ابوذر گفت میل سرکه نیز داریم سلمان
مطهره خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ
شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی قناعتی سلمان گفت اگر قناعت
میکردی مطهره من بکرو نمیرفت ای درویش بینوا وای حسرت — نصیحت در زهد
کش نعمت و بنا بر گاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکانند با این
تنگی معاش گذرانند و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله که مقصود اصلی
آفرینش اند سه روز گرسنه باشند شکایت ما و تو از تنگدستی خطا و نا
لیدن از بی برگی و بینوائی بجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی
اعتراض نمائیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در همه حال از تلخی
احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری
باید فشرد و دانست که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن
شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردیده اند ❀ یکی مشت زن
بخت و روزی نداشت ❀ نه اسباب عیشش مهیا نه چاشت ❀ مدام از پریشانی
روزگار ❀ دلش پر ز حسرت تنش سوگوار ❀ که از دیدن عیش شیرین
خلق ❀ فرو میشدی آب تلخش بحلق ❀ شنیدم که روزی زمین میکند
عظام زنخدان پوسیده یافت ❀ بخاک اندرش عقده بگسیخته ❀ که [illegible]
دندان فرو ریخته ❀ دهن بی زبان پند میگفت و راز ❀ که ای خواجه
با بینوائی بساز ❀ چه این است حال دهن زیر گل ❀ شکر خورده انگار یا خون دل
چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم انشاء الله تعالی باز بر سر این سخن خواهد رفت
و عندلیب قلم در این روضه رشک فرما بی آرم بهمین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت
در این مقام بهمین اکتفا نموده والله الموفق مجلس ششم

در تسکین

در تسکین شهوات لباس و خودآرائی و مذمت شیوه زمانه
خودسازی و رعنائی بر شیفتگان رنگینی لباس و انسان صورتان
معنی ناشناس زشت طینتان ریا نمود و بد گوهران رعونت
اندود و لاله صفتان خودنما و سیاه درونان گلگون قباسا
لوحان منقش لباس و بیرون حریران اندرون پلاس دشمن جانان
عاشق تن و خارستان ضمیران گل پیرهن مغزان پوست
باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما گرم
ملمعان ابریشم قبا اغول فراجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان
جلوه فروش خودبینان خدا ناشناس ناقص عیاران روکش
لباس پوشیده نماند که بحکم آیه کریمه و لباس التقوی ذلک
خیر و اقتضای حدیث زین المؤمنین لباس التقوی زیباتر
جامه که کافه بندگان را در کار و فاخرتر لباسی که باریافتگان انجمن تکلیف را
از آن ناچار است لباس تقوی است که عبارت از پیراهن فروتنی و برد
باری و شیوه عفاف و پرهیزکاری و قبای دامن از خارزار هوسهای
نفسانی برچیدن و ردای پر و بال شکستگی و گمنامی در کشیدن و جبه پشمینه
پوشی سالوس و ریا که دست زشت بزال دنیاست از بر کندن و خرقه
صد رنگ آمال و امانی را که بسوزن خار خار وساوس نفسانی دوخته شده
از دوش افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را بپای داشتن و عمامه
سر بر خط تسلیم رضا گشتن خفتان دست از آستین کوتاه دستی بر آوردن
و کمربند بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتی که باین خلعت والا ممتاز

وبتشریف لارای ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز کرده چه
پروای آن دارد که جامه تو باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه
یکدمه چهره خجالت برافراختن آن زنده است و خطاهای نفس الصد جامه
خطای بهبهد و یک شبه بیداری را ز ادای شناسا مسلمانی بهزار
خواب مخمل فرنگ برابری نکند جامه پاره پاره را در جهاد نفس اماره
فدا داد وی داند و خاک حسرتی که در ندامت در باختن وصلت
طاعتی بر سر کند از افسر سلطانی بهتر خواند و بسرخ و زرد جهان بوقلمون
چشم سیاه نموده بصبغة الله دین بر دازد و از جنگ خار خار سنجاب
وسمور گریبان خاطر را باز نیده بطوق بندگی کردن مباهات افرازد
سنائی عاقلی بر قبای مغنی کوشش نقش دیبا لبس است دیبا
پوشش چه کسی از پی هوس تن را گرمی عشق جامه لبس تن ما
جامه از بهر پوشش عامه است خاصگان را برهنگی جامه است عاقلان
فربه از درون زانند که غم نان و جامه کم دانند زینة الله بدانست
زین باشد زینت الله جمال دین باشد از زمین خلعت اصطفا حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که من یشتهی کرامة الاخرة یدع
زینة الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت انجهانی و قدر و منزلت جاودانی
خواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش از
آلایش و آرایش ان برچیده میدارد مرویست که وقتی جناب
رسالت مآب بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله خطاب
نمود که ای شیء واجب الیک ستة آلاف غنم او ستة آلاف

دینارا

دینار او ستة کلمات جامعة یعنی یا علی در شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار
یا شش هزار کلمه که جامع فواید باشد کدام نزد تو بهتر است و محبوب تر آنحضرت
کلمات را اختیار فرموده اند آن خازن گنجینه عرفان سر درج بیان گشوده
و لالی ابدار این کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش بسر انگشت زبان
شمردن آغاز فرمود از انجمله مضمون این سخن است که یا علی چون مردم
بزینت و لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو سنائی خواجه زن
طلاق نا داده دین همی جوید افیت ازاده دین نیابی گرت غم بدن است
زانکه کابین دین طلاق تن است منقولست که حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم الله
علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد
دشمن من است و هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد مومن است حقا
و در خبر است که چون آدمی را بجنازه گذارند ز افغان کتاب خانه غنچه عمر
نامه کلید انسان را با خامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی چهل سوال
از وی نماید از جمله سوالات یکی اینست که ای بنی آدم ظاهر خود را که منظور
نظر خلایق بود آراستی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی مقید ان
شیوه الوان پوشی که پیوسته همت بنقش و نگار تن مصروف داشته و آئینه
خانه دل را که جلوه گاه اشعه انوار حق است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند
ندانم که در جواب این سوال چه گویند و آب شدن از زمین انفعال نیل سیاهی رو
از چهره احوال چگونه شویند مجملا زینت دل از بدن مهم و صفای خانه از کوچه
ضروری تر است و دل را گو سواس دنیا تیره و تار و تن را بلباس دیبا نقش و
نگار نمودن درون خانه را بگذارد و در خانه را بطلا و لاجورد کردن است اما انسه

رادزرنگار و آینه دان را درزرنگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس
را بر نیان پوشش نموده ان جهد کن دل زنده گردان تن چه آرائی بزر
مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار خلاصه گفت و گو آنکه عاقل
دقیقه یاب می باید در هر باب حصول رضای الهی و وصول درجات سعادات
الجهانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات
بی اعتباری دنیای فانی و تجملات دو روزه این سرای سست مبانی
را از جمله توابع و زواید شمارد که اگر بی نقصان امور اخروی بحصول
تواند پیوست فبها والا دیده خواهش از فراک آن بپوشد و زهر
مرارت ترک آنرا بطوع و رغبت نوشد و همچنین در لباس نخست
نظر اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیوری که تزاین بآن
منافی شرع مبین و تلبس بآن عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن
لازم داند و بر رنگینی و براقی آن فریفته نشده دامن بر قبای پاره
فقر که خلعت حضرت فخر است نجاست نفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر مانهی عنه
و مذموم است بر چند قسم است یکی لباسی که طلاباف یا حریر محض باشد
چه از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام علیه و آله السلام مشهور است که
فرموده اند هذان حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان
امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است
که لا یلبس الرجل الحریر والدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه مردی باید که
حریر و دیبا نپوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت علیه السلام ماثور است که خدای
عز و جل طلا را در دنیا برای زنان حلال گردانیده است پس حرام ساخته

مردان

بر مردان پوشیدن آن و نماز گذاردن بآن و در کتاب اکمال الدین
و اتمام النعمة ماثور است که سرور مردان خدا حضرت علی مرتضی علیه السلام
خطبه میخواند سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان
وحی ترجمان میراند و صعصعة بن صوحان برخاست و بیان وقت
خروج دجال را از آن قدوه اهل کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات
آنوقت پرداخته باین مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود
که مردان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال
دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بناها را مشید سازند یعنی بناهای
دیوار و عمارتها را گچ کاری و بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها
را عامل سازند و با زنان مشوره کنند در کارها و قطع رحم کنند
و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود
و ظلم مفخر گردد و امرا فاجر و وزرا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی
دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه گردد و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا
یا شراب خوردن و طغیان یعنی از حد بردن نافرمانی خدا از بن جمله
نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلاکار یا مطلقا
زیور کنند و منارها بلند سازند و بدان را اکرام کنند و مجملا آنحضرت
بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا فرمودند شبه النساء
بالرجال والرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان مانند
زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام جعفر محمد باقر علیه السلام
روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردی

راکه تشبیه بزنان کنند و زنانی را که تشبیه بمردان نمایند الحدیث
شک نیست که پوشیدن حریر و طلا بر حکم شریعت غرا مخصوص زنان
گردیده و تشبیه بزنان بحکم سیاق حدیث اول صریح و حدیث
دوم در شریعت نبوی و ملت مصطفوی مذموم و ناصواب است هر
مردانه آن خردمند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره نظر تامل کرده
در پوشیدن لباس زنان سر مردی خود را به ننگ فرو نبرد و بقوادی
هوا و هوس سیرت مردی خود را نبازد و بدلالگی بیرزال دنیا
نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن سیرتانی و عمر گران مایه را بآرایش
صورت می سازند در آیینه اوضاع و اطوار یکدیگر در روز و شب بتماشاگی
خود بر دازند دعوی مردانگی چون توانند کرد و در صف مردان خدا جلوه
سر توانند بر آورد و اگر فرضاً در پوشیدن حریر و طلا اصلی عذابی و عقابی
نبودی و حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچ گونه تهدیدی و
وعیدی تقریر ننمودی همانا بایستی که عاقل مرد صفت از تشبیه بزنان و از لبس
کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات
و تشدیدات در آن وارد گردیده است از آن جمله در متن لب الجفره العقیه از
مخبر صادق و رساننده فرمان خالق بخلایق ماثور است که حضرت امیر المومنین
را نمی طلب ساخته این مضمون را فرمودند که من دوست میدارم برای تو
آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه
میدارم پس انگشتر طلا در دست مکن بدرستی که آن زینت تو خواهد بود

در آخرت

و در آخرت و جامه خز مپوش بدرستی که آن آرزوهای شیطان است و سواری
مکن بر زین و بالانی که میان آن حریر سرخ باشد بدرستی که آن از مراکب
شیطانست و حریر مپوش که اگر می پوشی میسوزاند پوست را در
روزی که ملاقات کنی با او مؤلفه لباس زرت اگرچه بس دلکش است *
به پیش مروت آن آتش است * تو گر تن بر حت بر آورده *
بزر بفت و دیباش پرورده * مهابت بهرت مکن دل غمین *
قباهای زرتاری آتشین * خنده بر عقل آن بی دانشی که برای آتش
خود را مستوجب غضب الله کند و گریه بر حال صاحب جهلی که جهت چنین
مطلب سهلی در لباس طبل مخالفت با مالک الملک زند و خاک بر سر
ابتری که برای مندیل سبز زری خود را از درجه ان المتقین فی مقام امین
و فی جنات و عیون انداز دو وای بر حال خود آرایی که بشومی جامه حریر
با طلایی خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین بی
سازد و از زینت افسر سروری و برازنده خلعت عمری صلی الله
علیه و آله منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة تلقی الی اهل الدنیا
لم تحملها ابصارهم ولماتوا من شهود النظر الیه مخفی انکه اگر جامه از جامهای
اهل بهشت بر اهل دنیا افگنده شود چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورده
و از خواهش و غلبه شوق دیدن آن بمیرند ای سفیه جاهل و ای مغرور
بنجود مایل وای سر خرابات جوانی و مستی و ای رهبان کلیسای خویشتن
پرستی ای دوکش قلب زشتی و زبونی و ای چهره استر سیاه اندرونی
که از بهر بند قبا پیوسته چون گره بر ابرو و غمگین و از غم جامه مانند آستین [illegible]

چون بچین و از فکر لباس رشته جانت چو غنچه پیراهن دو صد تاب خورده و غصه
پوششش مانند گریبان گلوئیت تنگ فشرده سودای زنجیر طلا چون دیوانه
کانت سر بصحرای اندیشهها داده و هوس گریبان سمور گر به صفت در
پوستینت افتاده تحصیل کمربند طلاباف تا چند کمر سعی بسته واری و مندیل
زرتاری را تاکی چون علاقه سروری گذاری لذت پوشیدن حریر
نه آنقدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت
لباس طلاباف نه قابل آنست که خدا و رسول خدا را برای آن بخشم توان
آورد و اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و زرین بحریر و طلا کسب اعتبار و
محترم بودن در نظر خلق زر و زر کار است خود حضرت باری و دهنده عزت و
خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که باعزت دیگران برو و از خواری او بکنی و
برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی فرصتی مبادا انکه او کس را کند
خوار که خوار او شدن کاریست دشوار و اگر تن ناز پرورت را از درشتی
لباس کرباس و طبع نازکت از پوشش درویشان وهم کسوتی ایشان عار
می آید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی
و علی مرتضی صلوات الله علیهما که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات
بعد عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بخرقه درویشی فرو برده بودند
و سالها مانند شکوفه ناری بخس پوشی گذرانیده اند نه از لباس کرباس شان از
ننگ و عاری و نه از جامه پنبه دار بر خاطر مبارک ایشان غباری شیخ صدوق
در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که مضمون آن اینست که مردی بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد و جامه انحضرت

پاره شده بود

پاره شده بود حضرت امیر المومنین علیه السلام را فرمود که یا علی این
دوازده درهم را بردار و بآن جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم
آنجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی به دوازده درهم خریده نزد
انحضرت آوردم فرمود یا علی غیر ازین نزد من خوشتر است آیا
صاحبش را چنان می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیکن پیرهنم
پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
این پیراهن را نپسندیده اند غیر ازین میخواهند فسخ بیع کن
پس درهمها را بمن واپس داد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آ
وردم انحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریه دید بر کنار
راه نشسته میگریست از و احوال پرسید گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله اهل من چهار درهم بمن داده بودند برای حاجتی هر چهار درهم
گم شده جرات نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله چهار درهم باو مرحمت کرده فرمود که بسوی اهل بیت باز گرد
و خود ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده و پوشیده حمد و ثنای
الهی بتقدیم رسانید و از بازار بر آمد مردی برهنه دید که میگفت که هر که
مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامههای بهشت بپوشاند انحضرت پیراهنی
که خریده بود از بر کنده بسایل پوشانید و بعد از ان ببازار برگشته
پیراهنی بچهار درهم خریده پوشید و حمد خدای عز و جل کرده بسوی
منزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگریست
پرسید چیست ترا که نزد اهل خود نمیروی او گفت یا رسول الله صلی الله

علیه وآله ویر کرده ام ومی ترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله فرمود پیش باش ومرا با اهل خود دلالت کن جاریه روان شد
آنحضرت از دنبال می آمد تا به خانه ایشان رسیده ایستاده پس فرمود
السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند باز سلام
را اعاده کرده جواب نگفتند باز اعاده فرمود گفتند وعلیک السلام
یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته آنحضرت فرمود که باعث چیست که
در سلام اول وثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا
سلامک فاحببنا ان نستکثره منه یعنی سلام ترا شنیدیم لیکن جهة آن
مبادرت بجواب نکردیم تا سلام تو بر ما بسیار ودعای تو در حق
ما مکرر شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است اورا
مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاک یعنی جهة قدوم
مبارک تو اورا آزاد کردیم پس آنحضرت فرمود الحمد لله هیچ دوازده
درهمی ندیدم که برکتش عظیم تر ازین باشد الله تعالی دو برهنه را بآن
پوشانید وبنده را بآن آزاد گردانید واز خرقه پوشش صومعه تسلیم ورضا
حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثورست که روز جمعه بر منبر بود ولشرافت
پای مبارک او پایه منبر را سر مباهات بعرش رفعت میسود دو جامه کهنه
برهنه در بر داشت وبدست وزبان حکمت بیان تخم شقایق حدایق
ریاحین موعظه دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت از انجمله
میفرمود لقد رقعت مدرعتی استحییت من راقعها مالعلی ولزینة الدنیا
کیف نفرح بلذة تفنی ونعیم لایبقی خلاصه معنی آنکه چندان رقعه بر رقعه

برهنه

برهنه دوزانیدم جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم
علی را با زینت دنیا چکار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست
ونعمتی که ناپایدار ولی بقاست ونیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که
در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید وآستین ودامن از آنچه زیاده
از کفاف بود برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که بطهارت اقربست
وبتواضع انسب وباقتدای مسلمانان الیق ای درویش دل ریش
وای دلگیر جامه بپای خویش هرگاه سرور خلایق صلی الله علیه وآله
جامه را که بچهار درهم خرید لایق باشد وحیدر کرار علیه السلام از جامهای
پنبه دار ننگ وعار نداشته باشد ما سفله کان بی نام وننگ را چه جای
بخود سپردن وشان خود را از شان نبوت وولایت رفیع تر شمردن
کز بلاسی وبحال خویشتن ناشناسی است پس سزاوار آنست که بقسمت ازلی
خورسند وشاکر باشی وبر فوت بهر آرزوی خاک کدورت بر فرق دل
نپاشی از اندیشهای با معاش بی علاقگی قناعت نمائی واز جامها پوشیدن
چشم از همه اکتفا فرمائی نظم بپوش چشم ز وضع جهان وعشرت کن
به بند دل در برخ کائنات وحدت کن ز تعز تر از کعبه ای لباس پرست
بجامه که ببالی رسد قناعت کن واز جمله لباسهای که در شریعت غرا
وطریقت حضرت مصطفی وعلی مرتضی صلوات الله علیهما پوشیدن آن
مذموم است لباسی که آدمی بآن مشهور وانگشت نمای خلایق گردد چنانکه در
کافی از حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه منقولست که ان الله یبغض
شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدا تعالی دشمن میدارد شهرت لباس

و در همان کتاب از آنجناب علیه السلام مرویست که کفی بالمرء مالان یلبس ثوبا
بشهرة او یرکب دابة بشهرة یعنی مرد را همین ننگ و عار بس است که
جامه پوشد یا چاروائی را سوار شود باعث شهرت او گردد و نیز
از آزاد سرو چمن امامت و خون کفن عرصه قیامت حضرت امام حسین
علیه السلام مرویست که من لبس ثوبا یشهره کساه الله ثوبا یوم
القیمة من النار یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او گردد بپوشاند
خدای تعالی او را در روز قیامت جامه از آتش مخفی نماند که لباسی که
باعث شهرت میگردد چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گران بها
باشد و از آن جهت صاحب آن از ذی امثال و اقران و حد تعارف پیش
رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت درشتی و کثافت
و کمال زبونی و فلاکت پوشیده خود را مشهور سازد و بر زبانها
اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا و غزل ریسمان بر کمر بستن عوض کمربند
و امثال آن چنانکه رسم متصوفه بدسیر و از طالبان مرید بردارست
و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق است
که در امر لباس هر یک از اصناف ناس شیوه متعارف را از دست
نداده مرعی دارد و رشتهٔ ضابطه اعتدال و میانه روی بر ندارد
و بر کسی نفس را فرمان مهار مناسبت و پیروی امثال و اقران از گسسته
یا از قطار ابنای جنس بصحرای خودسری و خودرائی نگذارد و گویند عمر
عبد العزیز را که از خلفای ملوک بود و بصفت هوشمندی و حسن سلوک
امتیاز داشت پسری بود که انگشتری تمام کرد که نگین آن را بهزار دینار که

صد و سی

که صد و سی تومان این روز باشد خریده بود چون خبر به پدرش رسید
نامه بوی نوشت که آن نگین را بما بفروش و هزار درویش را آب و نان عنایت
کن و از درمی نقره انگشتری بساز و بران نقش کن که رحم الله امرء عرف
قدره یعنی رحمت کناد خدای تعالی مردی را که قدر خود بشناسد و از حد
خود تجاوز ننماید دیگر از لباسهای که بطراز طرز شریعت مصطفوی
و در آئین ملت اثنا عشری مجوز نیست جامه ایست که باطن آن نه در خور
ظاهر و معنیش نه چون صورت پاکیزه و ظاهر باشد بلکه بمال حرام خریده
و اگر از حق کسان بریده شده باشد لباسی چنین تار و پودش بدست
ستم بافته شده و انواع شبهها در ان مانند تار و پود بهم بافته باشند
مرض ۲ در نزد اهل تمیز چون لباس پوشش کفن مرده دلان هوا پرست و جامه که
دامنش بلوث حرمت آلوده گریبانش در دست هزار گونه شبهه بوده
باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامان مانند کشف عورت قبیح و ناروا قبای
آلی که بخشش از دوک بیزالی بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی
آتش سوز آفت و جامه گلگون لونی که بخون دل محرومی آب و رنگ
ستمزار برید در دیده مردان خدا البته چیزی زنان نامبارک است قبای که بسوزن
گزیدن دلها دوخته شود تا بر زنده جامه که از بی اندامی با خلق خدا اندوخته
زیبابنده گردد چه بهتر اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه
ساعی اند در اباحت و حلیت آن نیز میبودند و اینهمه سعی و تلاش که در خوبی
طرح و قماش صورت مینمایند صد یک آن در پاکی معنی مینمودند ای کاش
دیده بصیرت این جمیع لاهی بسرمه آگاهی روشن شدی تا چند آنکه

نفاست ظاهر را می بینید و نجاست باطن را نیز ببینید و بچرکینی و کثافت
صوری تن در داده دامن رغبت از آلایش معنوی برهم چینید
سنائی دید وقتی یکی پراکنده ¤ زنده زیر جامۀ ژنده ¤ گفت این
جامه سخت خلقانست ¤ گفت هست آن من چنین زانست ¤ چون نخواهم
حرام و ندهم دین ¤ جامه لابد نباشدم به ازین ¤ دست پاک و حلال
نشکنی روی ¤ نه حرام و پلید در نگین روی ¤ چنین نمازی و چنین حلال بود
به از آنکه ترا خوش و حمام بود [illegible] در شهوات مجالست
حریفان ظریف خود و مصاحبت غفلت پیشگان بی آبرو که عمر عزیز را ما تنعم عوده
بشعلۀ آواز رود و بهر سرود سوختند و بچشمک زدن گردش جام و
دلالی تکلیف ساقی نتابیاتی بنشاء باقی هستی فروختند بدان ای طالب
سر چشمۀ زلال تحقیق سقاک الله قدحا ایانا من رحیق التوفیق که آدمی مدنی
بالطبع را در گوشۀ تنهائی نشستن و در آشنائی و آمیزش را بروی خلق
بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد باعوان
و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بی علاج است لیکن
عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست می باید نظر تحقیق و تمیز گشوده
از کافۀ انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش
سبب تضییع سرمایۀ عمر بی بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه
خدای عزوجل نگردد بلکه بحسن موافقت و یمن مصاحبت در اصلاح
حال و نیکی مآل و زبان حالش دل بسر هوا را از تیه گمراهی بشاهراه
آگاهی داعی باشد از مردم دیدۀ بینش و نور جبین آفرینش حضرت سید
الانام

الانام علیه الصلوة والسلام منقولست که قالت الحواریون لعیسی
یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی
علمکم بالآخرة علمه حاصل معنی آنکه حواریان که خواص حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام بودند بآنحضرت گفتند یا روح الله
با که همنشینی کنیم گفت با کسی که دیدن او و ملاحظۀ اوضاع و اطوار
او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید
و کردار او شما را بآخرت رغبت نماید و نیز از آنجناب صلی الله
علیه و آله مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یجدک
من عطره علقک من ریحه ملخص معنی آنکه همنشینی صالح مانند عطار است
اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبو میشوی و همنشینی
بد مانند کورۀ حداد است و صفار و امثال آن که اگر شرارۀ آتش
خود ترا نسوزد دودش بتو میرسد و بر ظاهر است که سالکان طریق
فنا و تاجران بندر دنیا را برای خرید متاع بی بدل بخیر سرمایۀ غیر دو روزه
زندگی نیست و چنانچه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه
بران هوا و هوس در کار پاس میدارد اگر حبه از آن بی صرفه از کیسه
رود داغ ملال از آن چون زر بکیسۀ دل میگذارد دو سرمایۀ عمر و زندگانی را
نیز می باید از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق هدا نگاهبانی و محافظت
عمر نماید و در فوت هر نفسی از انفاس که نه بیاد خدا گذرد دست تأسف بهم
ساید این سرمایۀ خطیر و این گوهر بی مثل و نظیر را دزدی رباینده تر از
مصاحبت ناجنس و آفتی عظیم تر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند

آدمی در صدد اعمال منکر گردد و کاره اطوار ایشان باشد اما رفته
رفته بر پا نهد که نظر الطاف خوش آیند که ظرایف طبع را منبع و از
ادراک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل را کور و کر میسازند
و مرهم زرم مجلس را بدام موافقت خود کشیده در ورطهای سخت
سخت می اندازند وقتی خبردار میشود که سرمایهٔ عمر عزیز را ضایع ساخته
و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس بازی حریفان در باخته ای
برادر میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان
زند یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان
و بر ایمان زند همه مجلا آئینهٔ دلی که جلوه گاه یاد دوست مظهر اشعهٔ انوار
اوست و بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از زبان وزن در نظارهٔ
گلشن آثار عظمت و کبریاست دار تاثیر هم نفسی هم نشینی این دشمنان دوست
تا تیره و از شومی مصاحبت شان بر لهو و لعب دلیر و خیره میشود و دیده
چشمی که در نگارخانهٔ کاینات جهة دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن روزگار
برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده راه آمد و شد هوسها می
میگردد و گوشی که لایق گوشوارهٔ مواعظ و نصایح دلنشین و شایستهٔ
در سخنان خدا و رسول و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام و اکابر دین است
وادی نقل حرفهای باطل و مدخل هزار پای سلسلهٔ سخنان لاطایل میگردد
سر انگشت زبانی که بحرکت اندن سبحهٔ ذکر الهی و ذکر شکر آلای نامتناهی
شرف اختصاص یافته مسواک دندان جاژخایی و مضراب طنبور هرزه
گوئی و بیهوده سرای میشود و درج دهانی که حجاب پردهٔ عیب پوشی

و امانت واری بگوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون برده
مردم بی ناموس و از هرزه گوی مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد و این
مجملی است از نتایج مذمومی این فرقهٔ شقاوت آثار و مفاسد همنشینی
این طایفهٔ بی سعادت ضایع روزگار اما تفصیل آن پوشیده نماند
که چند مفسده است که اغلب بر مصاحبت مردم بی سیر مترتب میشود که
در نظر عقل کامل هر یک تنهائی سبب اجتناب از آن قوم بی سعادت
میتواند گردید اول هرزه گوی و هرزه خندی که سیلاب خانهٔ دل و دین
و آتش خرمن وقار و تمکین است بسبب آن از فضیلت خاموشی که حصار
عافیت دین و دنیاست محروم میشود و بمعصیت مرگ دل که اعظم
جمیع مصیبتهاست مبتلا میگردد و عیوبها زنده فکر است دل ما از سخن لب بسته ایم
پیش ما آوازهٔ مرگ دلست آواز ما حضرت متکلم بی آلت جل شانه
در سورهٔ ق میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی
آنکه بیرون نمی‌افکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی مگر
نزد او یا نزد آن قول نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن مینماید
گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جای دارند و افعال
و اقوال او را ضبط کرده دقیقهٔ فرو نمیگذارند و حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت نموده که
ان مقعد ملکیک علی ثنیتک لسانک الثنیة واحدة الثنایا من السن
قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری فی ما لا یعنیک و لا تستحیی من الله
و لا منهما بدرستی که نشیمن دو فرشته تو بر دو دندان پیش است زبان قلم

ایشان است و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی و بی ملاحظه
سکویی آنچه بکار نمی آید تراو تو شرم نداری از خداوند ایشان واز حضرت
امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که لسان ابن آدم یشرف کل یوم
علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی
هر روز مشرف میشود بر اعضای او میگوید چگونه صباح کردید میگویند
صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوبست اگر از جانب
تو با ناخوشی و آسیبی نرسد * زبان بسیار سر بر باد داده است *
زبان سر را عدوی خانه زاد است * عدوی خانه خنجر تیز کرده * تو از خصم برون
پرهیز کرده * نشد خاموش کبک کوهساری * از آن شد طعمه باز شکاری
اگر طوطی زبان می داشت در کام * نه خود را در قفس دیدی نه در دام * خموشی پرده
پوش راز باشد * نه مانند سخن غماز باشد * شاهد حسن اخلاق بی زیور
حشمت بچشم اهل نظر نیاید و مخدره خوبی اطوار بی مهر خموشی در محکمه سخن شناسی
ارباب تمیز اعتماد را نشاید واز جمله فواید خاموشی هفت فایده است اول
انکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم زینتی است بی تلبس زیورهای
گران بها سیم هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم حصاریست
بی احتیاج حصار و پاسبانی پنجم انکه آدمی را از شرمندگی و عذر
خواهی دوستان مستغنی سازد ششم انکه کرام الکاتبین را از رنج
نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم پرده ز زشتهای عیوب است
و خازن گنجینه قلوب واز حضرت پیغمبر عالم صلی الله علیه و آله منقولست
که طوبی لمن انفق فضلت ماله و امسک فضلات لسانه حاصل معنی

انکه

انکه خوشحال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه دارد
زیادتیهای زبان خود را که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل
الجنة یعنی محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت
شد چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند الحق هر یک
یگانه گوهریست بعالم جهان از ارزنده و گرانمایه در بیت گوش هوش
راز مینده یکی گفت هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی
گفته ام که از آن پشیمانی در خاک و خون خفته ام دیگری گفت
قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه
گفته ام دیگر نمیتوانم نهفت دیگری گفت پشیمانی گفتن سخت تر
باشد از پریشانی نهفتن دیگری گفت هر حرف که نگفته ام مالک آن ویم
خواهم بگویم خواهم نگویم مصحح این کلمات خورشید کاینات است
صلی الله علیه و آله در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب
ملاحظه کرده بودند فرموده اند سوراخی دیدم که گاو بزرگی از آنجا
بیرون می آمد و میخواست باز بجای خود رود نمیتوانست گفتم ای جبرئیل
این چیست گفت این مثال حدیثی که از دهن سخن بزرگ بیرون می اندازد
و خواهد بموضع خود باز گرداند نتواند واز جمله وصیتهای حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله را مخاطب ساخته گوشزد
عالمیان کرده اند اینست که فرموده اند علیک بالصمت الا من الخیر فانه
مطردة الشیطان عنک و عون لک علی امر دینک ملخص معنی آنکه بر تو باد
بخاموشی مگر اینکه سخن خیری بگویی که خاموشی شیطان را از تو میراند در

و در امر دین یار و مددکار تست ابوذر گفت گفتم یا رسول الله زدنی
آن سرور فرمودند ایاک و کثرة الضحک فانه یمیت القلب و یذهب بنور
الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور دل را
زایل گرداند و در صحف موسی علیه السلام مذکور است که عجبت لمن
ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل
معنی آنکه تعجب است از حال کسی که بیقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادان
شود و کسی که بیقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد
و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جامی روز پرسش و ساقی کوثر
آمرزش حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که خنده حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز
نمود روزی روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان باهم گفت
گو میکردند و دهنهای خود را بر خنده میشمودند آنحضرت فرمودند
یا هولاء من غره منکم امله و قصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر
فی النشور و لیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی بحسب ظاهر
آنکه ای جماعت که املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل از غرور
در نیکیها قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر
مردگان از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یاد کرد
مرگ ویران کننده بنای لذات است و در مجموعه ورام از سلمان فارسی
رضی الله عنه منقول است که ثلث اعجبنی حتی اضحکنی مومل الدنیا و الموت یطلبه
و غافل لیس بمغفول عنه و ضاحک ملاء فیه لا یدری ساخط رب العالمین

علیهم راضی

علیهم راض خلاصه معنی آنکه مرا سه چیز بتعجب آورده چنانکه مرا از آن خنده
می آید یکی کسی که سر در آرزوی دنیا و کامجو ازین غداره بیوفاست با آنکه
مرگ در طلب اوست و کسی که از مرگ و مآل کار خود غافل است با آنکه مرگ
ازو غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم
با خشمناک یا ازو راضی است و سخن یکی از هوشمندان است که چنانکه
گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادان و سرور است
کمال تعجب دارد خنده اهل دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است
نهایت استبعاد دارد و در کافی از حضرت امیر المومنین علیه السلام
نقل کرده که آن جناب فرموده اند لا تبدین عن واضحة و قد عملت
الاعمال الفاضحة و لا تامن من البیات و قد عملت السیئات خلاصه
معنی آنکه دندانهای خود را ممکن بخنده و حال آنکه کرده عملهائی که باعث رسوای
تست در آخرت یا در دنیا و نیز ایمن مباش و غافل از رسیدن غضب الهی
و سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان گشته و همانا از حضرت امام
حسن علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بسر انگشت
زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده
باین مضمون او را فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود که به بهشت
خواهی رفت یا دوزخ گفت نمیدانم فرمود فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط
نگذشته و اندیشه بهشت و دوزخ فارغ بال گشته پس این خنده جهت
گویند آن جوان از بعد ازین نصیحت کسی خندان ندید و در آمده که جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام سوال نمود که مالی لم ار میکائیل

ضاحکاً قط ما حصل انیکه سبب چیست که هرگز میکائیل را خندان ندیدم آنحضرت
گفت ما ضحک میکائیل منذ خلقت النار یعنی نخندیده میکائیل از انوقت
باز که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علیه السلام
بقومی گذشت که بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود اینچه حال است
گفتند بیکاریم فرمود معندارید که بیکاریم شمارا چندان کار هست
که اگر بآن مشغول شوید یکساعت بیکار نباشید و از حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله ماثور است که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم
علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه نمی خندیدید
و بر حال خود بسیار می گریستید مجملاً وقت تنگ است سفر عقبی از آن تنگتر
و کاروان عمر سبکرو از آن بی درنگ تر است که مسافر از او دست بار
بستن باشد چه جای تعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که همچو راهی هو
لناک در پیش و مانند اجل راننده [illegible] شتابنده در قفا و چون طول
امل چاهی در راه و شل تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزنی
در کمین دارد بچه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام
دلخوشی خنده شگفتگی بالبش تواند کرد دیدم مؤلفه در این باغ چمن
غنچه هرزه خند دل خویش را بر شکفتن مبند ز شادی مزن دست
برهم چو برگ که فرداشوی دست فرسوده رگ بیا ای دلارا
اثر هیچ هم از غیرت خویش آسوده تر که چون تاک با دیدهٔ خونچکان
بسازیم برگ ره انجمان چو برگ خزان رنگ خامی کنیم برون زین چمن
شادکامی کنیم درین گلشن از دیدهٔ اعتبار بگرئیم بر خود چو ابر بهار

دیگر از جمله مفاسدی که ثمره شجره آمیزش بدان و گل خارستان صحبت
بیخردان است غیبت مومنان و بدگوئی مسلمانان است و آنچه از این
قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پیدا کردن عیوب
کسان قدم تجسس و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و بناحق
فتنه گری و سخن چینی خاطر برادران دینی خستن اما غیبت عبارت است از
غایبانه تصریح اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده
گردد و این صفت ناپسندیده که در روزگار بحال بی کمالان و نقل مجلس
هرزه درایان گردیده در مذاق اهل ایمان بنص صریح قرآن بمنزله خوردن
گوشت میته است قال الله تعالی فی سورة الحجرات و لا یغتب بعضکم بعضا
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول مفسرین آنکه باید که
غیبت نکند بعضی شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما اینکه خورد گوشت
برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت آن برادر یعنی غیبت کردن
مانند گوشت برادر مرده را خوردن است و از جناب رسالت مآب نبوی
صلی الله علیه و آله منقولست که من اغتاب مسلماً او مسلمة لا یقبل الله صلوته
و لا صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مرد
یا زنی مسلمانرا قبول نکند خدا نماز و روزه او را چهل شبانه روز مگر
آنکه آنکس غیبت او کرده بحل کند و نیز از آن حضرت ماثور است که ایاکم
و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله
علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر الله له حتی یغفر له صاحبه یعنی خدا نبخشد
از غیبت بدور هستی که غیبت سخت تر از زناست زیرا که مرد گاه زنا کند

وبعد ازان توبه کند خدای تعالی توبه او را قبول کند و غیبت کننده را
نمی آمرزد تا آنکس که غیبت او کرده او را حلال نکند و هم ازان حضرت
در خبر است که من اغتاب مسلما او مسلمة بطل صومه و نقض وضوءه
و جاء یوم القیمة یفوح من فمه رائحة انتن من الجیفة یتاذی
به اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزهٔ او باطل
می شود و وضوء او میشکند و می آید روز قیامت بعرصه محشر در حالتی
که از دهانش بوی گنده تر از بوی مردار که اهل محشر از دمیدن بوی
ازان کس آزرده و متاذی میگردند و نیز از همان همای سبحان الذی
اسری و صدر نشین محفل قاب قوسین او ادنی منقولست حدیثی که
حاصل مضمون آن اینست که شب معراج مرا بآسمان بردند بقومی گذشتم
که روی خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که ایشان چه کسانند گفت ایشان کسانند که غیبت مردم میکردند و هم ازان
جناب صلی الله علیه و آله مرویست مضمونی که حاصل آن اینست که در روز قیامت
بنده را می آورند در پیش خدای تعالی یعنی در معرض خطاب الهی وا میدارند
و نامه عملش را باو میدهند و نظر در نامهٔ اعمال خود کرده حسنات خود را
که در دنیا کرده بعد دران نمی بیند گوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعت
خود را دران نمی بینم در جواب گویند ان ربک لا یضل و لا ینسی ذهب
عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند و فرا
موش نمی برد و رواست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل
شد بعد ازان دیگری را آورند و نامه عملش را باو میدهند طاعت بسیار

دران

دران می بیند گوید الهی این نامه عمل من نیست چه این طاعتی که دران نامه
ثبت شده من نکرده ام باو میگویند فلان کس غیبت تو کرده پس
حسنات او بتو داده شد گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود
چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای او فرستاد و رقعه نوشت
که شنیدم تو حسنات خود را تحفه من هدیه کرده خواستم تلافی احسان
تو کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت
عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست نهایت پستی
همت که از غم دیناری سالها بیمار زنند و از فوت درهمی درهمی هم شخصی خود
بگرد وجود شان هرگز نگشته و اندیشهٔ گذشتن ازان حوالی خاطر شان نگذشته
چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرعه زندگانی و سرمایه سعادت
انجهانی است مفت درایگان میگذرند و گنجینه عمر عزیز گران بهار ابباد دستی
نقدهای لغو هرزه در از نقود حسنات تهی ساخته جهت روز بازار
قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند گویند یکی از ارباب هوش شخصی که یکی
از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکو خواهی خطاب
کرده گفت این مسکین در دادن چیز خود بدوستان بخل میکند و بر سر یکدیگر بیاد میلرزد
و در بدل آخرت بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخا میورزد عقلا دران بخل
معذورت نمیدارند و باین سخن از جمله کرامات نمیشمارند مخفی نماند که چنانچه غیبت
کردن غیر آنچه استثنا و در موضع خود بیان کرده اند در آئین شریعت مذموم
و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است و چنانکه سر انگشت زبان از
شهدهای غیبت مردمان نمی باید آلود رخنه گوش را نیز از تطرق آن

مزخرفات باطل و سخنان لاطائل محافظت می باید نمود چنانچه از حضرت
سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع
الغیبة فان القائل والمستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای
خود را از شنیدن غیبت بدرستی که گوینده و شنونده آن هر دو در گناه
شریک اند و از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که السامع للغیبة
احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از غیبت کنندگانست بزرگی گوید
شبی در خواب دیدم که شخص مرده نزد من آورد و گفت بخور گفتم چون مرده
را خورم جهة آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا من نام او بخیر و شر نبردم
گفت استماع غیبت او میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از این
واقعه هیچکس را نگذاشت در حضور او غیبت کند تا وفات نمود مجملا
ازین قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوه زشت خبیث بیش ازین
وارد است که خامه زبان را استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر هر
عاقل صاحب شعور ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه اسباب یکدیگر را
نظیر و معین اند و در تمشیت امور مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر و این بی
تشیید مبانی دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت
نمی بندد و دوستی و محبت بی مراعات شیوه حفظ الغیب و احتراز
از بدگوئی و عیبجوئی میان هیچ دو کس محصول نمی تواند بلکه دو
سینه که کین ازین صفت ناستحسن زیر و زبر و آتش بغض و کینه در کانون
سینه ها روشن و شعله ور میگردد بسی خطها که بدین سبب از هم
دریده است دلها ابواب آشنائی که ازین جهة خاکریز گردیده که درست گردیده

ولی

ولی یاران جانی که بمقراض دو زبانی رشته الفت از هم گسسته اند
ولبسا دوستان قدیم که بشومی دو روئی با هم یکرو و کرده کمر عداوت
بیکدیگر بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسندیده دوستان را
دشمن میسازد و دشمنان را دشمن تر و هر گاه تو بد ایشان گوئی
ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان نمی پوشی ایشان
نیز عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقت بعیب گوئی کسان پرده
خود را رسوا ساختن و تیغ زبان را بر دیگران آختن بر خود نواختن است
مرد عاقبت اندیش می باید حفظ ناموس خود نماید و بکلید زبان در راز
قفل بسته دهان مردمان را بر خود نگشاید نظم عیب تو خواهی نگویند خصم
عیب او مگوی ◦ با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را ◦ دیگر آنکه چون
عیب رای دیگران اثبات نیکی خود بعد مثل آن آلوده و اگر هیچ نباشد
همین عیب نه بس است که اوقات شریف را بکار بهرزه و کیلی رد و مقبول
این و آن در هر بازی و عمر دراز را چون کرکسان مردار خواری عیب کسان ضایع
میسازی عیب جوئی را هنر خود می پنداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری
نمیدانی که هنر و کمال آنست دیده تعمق و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده نگهی
باصلاح کار خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده
آئینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفا سازی
نظم در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش ◦ از خوبی خود عیب نمای دگران باش
بدگمان در حق مردمان بودن و اقوال و افعال هر کس را بمحامل بد حمل نمودن
و عیب نهان خلق را دست آویز بردن و اشعر را از زیرکی و حدت فهم شمردن نشان بد ذاتی

وبدلمنی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب
ازان طریقه بصواب واجب و لازم است و متقیان از اتقیه را امن وجود
از لوث این صفت نامحمود فرض و متحتم است قال الله تعالی فی سورة
الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم
ولا تجسسوا حاصل معنی آیه شریفه بقول مفسرین آنکه ای کسانی که
ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمایید بسیاری را از ظن
گفته اند مراد بظن گمان بد است در حق برادر مومن بدرستی که
بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب
وسوآت مردمان و از میراب جویبار یقین حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه وعرضه وان یظن
به سوء الظن یعنی بدرستی که خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمان
خون و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که اذا اتهم المومن اخاه
انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و
گمان بد برد مومن برادر دینی خود را که در و نباشد بگدازد ایمان او از
دلش چنانکه میگدازد آب و از باغبان گلشن دین حضرت امیر المومنین
علیه السلام ماثور است حدیثی که حاصل آن اینست که کار برادر دینی خود را
بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و
سخنی که از برادر مومن سرزند محمل نیکی برای آن پیدا کن با گمان بد
باو مبر منقولست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در توضیح حدیث مشهور

عورة

سیئاته

عورة المومن علی المومن حرام فرموده اند که ما هو ان ینکشف فیری
منه شیء انما هو ان تروی منه او تعیبه یعنی مراد ان نیست
که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی از ان ببینی و مراد
اینست و غیر این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال مومن رساند یا
عیب او را ظاهر سازی آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
با حواریان بر سگ مرده گذشتند حواریان گفتند چه گنده است
بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای
آن همانا مراد آنحضرت ازین کلام تادیب آن جماعت و تنبیه ایشان بود
که مرد می باید پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق داشته باشد و
انگشت بر عیوب و رسوات احدی ننهد و نفس سگ صفت را
از عیب جویی باز آورده اگر همه سگ مرده باشد باز داشته دیده طمع
را بدیدن فضایل و رذایل عادت ندهد و از حضرت ابی جعفر علیه السلام
رذیل نام
مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفران یواخی الرجل علی الدین
فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما ما حاصل معنی آنکه بدترین افعال مرد بر
کفر آنست که شخصی با شخصی برادر دینی کند لیکن شمار برد و ضبط اعمال
ناشایست او نماید تا روزی او را بآن سرزنش کند و از بهترین عالم صلی الله
علیه و آله ماثور است حدیثی که ملخص معنی آن اینست که تتبع مکنید و دست از پی
مبرید عثرات مومنان و کارهای ناشایست ایشان را بدرستی که هر که تتبع
کارهای برادر مومن خود کند خدای تعالی تتبع کارهای ناشایست او کند یعنی
اثر منظور میدارد و امیگذارد کسی که خدای تعالی تتبع افعال ناشایست

او کند او را رسوا میسازد و اگرچه درون خانه اش باشد گویند مضیع
سنت و کتاب یعنی عمر بن الخطاب شبی در مدینه میگشت از خانه دوستی
چراغی دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیه بن ربیع
بود دید با یاران خود با شرب خمر مشغول اند ایشان را از آن نهی کرد و زبان
تهدید و تخویف کشود ایشان گفتند ای فلانی اگر ما مرتکب کناه شدیم
تو بچند عمل منکر اقدام نمودی اول آنکه حق تعالی فرمود و لا تجسسوا و تو
فی لغت آن را تو مخالفت آن کردی و دیگر فرمود لیس البر بان تاتوا
البیوت من ظهورها و برخلاف آن به دیوار برآمده و داخل خانه شدی
سیوم آنکه میفرماید لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تو
بی اذن ما در آمدی او از آن سخن ملزم و منفعل شده بیرون رفت ما در
مذمت کذب و ستودن صدق دروغ گفتن الا آنکه ضرورت شرعی داعی
بران باشد صفتی است که آدمی را در دیده ها خوار و فگار میسازد و شیشه
قدر و قیمت مرد را از طاق دلها می اندازد دو رنگ بنای خوار است
و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملال است سرچشمه عرق
انفعال عکس قدر گفت و گو است و آوازه ریختن ابرو برق خرمن عزت است
و سحاب عرق خجلت خط بطلان نکوئیست و دود زنگ سیاه روئی است
نخل بیزاریست و سموم نهال بیماری خلک الکسی که ازین سموم جانسوز
عافیت کند از غوطه در بحر صدق سرانجام سعادت آغاز نمود و از مهلکه گرداب
کجی فنا خود را بسفینه راستی و ساحل افکند که حصار امن و امانت دفاع نوش و راغ

کردن ۲

ایمان و آب گلشن حیات است و آراسته کشور نجات هیکل افتد است و تمیمه
بازوی اعتبار کلید در دولت است و پرچم علم نصرت خازن گوهر مروت است
وصف شکن معرکه گفت و گو تیغ آب زبان است و پیکان تیر سخنان الفت
نگار دلهاست ناخن گره مشکلها مضراب زبان شادی است و قلم رقم
آزادی بدرقه راه سلامت است و فلاخن گره سنگ ملامت سد راه
گناهانست و کمند کردن از عانها عصای طریق معاش است و جاده سر منزل
انتعاش فراش بساط رفتگی است نهال گلشن شکفتگی آتش کرم خونهاست
و چراغ شبستان درونها شاهد خوبی کردار است و مهر محضر گفتار نور
شعله بیان است و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و
جاروب خاشاک تشویش شانه طره سخن گوئی است و آینه جمال
سفید روئی روغن چراغ عزت است و دامن آتش جرات صبح
بخت از دروغ گوی غیل سیاه روئی بر چهره میکشد و صبح دوم
از راستی کلاه گوشه خورشید انور بر گوشه سر میکشد موج سراب از دروغگوئی
آواره بیابانها میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان
میغلطد کمان از کج نهادی در کشاکش این و آن است و تیر از راستی دلنشین
نشان است هیزم از کجی سوختن را سزا است و عصا از راستی جانشین
دیده بینا آتش زبانه را از کج نهادی بار سنگ می آید و شمع از راست
زبانی است با نورها با انجمنی مینماید و نقد در و کش را از منافق پیشکی
در آتش می نشانند و شاهین تراز و را از دست زبانی سیم در قدم
می افشانند چشم احوال از آن عیب صورتها گشته که یکی را دو میگوید و آئینه

بخشش نفع از آن سنگ ... ارشع

صاف دل الزمان در کنار نسیم بران جا کرده که طریق صدق و صفا می پوید
تخم نام و ننگ در مرز و بوم دو روز دنیا بجز بدست راستی نتوان کشت
و رقم عزت و اختیار بر صفحه لیل و نهار بخط چلیپای کج روی نتوان
نوشت جامه نیکنامی بر قامت کرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت
و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت
حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سوره
توبه بملازمت صادقان و به تیغ سر افتخار اثر ایشان امر کرده و فرموده
که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از رسالت پناه
مصطفا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ماثور است که علیکم بالصدق
فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد راست گویی بدرستی
که راست گویی هدایت میکند انسان را بنیکی و نیکی هدایت میکند به بهشت
و عمرو بن المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر علیه السلام
و چون راوی مذکور را مجلس اول بود که بشرف آنحضرت علیه السلام
رسید آنحضرت جهة تعلیم و تنبیه او که آنچه بشنود و بیرون رود بهمان
روش نقل نماید و از تغیر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت
آن طریق کذب نماید فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی
اول راستی را بیاموزید و آنرا پیش نهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد
از آن سخن ما را بشنوید دوم آنکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است
و مراد آنجناب علیه السلام این بوده باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق
بجدیست که آدمی سخن نیاموخته می باید که راست گویی آموزد و بشنود

زبان نیامده شمع زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان
ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی
صدق حدیثه و اداء امانته حاصل معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود
مرد مکنید و از انبساط حالی خود مسازید چه بدرستی که آن خبر نیست
که عادت آن کرده پس اگر ترک کند او را وحشتی از آن جهت رو دهد
چه بنابرین ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام او و ادای
امانتش و از این دو صفت نیکی و بدی او دریابید و از بهتر عالم صلی الله
علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که مومن چون دروغ
گوید بی ضرورتی لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید
از دهن او بوی گندی که تا بعرش رسد پس حاملان عرش او را لعنت
کنند الی آخر الحدیث و هم از آن حضرت صلی الله علیه و آله منقولست که
دروغ دریست از درهای نفاق و از آن سرور صلی الله علیه و آله سؤال
نموده اند که آیا مومن جبان و بی جگر می باشد فرمود آری گفتند بخیل
می باشد فرمود آری گفتند کذاب می باشد فرمودند نه نقلست که حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفتند اتقوا الکذب الصغیر منه
والکبیر فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر منه والکبیر حاصل معنی
آنکه بپرهیزید از دروغ کوچک و بزرگ خواه بعنوان جد باشد خواه بطریق
هزل چه بدرستی که چون بنده در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود

بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست ان الکذب
هو خراب الایمان حاصل معنی آنکه دروغ ویران کننده ایمان است
و از جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که لا یجد
عبد طعم الایمان حتی لا یترک الکذب هزله و جده یعنی نمی یابد بنده مزه
ایمان را تا ترک نکند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل باشد و مطایبه
و خواه از روی جد و از جناب رسالت مآب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است
که ویل للذی یحدث فیکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له خلاصه
معنی آنکه وای کسی را که سخن کند و دروغ گوید تا بخندند حاضران از وای
او را وای او را مخفی نماند که در چند جا ارتکاب کذب را مجوز داشته مجوزات کذب
اند و ضرورت شرعی که در اول این مبحث قید شده عبارت از آنهاست
یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد اضرار مؤمنی باشد ناحق و گونه خاطر را
جور و ستم خراشیده در این وقت اگر کسی دروغی بر زبان رانده گریبان خویش را
از چنگ صید آن بد اندیش رهاند مذموم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس
مثلا نایره فتنه اشتعال یافته و تنور خاطر شان باتش کینه یکدیگر تافته
باشد سخن دروغی گوید و آب آشتی دامن ضمیر شان را از غبار کینه هم بشوید
دیگر آنکه در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سرپنجها
بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها بر آمده و دیگ خشمها از شدت آتش کینها
بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة و مکر بازد و بوسیله کند دروغی خصم زبر
دست خود را مغلوب زیر دست خود کرداند دیگر آنکه بموجب اقتضای وقت
با اهل و کسان خود وعده کند که فلان چیز از برای شما خواهم آورد یا خواهم خرید

یا امثال آن قصد وفا بآن نداشته باشد مصدق آنچه سمت ذکر یافت
دو حدیث است از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیهما السلام ماثور
یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اول آنکه فرموده
الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی
دروغ مذموم است مگر در دو جا یکی دفع شر ظالمان دیگر اصلاح میان
مردمان دوم آنکه فرمود کل کذاب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا
کذبا فی رجل کاید فی حربه فهو موضوع عنه و رجل اصلح بین اثنین یلقی
هذا بما لا یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما و رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید
ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را از آن روز قیامت
خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن ماخوذ و معاتب خواهد گردید مگر
دروغ در موضع یکی مردی که در حرب از روی کید و خدعه دروغی گوید پس
آن دروغ بر او نمی نویسند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان
که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد و مردی
که وعده کند با اهل خود و چیزی گوید و اراده انجام دادن آن نداشته
باشد افترا که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة
بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند
مردی را یا زنی را از اهل خود ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند
او را خدا تعالی در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته یا یعنی
تا از گناه آن پاک شود راوی را گفتم که طینت خبال چیست فرمودند که چرک

وخوبیست که بر می آید از فرجهای زبان زانیه و دیگر افترا بر خدا و رسول
صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بستن چنانکه بشیوه
جاهلان عالم نما و قت عده خود فروشان بازار شید و ریاست که در وقت
سوال مسایل شرعیه و گفت و گوی احکام دینیه از قرار جهل خود کردن عار
داشته بی تامل در مقام جواب و افاده در می آیند و بدعوی دانش
و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور و زبان هرزه گوئی بیهوده مال
دوال طبل شهرت و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیه و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نماید و از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام ماثور است که الکذب علی الله و علی رسوله من الکبائر یعنی دروغ
بر خدا و رسول بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت
آنحضرت گفت و گوی حایک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعون است فرمود
که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله یعنی نیست جز این نیست
که حایکی که ملعون است آنکسی است که می بافد دروغ بر خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله
و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوره طبایع مفسدان آتشی است
غیرت که از و بر نا پاکی و خبث طینت آدمی فساد میت چند آواز
چه ظاهر است که سنگ درشت گوئی هر و ماز افلاقی آشیان بسته مرغ
دلهارا آن از هم رمانیده اند و رشته سخنان را چون جلاهگان کوس کشش
دوباره بهم خانه کرده اما از دو جانب سر بهم رسانیده اند و در بر انگیختن
غبار کینه میان دو صاحب پرنیه مانند گردباد در تک و پو بودن و در ساختن
اخبار فساد انگیز ند و بار غرز شاطری ابلیس اختیار کردن ند کار مردم خوش ذات

پاک نهاد

پاک نهاد و بی شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از حضرت سید
مختار صلی الله علیه و آله مروی است که فرموده الا انبئکم بشرارکم اما
خبر دهم و اعلام نمایم شمارا ببدان گفتند بلی یا رسول الله فرمود المشاؤن
بالنمیمة و المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدان
شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد می کنند بسخن چینی و جدای می افکنند
میان دوستان و عیب جویند برای بی عیبان و هم دران کتاب از ابی جعفر
علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بهشت حرام است
بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی
بن الحسین علیهما السلام گفت فلانکس در باب تو چنین و چنین میگوید آنجناب
در جواب فرمودند که خلاصه آن اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادر
خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت
کرده آنرا بمن رسانیدی و حرمت مرا نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نیاید
بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخ اند بگوی
یعنی با آنکسی که در حق تو چنین و چنین گفته بدرستی که مرگ ما را فرو گیرد و قبرها را
تنگ در آغوش میکشد یا منضم بهم میسازد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در
خاک خواهیم خفت قیامت وعده گاه ماست الله تعالی حکم میکند میان ما و او روایت اند
که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط خشک سالی آنحضرت مرتبه
بدعای باران بیرون رفت از تحمل دعای شان ثمر و ندید و کشت امید ایشان
از باران اجابت تر نگردید حضرت کلیم الله علیه السلام دران باب مناجات
کرد ندا رسید که ان فیکم نماما فلا نستجیب لکم یعنی بدرستی که در میان شما

سخن چینی هست بشنوم او دعای شما مستجاب نمیگردانم دماغ شعور از مضمون
خبر مذکور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی
دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه دعای مجمعی نهاده و در
فیض بر روی امتی بسته اند و قطع نظر از اخبار مذکوره بر ظاهر است که بر زدن
نی دو دوست را از هم رنجانیدن لشکر شکنی میان دو عزیز و تلخی
بهم رسانیدن جز قلب خفیف بر محک شناسائی این و آن زدن و رسوا گشتن
و عاقبت روسیاه شدن و در آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد سخن
هوشمند است که میان دو دشمن چنان سخن گوئی که اگر دوست گردند شرم
زده و خجل نباشی سعدی میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگرباره دل
وی اندر میان کوربخت و خجل میان دو تن آتش افروختن نه عقل است
خود در میان سوختن فصل سیوم در مذمت استهزا و استخفاف
مومنان و سخریه و استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف
مومنان بودن بتصریح یا کنایه هر دم خاطر بیچاره آزردن و بعبارت
اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و به نیش کژدمی دستم
ظریفی هر نفس جگر سوختن بنیک سخنان پهلودار هر ساعت شیشه دلی
شکستن و به تندی مطایبات خنک گلهای شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن و
این شیوه را خوش صحبتی و دانائی شمرده شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن
چنانکه طور ابنای زمان و تیر روی ترکش کمالات این و آن است بلکه
کمال شان منحصر در این شکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی جمع

توانند

توانند شد ندانم این قوم بی باک با چندین دعوی شعور و ادراک آداب
شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
را در یافته دست از بی نبرده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته تهدیدات
و تخویفات زهره شگاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول
سخن بی معنی و نامعقول و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بی صورت و لا قبول
قال الله تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین
گفته اند که ویل کلمه عذاب است و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور
یعنی وای مر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در حضور بعضی عکس
این گفته اند که ویل نام درکه ایست از درکات جهنم یا نام چاهی است
در آن یعنی آن درکه یا آن چاه از برای کسانی است که بصفات مذکوره
موصوف باشند و در سوره حجرات مذکور فرموده که یا ایها الذین امنوا
لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء
عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین
سبب نزول این آیه را حاصل معنی چنین گفته اند که ثابت بن قیس
بن شماس هر گاه بمجلس سامی آنحضرت صلی الله علیه و آله مشرف گشتی
صحابه او را جهة گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای دادندی که کلام آنحضرت
را جواب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یکرکعت نماز صبح
گذارده بودند و بنماز مشغول شد و چون یکرکعت نماز گذارد و مردمان
از نماز فارغ گردیدند ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت
بعد از نماز برخاسته پا بر مردمان نهاده میرفت تا بجای رسید که میان

او وحضرت یک کس پیش نبود او را گفت دور شو جای مرا بمن واگذار
او گفت انت مجلسا فاجلس یعنی جایی که داری بنشین وی
خشمگین شده همانجا نشست و ترش روی شد ثابت و آن مرد بحرکت
گفت تو کیستی گفت من فلان بن فلانه و این سخن را از باب کنایه
گفت چه مادر آنکس در زمان جاهلیت بزنا و فجور اشتهار داشت
آن مرد از شنیدن آن تعرض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت
خدای تعالی این گفت و گو را از وی نه پسندید و این آیه را فرستاد
بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و صهیب و بلال
و سلمان و خباب و ابوذر رحمهم الله تعالی استهزا میکردند حق سبحانه و
تعالی ایشان را از آن امر ناشایست منع کرده فرموده که ای الکسانی که ایمان
آورده اید باید که تمسخر و استهزا الخ نه کرده ای نسبت بگروهی دیگر
شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان
الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظاهر احوال و از بواطن بی خبرند مگر آنکه
که قومی بحسب ظاهر حقیر و بیقدر نمایند و در نزد حضرت عزت ارجمند و
در دربار کبریای او صاحب درجات بلند باشند چه مناط کرامت
و اعتبار در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و فرزند

حافظ این جان ضعیف و دل خسته میخرند کس عاشقی بعوض بازو
نمیکند پس باید که مومنان بنظر حقارت بهم نگرند و بدست آنست
و استهزا پرده حرمت یکدیگر را از دور نشان و نزول تتمه آیه نزول

فرموده اند

فرموده اند که روزی که ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشه
آنرا در قفا او کشیده بود عایشه زبان سخریه گشوده با حفصه گفت گوشه ازاری
که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سگ است که از دهن بیرون کرده و بعضی
گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند
بر هر تقدیر حق سبحانه و تعالی فرمود باید که سخریه و استهزا نکنند و نیز نقل
کرده اند که صفیه رضی الله عنها حرم محترم پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آنحضرت
آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند که ای یهودیه
بنت یهودین آنجناب فرمودند که بگو بایشان که پدر من هارون و عم
من موسی و شوهر من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خدای تعالی منع ایشان
کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمانها که
بمنزله نفسهای شما اند و بیدی مخوانید یکدیگر را بلقبهای زشت مثل آنکه بخبر
از کفر آمن باشد او را به یهودی و نصرانی خوانند یا کبر یا زنا خطاب نمایند چنانچه
صفیه میکرده اند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا ما لهذا
الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها واقع شده صغیره عبارت است از تبسم
که از روی استهزا بر روی مومنی باشد و کبیره عبارت است از خنده قهقهه آورده اند
که لقمان سیاه بود و لبهای کنده داشت شخصی بر وی خندید گفت بر روی سیاهم مخند
شاید که دلم سفید باشد و بر لب گنده ام منگر سخنان باریک میکرد از خواجه هر دو سرا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله ماثور است که قال الله تعالی من اهان
ولیا فقد بارزنی بالمحاربة حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تعالی کسی که اهانت رساند

بعض زنان نسبت بزنان دیگر
شاید که باشند از زنانی که سخریه
کرده شده بهتر از زنان
سخریه کننده ۱۲

بدوستی از دوستان من چنان است که در کمین محاربه من و جنگ باشد
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که هر که تحقیر کند مومن مسلمی را
پیوسته خدای عز و جل تحقیر او کند و خشمناک باشد از وی تا از تحقیر نمودن
آن مومن رجوع کند بتوبه و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله منقولست
که من اهان مومنا اهانه الله فی الدنیا و الآخرة یعنی کسی که سرزنش کند
مومنی را البته الهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه نشود و ازین قبیل اخبار
و آثار که متضمن بزرگی حرمت مومنانست در کتب معتبره خصوصا کتاب
کافی که برج اعظم حصین دین و درج فواید ائمه معصومین علیهم السلام است
بسیار مذکور گردیده لیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این
سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه
عنان تامل از دست همگنان ربوده است و احکام دین کرده هر لحظه
بیچاره را در پیش دارند و از عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب دیگری
را میشمارند بر وضع خود از کینه مردمان بخندیدند و از جاهلی خویش
کاه در خرمن دیگران می بینند بلکه از ثقل خود گرانبارند و در و دیوار را سبک
میگیرند و بسکه از ساحت قرب حق دورند نزدیکان آن درگاه را کوچک و حقیر
می بینند و تحمل بردباران را از نافهمیدگی و خوی نامی پندارند و خموشی خاکساران را
از بی زبانی و بی جوهری میشمارند غافل از آنکه این خاکی نهادان آتشین دم
این فرقه بیکس را در خشم بقدم ناتوانی طریق معارضه با خصم می پویند
و بر این شعله آه جواب دشمن بدخواه میگویند شانه ضعف در خموشی
سراپا زبانند و آئینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر زبان کریه عرق انفعال

شان

شان از خنده حریفان اساس عمر ها را سیلاب فنا است و گردش پیچ و
تاب شان از پنجه ستم ظریفان گردن جانها را حلقه کمند بلا زبان گزنده
با این گروه دل زننده اره شجر کامکاریست و سخن سرد بر روی
اهل درد آفت سرد بر خورداری شیشه دلهای شکسته را فسردن
دست خود جستن است و سنگ سخت جانی بلاکشان خوردن شیشه
طاقت خود شکستن چه شبیه است احوال اهل روزگار و اوضاع قوم
مردم آزار بطور آن بادشاهزاده که از خبث طینت ملازمانرا مامور میساخت
که عقرب بسیاری گرفته در سبوها کنند و سر آنرا محکم بسته بمجلس آورند
آنگاه خود بر سر بلندی یا غرفه بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع میشدند
منتظر میبود که در های خانه را می بستند و آن سبوها را میشکستند آن گروه ها
بهر سو می دویدند و بقلم دهاعلم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند
و بعضی فریاد الامان بر داشته از غایت اضطراب بر هم میریختند و بعضی
کشاده در مرگ را غنیمت شمرده از آن ورطه بفضای امن با دستی میگریختند
و برخی به تخته پاره بخت جا افتاده از آن قلزم خون خوار خود را بکنار میرسانیدند
پادشاهزاده تفرج آن شر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده نشاط میکرد
و آشفتگی آن جمع پریشان احوال را وسیله شگفتگی و رفع ملال دانسته ناخن
آن بیداد گره غم از خاطر قساوت نهاد خود میگشود همین دستور شوخ طبعان
روزگار و ستم ظریفان زشت آثار در مجالس و محافل دست از دین برداشته
سخن جان گزای و لاطایلات کلفت افزای که هر یک در گزیدن دلها کژدمی
بلکه مار کوفته دمی است سر بجان بیچارگان میدهند و برای دلگشائی خویش ابواب

سرور بر روی خاطر پاک و لب بسته هردم به زخم زبان درازی درد
مند آنرا از زندگی بیزار میکنند و این خوی بد در طبع این قوم
بیخرد میراث جبابره و فراعنه سیر و یادگار لی دنیان بدگهر است که
پیوسته در مقام اهانت انبیاء و اولیا بوده با مومنان طریق سخریه
و استهزا مسلوک میداشتند و از هرگونه جرات بر خاندان عصمت
کردن مباهات بطوق لعنت ابدی افراشتند چنانکه ابولهب و عقبه که
همسایه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند از غایت خبث طینت
و ناپاکی باقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه
آنحضرت میریختند و از رهگذر اهانت و دل آزاری همواره غبار
ملال و غم بر خاطر اشرف آن نور دیده عالم می بیختند و میدانستند که
دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست بخود نمیگیرد و دامان آن سپهر
عز و جلال بنجاست هوی کردباد آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست روایتی که حاصل مضمون آن
اینست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام بود و جامهای
نو در بر داشت مشرکان شکمبه ناقه بر وانداختند و جامهای آنحضرت
را بآن آلوده ساختند و آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری
آزرده خاطر گشته نزد حضرت ابوطالب رفت و گفت یا عم کیف تری
حسبی فیکم یعنی چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما حضرت ابوطالب
گفت و ما ذلک یا بن اخی یعنی این گفت و گو چیست ای پسر برادر پس آنحضرت
ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت و حمزه

را گفت

و حمزه را گفت شکمبه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت
رسانیده بودند گردید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه بود و ایشان
برگرد خانه کعبه بودند چون حضرت ابوطالب را دیدند از روی آثار
شرور دانستند پس حمزه را گفت این شکمبه را بر روهای ایشان مال
حضرت حمزه آن شکمبه را بر روهای آنجماعه همگی مالید بعد از آن حضرت
ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت یا بن اخی هذا حسبک فینا
این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکورست که روزی
هارون الرشید طبقی سرگین که بانجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان
خود داده برای نوباوه آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
فرستاد و غرض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آنسرور علیه السلام
بود چون خادم طبق را آورده پوشش از آن برگرفت تمام انجیر
پاکیزه شده بود آنحضرت تناول نموده بخادمی که آنرا آورده بود نیز
خورانید و بعضی را نیز برای هارون فرستاد چون نزد هارون آوردند
انجیر برداشته در دهن نهاد و همان سرگین گردید و هم در همان کتاب
آورده که مشعبدی هندی بود نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی
میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی
اراده کرده که با حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه لعبی بازد و آن مهر سپهر
امامت را خجل سازد متوکل با تکار گفت که اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه
دهم مشعبد گفت نانهای تنک که چندان ثقلی نداشته باشند بپزند و مهیا سازند
و چون خوان گسترند نانها را نزد من آورند و مرا در پهلوی حضرت امام علی نقی ع

حکایت و روایت

حکایت شعبده باز و جناب امام رضا ع ۳

علیه السلام جای دهند بعد از تمهید ملاقات چون آنحضرت شرف حضور
ارزانی داشت تکیه او بالشی که بران صورت شیری نقش کرده
بودند گذاشته اند و آن بازیگر آمده نزد آن بالش نشست چون
حضرت امام علیه السلام دست بجانب یکی ازان ها نهاد دراز کرد آن بازیگر
یعنی باخته آنرا پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار کرد اهل مجلس فرو خندیدند
آن منبع طوفان جلال و آن مظهر قهر حضرت ذی الجلال دست بران صورت
شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شده از بالش بر جست و آن
بدبخت را فرو برد و بجای خود نشست آن قوم بی سعادت از دیدن آن
خرق عادت حیران شدند و ان حضرت از مجلس برخاست متوکل بکمال
زبان سوال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آن مرد را باز آوری آنحضرت
فرمودند بخدا قسم که آن مرد دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان
خدا را بر دوستان خدا این گفته از نزد او بیرون رفت و آن مرد بازیگر
را بعد ازان کسی ندید و شبیه است باین واقعه آنچه در میان حضرت امام رضا
علیه السلام و ملعونی از ندمای مامون الرشید لعنه الله علیه واقع شده تفصیل
آن از شیخ صدوق رحمة الله علیه در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده
که مجمل و ماحصل آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت
امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود گردانید مدتی باران نبارید جماعتی از
نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور بودند و از غبار کینه حضرت امام علیه السلام
پیوسته زنده در گور بودند گفتند که علی بن موسی الرضا صلوات الله
علیه ولی عهد شما شده است خدای تعالی باران را باز داشته یعنی نبارید باران

از شامت

از شامت اوست این سخن بمامون رسید بر خاطرش گران آمده ازان حضرت
استدعای دعا و باران نمود و مشغولی او درجه قبول یافته آن سحاب باران
رحمت بار[ید] رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز
بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر برآمده بعد از گذارش
حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود برحق و ای پروردگار مطلق تو
عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی
و آرزو کردند فضل و رحمت ترا و توقع نموده اند احسان و نعمت ترا پس
بباران ایشان را یعنی باران ده این جماعه را باران وادی که نافع باشد
و نفعش همه جا با همه کس رسد و برآینده و زیان رساننده نباشد
قسم ۲ و می باید که ابتدای باران ایشان بعد ازان باشد که از اینجا برگشته بمنازل
دار المقاه خود رسیده باشند راوی گوید که بآن خدای که مبعوث کرد انبیاء
محمد را صلی الله علیه و آله به پیغمبری که هر آینه و بتحقیق بادها در هوا ابرها بهم
بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند همانا
میخواستند خود را از باران بکنار کشند پس امام علیه السلام فرمودند بحال
خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است بعد ازان
ابر باز و هم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس این ابر را خدای تعالی برای
شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نموده پس
برخیزید و بسوی منزلها و آرامگاه خود روید که این ابر در بالای
شما ایستاده و نمی بارد تا بمنزلهای خود داخل شوید بعد ازان بشما خواهد
آمد آنچه لایق کرم و بزرگی و بزرگی الله تعالی باشد و آنحضرت علیه السلام

از منبر بزیر آمد و مردمان باز گشتند و ان ابر نمی بارید تا بمنزلهای
خود رسیدند بعد از ان باران سختی آمد و وادیها و حوضها و غدیرها
و عربیها با نهار آب شد مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله
کرامات الله عز و جل بعد کو ار اباد بر فرزند رسول خدا کرامتهای خدای
عز و جل بعد از ان آنحضرت بر منبر بر آمده جمع کثیری از ان خلق حاضر شدند
و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ایراد نمود و ارض اموات
دلهای مستمعان را بسبب آن سخنان احیا فرمودند و جهت رعایت
اختصار و ایجاز کام و زبان خامه سخن پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره
کامیاب نگردید القصه بدعای آنحضرت خدا تعالی نعمت عظیم گردانید برکت را
دران بلاد یکی از مقربان مامون ملعون که هوای ولی عهدی در سر
و خار حسد حضرت امام در جگر داشت بمامون گفت یا ایها الامیر اعیذک
بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر
العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد العلی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم
از برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از آنکه تاریخ خلف
شوی در مردمان گویند از خلفا مامون است این شرف و فخر عظیم یعنی
خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی ع
نقل فرموده هر آینه بتحقیق اعانت کردی بر خود و بر اهل بیت خود یعنی
با خود و منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحر را آوردی
و بتحقیق که بقدر و کم نام بود ظاهر شد گردی و پست بود بلند مرتبه اش
گردانیدی و خاموش بود گویا ش ساختی از این باب مزخرفات که

که در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت مامون ملعون گفت این مرد
پنهان بود از ما و مردمان را به بیعت خود دعوت میکرد خواستم که او را
ولی عهد خود سازم تا مردمان را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت
ما اعتراف نماید تا آنکسانی که مفتون او گردیدند اعتقاد نمایند که او در آنچه
ادعا مینمود یعنی در امر خلافت اصلاحی ندارد و آن مخصوص ماست
و ترسیدم که اگر او را همچنین بحال خود واگذارم رخنه از و در کارها
بهم رسد که آنرا نبسته و دفع نتوانم کرد و آید از و بر ما آنچه طاقت نیاوریم
و اکنون آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر بلا رسیدیم
و تهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن می خواهم اینکه اندک
اندک مرتبه او را پست کنم تا او را نزد رعیت چنان وانمایم که استحقاق
و قابلیت این امر ندارد بعد از ان تدبیری در کار او کنم که مواد بلای
او از ما منقطع و مندفع گردد ان لعین گفت یا امیر مجادله و مباحثه او را
بعهده من واگذار بدستی که من او را و اصحاب او را ساکت میسازم
و از قدر و منزلت و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل
من بودی و از تو اندیشه نمیکردم هر آینه فرو می آوردم او را در منزلت
و مرتبه خود ش و ظاهر شود بر مردمان که او شایسته ولی عهدی که باو
مفوض داشته نیست مامون ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک
بغض و حسد گفت وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سرداران سپاه
و قاضیان و خیار فقها را جمع سازد تا در حضور ایشان نقص او ظاهر کنم
تا چیزی باعث خفت و خطر مرتبت او گردد و آن مردم بدانند که آنچه او با ما

ان سالار دین شده بودند شروع کرده باآنحضرت گفتند که مردمان از تو
حکایت بسیار کردند و از حد گذرانیدند وصف تو باآنچه گمان داریم اگر
واقف شوی بران از ان تبرا نمایی و برایشان انکار فرمایی اول آنکه
دعا کرده از خدا باران طلبیدی بارانی که همیشه می بارد و باریدن آنرا
از برای تو معجزه نام کرده اند و بسبب آن ترا بی مثل و یگانه قرار داده اند
و این امر را با هیچکس موازنه نکنند مگر آنکه راجح آید و ترا بمرتبه رسانیده است
که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو آنست که جایز و روا داری که دروغ
گویان در ثنای تو و کسر شان تو دروغها گویند حضرت امام علیه السلام آن مغضوب
را در جواب فرمودند که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفت و گو و ذکر نعمتهای
الهی که مرا داده اگر چه از روی نشاط با آن سرافرازی نکنم اما آنکه گفتی که صاحب
تو مرا بمرتبه رسانیده او مرا رسانیده است مگر بمرتبه عزیز مصر یوسف صدیق
علیه السلام را رسانیده میتواند بود مراد آنحضرت این باشد که چنانچه ولی عهدی عزیز
مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولی عهدی مامون نیز دون مرتبه من است
پس در نبوت آن صاحب برگشته بخت برآشفته گفت ای پسر حضرت موسی
هر آینه از حد خود گذشتی از قدر خود تجاوز نمودی با آنکه خدای تعالی باران
فرستاد که وقت باریدن مقدر شده بود و ازان پیش و پس نشد
آنرا آیتی دانستی که بآن کردن مباهات می افرازی گویا معجزه آورده
مثل معجزه حضرت ابراهیم خلیل آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت
و اعضای آنها را که متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس شتاب
آمدند و ملحق باو شدند و بحرکت در آمده پرواز نمودند باذن خدای تعالی اگر

تو راست

تو راست میگویی زنده کن این دو شیر را و بر من مسلط ساز که چون این کار کنی
آن معجزه باشد بارانی که عادت باریدن آن جاری گشته تو سرافراز
نیستی بآنکه بدعای تو بوده باشد ازان پس اشارت بدو شیر کرد که بر مسند
مامون نقش کرده بودند آن شخص سیاست قهاری و مفوض
قلزم جباری حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و آله غضب
ناک شده بانگ بر دو شیر زد که بگیرید این فاجر را و طعمه خود سازید و از
عجب اثر مگذارید پس آن دو صورت شیر شده بر جستند و آن حاجب
خون گرفته را گرفته اعضای او را کوفته در هم شکسته و خوردند و خونش
را لیسیدند و آن قوم متحیر ماندند و می نگریستند چون از کار او پرداختند
رو بحضرت امام علیه السلام آورده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمایید
ما را آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمامون میکردند مامون از دیدن بیهوش
گردید امام علیه السلام فرمود تا گلاب آوردند و بوی خوش بکار بردند آن
دو شیر دیگر باره گفتند آیا ما را رخصت میدهی که او را بصاحبش برسانیم
آنحضرت فرمودند نه زیرا که خدای تعالی را در وی تدبیری است که او امضای آن
خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمایید فرمود بجای خود باز گردید
چنانچه بودید ایشان بسوی مسند باز گردیدند و همچنان دو صورت شدند
که بودند مجملا سگ صفتان کفر نهاد و گرازطبعان پیشه طغیان و عناد از زمن
گونه بسیار در صدد ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده و دران باب حیلها
و وسیلهای انگیختند و در اهانت عزیز کردگان حق بامشیت الهی
طریقه معارضه پیموده جز آبروی خویش بر خاک مذلت نریختند

باریده باشد و از دیگری که دعا کرده
چنانکه تو دعا کرده نیز دیگران هم
باشد در دین ما خاطر یکی بودن اثر
کی که بارید باران

و افتاده شده

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره
الکافرون و همین منوال آنچه جلافت پیشگان بی شرم و روستانیان
شهرستان نافهمیدگی و آزردن فقرا و درویشان اهل ایمان معمول
میدارند غیرت الهی جزای آنرا خواهد داد و اگر امروز نباشد فردای
قیامت جزا و مکافات آنرا در کنار ایشان خواهد نهاد و دیگر از جمله
مفاسدی که اغلب بر مصاحبت مردم زشت سیر مترتب میشود شرب
خمر است که بنیان ایمان و تقوی را سیل دمانست و خرمن سعادت دینی
و دنیوی را آتش سوزان جرعه آتش پایه انعقاد نقض و عناد نیست
و هر قطره آتش نقطه نگون فتنه و فسادی هر رشحه جامی عرق خجلت روز
حساب است و هر ساغری زورق رستگاری کونین را گرداب لب پیمانه آتش
تشنه خون فرزانگی است و گلوی شیشه آتش سرکوچه محله دیوانگی گردش
چشم پیمانه آتش نماینده طوق مناهی است و بلندی گردن صراحیش غول
بیابان گمراهی بانگ نوشانوش منادی فتنه و شرور است و غلغل سبوی آتش
آواز کوس رحلت عقل و شعور نشأه مستی آن باعث پیدایی نشاء دیگر است
و هر افروختن چهره از آن شفق شام سیاه روی می پرستان چهره تا
از آب می افروختند بهر روز حشر خجلتی اندوختند در مآل خویش
یکدم فکر نتوانند کرد بس که میخواران دماغ از آتش می سوختند
قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن

الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای
جماعت که ایمان آورده اید اخبث و جز این نیست که شراب یا مثل آن باشد
بنابر بعضی از تفاسیر قمار و ساز و تیرها مراد آن ده تیر است که در زمان
جاهلیت بآنها قمار می باختند یا سه تیر که بآنها استخاره میکردند بنحوی که در محل
خود مذکور است پلید است ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن
شاید که رستگار شوید اخبث و جز این نیست که میخواهد شیطان اندازد
در میان شما دشمنی در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز
پس آیا شما از آن کننده آن هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و باده
کشان جرعه هوشیاری ظاهر است که خدای تعالی در این آیه چقدر مبالغه
و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را عطف بلفظ انما کرده شراب را
رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و باجتناب از آن رستگاری امیدوار
ساخته و بار دیگر آنرا با قمار ذکر کرده مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده
دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده از همه بالاتر
اینکه شراب را با بتان قرین ساخته در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق این جمله آیات
که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مشهور است شارب الخمر کعابد الوثن
یعنی شراب خوار مانند بت پرست است و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله
در اخبار است که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها و بایعها و ساقیها
مشتریها و آکل ثمنها و حاملها و المحمولة الیه یعنی لعنت کرد خدای تعالی لعنت
کردنی شراب و فشارنده آنرا و نشاننده درخت آنرا و خورنده آنرا و فروشنده
آنرا و خریدار آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده آنرا و آنکسی را که شراب

کیفیت شراب خمر و مبعوث شدن او

مسوی او بر داشته برد و نیز از ان حضرت منقولست که من شرب الخمر لم یقبل
له صلوة اربعین یوما و ان مات و فی بطنه شی منها کان حقا علی الله ان
یسقیه من طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج الزناة فیجمع
ذلک فی قدر جهنم فیشربه اهل النار فیصهر له فی بطونهم و الجلود حاصل معنی انکه
کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی
از شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارتست
از چرک بدن و آنچه از فرجهای زناکاران بر می آید پس جمع شود آن در دیگهای
جهنم و می آشامند از اهل جهنم پس گداخته میشود احشا و آلات درونی
و پوستهای ایشان و هم از سید عالم صلی الله علیه و آله ماثور است که بمضمون
او فرموده که قسم بآن خدائی که مرا بحق مبعوث گردانید بدرستی که شراب
خوار می آید در قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبها او پس
خسته کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد و هر که ببیند نفرت کند
که قسم بآن خدائی که مرا بحق مبعوث گردانید بدرستی که شراب خوار می آید در قیامت
در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبها و اپس جسته کشیده
شده و لعاب دهانش بالا و نیز بمضمون او فرموده که سوگند بآنکسی که مرا بحق
مبعوث ساخته که شراب خوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و در
روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده و اعطشاه
خواهد گفت پس از حمیم خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست که
از چیزی که آتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند
مهل روغن زیت است و بر هر تقدیر بر بان میکند آن ابروی او را بدو آشامیدن

است

است آن پس بخته میشود روی او و فرو میریزد دندانها و چشمهای او
دران طرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست و چون می آشامد
میگدازد آنچه در شکم اوست یعنی احشا و امعا و آلات درونی او و نیز
از ان سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که هر که مست بمیرد می بیند
ملک الموت را مست و مست در قبر داخل میشود و مست او را در پیش
خدای تعالی حاضر خواهند داشت پس الله تعالی باو خطاب کرده میفرماید که
چیست ترا میگوید من مستم پس الله تعالی میگوید او را باین ترا امر
کرده بودیم ببرید او را بسوی سکران پس می برند او را بکوهی در جهنم
در ان کوه چشمه ایست که از ان چرک و خون روان است نباشد طعام و
شراب او مگر از ان چشمه و نیز از ان سرور صلی الله علیه و آله منقولست که چون
بنده جرعه اول از شراب آشامید نفسش نحس شود و مرتبه دوم جبرئیل
و اسرافیل علیهما السلام و جمیع فرشتگان از و بیزار شوند و مرتبه سیم همه
پیغمبران و ائمه علیهم السلام از و بیزار شوند و مرتبه چهارم خدای عز و جل از و
بیزار شود و هم از جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه
مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب
که سرش در آسمان باشد و دمش تا زیر زمین هفتم و دهانش از مشرق تا مغرب
پس گوید کیست آن کسی که با خدا و رسول محاربه کرده است جبرئیل علیه السلام
نزول کرده میگوید ای عقرب کرا میجوئی گوید پنج نفر را ترک کننده نماز
ترک کننده زکوة و رباخوار و شراب خوار و قومی را که در مسجد سخن دنیا
گفته باشند و نیز از ان حضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که کسی کند

سلام دم

بر شراب خوار یا با او معانقه یا مصافحه نماید احاطه نماید خدای تعالی بر و عمل چهل
سال یعنی چهل ساله طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط
گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام
مکنید بر شراب خوار و دیگر فرموده است که شراب خوار تکذیب کننده کتاب
خدا است چه اگر تصدیق آن میکرد یعنی حرام از احرام میداشت و نیز
اینمضمون را ادا فرموده که عذاب میکند خدا شراب خوار را به سیصد و
شصت نوع از عذاب و هم فرموده که همه ودو نصاری سلام کنید بر
بتر است از همسایگی شراب خوار و ازان سرور نیز اینمضمون در خبر است که
کسی که مست میشی را روز کند آن شب عروسی شیاطین خواهد بود
و هم ازان سرور حضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که با اهل شام خطاب
کرده اینمضمون ادا فرمود که قسم بخدای که مرا برحق مبعوث ساخته
کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر و شراب را بر می
آید بعدد هر حرفی از آن آیه در روز قیامت در پیش خدای تعالی با او و کسی که قرآن بهر حرفی
خصم او باشد خدای تعالی خصم اوست و کسی که خدای تعالی خصم او باشد در آتش
خواهد بود و انس بن مالک هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت
کرده که بدرستی که در جهنم هر آینه وادیست که استغاثه میکنند ازان
وادی اهل آتش هر روز هفتاد بار و دران وادی خانه ایست از آتش
و دران چاه تابوتیست از آتش و دران تابوت ماریست که هزار سر دارد خانه ایست از آتش و دران چاه
و در هر سری هزار دهان و در هر دهانی هزار دندان و هر دندانی هزار
ذرع انس گوید که گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمود

ازار

از برای شراب خوارانی که حامل قرآن باشند و هم ازان حضرت صلی الله
علیه و آله که جمع شده همه شرها در خانه و گردانیده شده است کلید آن خانه شرب
خمر و نیز ازان سرور صلی الله علیه و آله ماثور است که یا علی می آید بر شراب
خوار ساعتی که نمی شناسد دران ساعت [illegible] خود را و اصبغ بن نباته رحمه الله و جل
از جامی روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المومنین حیدر علیه صلوات
الملک الاکبر روایت کرده است که الفتنة ثلثة حب النساء و هو سیف الشیطان
و حب الخمر و هو رمح الشیطان و حب الدنیا والدرهم و هو سهم الشیطان
فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه و من احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة
و من احب الدنیا والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل کلام صدق بنیان آنکه
سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر
شیطان است و دوستی شراب و آن نیزه شیطانست و دوستی [illegible]
دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسی که زنان را دوست دارد
از زندگی خود منتفع و بهره مند نمیشود و کسی که آشامیدن شراب را دوست
دارد بر وی حرام میگردد بهشت و کسی که دینار و درهم را دوست دارد پس
او پرستار و بنده دنیاست و هم ازان حضرت علیه السلام مرویست
که لو وقعت قطرة فی بئر و بنیت منارة مکانها لم اوذن علیها و لو وقعت
فی بحر ثم جفت و نبت فیه الکلاء لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد الکلاء
و در جای آن چاه مناره بنا شود بران مناره اذان نگویم و اگر قطره از شراب
در دریائی چکد و بعد ازان آن دریا خشک شود و ازان گیاه روید بخورانم
آنرا در من لا یحضره الفقیه از حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهم منقولست

کن شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه وان شهد
فلا تزکوه وان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما
قادها الی النار حاصل مضمون کلام نبوی آنکه شراب خوار اگر بیمار شود عیادت
او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید
و اگر خواستگاری زن از شما کند زن باو مدهید بدرستی که کسی که دختر
خود را بشراب خوار دهد چنان است که کشیده باشد او را بسوی آتش
مجملاً ازین قبیل اخبار و آثار سراپا تهدید در مذمت و نکوهش آب تلخ
پلید بسیار وارد شده و عیوب وقبایح آن دختر رز که حضرت مخبر صادق
صلی الله علیه و آله ام الخبائث لقب داده و از غایت ظهور و کمال شهرت
از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردمند و هشیار
صاحب اندیشه می باید نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده از ساغر کلمات
صدق مبانیش باده خوشگوار معانی را بکام جان رساند و از خمار ندامت
روز قیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند و تلخی
شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد و لشکر شیرینی
آن زهر شهد نما خود را در عقوبت روز جزا نیندازد و بغرهای خرابه در کوچه
خانه بی سعادتی را بسوی خود طلب نکند و کج کج رفتن وقت مستی
بساط رسوم حق پرستی را بر قدح دولت خود نزند و بهم زدن بستان
نشاط خود را ازبلهٔ قابلیت بهمن خزان برستان نیندازد و بکشیدن ساغر
سرنگون خود را از ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون بی نصیب نسازد و
خرمن عمر بر شتاب را ببرق فرو گذار موج شراب نسوزد و دیده شناسا

دل

دل را برای نگار بطی از مشاهده عالم قدس نه دوزد و بحرکات بیخودانه
دامن پر چراغ ایمان نزند و بدست افشاندن مستانه پیمانه باده تحقیق را
از دست ساقی توفیق نیفکند دست رسای همت را بر گردن صراحی
حمایل نسازد و دستار سرافرازی هوش را بی باکانه بپای خم نیندازد
و الارده ناموس را در ضیافت گری شراب نبرد و ابواب فتوحات
غیبیه را از روی خود بگل بر نیاورد و بقوت شراب طریق سستی اعتقاد
نپوید و برات آزادی خود را به آب انگور نشوید و گوهر بی قیمت عقل را که
استاد ازل در نگین خانه دماغ جای داده بسیلابی شراب تبدیل
نکند و آیینه خانه دل را که معمار صنع در سر چار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده
بهوای عالم آب از صفا نیفکند پنجه حواس را از گرفتن سیب غبغب پیاله
عادت داده دست از دامن وصال سعادت بزوال بر ندارد و لب
هوس را ببوسه کاری کردن لب حباب لبته آیات و احکام خدا و اخبار
و احادیث ائمه هدی علیهم السلام لغو و بیهوده نشمارد و اگر فرضاً هیچگونه
منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت علیهم السلام در خوردن
شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب عقول و
خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان بایستی که پرهیز و احتراز ازین
آتش عقل سوز هوش گداز واجب شمارند و سر خود مندی خویش را
از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله خوی برق نهاد بدور دست نگاه دارند
چه عقل شریف اشیا و سرمایه تحصیل سعادت دین و دنیاست آدمی بآن از کل و
دیگر ممتاز و بخلعت والای و لقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است تخم قابلیت

عقل

فطری و در زمین بشریت تخم تا بیازی عقل نروید و سیاهی نادانی از
چهره وجود انسانی بآب عقل نشوید بپنجه جهل قوی بازو را جز بقوت
عقل نتوان یافت و گوهر معرفت را در ظلمت کده غفلت جز بچراغ
عقل نتوان خیر و صلاح را جز بدلالت عقل طلب نتوان کرد نقش امور ملکی
هستی را جز بکاردانی وزیر عقل نتوان برافراخت عقل سررشته سعادات تحصیلات است
و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم نیکنامی است و مسطر کتاب و دستگاهی
گلگونه چمن سیرت و سرمه دیده بصیرت زیور گردن سرور است و شانه
طره دلبری مصباح شبستان حیرت است و مفتاح گنجخانه دولت قاید
جنود توفیق است و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران
مزرع انتعاش ستون خانه دین است و اساس کاشانه یقین در کافی
از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست فر
دعامة الانسان العقل و العقل منه الفطنة و الفهم و الحفظ و العلم و بالعقل یکمل
و هو دلیله و مبصره و مفتاح امره خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی
بنای کمالات او برپاست عقل است و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و نگاه
داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل رهنمای او و آلت بینش دیده
و ری او و کلید کار بسته او است و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و دانش حضرت
خاتم انبیا صلی الله علیه و آله مرویست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل
من العقل یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی برای بندگان چیزی
بهتر از عقل و هم در کافی مذکور است از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی
عبد الله علیه السلام گفتم فلانکس از عبادت و دین و فضل چنین و چنین است یعنی

یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمودند که عقلش چون است
گفتم نمیدانم آنحضرت بمضمون او فرمودند که ثواب بقدر عقل است
بدرستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم
بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد و فرشته
از فرشتگان برو گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده خود را
بمن نما الله تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود نظرش کم آمد خدای تعالی
وحی کرد باو که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد
او آمد آنمرد عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم آوازه مکان تو را
و عبادت تو درین زمان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم
تو درین زمان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس
آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوشی است
و همین از برای بندگی خوب است عابد گفت این مکان عیبی دارد
گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چارپایی ندارد اگر خری
میداشت درین موضع می چرانیدم چه این حشیش و علف ضایع میشود
پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته که انما اثیبه علی قدر عقله و عقله
و ... جمله یعنی دوست هر مردی عقل او است و دشمن او بی عقلی
او ای برادر عزیز و ای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواه عقل را
باغوای شراب از خود راندن و دشمن بداندیش جهالت و بی عقلی
را بخواهش تمام سوی خیرخواه عقل را باغوای شراب از خود راندن

و دشمن بداندیش جهالت ولی عقلی را بخواهش تمام سوی خویش
خواندن منافی دعوی شعور و هشیاری و مخالف فایده تمیز و ارشاد است
عقل دادن و دیوانگی کردن بر یوش جور سرشتی را طلاق
دادن و با عفریت کریه منظر زشتی همراه شدن است نامی عقل را
بر شراب نهی و جان شیرین را تلخی دهی فرمان فرمای عقل را
بجور شراب از سریر دماغ فرو کشیده سرکشان طبایع را در کشور
وجود مطلق العنان خودسری کنی و شحنهٔ هوشمندی را اسباب منعزی
از رطل گران بند بر دست و پا نهاده تسلط اجامره و اوباش صفات
ذمیمه صد گونه در دار الملک ایمان افکنی تیغ زبان مردم آزاری
از نیام تامل و خرد داری بدست بجودی کشند صد بیگناه را زخمی درشته
و دشنام سازی و سگ نفس جور پیشه را قلاده فکر و اندیشه از گردن بر
در رمهٔ حیوان عرض ناموس مسلمانان اندازی گویا مذاق اسند که نگین
گوهر عقل در دست انسان بمنزلهٔ خاتم سلیمان است که تا آن بر جاست
بهر رایت فرمان روائی برپاست و چون شراب فساد پیشه مانند دیوار
شیشه برآمده آن خاتم را ربود وحش طیر صفات ملکی از دام اطاعت
جسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته بخت و دولت
بندگی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ابدان پدید می آید یکی از
شارحان احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در شرح حدیث جعل الشر کله
فی بیت و جعل مفتاحه الخمر و مضمون آن بیان ساتقا مذکور شد حکایتی

نقل کرده

حکایت

نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از
مناهی منع کرده سخنان درشت گفتی و طریقه نرمی و ملایمت که شیوه
لوازم پند گوئی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل
درشت خوار منغص نمودی گفت و گو شنفتی روزی از روزها امیر
آن زاهد را گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها بستند و بزودی
آورد زنی و طفلی و سبوئی حاضر کرد و شمشیر کشیده گفت یکی
ازین چند کار باید کرد یا این طفل را بقتل میرسانی یا با این زن زنا
میکنی یا با این پسر لواطه میکنی یا شراب میخوری و اگر نه ترا میکشم
زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناهی است بزرگ چگونه
ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه نیز بدستور بس عظیم اند
چه قسم دامن ورع بآن توان آلود و شراب خمر را از انها سهل شمرده
اختیار کرد القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب
تلخ بر شرر و شور فرو مرد در عالم مستی جنبشش بران زن افتاد و از اشتعال
آتش شهوت بجز فعل کلام در آغوشش عزیمت کرد امیر گفت این زن حلال
ترا میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد بآن امر تن در داد و بچنان
امر شنیع تر اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شد دیگر باره خواست که بتحصیل
مراد پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین
سازد امیر گفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن
طفل را نیز کشت انگاه با زن زنا کرد القصه بشومی شراب آن چند امر شنیع
ناصواب را ارتکاب نمود با آنهمه امتناع که نخست از آن داشت چون واقعه

عقل از میان رفت و مشاطهٔ بی سعادتی چهرهٔ آن اعمال زشت را بگلگونهٔ شراب آراست
طریق اقدام آنقدر قبایح را بقدم رغبت پیمود اینست حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله که الخمر جماع الاثم و ام الخبائث مجملا دلایل و براهین
عقلی و شواهد تائیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردیده بر قباحت
این عمل دلیلست اثر و شامت این شجر شقاوت ثمر ازان ظاهر تر و
صریح تر است که چشم ازان توان پوشید جمعی بی باک سخت
دل گروهی بی حاصل تیره بخت که فریب نیرنگ بادهٔ گلرنگ خورده و در
حریم ارتکاب این کار بابی مبالغه و اصرار فشرده اند که اگر منظور
شان ترغیب دماغ و لذات نفس اماره است حاشا و کلا که با وجود
حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله با داشت اینهمه تهدیدات هوش پرداز و [illegible]
زهره گداز که از لذت عیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد و سروری
که باعث عقوبت یوم النشور شود عشرتی که آتش قهاریت
الهی ازان شعله ور گردد نصیب دشمنان باد اگر شراب خوردن در کنجها
بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه افتان و
خیزان گذشتن و در عالم صلای زندگی و بیباکی در دادن و این شیوه را
بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن و آنرا جزو کمالات خود داشتن
باعتقاد این قوم بی هنر هنر نیست نمیدانم که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه
نامربوط گفتن و کج و راه رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر

از کلام مصنف

بر سراهی

بر سراهی افتادن و هر لحظه بر دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را
مرده کشی فرمودن و در کوچه روز بیجا است تاختن و در خانهٔ هر شب
فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب گفت و گوی
سهلی بهم کارد و خنجر کشیدن و هر نفس بر صفحهٔ زشت بی ناموسی
پردهٔ عرض خود دریدن انگاه از غلبهٔ مستی سر بجایی پاگذاشتن
و سر چشمهٔ دیدهٔ آگاهی را بخاک تیره بختی و روسیاهی انباشتن بهمین
منوال تا چاشت و پیشین مست و لایعقل خوابیدن و گلگشت چمن
فیض صبحگاهی و سیر جویبار سپیده دم را به بیدار مستی گذرانیدن
انگاه چشم بزار زحمت گشودن و شب تا روز مرده متهم زندگی
بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و فهمیدگی و بخود گمانان
مرتبهٔ بینش و صاحب دیدگی چندین مرید و پیر میفروش گردیده
و بشراب شور انگیز بدهمه چیز گردیده اند از شوره زار بیخردی چه گل
چیده اند که همیشه چشم حسرت شان چشم پیاله ازلی شراب میدود
و از سفر هند سیاه مستی چه سود دیده اند که بوسته کشتی دلشان مانند
حباب در گرداب عالم آب میگردد اگر منظور شان محض ارتکاب مناهی
و مخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای کفر و مرتبهٔ اعلای زندقه است
نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیات اعمالنا دیگر از جملهٔ مفاسدی غنا
که بر همنشینی غفلت پیشگان نامقید مترتب میگردد استماع غنا و سرود است
که افسانهٔ خواب غفلت و بیخودی و شتر بی مهار نفس عامی در حق معاصی

بمنزلهٔ حدیث شعلهٔ آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتم است وطرهٔ گیسوی
چنگ رایت جنود ابلیس رجیم هر کاسهٔ طنبوری بر گردن آگاهی دلها
مشتی است وهر موسیقاری در گرفتن رگ خواب غفلت سر انگشتی
چنبر دف حلقهٔ کمند صیادی شیطان است و تار قانون رسن بیداد
کردن ایمان مانی بسوختن صلاح صدجا کمر بسته و مدکمانچه با فروختن
آتش شهوت نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان در خصومت
دلها یکدل و یک زبان باشند و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن تقوی
با یکدیگر همدستان ناخن مضراب جهت رسوای نیکنامان در پرده در بست
و نی انبان برای تابیدن کورهٔ خیالات فاسده در گرم روی در جامع
الاخبار از متقن قانون دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
نقل کرده که الغنا رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت
را شعله ور میسازد و ملازم ارتکاب زنا می اندازد و هم ازان جناب صلی الله
علیه و آله روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین
علی منکبیه یضربان اعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد
هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه بر انگیزاند خدا تعالی دو شیطان را که بر
دوشهای او سوار شوند و پاشنهای خود را بر سینهٔ او زنند تا وقتی
که ازان باز ایستد و نیز ازان سرور صلی الله علیه و آله نقل کرده که بمضمون
ادا فرمودند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو
و در دست او طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته

باشند

در بیرون دراوردند

باشند در دست هر فرشته گرزی و زنده کرده شود صاحب غنا از قبر
کور و لال و زنده کرده شود زناکار نیز مثل این و نائی هم بهمین طریق
و دف نواز نیز بدستور و در من لا یحضره الفقیه از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که من لقی فی بیته طنبور اربعین صباحا
فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسی که بماند در خانه او طنبوری چهل
صباح بتحقیق که مستوجب غضبی عظیم میشود از جانب خدای عز و جل و شیخ
طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از سر حلقه اخبار حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی
بخدمت آنحضرت آمده بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشانرا
کنیزان هستند که غنا و خوانندگی میکنند و عود می نوازند و گاه بیت الخلا
میروم و برای شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند
که این کار مکن آنمرد گفت بخدا قسم که این کاری که کاری نیست که من
بپای خود بسوی آن میروم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیگر
میروم و این همین شنیدنی است بگوش خود میشنوم امام علیه السلام
فرمود فی الغیبة هکذا بالله انت ما سمعت الله انت اما سمعت الله یقول
ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی
بقول بعض از مفسرین آنکه بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان
پرسیده خواهد شد از عملی که ازو صادر شده و بعضی بوجه دیگر تفسیر کرده اند
آنمرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از خدای تعالی عز و جل از عربی و عجمی

حدیث مردی که همسایه اش غنا میخواند

لاجرم ترک این عمل کرده ام و جز از خدای تعالی طلب آمرزش نکنیم پس آنحضرت
فرمودند قم فاغتسل وصل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء
حالک لومت علی ذلک استغفر الله واسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره
القبیح دع لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه بجای والقبیح
رسیده بتحقیق که مقیم بودی بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بآن حال میمردی
امرزش خواه از خدای تعالی و سوال کن ازو توفیق توبه از هرچه او ناخوش
دارد چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح و قبیح را باهلش گذار بدرستی که هر کسی
اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن وای پرده شناس قانون سخن ای هلاک
نغمه نساز وای کباب شعله آواز پرده هوا و هوس رانی وای تنگ سود خود
مستی و جوانی ای ناخن خنگ کار و عمل وای طنبور تار امل نیکو اندیشه کن که هرگاه
پیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را بر شنیدن سرود و آواز
عودی که در خانه همسایه باشد اینقدر با جد دانند و از گناه عظیم شمرده مرتکب
از آن حد تخویف و مذمت نمایند و در حق او گویند که ما کان اسوء حالک
لومت علی ذلک و او را از آن توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود
حال جمعی که اکثر اوقات بعیش تمام در خانهای خود با اصناف خوانندگان و سازندگان
مجمعها می سازند و صبح و شام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل اوراد مومنان
با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و گداز سوخته دلان آتش خوف و خشیت
باستماع آواز رود و سرود و جفت و رایگان می بازند و رشته عمر دراز را چون
ابریشم ساز جاده آمد و رفت نغمات میکنند و خانهٔ دل را که صدگونه اندیشه

باطل دران ساکن بسر انگشت مضراب طنبور چون خانه زنبور بر هم میزنند و خفه
روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بجانب دل گشوده
شده دود کش گلخن مجالس بیا زنند و کاخ دماغ را که شاه نشین
قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت واجب الوجود است
از جوش نغمات پرشور مانند کاسه طنبور روز و شب باده بلکه از کاسه کانچه
غفلت بر خود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند
نی بر باد بجائی میگذرانند در شناختن جاه در راه عمر کور زنند و در
تشخیص حسینی و دوگاه بینا در شنیدن فرمان معبود جهلی کرند
و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل ازین که
دل دادند و سرود شنیدند و مصحف فروختند و طنبور خریدند و
زندگانی بدآواز مطربان صرف کردند و بر نسخه نجات خود خط
بطلان کشیدند فردا است که چنگ وار از گوشمال روزگار سرا با ناله
خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن لی خلف مانند چنگ
دست تأسف هم بر خواهند سود اگر دیده عبرت بینی داشته باشی
صورت انفعال را در آینه احوال گذشتگان توانی دید و اگر گوش
پندنیوشی داری راستی این نوا از چار مصراع این رباعی توانی شنید

رباعی
فردا ز تو مشکلات حل میطلبند — از تو نه ترانه و غزل میطلبند
آوازه فکنده که کار آسان است — اینها همه صورت است عمل میطلبند

دیگر ازمفاسد صحبت این قوم ضایع روزگار باختن نقد عمر گرامی بقمار که شغل

کودک قماربازان بی وقار است و پیشه بی دولتان نکبت شعار نقش
مراد دنی طبعان خسیس است و منصوبه خسیس بنی ابلیس ببیس بر بساط
بساط دین و دل بازی ناکسان است و ششدر مهره دلهای بو
البهوسان کعبتین نرد شش فرهد رمل بی عافیتی و کم همتی و اوراق
گنجفه اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی چگویم در مذمت امری که حق تعالی
در آیه کریمه انما الخمر و المیسر تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت آنرا با شراب
خوارگی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده که یسئلونک
لونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من
نفعهما یعنی می پرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار در آنها گناه بزرگ است
و فایدهاست برای مردم و گناه آنها بزرگتر و بیشتر است از نفع آنها
و گفته اند فیهما اثم کبیر اشاره است بآنکه شرب خمر و باختن قمار از
گناهان کبیره اند و مراد از منافع در آنها فواید دنیویست مثل لذت
و ترغیب دماغ و بهم رسیدن بر هر کس که فی الجمله از شعور بهره داشته باشد
معلوم است که فواید این دو روزه عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ
و عذاب آجل و لهذا خدای تبارک تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا
یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند
از قول خدای تعالی در سوره که فرموده است فاجتنبوا الرجس من الاوثان
و اجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است
بدرستی که فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن آن شرکت و یاد دادن

آن

کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازنده آن معصیت است و کردانیدن
آن چون کردانیدن گوشت خوک است و نظر کردن آن چون نظر کردن
شل ۴ فرج است و بازی کننده بعنوان قمار مثل او کسی است که گوشت خوک
خورد و مثل بازی کننده بآن بر وجه قمار مثل کسی است که دست در گوشت
خوک یا در خون او کند و جایز نیست بازی کردن بانگشتر و اربعه عشره
که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر چه باینها شبیه باشد حتی
حتی بازی کردن کودکان بجردکان حاصل اینکه هر گونه بازی که در و برد
و باخت باشد در قمار داخل است و اسم میسر از اشامل است مگر تیر
انداختن و اسب و شتر تاختن که ازین حکم مستثنی و در شریعت رخصت
چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت
ابوالحسن علیه السلام غلامی فرستاد که جهة آنحضرت تخم مرغ خرد غلام یک
تخم یا دو تخم مرغ خریده بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت اکل فرموده
او را مولا ربود گفت ان فیه القمار یعنی باخته شده پس آنحضرت طشتی طلبید
بلعین قمار ۴ قی کرد و آنرا برگردانید مرد صاحب شعور از روایت مذکور استنباط میتواند کرد
اجتناب این عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است
و در جامع الاخبار اجتناب از حضرت سید الاخیار صلی الله علیه و آله نرد
که بقومی گذشت شطرنج می باختند فرمود ما هذه التماثیل انتم لها عاکفون
این آیه در سوره انبیاست و حکایت از اقوال ابراهیم است که با قوم
قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان و صورت کواکب

کواکب و بعضی گفته اند که صورت علمای خود ساخته بودند و همیشه به پرستش آنها
قیام می نمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها و صورت ها که شما مر آنها
را بجا و ریدنی لعبادت آنها بوسته قیام مینمائید و خواندن حضرت
سید الانام این آیه را درین مقام همانا مشعر است برانکه آلات شطرنج
بمنزله بتانند و ساختن آنها مانند بت پرستی است و در بعضی از
تفاسیر بهمین مضمون حدیثی از حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز
روایت شده بازبادلی که بعد از قرائت آیه مذکوره فرمودند لقد
عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بساختن شطرنج نافرمانی کردند خدا و
پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید مختار صلی الله علیه
و آله مرویست که اللاعب بالنرد کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر
یعنی بازی کننده نرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را در گوشت
خوک و خون او و نیز در جامع الاخبار از نخل برومند گلشن ارتضا حضرت علی
بن موسی الرضا علیهما السلام منقولست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست
که وقتی که سر مبارک سید و سرکرده اهل بلا حضرت شهید کربلا علیه السلام را بشام
بردند یزید پلید امر نمود آن سر را بر روی سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن
مایده میخوردند و فقاع می آشامیدند چون از آن فارغ شدند گفت آن سر را
در طشتی نهادند و در پای تخت نحوستش باز در بر آن گذاشتند و شطرنج
بر روی آن تخت گسترد و مشغول بازی کردن نشست و ذکر حضرت امام حسین علیه السلام
و جد بزرگوار ایشان صلی الله علیه و آله و پدر عالیمقدار آنحضرت صلوات الله علیه

میکرد

بر لعب بالنرد فقد عصی
به نرد باختنه بتحقیق که

میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا مینمود و هر گاه با حریف خود قمار می باخت
و فقاع میگرفت سه مرتبه می آشامید و زیادتی و ته مانده آنرا بجانب طشت
بر زمین سپر تخت پس کسی که شیعه ماست می باید که از شراب و فقاع و شطرنج باری اجتناب کند و کسی را که
را ببیند که حضرت امام حسین علیه السلام را بخاطر رساند و بر یزید پلید و آل زیاد فقاع و شطرنج
لعنت کند که خدای تعالی محو می سازد باین گناهان او را اگر چه بعدد ستارگان
باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزین عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت
علیهم السلام را بقدم صدق میروی و در دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه بیشتر ایشان
میدوی چگونه راضی میتوانی شد که بعد از شنیدن خبری چنین امر قبیح و شنیع را
ارتکاب نمائی و دامن خاطر را بلوث اراده همکاری یزید الای پیروی اهل بیت
پیغمبر صلوات الله علیهم السلام میزنی و قدم دشمنان ایشان گذاری و برای شهید مرقدم
کربلا علیه السلام نوحه کری و رایت شعار یزید برپا سیداری آب لجه لعن یزید بنوشی
و در اجرای شش بجان کوشی رضای حق جوئی و طریق باطل پوئی و دعوی بند
خدا و اطاعت ائمه هدا علیهم السلام را از دست نگذاری و انهمه آیات و احادیث
و امر و نهی شانرا هیچ شماری خود گو که روز و شب نرد مخالفت باختن
و دین و دل را کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغا همیشه سر بسر نهادن
و نقد ایمانرا در داد اول از دست دادن و داغ باختگی را هر دم نقش مهره دل
نمودن و بازی عمر گرامی را در قمار و راه قمار فرسودن کی لایق شان مردم صاحب تمکین
و ارباب فراست و وقار است غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن
چه نتیجه خواهد داد و زود باشد که زنده پیل مرگ از اسب جانت پیاده کند و رخ

روح بر خاک فنا نهاده تا در روز کار لی مهر در تخته نبرد فام سپهر کعبتین مهر و ماه
ابواب چاره جوئی بر روی بسته چهره وجود نشسته در تماشای خواهد
بر کف غبشی سالها از دولت بیمر و در بر افروخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دا
افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی گذشت الی اصل بهر آز ذمایم افعال
و قبایح اقوال که مجانب بیان بسر انگشت خامه دو زبان یک یک شمرده در بساط
بسیط نمه بتفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم مبالغه و اهتمام فرموده آتشی است
خانه دین و ایمان را سوزنده و دامنی است نایره غضب الهی را فروزنده با کافر از آن
بر حذر بودن و آلوده کار از اجابه طبعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرور است
و آن لی اجتناب از امیر چنین مردم بی باک ناپاک میسر نیست چه اطوار و اخلاق
زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت جذام و برص سرایت و اختلاط ایشان
روز بی از آن مسلم چنین بسیار مستبعد است و قطع از اینکه آدمی را در اندک زمانی بمرض
خود مبتلا میسازد اند در یک شب بروز خود می نشاند با این خلق معاشرت نمودن
و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آئین شرع و دین مذموم
و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که فرمودند
که لا ینبغی للمومنین ان یجلس مجلساً یعصی الله فیه ولا یقدر علی تغیره یعنی سزاوار نیست
مومنی را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و او قدرت بر تغییر
بر طرف کردن آن نداشته باشند یعنی اگر قدرت داشته باشد می باید که اهل مجلس را
از ارتکاب آن ناشروع باز دارد و الا خود در آن مجلس نشیند و در همان کتاب از

آلی نفرت از ماده بنوعی اهل دنیا را که رونده بکسی در دل غبار کینه ما را

مجلس هشتم در مذمت صفت خشم و کبر و سربلندی و علامات شیوه
ناپسند عجب و خودپسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانچه
سابقاً از تصریح آن زبان واضح گذارش و تصویر آن بکلک تقریر
دلپذیر نگارش یافت و این مجلس مشتملست بر دو فصل فصل اول در مذمت
تکبر بر مصدوعان سودای جاه و دولت و مستسقیان باده غرور و نخوت و در و شن
گران آینه خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام زبان از خوف ستا
ناموس در خود پرستی ساخته و از رگ گردن علم مخالفت با جناب مالک الملک
بر افراخته اند مخفی که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا
مخصوص ذات پاک خداوندیست جل شانه که گرد حدوثش دست تعدی هر شبهه را
از تصرف اطهار آگاه فرو بسته دامن هستیش هرگز شائبه حدوث در خلوت خانه
خاطر هیچ عاقلی نگذشته مراد از رسد کبریاء و منی که ملکش قدیم است و در عرصه
هستی عدم زادگان نام و نشان و بی سر و پایان عالم امکان غریبان دیار
وجود خوش نشینان کشور نمود و روستا نشینان شهرستان بهم الوزنده بکوران غبار
ملال و زنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موج خیز حوادث روزگار
که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در قله قاف عدم با عنقا هم آشنائی نموده
و در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پشت پدر پنهان گردیده و در مضغگی از
ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم با چراغ جان بسر برده از فشار منجنیق مشیمه دیده
شعور گشوده و از الوان نعمتها روزگار چون حیض ها در تعیش نموده از محنت

سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجه قبول هستی چار منیخ عناصر کشیده
و کوچه گردی دو راه بول کرده و از زیر آب منجلاب دو چشم کثافت نهاد سر بر آورده
و در وقت گرسنگی خوناب اشک حسرت از دیده بچکانیده و در مکیدن پستان
لطلب شیر بسوال خابند و در خوردی پیوسته در نجاست خود غلطیده و
در بی شعوری روز و شب حیث قضای حاجت سراسیمه وار بنا خوشی تن
جابجا دیده و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار پی شکسته تن را دو سه
روز بچوب دست عصا بر داشته و در زندگی حمالی چار طبع شان باید نمود
و در مردگی بار دوش چار حمال می باید بود نمی رسد که از طرق ادب عبودیت
تذلل و گردنکشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون
بلجه نهاده با حضرت آفریدگار در مقر طرفی تنازعت و همچشمی نمایند
از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه
خدای تعالی میفرماید بزرگی و عظمت مخصوص منست پس هر که منازعت کند با من
در یکی ازین دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آن حضرت صلی الله علیه
و آله در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة خردل من کبر یعنی داخل
بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یک دانه خردل از کبر و در کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین
یقال له سقر شکا الی الله عز و جل شدة حره و ساله ان یاذن له ان یتنفس فتنفس
فاحرق جهنم حاصل آنکه بدرستی که در دوزخ جهنم وادیست تهیا از برای اهل
تکبر که آنرا سقر میگویند و سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود

بخدای تعالی

بخدای تعالی شکایت کرده سوال کرد که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری
یافته نفس کشید پس حرارت نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب از همان جناب
علیه السلام ماثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صورة الذر یتوطاهم الناس
حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون آنکه متکبران در روز قیامت بصورت
مور ریزه گان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان پامال مردمان
خواهند بود تا وقتی که خالق از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم
القیمة و لهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار و مقل مختال حاصل معنی آنکه سه کس
احوال آنکه سه کس اند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نکند و نظر رحمت
بسوی ایشان نکند و از لوث ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را پاک نگرداند
و برای ایشانست عذاب دردناک اول شیخ زناکار دوم پادشاه جبار ستمگر سیم درویش
استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام این مضمون منقول است
که از جمله آنچه خدای تعالی بحضرت داود علی نبینا و آله علیه السلام وحی فرموده این است
یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله
المتکبرون یعنی چنانچه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی تواضع کنندگانند همچنین
دورترین مردمان از خدای تعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة
یعنی کسی که در وقت رفتار دامن خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت
نمیکند خدای تعالی بسوی او در روز قیامت گویند از عادات صنادید عرب این بود که
جامهای دراز می پوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت

و لا یزکیهم

خود را چشم زدند آن معلم سخن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقه متکبران
بود درین حدیث شمرده‌اند چنانچه حق تعالی نیز در سورهٔ مدثر بحریمه و ثیابک
فطهر آنحضرت را بر چیدن دامن یا کوتاه کردن آن مامور ساخته اند بنابر آن
مراد از تطهیر جامه چند کردن دامان یا کوتاه نمودن باشد چنانچه بعضی
از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده میشود و بنجاست و امثال
آن آلوده میگردد و در سورهٔ بنی اسرائیل حضرت سید عالم صلی الله علیه دیگر
را نهی از طرز ساخته نمودن خرامش متکبرانه فرموده است و لا تمش فی الارض مرحا
انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا یعنی
مغرورانه در رفتار متکبرانه مخرام که توانائی آن که از رفتار تو زمین شکافته شود
و در بلندی قامت با تطاول گردن فرازی با کوهسار برابری توانی کرد بلکه بنده
ذلیل حقیری از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصرتی
یکی از سپاه‌سالاران شراب نخوت را دید جبه از قز پوشیده از روی تجبر
میخرامید گفت ای بندهٔ خدا این رفتاریست که خدا و رسول آن دشمن اند
گفت آیا نمی شناسی مرا گفت اعرفک اولک نطفة مذرة و آخرک جیفة قذرة و انت لطیفه م
بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اولت آب پلیدی بود و آخرت
مردار گندیده ایست و در میانه که سر از خود نهاده‌ای حامل کثافت تو سرگین کشی است
و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مأثور است که
من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیه لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که
خود را در پیش حضرت خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات

کند

کند با خدای تعالی در حالتی که او بر آن کس غضبناک باشد مجملا بدلالت اخبار و
آثار مذکوره گردن کشی و غرور و غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمره ندارد بلکه
در دنیا نیز این صفت زشت ناپسندیده صاحبان خود را از طاق دلها
می افکند و آنچه مقصود و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم
و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش عزت و اعتبار
شان خواری افزاید ترتیب مقدمات شان منتج نقیض مدعا شان چنانکه حضرت
صادق علیه السلام بر بعضی ملحق است که ما من عبد الا و فی راسه حکمة و ملک
یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه و
اصغر الناس فی اعین الناس و اذا تواضع رفعها الله عز و جل ثم قال له انتعش
نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه و اعظم الناس فی اعین الناس خلاصه معنی
بر سبیل اجمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمه ایست و فرشته آنرا
نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهن لجام است که برای منع دواب از سرکشی
موضوع است و حاصل معنی چنان است که خدای تعالی بهر بنده فرشته گماشته که توسن
نفسش باد غروری بر سر افکنده و از مراعات شیوه تواضع و فروتنی سرکشی آغاز
و از طریقه ادب بشکند و منهج خاکساری را افکنده انحراف ورزیده بمتبع سیرت جبابره
و متکبرین پردازد و او را منکوب و مخذول گرداند و لشکر [illegible] نخوت نفس را
در هم شکند پس چون تجبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدای تعالی ترا
پست مرتبه کرد از پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظرها پست
ترین و حقیرترین مردمان است و چون تواضع و فروتنی نماید خدای تعالی آن حکمه را از سر او
بردارد و او را از [illegible] آن نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدای تعالی

را بلند مرتبه گردانید پس همیشه در نظر خود کوچک ترین مردمان و در چشم مردم بلند
ترین مردمان است و میتواند بود که مراد از رفعه الله این باشد که چون
بنده فروتنی و سرافکندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از این
باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و در حدیث
روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که ان للعبد ملکین الموکلین به ان
تواضع رفعاه و ان تکبر وضعاه حاصل مضمون اینکه آن دو فرشته بر بنده موکلند
اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار کنند و اگر تکبر نماید او را پست
و بی مقدار سازند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن می نازند و بسبب آن
در میان خلایق گردن افتخار و مباهات می افرازند غالب اوقات از چند
چیز بیرون نیست اول آزادگی و نسب دوم حکومت و منصب سیم حسن
صوری که عبارت است از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارت است از
دانش و کمال است پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانایی
و قدرت و هیچ یک از اینها منشأ مباهات و افتخار نمیتواند بود اما آزادگی که
از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافه بنی نوع انسان از پدر آدم
و مادر حواست و اینها با هم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه رب العالمین
و اصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا خلقنا
کم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب

این آیه

این آیه آوردند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری فتح مکه نمود
بلال را فرمود که بر بام کعبه معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل کبر و نخوت و گروهی
از ظاهر بینان بی بصیرت آن را نپسندیده زبان طعن بر وی گشودند از آنجمله
هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کسی دیگر ندارد که بانگ نماز
گوید جز این کلاغ سیاه دیگری گفت الحمد لله پدرم زنده نیست تا این را ببیند
و بشنود دیگری گفت اگر خواسته خدا باشد این را تغییر دهد و برطرف سازد
ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را از آن خبر رساند
والحال جبرئیل علیه السلام آمده پیغمبر صلی الله علیه و آله را از آن خبر اخبار فرمود آنحضرت
ایشان را طلبیده گفت شما چنین و چنان گفته اید ایشان اعتراف نمودند پس آیه
مذکوره نازل شده حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان بدرستی
ما آفریدیم شما را از مرد و زنی که آدم و حواست یعنی همه را یک پدر و مادر پس جمیع را
باصل و نسب بر هم افتخار نمودن و دیگران را بدنائت نسب منسوب ساخته زبان طعن
برایشان گشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا شناسید
یکدیگر را یعنی غرض از تشعب شعوب و تفرق قبایل آنست که بآن و یکدیگر را شناخته
از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیک اسم موسوم باشند چون اسم قبیله و طایفه
مذکور گردد اشتباهی نماند و از هم شناخته گردند نه آنکه بسبب آن تفاوت نمایند
بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا اتقی پرهیزکارترین شماست و هر که تقوی بیشتر در درگاه
الهی قرب بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس نخعی

از روی سرزنش گفت انت ابن فلانة یعنی تو پسر فلانه زنی و بجهت آنکه مادر او آزاد نی
و مردم فرومایه بود این سخن بگوش حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله رسید فرمود که کیست که نام فلانه برد ثابت گفت منم یا رسول الله
آن جناب فرمودند که در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی
گفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه چرده گروهی سرخ رنگ و جمعی
زرد فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی برایشان زیادتی
و رجحان نیست مگر به پرهیزکاری و دین داری پس آیه مذکوره نازل شد
و نیز گفته اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله در بازار مدینه میگذشت
غلامی سیاه دید که میفروختند و او میگفت هرکه مرا میخرد باین شرط که مرا
از گذاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا صلی الله علیه و آله منع نکند چه من همیشه
نماز یومیه را در عقب آنحضرت گذارده ام و در هیچ جای دیگر باان اقدام
ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول الله صلی الله علیه و آله وقت
نماز آن غلام را میدید که می آمد و اقتدا میکرد بعد از چند روز آن غلام را ندید
احوال او استفسار فرمود بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت بی غایت
یزدانی و آن سرچشمه زلال همت و شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم
مبارک رنجه فرمودند و سهر و قدر منزلت آن غمزده آزادگی را بر سپهر برافراخت
بعد از سه روز دیگر احوال او پرسیدند مولای او گفت که وفات نمود آنحضرت بنفس

بنفس

بنفس نفیس خود مشغول تغسیل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار
نسبت بغلام سیاهی بیمقدار تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیه مذکوره را فرستاد و
دران بیان فرمود که آزادگی و نسب را اثری نیست فضیلت و کرامت بتقوی
و پرهیزکاری است و شبیه این روایتی است که از حضرت ابی عبد الله جعفر علیه
السلام در کنز المطالب مذکور است و ماحصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بودند ناگاه سیاهی را بجنازه بچهار نفر
از زنگیان برداشته بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمودند علی بالاسود
یعنی آن سیاه را بزمین آورید او را نزد آنحضرت گذاشتند روی او را گشوده
حضرت علی علیه السلام فرمودند که یا علی هذا رباح غلام آل نجار میتواند بود
که کلمه بعد از هذا رباح باشد برای بی نقطه مفتوحه و بای یک نقطه در زیر و الف و حای بی
نقطه نام الغلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل نجار که قبیله از انصار بودند
حضرت علی علیه السلام فرمودند که ما رایته الا حجل فی قیوده و قال یا علی انی احتسبک
میتواند بود که الغلام را بجهت مظنه گریز پائی یا غیر آن بند بر پا نهاده باشند
بنا برین حاصل معنی کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند که ما رایته الا حجل
این باشد که هر وقت این غلام را دیدم در آن بسته پائی حسنتی نزد
من آمده گفتی یا علی بهر ستی که ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بغسل او فرمان داد و در جامه از جامهای خود او را کفن کرده برو نماز
گذارد و مسلمانان تا قبرش تشییع فرمودند و مردمان آوازی سخت مثل آواز زنبور

بادیا آواز مرغان در آسمان شنیدند و جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند انه شیعه
الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف ملک ما کان ذلک الا لحبک یا علی
ملخص معنی آنکه بدرستی که بتحقیق تشییع این جنازه کردند هزار گروه از فرشتگان
هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه رسیده و این شرافت
و کرامت نیافته هست مگر بدوستی تو ای علی راوی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله جلد او نزول فرمودند و بعد از زمانی دراز و بر تافت پس از زمانی خشت بروی جسد
پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا ساعتی روی از او برتافتی بعد از این
خشت بر او راست کرده فرمود آری بدرستیکه دوست علی بیرون رفت از دنیا و
تشنه بود پس زنان او از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند و دو دست
خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را در آن سبب نظر بسوی زنانش آزرده
خاطر سازم پس از آن رو از او گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده
که ماحصل مضمون آن اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه بجهة دعای باران
رفتند از تحمل دعای شان اثر اجابت ندیدند و برگشتند بعد شان جز سراب چیزی بدون
نخرد دید راوی گوید که هفته دیگر بعرفات رفته در میان آن جمع مرد سیاه فام ضعیف
اندامی دیدم که آمد دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت بعزتک لا
ارفع راسی من السجود ما لم تسق عبادک الغیث خداوندا قسم بعزت تو که سر از سجده
بر ندارم تا بندگان را باران ندهی پس قطرهای بقدر چیزی پیدا شد و قطعات
دیگر ابر از پوست و باران گرفت انگاه محمد آملی گفت بر رسانیده بمکه باز گشت
و من برا اثر او میرفتم تا بخانه برده فرودش رفت و من باز گشتم روز دیگر دینار و درهم
چند بر داشتم و بدر خانه برده فرودش رفتم و گفتم خواه این غلامی دیگر داری گفت بشصت

غلام

غلام بر من عرض کرد من منتظر انعام بودم وی را بیرون نیاورد گفتم خواه این غلامی
دیگر داری گفت بشصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر ندارند آنگاه گفت
نزد من غلام سیاهی دیگر هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنما همان غلام روشن
بصیرت و آن خال عارض حسن سیرت را آورده بر من عرض کرد گفتم این غلام را
بچند خریده گفت بهفت دینار و لیکن بدو دینار نمی ارزد پس هفت دینار بوی داده
آن درشنبه نما و آن گوهر بی بها را خریدم آن غلام گفت ای مولای من مرا برای چه خریده
ای من خدمت نمیتوانم کرد گفتم ترا جهت آن نخریدم که تو خدمت من کنی بلکه برای
این خریدم که من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدای تعالی است
و آنچه مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله او گفت
الحمد لله هذا عتق مولائی الاصغر فکیف یکون عتق مولائی الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی
بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد
و دست بر داشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت که ترا شناختم نافرمانی نکردم
و همیشه از تو سوال مینمودم که سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم
جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت مرغ روحش بفضای عالم باقی طیران
کرده جان پاکش از ظلمت بدن جسته نور نگاه از سواد مردمک برآمده و بلبلش بچمن
همیشه بهار عالم قدس پر درآمد پس تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز گذاردم و لیکن در تکفین
کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا را در بیدار بخشی دیده که صلی الله
علیه و آله را در خواب دیدم روی پوشیده شخص خوش روئی بپهلوی آن حضرت بود و حله سبز در

در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس رو بمن آورده اکرام
من نمود آنگاه فرمود که از خدا شرم نداشتی و از من آزرم ننمودی گفتم تو کیستی
گفت منم محمد مصطفی و این بزرگ ابراهیم است گفتم چگونه شرم میکنم من خود صلواة
بر تو میفرستم فرمود از دوستان خدا دوستی وفا نکردی و تو گفتی او را نیکو نکردی آیا
ندانستی که او رفیق من و رفیق ابراهیم است لا حاصل حضرت آفریدگار عالم جل شانه
را نظر بر سفیدی دل و نیکوی خوی است نه بر سیاهی چهره و روشنی روی و قرب در درگاه
حضرتش به بندگی و آزادگی است نه بنجابت و بزرگ زادگی پوشیده نیست که نسبی
غیر بغیر و نژادی بالا تر از پیغمبر زادگی و سیادت نیست و آن پسر نوح را
از ورطه هلاک نرهانید و بجای جعفر کذاب که فرزند بلا واسطه حضرت امام علی النقی بود فایده
نرسانید و از فقرات حدیث حضرت امام زین العابدین علیه السلام مدینی منقول است که
انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا و الجنة لمن اطاع الله ولو کان
عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر از کسی که نافرمانی خدا کند
اگر چه آنکس سید قرشی باشد و بهشت خلق نگشته مگر جهة کسی که فرمان برداری
حضرت الله تعالی کند اگر چه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم
جوانی دیدم خانه کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعوة المضطر فی الظلم یا کاشف
الضر و البلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت و انتبهوا و انت یا حی یا قیوم
لم تنم ادعوک ربی حزینا هایما قلقا فارحم بکائی بحق البیت والحرم ان کان
جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات در دو خم
و ملخص مضمون این ابیات نوحه اکبر که هر نکته بلندش از بوستان خوف و خشیت الهی

و هر مصرع

و هر مصرع رنگینش برای تنبیه هوشها بر طبل پرده گوشها دو الست میتواند بود
که این باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچارگان بکار خود درمانده و در ظلمات
غفلت و گناه فرو مانده را که در تاریکیها شبها میگذاری ای آنکسی که زایل کننده
ناخوشی حال و بلا و رنج تحقیق که خفته اند کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد خانه
کعبه و بیدار شدند و تو ئی زنده پاینده نخفته میخوانیم ترا ای پروردگار من اند
وهگین و شوریده و زار و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم
کعبه اگر سفیه سبک مغز بجود تو امید داشته باشد پس خود که میکند بر گناهکاران
کرم و بزرگواری بعد از این مناجات دیگر باره فرمود الا یا ایها المقصود فی کل
حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی
ذنوبی کلها و اقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة و ما فی الوری عبد جنی کجنایتی
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل معنی این سخنان خون چکان
آنها آنست که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه تو می آورند شکایت آوردم
بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من تو زایل میکنی اندوه بسیار
مرا پس ببخش همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آوردم بدرگاه تو عملهای
زشت تباه را و نیست در میان خلق بنده بگناه همچو گناهکاری من آیا میسوزی مرا باتش
ای نهایت آرزوهای بندگان پس کجا میرود امید من برحمت تو و کو ترسیدن
من از غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش شد نزدیک وی شدم حضرت امام زین
العابدین علیه السلام بود پس سر مبارک آنسرور بکنار گرفتم و گریستم و قطره از
اشک من بر صفحه رخسار آنحضرت چکید چشم باز کرده فرمود که من هذا الذی یهجم علینا یعنی

بل کجنایتی

یعنی کیست که بر سر ما آمد و گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه و بی
تابی چیست تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی نه خدای تعالی به پیغمبر ما میفرماید انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خدای تعالی در آیه کریمه اهل
بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را پاکی یاد فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا چندین
گریه و زاری کرد سید و فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله است ظاهر نمی باشی هیهات
اصمعی ندانسته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودن آنست
و هر که از اولاد و خاندان آنحضرت باشد مخصص همان در این آیه داخل و شرف طهارت و
عصمت ملو و اشامل خواهد بود آنحضرت فرمود ای اصمعی بدرستیکه الله تعالی خلق کرده است بهشت
را برای کسی که فرمان او برد اگرچه غلامی حبشی باشد نه خدای تعالی میفرماید فاذا نفخ
فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم
المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه
در سوره مومنون است مفسرین در تفسیر آن فرموده اند پس چون دمیده شود در
صور پس نباشد نسبتها در میان ایشان آن روز بانمعنی که وحشت آن روز شفقت
و مهربانی خویشها را منقطع سازد و اقربا و خویشان بخود درمانده باحوال هم نخواهند
پرداخت یا بانمعنی که از نسبهایی که بآن مفاخرت میکنند در آن روز کسی را سودی
نخواهد بود و بزرگزادگی و والا تباری رعایت جانب احدی نخواهد فرمود دیگر بکرده کار
هم نپرسند بجهت مشغولی هر یک بحال خود پس هر که گران آید ترازوی او یعنی با ایمان
و اعمال صالحه

پس آن گروه ایشانند

کرزیان

هیهات

[illegible]

حاش

هند
پس آن گروه ایشانند که زیان کرده اند بر خود در دوزخ مخلد و جاوید خواهند
بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرف آبا و اجداد و نسبت کرم نباید
بود و نسب و نژاد هرچند پیغمبرزادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت
نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور
دیده روزگار و از خاندان عصمت و طهارت یادگارند کوتاهی نکنند و بمضمون
مصراع چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب
از محرومی خدمت ائمه طاهرین علیهم السلام بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و
بعضی چهره ظهور در پرده غیبت و خفا نهفته اند با دراک ملازمت سادات خود را
خوشدل ساخته و بهمه مجلا چنانچه وظیفه سایر مردمان است که با سادات کرام طریقه
اعزاز و احترام سلوک دارند وظیفه سادات است که از طریق تواضع و انکسار که
شیوه پدران بزرگوار ایشان است پا بیرون نگذارند که از آن طریقه پا بیرون
نهادن و صفت نمرود و شداد را بر سر نسبت آبا و اجداد رجحان دادن و در وقت
نسب مفاخرت پیغمبر و هنگام سلوک نسبت بجبابره و ملوک درست نمودن و از باد غرور
و نخوت میوه آفت زده شجر سیادت بودن نه شایسته رتبه آزادگی و لایق شان
سیادت و بزرگزادگی است گویند عمر بن عبدالعزیز علویزاده دید که از روی تکبر
راه میرفت گفت که ای کسی که توخود را باو نسبت میکنی یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله
رفتار چنین راه نمیرفت و این طریق هرگز راه نرفت و اخبار و آثاری که در شرح
و تواضع و انکسار ائمه هدی ع و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عوام وارد شده

انشاء الله در فصل ستودن صفت تواضع بر انگشت قلم صدق رقم گوشزد
مستمعان خواهد گشت از آن جمله کلمات هدایت سمات حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حاصل معنی
آنکه شرف مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و
نسب ع نظم نسب چه سود و پدر چون تو بی هنر باشی ؛ ز آب چه بر شش تنعمهای چون بادیه
مشهور است که یکی از اکابر از خاندان شریف سقراط را بخمول نسب و عدم نجابت سرزنش
کرد سقراط گفت اینک انتهی شرف قومک یعنی شرف آبا و اجداد تو چون نوبت
بتو رسیده برطرف شد و شرف او لا من از من شروع نمود پس من فخر اولاد
خودم و تو ننگ اولاد خود فرد چو فضله است که می زاید از غذای لطیف ؛ کسی که فخر کند
بر نسب بی هنری ؛ الا الا سلام لا اب لی سواه اذا فخروا بقیس او تمیم یعنی
هرگاه قبیلهٔ بنی قیس بقیس نازند و بنی تمیم به پدری بنی تمیم کردن افتخار
را افرازند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم و از اسعادت و شرف او زنگار
خود میشمارم و در آثار ابن بابویه مذکور است که میان سلمان و شخصی خصومتی واقع شد
آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی از حسب و نسبی نیست سلمان در جواب گفت
که اول من و تو آب گندیده بودیم و آخر من و تو جیفهٔ گندیده خواهد بود چون روز جزا
شود و ترازوی اعمال نصب گردد هر کرا ترازو از حسنات گران باشد کریم و هر کرا
سبک باشد لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب بن عباد مردی را با علوی معامله بود
علوی با و تعدی و ستم می نمود آن مرد شکایت و عرض صاحب برد این بیت نوشته نزد آن سرور فرستاد

بالفصل مع

لعمرک ما الانسان الا ابن دینه فلا تترک التقوی اتکالا علی النسب ؛ فقد رفع الاسلام
الانسان فارس ؛ وقد وضع الشرک الشریف ابا لهب ؛ یعنی بزرگی انسان نیست
مگر بدین داری بشیوه تقوی مدار و طریقهٔ دین داری مگذار که اسلام مرتبه
سلمان را با وجود دنائت نسب بلند ساخت و شرک ابو لهب را با آن شرف
از درجهٔ عزت و ارجمندی انداخت منقول است که در عهد حضرت موسی علیه السلام
دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود
شمرد که جمله کافر بودند و دیگری گفت که من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی
او را نیز نام بردمی پس بحضرت موسی علیه السلام وحی آمد با این مضمون که
یکی از پدران مشرک خود شمرد لازم است بر الله تعالی اینکه او را هم ایشان
گرداند در آتش و آنکه به پدر مسلمان منتهی شد لازم است بر الله تعالی اینکه او را
با پدر مسلمانش بهشت برد مجملا از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی
بر ساحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت
ایمان و بندگی کردن است نه فلان بودن و پیشوای متکبرین ابلیس لعین چون بسجدهٔ
البشر مامور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین
و مراد آن ملعون آنکه خداوندا مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را از گل ظلمانی
و اصل من از و بهتر است چرا سجده وی کنم پس بسبب نفاق اصل و نژاد
کردن تسلیم و انقیاد از فرمان الهی کشیده خود را لعنت ابدی گرفتار ساخت
و از شآمت خود پسندی خود را از اعلی مرتبهٔ ارجمندی بادنی درکهٔ مذلت

سرمدی انداخت و آن شقی ازل و ابد خود باین شبهه مستند بود و برغم شرافت
آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بر آدم می‌نمود نه دانم که از مره مردمان که جملگی از خاک
آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند احتمال تفاوت را در بیخ و اصل شان
راه ده در مساوات نسب و نژاد شان محل توهم و اشتباه نیست چگونه بایشان
در ینمعنی برهم مفاخرت میجویند و بچه حال خود را از زمرهٔ اقران و امثال
نجیب تر شمرده طریق پیروی ابلیس می پویند ترک عجب و کبر کن تا فتنهٔ عالم نشوی
سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت عیسی علیه السلام
پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضهٔ خاک بر داشته فرمود
هیچکدام ازین دو قبضه بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو مساوی اند مردمان
نیز چون همه از خاک زاده و مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر یکدیگر رجحان
ندارند پس اکرم ایشان کسی است که پرهیزگار تر باشد ز خاک آفریدت
خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص و جهانسوز و سرکش مباش
چو آتش مباش اما فرمان روائی و حکومت که آن نیز از اسباب
غرور و نخوت است در مجلس اول که جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته بقلم
صدق رقم گذارش و بمداد سفید گوئی نگارش یافت که این طایفه را
پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسهٔ مسکینانست
بزرگی شان از دولت کوچکانست و حصول مراد شان از همت نامرادان
و در میان اینقوم ستمگر و گدایان دربدر فرقی جز این نیست که گدایان بزاری
میگردند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ امری باینهمه عار و

ننک

حکایت سقراط

ننک را چگونه مناط اعتبار و سرمایهٔ افتخار می پندارند و خلق خدا بچشم حقارت
دیدهٔ فقرا و درویشانرا که پادشاهان اقلیم فقر و فنا و شهریاران کشور تسلیم و
رضا اند از خود کمتر میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد او در خواب
بود سر پائی بروی زده گفت برخیز سقراط برخاست و از کوکبهٔ شاهی پروا
نکرده التفاتی بوی ننمود پادشاه گفت مرا نمی‌شناسی گفت نه و لیکن در تو
طبع جباران می بینم چه لگد زدن کار ایشان است پادشاه گفت با من چنین
گستاخانه سخن میگوئی تو بنده و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بندهٔ بندهٔ
منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها و آرزوها ترا فرمان بردار خود ساخته اند
و من شهوت را بنده و محکوم خود گردانیده ام گفت من پادشاه زمانم و پدران من
جملگی پادشاهان صاحب فرمان بوده اند و از بلاد و ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار
در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و آن را مایهٔ گردن
افتخار برافراختی جمله امور خارجه اعتباریه و بر سبیل عاریه چند روزی با تو خواهند
بود و نفس را از آن کمالی حاصل نمیگردد اگر خواهی بر حقیقت اینحال مطلع گردی
بیا تا من و تو هر دو جامها بیرون کرده در رود نهر رویم و بی لباس متلبس گشته باهم
گفت و گو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر کدام ظاهر گردد پادشاه از آن سخن
خجل گشته از آن مقام درگذشت و در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس
حکایت
هارون رفت وی را گفت مرا پندی ده واعظ بنا بر سوال هارون غنچهٔ سیراب
این مضمون را از شاخ زبان بشکفانید گفت ای هارون اگر فرضا تشنگی بر تو
غلبه کند و تحصیل آبی که آتش عطش را فرو نشاند بهیچگونه نتوانی کرد در آنحالت دم آبی

بچنین مهجوری گفت نصف پادشاهی گفت بعد از آن که آب آشامیدی اگر بمرض
حبس البول گرفتار و رفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن
نموده ترا از آن بلیه رهاند گفت نصف دیگر پادشاهی خود واعظ گفت پس
مغرور مشو بپادشاهی که قیمت آن آشامیدن آبی بیش نیست و ما حسن و
جمال و دلبرایهای خط و خال که باعث ناز گلرخان خوش نگاه و سرمایه غرور خود
فروشان صاحب دستگاه است بر ظاهر است که جز نسبت عارضی و مستعار و امری
بغایت زود گسل و بی اعتبار چه شکفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار
شباب است و مایه کاخ صورت مانند بنای آینه بر آب و چون بهار جوانی
گذشته خزان پیری رسید ارکان تناسب پایه کاخ افزای صورت
بزلزله رعشه پیری منهدم گردید پرده دار زندگی دامن پرده شکنج روشنی
صفای بشره افکند و گردباد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه
برکند نرگستان سفید موی سر چشمه جوشش حسن را بخاک شستگی انباشت و مشاطه
نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری چهره ارغوانی برداشت آنگاه معلوم
کرده که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل بلا اصل از موج سراب
بوده و قابل نبوده که اینقدر بآن نازند و آنرا مناط اعتبار و منشاء افتخار
سازند و گلشن ساحت نوجوانی را آفتی عظیم تر از پیری و ناتوانی نیست و سموم
مرگ که جویبار بدن را از آن طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت
خوش خرام را بر خاک نیستی می اندازد بسیار صفحه ناگوش نوخطان را

مستوفی

مستوفی قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و لبی طره بر تاب سیمبر از حمله
مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلاد
اجل بر ستیز از سینه تاب ابروهای خون ریز چه تیغها که در خاک کرده و از نیش
جان سوز قضا از سبزه مزارها چه دودها که از دودمان زلف و خط خوبرویان
برآورده چه عقد درهای دندان که دست بازی حوادث دوران بجنبش
رشته جانش از هم پاشیده و چه سبز خطهای ریحان که باغبان مشیت ربانی
بداس مرور زمانش درهم تراشیده دهقان قضا از نقطه خال محبوبان
دلربا چه تخمهای اعتبار نوشته که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض
گردن دلبران سیمبر چه نصیحت با مهاکه بخط غبار نوشته کدام گل زمین است
که چون دامن گلزار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته و کدام سبزه زار است
که مانند کان بدخشان لب لعل شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکان است
که لاله حسرتی شرار آسا از مزار آتشین رخساری نجسته و کدام
موضع است که صفای چهره آینه صفتی از سنگ سختی دوران درهم نشکسته
کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طره عنبرین سیاه ماری بگردن
نپیچیده و کدام کف خاک است که ساده روی در آن نوخط جوش مور نیان
نگر دیده هر چشمه که می زاید ازین خاکدان اشک مقیمان دل خاکدان
نرگس شهلا بود در بهار آنکه بروید ز لب جویبار چشم بتان است که
گردون دون با سر چوب آورد از گل برون مجملا امثال ازین امور

ظاهر بی اعتبار به نهایت سبک خیز ولی تقاست و متاع حسن صورت در بازار
معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا و آنکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرت است
نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم عز شانه را بر شکستگی دل نظر است
نه بر درشتی شکل و راستی قامت و اما فضایل کمالات معنوی از ملکات و اخلاق
زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه و آنچه بقابلیت و استعداد بغیر ممکن نشد
این جمله وقتی کمال و سرمایه سعادت و اقبال اند که بعجب و غرور فاسد نگردیده
و قلم بمغروری و ناخودمندی از رکردن خط بطلان بران نکشیده باشد
و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندی دیده
و شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کنده دماغی مخلوط گردیده
ویرا در میزان امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش معارف و کمالاتش
که در و دیوار خانه دل نگاشته اشتعال آتش غرور و نخوت محو و دود
گردنکشی و رعونت باطل و ناچیز گردانند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه
بکار می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را شاید علوم دینیه است و آنچه ثمره
تحصیل آن تواند و غرض اصلی تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل
و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از آن جمله تجرد از لباس ما و منی
و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال دینی و اشرف عادات
باطنی است و غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و شجر دانش و کمال

لی لی ثمر مراد اخلاق و اعمال بارور نگردد صاحبش را از آن فایده چندان نخواهد
بود و خود را در زمره حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل
خواهد نمود و حکیم سنایی علم کز تو ترا نه بستاند * جهل از آن علم به بود صد بار * آب حیوان
چو شد گره در حلق * زهر گشت این چه بود نوش گوار * نه از آن لعنت است بر ابلیس
کو ندانستی همی یمین و یسار * زان بران لعنت است کاندر دین * علم دارد و علم نآورد بکار
از برگزیده حضرت باری و صدرنشین مسند خاکساری جناب رسالت پناه صلی الله
علیه و آله ماثور است که اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینتفع بعلمه حاصل
معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر
از عذاب دیگران خواهد بود و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله در خبر است که
شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرتند و از
حضرت ابا عبد الله علیه السلام منقول است حدیثی که ما حصل مضمون آن این است
که بعضی از علما دوست میدارند که علم خود را مخزون دارند و از اخذ نکته یعنی
در تعلیم آن بخل می ورزند و میخواهند که آن علم اختصاص داشته از دیگران ممتاز
باشند پس این عالمان در درک اول جهنم خواهند بود بعضی از علما کسی است
که چون او را پندی گویند عارش آید و چون او کسی را پندی دهد درشتی
نماید و این عالم در درکه دوم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است که میخواهد اظهار
علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کنند نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقه سیم

آتش باشد و بعضی از علما کسی است که علم خود طریق جبابره و سلاطین مسلوک میدارد
یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا چیزی از فرمان
او تقصیری رود بر آشفته میگردد و عالم چنین در طبقه چهارم از آتش
خواهد بود و بعضی از علما تتبع احادیث و اخبار یهود و نصاری میکنند
تا عرض علم خود بدان افزایند جای ایشان در درک پنجم خواهد بود از آتش
و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگویند احکام دین را از من سوال
کنید و شاید حرفی درست نگوید خدای تعالی کسی را که چنین بر خود بسته باشد و از آن
بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقه ششم است و بعضی از علما کسی است
که خود را وسیله بعضی از امور و نیل مقاصد دنیوی میسازد جای او در طبقه هفتم است
از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که هر که طلب علم کند برای
اینکه با آن بر علما مباهات کند یا با آن بر سفها بحث و جدل نماید یا روهای مردم را بسوی
خود گرداند باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او از آتش یعنی جای
او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که اطلبوا العلم
و تزینوا معه بالحلم و الوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم
و لا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل مضمون آنکه این باشد که طلب علم نمایید
و آن خود را بصفت علم و وقار نیز بیارائید و با شاگرد و استاد طریق تواضع
مسلوک دارید و علمای متکبر و جبار نباشید که تکبر فضیلت علم شما را ضایع میسازد

و فواید آنرا باطل میگرداند و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن
اینست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین گفت که مرا بشما
حاجتی است آنرا قبول کنید گفتند روا باشد حاجت تو یا روح الله حضرت
عیسی برخاست و پاهای ایشان شست گفتند ما سزاوارتریم بخدمت مردمان
عالم ترین ایشان است برین گونه تواضع برای آن کردم که تواضع کنید
بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من میان شما یعنی مراد من تعلیم
شما بود و بعد از آن عیسی ع فرمود بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر و کذلک
ینبت الزرع فی السهل لا فی الجبل یعنی بتواضع زیاد میشود حکمت نه بتکبر
همچنین در زمین نرم روید آنچه بکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین
نرم هموار است و تکبر مانند کوهسار چنانچه تخم در زمین نرم هموار سبز میشود
نه در سنگستان و کوه حکمت نیز از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما
میکند و نه تکبر و مادونی و در همان کتاب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله مضمون
مرویست که علما دو قسم اند یکی عالمی که بعلم خود عمل نماید او ناجیست و دیگر عالمی که دست
از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند او هالکست و بدرستی که اهل آتش یعنی
اهل جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند بدرستی که سخت
ترین اهل جهنم هر آینه در ندامت و حسرت خواهد بود مرویست که بنده را که خدا
خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و امر او قبول نموده طریق فرمانبرداری

و اطاعت الهی مسلوک داشته لیس خدا نیز او را بهشت برد و آن مرد خواننده را
چون بعمل خود عملی نموده و تابع هوای نفس و طول امل بود بجهنم داخل سازد
شعر ❁ چو علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید گرفته چینیان
احرام و مکی خفته در بطحی ❁ چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب ❁ چو دزدی
با چراغ آید گزیده تر برد کالا ❁ و اما مال و ثروت که آتش دود نخوت است نخ
بقدری دلی اعتبار آن در مجلس مردم نخوت گذارش و صورت احوال
آن بر لوح بیان بر وجهی نگارش یافته که اگر ارباب تمیز و شعور بنظر
غور داری در آن نگرند و علیلان مرض کبر و غرور را دویه مواعظ بالغه
از انجا نبغی بکار برند دیگر اثری از این مرض کشنده و نشانی از این صفت
ناپسند باقی نماند و مجلی از زلال آن سخنان که در انتقام تباز بکلهای
دلها از غنچه خانه بیان می جوشد و شاهد خوش ادای سعی در این مجلس جهت
خود آرایی و کسوت دولت بکرانی می پوشند آنست که در دیده عاقلان
تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار روشن
سواد آن دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زر
دنیا از دست چون رنگ خاک گریزانست و در و گوهرش از چهره اهل
مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسه تصرف هر خسیسی است
و این هر ساعت در رشته آرزوی هزار کسی است ار کنت و زر عش

گرانان

گرانان بلب رسیده که جانش بلب رسیده و از باغ و بوستانش که میوه چیند
که سعد کوند تلخکامی کشیده و از چوب و شیر خشش جز صفرای زرد روی عقبی تولید
نماید قصر ایوانش بنیاد آشیان بوم است و قبه و خرگاهش حباب
هوای نفس شوم متانت در و دیوارش اساس ابیاز راستی است و طاق
رواقش محراب سجود دنیا پرستی مخمل فراشش سکون بیماری دل است
و زر بالین و بسترش پنبه گوش نفس عاقل هر دینارش مهر محضره جنسی است
و هر درهمش چهره همت را لکه چیزی که آفریدگار هر دقیق و جلیل در حق
آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سید الانبیا صلی الله علیه و آله
بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی الله کافرا منها
شربة ماء قدر و قیمت آن را باز نموده و ساقی کوثر علوم صلوات الله
علیه سخن دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم طریق
توصیف آن را پیموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار میتواند بود و اگر
غنا و مالداری شایسته مفاخرت حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله الفقر
فخری نفرمودی و اگر آمیزش شاهد دنیا خاک نمک بر نازکی دلها نفث
سرور مردانش بدور باش الیک عنی از خود نراندی ❁ نظم ❁ از بیداری رفت
عیسی بفلک ❁ وز بردمی برفت قارون بدرک ❁ گر زانکه کسی بکنش زر سعود کر
قارون بفلک رفتی و عیسی بدرک ❁ اما توانایی و زور که قویان و تنومندان را

[illegible]

سرمایهٔ مباهات و غرور است آن نیز امریست مستعار و صفتی بی ثبات پاید[ار]
چه بنیاد آن بر تندرستی و جوانی است و آن هر دو در معرض زوال و جه[ان]
ارتحال اند آن یک بیدو روزه تب زایل و این یک تنخ روزه عمر باطل
میکرد اگر رستم دستان با عارضهٔ بیماری دست و گریبان گردد بر روز تشنگی
نه نیرو از بالش و رآورد که تو به سنگینی دیگران پهلو به پهلو تواند گردید و اگر سام
سوار زال پیری دو چار گشته سر باز سیدانی کرده به نیزهٔ عصا بمرکب جوانی
نه خانش در افکند که دیگر تواند جنبید عنقریب است که نقشبند قضا زنگ
آمیزی اخلاط فاسده چون صورت به پایهٔ بستر بیماریت می افکند دیگر ذات
که دیوار تن از کهنگی پیری پا گشته بچوب عصا بهاره کار ضروری می افتد دیگر که بیت
گریبان از چنگ امراض و علل در پیری و ناتوانی جانها بمرگ گیر با مبارز اجل
چه توانی کرد که بسی بزورمندان را الکمند عجز دست در گردن بسته و بسیار
صفهای صف شکنان را بیک حمله درهم شکسته بر سر تخت جان از اقتدار
آغوشش لحد زم ساخته و استخوان کالبد بلند اقبال بسیار بلیسید نهال سکرات
موت از مغز جان بر دوخته سرکشان عالم را از بند تسخیرش بیر گریز نیست
و از دهان موت نان روزگار را ابا گرفته گیرش مجال سبشره نه مجمل شیر
اجل را بسر پنجه مردی چاره در لیجان مرگ را کمنده زوری پاره میتوان کرد
نبا کرد شیر افکن ببلی خود ۞ که سر افتش آفرنیا دعرور ۞ نه ضحاک خوردی سر مردمان

چنان خورد

جنان خورد آخر سرش را جهان ۞ چه شد شوکت و شان افراسیاب ۞ نشان
زو ندارد جهان خراب ۞ چه شد زال زر آن یل شیرگیر ۞ چه سان
گرد زال سپهرش اسیر ۞ تهمتن که کردی از و شیر رم ۞ پلنگ آن چنان در پیش اجل
شکم ۞ گر آمد برون بیژن از چاه و بند ۞ اجل باز در چاه گورش فکند ۞
ز دور زمان نگذرد اندکی ۞ که خواهی تو هم بود از ایشان یکی ۞ الی اصل
هیچ یک ستهٔ مذکوره که خانه بیان بر دفتر اعتبار بیگان خط بطلان
کشید گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بآن مفتخر و مغرور گردند محقق
این مقام و مؤید این کلام حدیث حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام فرموده و حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه افتخار مردمان در دنیا
شش نوع است اول بروی نیکو دوم بفصاحت سیوم باصل و
نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرمود
که ای محمد بگو با آن کسی که بروی نیکو می نازد که تلفح وجوههم النار یعنی بسوزد
ترازوی اعمال ایشان از حسنات سبک باشد میوزد روی ایشان را آتش
و بگو با کسی که بفصاحت می نازد الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت
مهر میزنیم بر دهنهای اهل محشر و بگو با آن کسی که باصل و نسب می نازد فاذا
نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود صور پس نباشد نسبها
در میان ایشان یکی از دو معنی که مذکور شد و بگو با آن کسی که بمال و فرزند فخر

میکنند که یوم لا ینفع مال و بنون یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مال و بکار
کسی نیاید پسران و بگو بکسی که بقوت و روز می نازد که علیها ملایکة غلاظ
شداد یعنی موکلند بر آتش فرشتگان درشت کلام با درشت اندام سخت
کاران و توانایان در تعذیب که با ایشان جنگ و ستیز از جنگ شان رهائی
دگر بر امکان ندارد باشد و بگو با آنکه به پادشاهی فخر میکنند که
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز
مردمان را در تل سفیدی که مانند نقره خام باشد جمع کند پس از کل خبری که
بآن متکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان لمن الملک الیوم برآید هیچ یک
از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سوال خود را جواب
گوید که لله الواحد القهار و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخه اول و ثانی باشد
که خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بی زوال احدی نباشد
خود در جواب گوید لله الواحد القهار و این را ضعیف شمرده اند که چه سیاق کلام
مقتضی آنست که این سوال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق
و لاحق آن ظاهر میگردد و بادیه بیابان وادی لاف و تهی دستان سرمایه انصاف
در رسیدگان منزل رسیده نفهمیدگان لذت فهمیدگی که از امور سنه مذکوره
چندین بر خود پیچیده و از منش کج دم اندیشهای باطل پر باد نخوت کرده اند
چرا همت بر ملاحظه کمال خود مقصور داشته گاهی نیز شمار نقصان خود نمی پردازند

بمبالغه

[illegible]

چنانچه از فخر هنرها بر خود می نازند از ننگ عیوب در آتش خجالت نمیگدازند
چه هیچکس نیست جز خدا و خاصان که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد
و هیچ آفریده که گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صدگونه
عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان را کیسه وجود از نقد هنرها و کمال
شان تهی و در صاحب کمالیت معتقد از اهل هنر بسی خوبتر و خود پسندتر
در صف کردن نکشان و عور کمال کیسه و کردن از همه بلندتر نیدانند که با کمال
بی کمالی چندین خود را ستودن و بانهایت خودشناسی معرفی خود نمودن بجای خرد باد
در دماغ داشتن و رگ گردن رگ غیرت بنداشتن و با پستی فطرت بر زبر جستن
و با همه سبک مغزی بلند نشستن و با هیچ مدانی همه دان بودن و با کمال خری
از مرتبه عیسوی دم زدن و با دعوی لنگر خود را باد غرور دادن و با همه نیش
خرامی سر در پای نفس اماره نهادن و با همه خودمنی خود را گم کردن و با چندین سرکشی
بسجده خودپرستی سر فرود آوردن جبین کرم با همه آلوده که سر بفلک سودن و مانند مونج
سراب با وجود نداشتن خودنمائی نمودن با کمال رشتی چون معشوقان بناز و غنج
سخن گفتن و با نهایت کند فهم دلهای بیچارگان را بشغب زبان درازی سفتن
و در مجالس و محافل با همه بلند پروازی خود را بر زمین دوختن این همه حیله بکار
صاحبان نام و ننگ است و شیوه آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود
آختن است خوابش را دام مضحکه هوشمندان ساختن و لهذا شاخ غرور از درخت حماقت

بیکاری برزگی فرد خشن
تعلم حلاقی بایم ۴

خود را کسی زیافتکی کم نمیکند **فصل دویم** در مدح صفت فروتنی و
نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری و درویش نهادی که آب و
رنگ فعالیت و بیش انبک قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست
و درهٔ التاج فرق سربلندی کلکونه چهرهٔ آدمیتست و مرغوبه طرهٔ انسانیت
زیور کردن خودآرایی است و نمک مایدهٔ کوارائی آتش کرمی خوبهات و نجابت
و راه خلوت درون نهانشان پاکوهرست و برهان اصالت جوهر مسکن
آتش عنادست و محرک سلسلهٔ وداد جاروب کرد کینهاست و صیقل
آئینهٔ سینها ترجمه کتاب فهید کیست و نقطهٔ انتخاب برگزیدگی خرقهٔ زنده
پادشاه و کدا را لایق و جامهٔ زبس برانداز بزرگ و کوچک موافق دستی
و کلهای دوستکامی از آن توان چید هموارست و خاک که بر دیدهٔ دشمن بدخواه
توان افشاند خاکساری کلیدیست که در بهشت عافیت بر روی خود بآن توان
کشود خستکی است در خنه که از آن خود را بحصار آسوده یکی توان افکند شکستکی
خمیدن قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع و کسستن
زنار رک کردن بر دعوی سلطانی برهانی ساطع همت لشکان تسخیر مملکت
دلها را افتادکی شقهٔ علم کشورستانیست و دلیران معارک مجاهد از آن را
سر افکندگی انا قه فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب رگ غفلت
منزه هند جادو زبکین دان دلها دارند و افتادکانی که قدم طلاش معرکه نشینی

انا قه
بالکسر زیاد شدن
و بلند شدن

درصف

درصف نعال می فشارند پا بر فرق دلها میکذارند **بیت** خواهی که سربلند شوی
خاکسار باش **مص** راهی جز آستان نبود صدر خانه را **بیت** مصداق این
فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوة
و السلام که فرموده اند ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا رحمکم الله
ملخص معنی آنکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی
افزاید و شیوهای فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیکردد
چنانچه رغم متکبران نادان و تحمل سبک مغزان کران جان است که بهوسته
در مجالس و محافل پهلو از پهلو نشینی درویشان بمقدار کشیده میدارند
و در خلا و ملا باین نکاه بلی خای باز بسته راهین قلیل رخم ده میکذارند
که مبادا در فقر شکست بنیاد شان فقوری راه باید کونید حجاج بن ارطاة
را کفتند که چرا نماز جماعت نمی آئی و از فضلیت ثواب چنان خود را
محروم میکردانی کفت مرادشوار می آید که هم صحبت بقال و قصاب کردم نعما
این کروه بد نهاد و یاد کاران فرعون و شداد نشنیده اند که بانی آرایش
محفل هستی و خوان سالار موائد حق پرستی جناب مستطاب رسالت
مآب صلی الله علیه و آله در وقتی طعام تناول میفرمود شخص سیاه فامی که
آبله بر آورده بود و اعضایش پوست میکند افکنده در آمد تنفر نموده
از نظر پهلوی او برمی خاست آن جناب با جمعی از اصحاب در خانهٔ

طعام میخورد سایلی بر در ایستاده و بمرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع
میگشت مبتلا بود سرور اخیار صلوات الله علیه و آله وی را بار داده چون
داخل شد او را بر ران مبارک خود نشاند فرمود بخور طعام مردی از قریش
از آن واقعه یا از آن سایل منغص و درهم گشته از علتی که در وی بود کراهت
نمود تا بچنان علتی گرفتار گردید مرویست که مهر سپهر سعادت و لاله بوستان
شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام در راهی میگذشت جمعی
از درویشان نشسته بودند و نان پارهها که از درها گرفته بودند میخوردند
گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما موافقت کن آن شهسوار
قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده شده فرمود که خدای تعالی
متکبر از دشمن میدارد و با ایشان نان خورد فرمود که شما نیز مرا اجابت
کنید پس آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است
که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت و اختر حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام
بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بر دراز گوشی که داشت سوار بود
آنجماعت چاشت میخوردند و برا دعوت نمودند آنحضرت اینمضمون ادا فرمود
که اگر روزه نمی بودم شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود
رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که از آن نیکو و پسندیده سر انجام
کنند بعد از آن ایشانرا طلبید و با ایشان تناول فرمود و در مجموعه

ودرام آورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام چون صباح میکرد
از اطراف و جوانب وجوه اغنیا و اشراف را بنظر می آوردند مساکین و درویشان
میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود که مسکین مع المساکین یعنی
من درویشی مسکینم و با مسکینان همنشینی مینمایم و در اخبار آمده که چون نخل جناب
ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام به تیغ کین ابن ملجم لعین از پای
در افتاد و داغ فراق بر عالم و عالمیان نهاد دو سید کونین یعنی حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت
آنحضرت از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف
بخاک سپردند آن دو در یتیم بجانب شهر مانند اشک خویش روان گشتند
و چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند
غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بخاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده
بسوز و زاری می نالید و اشک حسرت از دیده می بارید گفتند که چه کسی
گفت مردی غریب و بیمارم و عاجز و بی خویش و بی یارم گفتند پس
تیمار تو که میکند گفت یکسال است که من در این شهرم مردی هر روز می آمد
و بر بالین من می نشست و چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد
گفتند آنکس را میدانی که بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام وی پرسیدی
گفت پرسیدم او گفت ترا با نام من چکار من تفقد حال ترا از برای خدا میکنم

پرسیدند که رنگ و هیئات او چگونه بود گفت نابینا ام و از آن نشان
نتوانم داد و لیکن سه روز است که نزد من نیامد و تفقد حال من نمودند انم
و بیرا چه پیش آمد گفتند ای پیر از گفتار وی نشانی داری گفت پیوسته
تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا
غریب جالس غریبا یعنی درویشی است با درویشی می نشیند و غریبی
با غریبی همنشینی میکند فرمودند ای پیر او علی ابن ابی طالب بود وصی مصطفی
صلوات الله علیهما و اولادهما پیر گفت آنحضرت را چه شد که در این سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دار دنیا رحلت
کرد و اکنون ما از دفن او می آییم پیر از استماع این واقعه جانگداز خروشیدن
آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت آن که امیر المؤمنین
تفقد حال من کند حضرات حسنین علیهما السلام آن پیر را تسلی میدادند
و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار شما و بروح پدر شما شما را
قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام رهنما و آن دو
دستگیر روز جزا هر کدام یک دست او را گرفته بر تربت انور آوردند پیر
خود را بر قبر آنحضرت افکند و زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب
این قبر که جانم بستان که من تاب مفارقت او ندارم دست دعا آن پیر صاحب
اعتقاد بر دامن ادراک سعادت آن مراد رسید نقد جان از طبق اخلاص در قدم

مطهر

مطهر آن قبله‌گاه عام و خاص نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی بسته
در فراش استراحت سرای جاودانی آسود حسنین علیهما السلام به تجهیز
وی پرداختند و در حوالی آن مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل
فرقه انبیا و اولیا و زمره برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بسبب ارجمندی
پیوسته از همنشینی گدایان بینوا و همسایگی دردمندان مبتلا عار نداشتند
چون عاریت نشستگان سرای دولت بر خود بستگان دعوی بزرگی
عزت شیوه تواضع و فروتنی را گستر شان نمی پنداشتند بلکه بمفتاح
این صفت خجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود گشادند و تیر آه شکستگی
و افتادگی و سایر ملکات مرضیه بار ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانچه
در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که حق تعالی با موسی خطاب
کرد یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی
آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق برگزیده بکلام خود اختصاص دادم حضرت
موسی گفت چرا خدای تعالی وحی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن
فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی انی قلبت عبادی
ظهرا لبطن خدک علی التراب و قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستی که
من بندگان را پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان

یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل‌تر و خاکسارتر بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که تو چون نماز گذاری جانب روی خود را بر زمین میگذاری و در عدة الداعی مذکور است که الله تعالی بحضرت موسی وحی فرمود که از برای مناجات بر فراز کوه برآ و در ان مقام کوهها بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی برآید غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که خود را کمتر شمرده گفت من کمتر از انم که پیغمبر خدا برای مناجات رب العالمین بر فراز من برآید پس حق تعالی بموسی وحی کرد که اصعد ذالک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی برین کوه برآ که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز منقولست که حضرت نوح علی نبینا و آله بعد از انکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بکوهها که انی نوح عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستی که من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی زده انجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیث طویل که در کافی مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب حضرت نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاده میکند خدای تعالی بآن صفتها خیر و خوبی را اول تواضع

زیاده میکرداند خدای تعالی بکر رفعت و سر بلندی را دیگر عفو از نفس و شکستگی

زیاده میکرداند خدای تعالی بآن بکر رفعت و ارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامنی از ابد حق تعالی بآن خیر عقبا ولی بیازی و بسین انتقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق علیه السلام است وقتی که صورت احوال خود را در آینه دیده بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر مرا فروشند یا در عالم کسی افته شود که قیمت مرا تواند داد بنابرین ویرا ببهای اندک که بیست یا هژده یا هفده درهم بود علی اختلاف الاقوال فروختند و چون ویرا بمصر آورده کاشتکان عزیز اورا دیدند و آوازه حسن و جمال آن فتان سپهر حسن و کمال را بعزیز مصر رسانیدند فرمان داد که اورا آماده بیازار آورند روز دیگر یوسف را آراسته ساخته آن گوهر بی قیمت را بازار آورده از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خورد و بزرگ مصریان انداخت و لال چنانکه رسم بود ندا کرد که من یشتری عبدا لطیفا نظیفا لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست و در نیوقت یوسف علیه السلام دامن منادی را گرفته فرمود دیگر چنین ندا مکن تعریف چنین است که تو میگوئی و طریق توصیف من نه اینست که تو میگوئی منادی گفت پس چگویم گفت بگو من یشتری عبدا ضعیفا نحیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد بنده حقیر ناتوان

بزار غزنی سعدیده بمقدار بی بهادی گفت ای غلام رسم فروختن
نه آنست که تو میگوئی بلکه چنان است که من گفتم القصه خریداران نمودند
و قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و شکستگی که خود را بچشم حقارت
دید غزنی هم سنگ او زر و نقره و مشک بها داده وی را خرید مجملا صفت
تواضع و افکندگی مورث سعادت فرخنده است و آب و رنگ این
شیوه خجسته گوهر قدر هر دو را سرمایه از زندگی و خاکساری پایه بنای
عزت است و افتادگی پشتیبان دیوار دولت و ناتوانی سبب افزونی
مقدار است بیچاره کی قوت بازوی اعتبار خواهی که بود بر سر خلقت
مسکن اول باید خاک قدم ها گشتن بیت چون آب بپای سرو گذارد سر کی
بر سر شاخ میتواند رفتن سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرمودند
که التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرف
است گویند یکی از هوشمندان به هارون الرشید گفت ان تواضع
فی شرفک اشرف لک من شرفک یعنی شرف تواضعی که با وجود این بزرگی
کنی برای تو بیش از شرف و بزرگیست هارون تحسین این سخن کرد دیگر
گفت ان امرأ اتاه الله جمالا فی خلقه و موضعا فی حسبه و بسطة له فی ذات
یده فعف فی جماله و واسی فی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله
من خاصة الله ملخص معنی آنکه کسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن صورت و در حسب

خواهی که بود بر سر خلقت مسکن
باید بجای قدم ها گشتن

قدر و منزلت

قدر و منزلت و در مال وسعت کرامت کرده باشد او در جمال عفت ورزیده
دامن پاک امانی بدنش هوس نیالاید و در مال شیوه سخا شعار خود ساخته
با دوستان بی نوا مهربانی نماید و در حسب طریقه تواضع را مسلوک
داشته با کافه خلق شکستگی و فروتنی سلوک فرماید نام وی در دیوان
الهی در زمره خاصان حق نوشته میشود و یکی از شعرای عرب تمثیلی
بس عجیب در این مطلب ذکر کرده گفته است شعر تواضع لمن کالنجم
لاح لناظر علی صفحات الماء و هو رفیع ولا تکن کالدخان یرفع نفسه
الی طبقات الجو و هو وضیع ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران
و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آب است که سبب
پستی مرتبه او نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیگردد
و تکبر مردم دنی پایه و گردن کشی سفلگان فرومایه مانند بلند شدن
دود است چنانچه دود از بالا رفتن بسبب منزلتی نمیکند اسفله را تکبر
از گردن کشی و نخوت قیمتی نمی افزاید و سخن بعضی از اکابر است که
تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله
انسان مذموم و زشت است و از صنف فقرا زشت تر پس هر یک از آحاد
بشر که تمیز خیر و شر داشته باشند ضرور است که یک جنبه منافقانه در کمین
خود بوده عیب و سوادت خود را دست از پی زنند و چراغ عقل و شعور بکنج

کاوی نهانخانهٔ درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیدهٔ
تامل نگرند و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمهٔ اکثر عیوب است و سوآت
و سرکردهٔ بسیاری از ذمایم صفات است بفضل همت بر دفع آن گمارند
و سعی خود را در باب آن مبذول و معاف ندارند و طریق دفع این صفت
ناپسند و نسخهٔ علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری
که در مذمت کبر و فضیلت تواضع ورود یافته و بعضی از آن بزبان قلم
صدق رقم جاری گشت بنظر تامل نگریسته دقایق آن را چنانچه باید خاطر
نشان خود کنند و آب صدق آن معانی را از جویبار تفکر بغنچهٔ ضمیر بسته
از سموم ایمان سوز باد غرور دل نتوان از دران غوطه دهند و زخم گزندهٔ
زنبور با ستعمال زبان سخنان حق مداوا نموده و ورم باد نخوت نفس را بانشتر
تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته تعقلی پیچ و تاب اندیشهٔ مواد خودپسندی را
از خود مندفع گردانند و کام سر هوای طبع را با فیون مذمت کبر تسکین
و سرفهٔ خودستائی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچک دلی مداوا
کنند اوضاع و اطوار انبیا و اولیا را که دستور عالمیانند قدوه دانند
و پیروی اولیا و اتقیا را که راست روان طریق سلوک اند پیش نهاد همت
گردانند روزی چند طبع سرکش را بار تحمل امور که مستلزم کسر شان
باشد زجر کنند و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده رم رم زیر بار

تحمل

تحمل آن امور کشند تا رفته رفته تاب تن در دهد و شیوهٔ تواضع و فروتنی
عادت و ملکهٔ وی گردد و آن امور عبارت از آن است که از خلق جدا
بغیر خود کسی را بچشم کم نه بیند و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود
فروتر نشیند و با وضیع و شریف تلاش پیش سلام نماید و دوست
و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگ تری بیند
با خود گوید که وی پیش از من شرف اسلام یافته و پیشتر از من خدای را بندگی
کرده از آن جهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچک تری بیند با خویش
اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار پیش از او
کردم و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون هم سالان خود ملاقات
نماید گوید زشتی اطوار و زبونی کردار من مرا معلوم است و احوال او بر من پوشیده
و مشتبه شاید که او را نزد خدای تعالی منزلتی باشد و ازین جهت او را بهتر از خود
بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند و با وی طریق تواضع مسلوک میدارند
گوید که این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشان است نه از جهت لیاقت
و استحقاق من و چون بیند که با وی التفاتی نمیکنند و بروی بنظر خورد
می نگرند گوید که این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشان است نه از جهت
لیاقت ایشان از جهت زشتی و ناقابلی من است نه از نافهمیدگی و جاهلی ایشان و چون
از خود غنی تری می بیند گوید حکیم علی الاطلاق او را لایق آن دیده و چون مفلس تر

نزی جنید گوید تعیش انبیا و اولیا او را روزی گردیده و دیگر در جامه و پوشش
چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته بهرچه رو دهد و میسر باشد بسازد
و چون کودک طبعان روزگار و تتبعان صورت دیوار چندین تلاش
در خوبی رنگ و قماش آن ننموده طاوس وش از لباس متفخش کردن .
افتخار نیفرازد و از جمله وصایای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که با بوذر
رحمه الله فرموده در امالی شیخ طوسی رحمه الله مفصل مذکور است ایست که
یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعا لله کساه الله حلة
الکرامة ملخص معنی آنکه کسی پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته
باشد و غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدای تعالی او را حله کرامت
پوشاند گویند از سلمان رضی الله عنه پرسیدند که چرا جامه نیکو نمی‌پوشی گفت
انما انا عبد فاذا اعتقت لبست یعنی جز این نیست که بنده‌ام و بنده را این
جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی روز قیامت
دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی
خود و بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه خود و ایشان جملگی را بنده یک درگاه
دانسته و فرمان و اوامر و خدمتکاری‌های ایشان را از تفضلات داند
در خلا و ملا بر پای ایستادن و دست بر سینه نهادن چاکرانه
بر ضرور نشمارد و از صف بستن خیل پرستاران اره بر پای نخل افتخاری

خود نگذارد

خود نگذارد و از هوس دست بر سینه نهادن سنبل فریب که فی الجمله
دست بر خاطر نهد و از آمد و شد یوسف کنعان رشته ادب
بندگی از دست ندهد گویند یکی از ادب دانان رسوم بندگی و روشن
ضمیران چراغ دل زندگی در وقت خوردن طعام بارها غلام خود را طلبید
همسفره خود می‌ساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف در آن باب او را ملامت
کرد و گفت غلامی که از خوالیه خوان بقدر روبند و با او همکاسه و زانو نشیند
ضایع و بی ادب بر می‌آید گفت چنین است که میگوئی ولیکن غلام در خدمت
من بی ادب و ضایع روزگار بر آید بهتر از آن است که من در بندگی
حضرت آفریدگار دیگر آنکه بردن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طمع از این
امتناع باشد خود را بر ارتکاب آن زجر کند و فیل نفس کج رو را بچنگک تواضع
و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته در برداشتن آن بار خود را از دوش
افکند چنانکه جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله در وصایای مذکور
فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته بری من الکبر مضمون آنکه کسی که خود مباشر
برداشتن متاع خود شود از کبر بری میگردد و مشهور است که حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بعضی از حوایج خانه خریده خود برداشته بود خادمش آمده
گفت یا امیرالمؤمنین این بار سزاوارتر است بر من تا بردارم آنحضرت گفت
ابو العیال احق ان یحمل پدر عیال در برداشتن بار سزاوارتر است بحمل آن

ور دادن بامثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوه
پسندیده است مگر آنکه از تقاضاهای وضع این زمانه ارتکاب آن باعث
مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است
که حضرت ابا عبد الله مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی
خریده و خود برداشته بود آن مرد چون حضرت را دید شرمنده گردید
آنجناب فرمودند اشتریته لعیالک و حملته الیهم اما والله لولا
اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی
آنکه این را برای عیال خود خریده و برداشته بسوی ایشان میبری بدانکه
بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمی بودند یعنی اندیشه از سرزنش و طعن ایشان
نمیداشتم هر آینه دوست میداشتم که من نیز از برای عیال چیزی
خریده برداشته بسوی ایشان برم بباید دانست که رعایت امثال این
مصلحتها که مبنی بر عرض خویش بستن زبان هرزه گویان بداندیش است
با تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانچه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور
نیست دیگر آنکه در وقت رفتار کوچه و بازار از بوی گنده دماغ آینده گان
و رونده گان را از خفه نرماند و از مالیدن آماس باد نخوت و پهنای (?)
نفس بد طینت راه را بر آینده و رونده مردم تنگ نگرداند چنانکه در کافی
آورده که حضرت سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات در بعضی از راههای

مدینه

مدینه عبور میفرمود زن سیاهی سرگین می چید وی را گفتند که از سر راه
پیغمبر بر کنار برو او گفت راه فراخ است خواستند وی را گرفته از راه
یکسو کنند آنحضرت فرمود که واگذارید او را که او جباره است زن
سیاه را شغل خسیس سرگین چینی بسبب نخوت و خودبینی که در طبع
شوم داشت سر نمی پیچید که از راه سید عالم و عالمیان یکسو رود
و جناب ولایت مآب امیر المومنین با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت
دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار و گریز از تشبه بجباران (?)
کشان چهار پیاده از راهها میگذشت و مردم بمعاملات خود
مشغول بوده چون رفتن عمرو زید کافی از عبور آن عالم ربانی کسی
واقف نمیگشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز آن حضرت
را شنیده راه برو میگشودند دیگر آنکه بهر کس از وضیع و شریف که ملاقات
کند بسلام کردن مبادرت نماید و بجوکان تواضع و سر افکندگی در
ربودن گوی این سعادت و فرخنده گی چابکی و پیش دستی نماید چنانکه
از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که بهر کس که
بر میخورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من
لقیت یعنی از تواضع است اینکه بهر کس که ملاقات نمائی سلام کنی

و از حضرت امیر المومنین علیه السلام این مضمون مرویست که در اسلام هفتاد و

حسنه است شصت و نه از آن کس است که از ابتدا اسلام کرده و یکی

از جواب و هنده دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از

وی پرسیدند که در آن باشد بجهل خود اقرار کند و چون علما را گردن کش

که در نخوت شان تسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی آید بی تامل

در مقام جواب و رنیاید بلکه در هر حالتی بدانستن مسئله چند منفرد

نگشته خود را از نادان شمارد و عتاب آلهی را در فتوی با علم از ملامت

مردمان سهل تر نه پندارد گویند از شبلی مسئله پرسیدند گفت

نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی با آنکه توقیعه عراقینی

گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده

گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم

یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح می بود ملایکه با آن جلالت قدر ارتکاب آن

نمی نمودند دیگر آنکه اگر کسی را در علوم دینی یا امور دنیوی شک و مناظره

رو دهد جویای تحقیق بوده همت بر پیش بودن سخن خود نگمارد

و از قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سال گوید استکبار ننماید

و دگ و ریشه کردن را ستون کاخ سربلندی نشمارد که ان الله

لا یحب المتکبرین و در کافی از عبد الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبد الله

علم العلما

علیه السلام گفتم که کبر چیست آنحضرت گفت که اعظم الکبران یسفه الحق و یغمص

الناس ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری

و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود که تجهل الحق

و تطعن علی اهله می تواند بود مراد این باشد که حق را ندانی و بر آنکه حق

را میدانستند طعن کنی و قول الشارع السمیع قبول التشنوی پس هر عارف صاحب

هوش که دلق خود نمائی خلق را از دوش انداخته و مرآت خاطر را از

ترک عجب و غرور چنانکه باید پرداخته می باید که اهل حق را در جمیع امور تابع

و گردن جانش در قبول لحوق اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود نیز تیر

محق باشد و خصم از قبول آن امتناع و رگ گردن بلند نموده بجدل آغاز در کار

گفت و گو کرده بخاموشی که جواب ابلهان است و بر اساکت سازد و در کافی

از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است حدیثی که مضمون آن این است که

سه صفت است که هر که بآن صفات باشد با خدای تعالی ملاقات کند و داخل

بهشت شود از هر دری که خواهد کسی را که خلق نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم

از خدای تعالی ترسد جدل نماید اگرچه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد

بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و طمع باشد با آن مغرور نگشته

از خوش آمد مردمان و از شیخنا شیخنا گفتن ایشان بر باد نشود و از التماس

فاتحه و دست دعا و دعائی که منجانب ذریب شیطان نخورده و از فراز بستی مقدار

خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن را در حق خود نقصی برات
و کوهی بر باد داشته در درگاه آلهی جز شیوه تواضع و تذلل نورزد
و از صر اندیشه رد و قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود
لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و باد صرصری پدید آمد که سبب وحشت
مردم و باعث شورش و اضطراب گردید شیخ زاهد که گوشه گیر و عابد در
انوقت بود مردم نزد او آمدند و بجهة دفع آن بلا استدعای دعا نمودند
شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم کاش من باعث
هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از سبب من نباشد و بسط و تفصیل صفت
مذمت عجب ان شاء الله مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مومن مسکینی را عارضه
بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او را اگر شان خود نداند و اجرای این سنت
را عرق صحت این اعتقاد دانسته بآن خود را از مرض امانت رهاند اولا زکات
صحت چشم است خسته پرسیدن نگاه هست فرق است با دیدن
و در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست
روزی که چهار آن است که خدای عزوجل بنده از بندگان خود را در روز قیامت
سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذا مرضت ان تعودنی بفرمای
بنده من چه مانع شد ترا در وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی
آن بنده گوید سبحانک انک رب العالمین لا تألم ولا تمرض متغیر پاک و منزه میدانیم از عیوب

ونقایص

و نقایص تو پروردگار بنده کانی الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی
فرماید برادر مومن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی بعزت و جلال من
اگر عیادت او میکردی هر آینه می یافتی مرا در نزدیک او پس از آن
متکفل حوایج تو گشته آنها را روا میکردم و این کرامت بنده مومن
من است و من رحمن و رحیم و از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میگردد
که عیادت مومنان چقدر لازم و اقامت آن چقدر مهم است که حضرت
جناب احدیت آنرا بمنزله عیادت خود گفته و وسیله حاجت گذاری بندگان
شمرده است دیگر آنکه از فقیر بینوائی و یرانکلبه خود تکلیف نماید در اجابتش
انگشت قبول بر دیده منت خود گذارد و همپای نامرادانرا نعمتی دانسته
سفره حصیر شانرا موجه دریای رحمت شمارد و نان خشک درویشانرا نان خورش
نان برخورداری داند و آش کشک خمار مستی تعین و خودداری از کاسه سفال
شان شربت خوشگواری خرسندی نوشد و از قدح چوبی شان آب لذت
دردمندی و از بوریای ورش شان بر مسند شکستگی تکیه زند و از پستی سقف شان
سر نخوت بزیر افگند تنگی سرای شان دهلیز بوستان سرای آسودگی و خوشدلی
داند و تاریکی کلبه محقر شان راهنمای فارغبالی مجملا اجابت دعوت بی نوایان
را فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی بودن و کمان سرکش نفس را
از رشته آشنای شکستگان زه بسته تنگار خسته نمودن از اخلاق انبیا و

و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانچه در امالی شیخ طوسی رحمه الله
از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که کان رسول الله صلی الله علیه وآله
یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعقل الشاة و یجیب دعوة المملوک
علی خبز الشعیر ملخص معنی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از غایت
فروتنی و بی تعبی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین طعام میفرمود و گوسفند
می دوشید و اگر او را بنده میخواند اگر چه بنان جو بود که اجابتش میفرمود و مجملا
بهمین دستور در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد
و توسن نفس از قبول آن امتناع و در عقبه دشواری آن بدچشمی و حرونی کند
بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش و ضایع روزگار را بر عقبه دشواری آن
بدچشمی و حرونی کند بتازیانه ارتکاب آن گذارند و طبع کودک خصال را که
از نفخ باد غرور و استکبار بقولنج هیچ و تاب ملاش غرت و اعتبار گرفتار
دوای بادشکن بی تمیزی و بیمقداری و سفوف سعدانند تواضع و خاکساری در گلو
ریخته از آن مرض مهلک جانکاهش رهانند که تا این مرض زایل و طبع را از آن
عافیت حاصل میکردد ذایقه عقل را صلاح نمی آید و از نعمت بیکسی ادراک
لذت نمینماید و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله مرویست
که فرمود مالی ماری علیکم حلاوة العبادة چیست مرا که نمی بینم در شما شیرینی
عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست آنحضرت فرمودند تواضع مخفی نماند که شیوه

افتاده کی

افتاده کی و تواضع با همه آفریده نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با آن قوم تکبر
نمودن و در این صفت با ایشان طریق معارضه پیمودن اولی و انسب است
چه جواب عربی عربی و سزای بی ادبی بی ادبیست و شاید که زشتی این صفت
از دیدن آن در دیگری خالی و ایشان طبع نخوت سرشت شان بسوزن ظلمان
آن مغز از باد غرور خالی کردد موید این گفتار کلام حضرت سید الابرار است صلی الله
علیه وآله که در مجموعه ورام مذکورست اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم
و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون ببینید متواضعان را
از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبران از ایشان تکبر نمایید
که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شان بزرگی و نخوت
ایشان میگردد

مجلس نهم

در مذمت صفت ریا و سمعت که آن نیز از آثار
شامت حب دنیاست و فرزند رشید آن عجوزه مکاره غداره است نیز از ارکان
مزرع زندگی و سالکان مسالک بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که
کشت زار محاسن اعمال را برقی فروزان تر و خرمن کمال را آتشی سوزان تر از آن
دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک از این دو صفت نیکوه کوه طاعت
در میزان اعتبار کم از کاهی است و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار در
قبول حضرت نگردد کار حسرت کش نگاهی این دو دشمن خاکی چون پشت به پشت
هم دهند مخرب بنیان رستگاری اند و این دو عدو دینی و ایمانی چون زبان یکی
کنند مقراض رشته امیدواری بلکه در ویران کردن خانه ایمان دو ویران

کردن خانه ایمان بجا رسی بهم احتیاجی ندارند و هر یک به تنهایی مخل برومند
حسن عمل را از پای درمی‌آورند و بیان معنی این دو صفت و طریق دفع هر یک از این
دو آفت محتاج بایراد دو فصل است فصل اول در ریا و سمعت ریا عبارت از آن است
که بنده طاعتی کند بقصد آنکه مردمان ببینند و سمعت آنکه آوازه آن را بشنوند
و او را ثنا گویند یا نفع دنیوی رسانند و این قصد منافی نیت قربت و اخلاص است
و از شروط صحت عبادات است و مذمت این صفت طاعت بحدی در آیات و اخبار بسیار
و وارد آن بیان کتاب نیست برای ریاکاری الها در خاک ظلمت نشسته اهل ریا
از شک علامت لب و نیز و نشر بسیار از آنجمله حضرت بیچون عز شانه در سوره ماعون
میفرماید که فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراءون حاصل
معنی آنکه وای بر نمازگزارندگان که از نماز خود فراموش کاران و غافلان اند آنکسانی
که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیوی بخلق
مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده فمن قابل
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی
آنکه هر که امید میدارد که ادراک ثواب پروردگار خود نماید یا از عذاب او برسد علی خلاف
الاقوال پس باید که عمل کند عملی شایسته و شریک نسازد در عبادت پروردگار خود
احدی را و در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام در بیان این آیت مروی است
که فرمودند که الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب منه وجه الله انما یطلب تزکیة الناس
یشتهی ان یسمع به الناس هذا الذی اشرک بعبادة ربه ملخص معنی آنکه آدمی طاعتی

بکند

بکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم او را صالح
و نیکو دانند و آوازه طاعت او را بشنوند و شخصی که باین صفت باشد آن کسی است
که دیگری را بعبادت پروردگار شریک ساخته و در عداد المرائی از نور دیده علم
و فخر دودمان آدم صلی الله علیه و آله ماثور است که فرمودند من صلی صلوة یرائی
بها فقد اشرک یعنی کسی که نماز بریا گذارد پس بتحقیق که برای خدای تعالی شریک
قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند و نیز
از آن جناب صلی الله علیه و آله منقول است که فرمودند که اتقوا الشرک الاصغر
گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود ریا و سمعت و هم از آن سرور
صلی الله علیه و آله در خبر است که انی اخوف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناک
ترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر کدام است یا رسول الله
فرمودند که خدای تعالی در روز قیامت وقتی که پاداش بندگان را بدهد
اهل ریا را گوید اذهبوا الی الذین کنتم تراءون فی الدنیا فانظروا هل تجدون
عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را
و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که کل ریاء شرک انه من
عمل للناس کان ثوابه علی الناس ومن عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی
هر ریایی شرک است بدرستی که کسی که طاعتی کند از برای مردمان ثواب او بر مردمان است
یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسی که عمل برای خدای تعالی کند ثواب او
بر خدای تعالی است و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند آنچه

خلاصه مضمون آن اینست که در روز قیامت پیش از همه کس کسیرا نزد خدای
تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او در راه خدا کشته باشد و
کسی که او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد خدای تعالی خطاب بصاحب
قرآن یعنی بآن مرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید
بلی ای خداوند و مولای من گوید بآن چه کردی گوید بار خدایا آنرا در نماز
قرائت کردم و در آناء لیل تلاوت نمودم حق تعالی میفرماید بلی چنین است
اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند فلانکس قاریست
و قران میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح تو بود
پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم بآن چه کردی گوید خدایا
نفقه کردم و صدقه دادم فرماید چنین است ولیکن قصد تو آن بود که مردمان
گویند که فلان مرد سخی است پس ترا امروز نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای
مردمان باشد و بآن شهید خطاب فرماید که من ترا قوت و شجاعت دادم گوید
بآن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند فرماید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان
گویند فلان مرد شجاع است پس ترا پیش از آن مدحت نصیبی نیست پس فرمان دهد
تا هر سه را بدوزخ برند و در عده الداعی از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله

حدیث اعمال بندها و فرشتهای هفت آسمان

حدیثی روایت شده است که ملخص مضمون آن اینست که خدای تعالی پیش از آنکه آسمانها
خلق کند هفت فرشته آفرید و بهر آسمانی فرشته را موکل گردانید که بعظمت خود
آن آسمانرا فرو گرفت و بر دری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس کاتبان

که حافظان

که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب بعد از آن
آن عمل را بالا میبرند و آنرا نوریست چون نور آفتاب تا باسمان دنیا برسد و حفظه
آنرا نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان آسمان اول است گوید بایستید
و این عمل را بروی صاحبش زنید فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که
عمل او از من درگذرد و برود کار من مرا باین مامور ساخته بعد از آن فرمود حفظه عمل
صالح می آیند و با ایشان عمل صالح است آنرا مسکن رانیده و می برند و نیکو و بسیار
میشمارند تا باسمان دوم میرسند فرشته که در آسمان دوم است میگوید بایستید و
بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا قصد نداشته
و من صاحب دنیا ام یعنی خدای تعالی مرا موکل گردانیده که هر عملی که برای دنیا کرده
باشند آنرا رد کنم و نمیگذارم که عمل از من تجاوز نماید بسوی غیر من و فرمود بعد از آن
حفظه بالا برند عمل بنده را بتسبیح و مسرور با صدقه و نماز که آن می نازند و آنرا از
آسمان اول و دوم میگذرانند تا باسمان سیوم میرسند فرشته که با آسمان است میگوید
توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی و پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی
بران موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده
پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من درگذرد بسوی دیگری
و فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را که درخشند چون ستاره درخشنده در آسمان
و آنرا آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آن عمل را تا باسمان
چهارم میرسند فرشته آسمان چهارم گوید بایستید و بزنید این عمل بروی صاحبش

سن ملک عجیم و صاحب این عمل متعجب و خودپسند بوده طاعت کرد و آن عجب و خود
بسندی نمود پروردگار من مرا مامور ساخته هست که عمل او را نگذرانم که از من تجاوز
کند بسوی غیر من و حفظه بالا می برند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد برند پس ورود
فرمایند که بملک آسمان پنجم رسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین صلوتین
و آنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن فرشته گوید توقف کنید که
من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آنرا بر دوش او بار کنید
برانکه او حسد می ورزید برای کسی که علم آموخت یا عملی برای خدا میکرد بسبب طاعت
دیگر چون میدید یا حدی را اعمال و عبادت و فضلی حاصل گشته بر و حسد میبرد و در پوست
وی می افتاد پس حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عمل او را لعن کنند
دیگر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و از آسمان
در میگذرانند تا باسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید که من صاحب رحمتم
بزنید این عمل را بر صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل
بچیزی رحم نمیکند چون بنده از بندگان خدا بگناه افتادی یا ضروری دنیوی
مبتلا گشت بر و شماتت مینماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذرانم عمل او که
از من درگذرد و فرمود حافظان اعمال عملها را بالا برند با فقه و اجتهاد و ورع
و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی باشد مانند روشنی برق و با آن
عمل صد هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند تا نزد فرشته
آسمان هفتم آن فرشته گوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته

حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد مراد صاحب این عمل جز این نبود که
در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه در شهرها
منتشر گردد پروردگار من مرا امر فرموده که نگذرانم عمل از من درگذرد بسوی
غیر دیگر فرمود که حفظه میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با آن عمل از نماز و روزه
و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملایکه آسمانها و آن
هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جمله مشایعت آن عمل میکنند پس از حجابها در
میگذرد تا نزد خدای سبحانه و تعالی می ایستند پس گواهی میدهند از برای بنده
که چنین عمل نیک و شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که حافظان عمل بنده هستید
من نگاهبانم در آنچه در ضمیر اوست بدرستی که این بنده مرا اراده نکرده باین عمل
یعنی مرادش از این عمل رضای من نبود بر و باد لعنت من پس فرشتگان گویند
بر و باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طولی داشت از آنچه در این مقام محتاج الیه
بود اکتفا نمود پس بحکم این آیات و اخبار زهره که از هوش پرداز برای از درگاه
خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد پس نیت محض [illegible]
ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار در ورطه گیر و دار روز شمار فریادرس فی
بلکه تا نقد عمل در بوته یقین بمعیار در دین از غش ریا خالص نشود در سکه خانه
عبادت ربانی بسکه قبول نرسد و تا سالک طریقی بهدایتی خرقه صد رنگ اغراض دنیویه از دوش
خاطر نیفکند در آنحضرت شایسته خلعت کرامت نگردد گوهر طاعت را در بازار قیامت
بی آب و رنگ اخلاص خریداری نباشد و تحفه ایازی در درگاه حضرت ذوالجلال آرایش

تحسین خلق جز دست رد ننهند کل بندگی چو بار زنده کی که نه از آب اخلاص
سرکشته شکوفه جز چشم حسرت بر رحمت آلهی نگشاید و حسن کرداری که چون
شاهدان بازاری هر لحظه از دریچه اظهاری در نظر این و آن جلوه خودنمائی
کند هم آغوشی قبول حق را نشاید مخفی نماند که عشق ریا و سمعت در نقد طاعت
بغایت خفی است چنانکه از سرور موجودات صلی الله علیه و آله منقول است که
ایاکم والشرک الاصغر فان الشرک اخفی فی امتی من ذهاب النمل علی الصفا فی
اللیل الظلما یعنی دور باشید از شرک بتحقیق درستی که شرک خفی تر است در امت
من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار و که باشد که از غایت خفا بر صاحب
خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتواند شد و بسا کس با یکه
باعتقاد خود عمل خالص اندوخته و چشم بر ادراک درجات بلند آنجهانی دوخته
و چنین پرده از روی کار برداشته شود خواهند دانست که صلاح و قید بدلس زرق
و شید آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد که بجهت خرید متاع ثواب در بازار یوم
الحساب نقود در کوع و سجود بخرد آماده ساخته اند فردا که محک قبول ورد
هر نیک و بد از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آن جمله قلب و غل و ردی اند و حسن
عمل بوده مثل این قوم عاقبت محمود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار
و طی نشیب و فراز شبت روزگارها اندوخته آنرا در کیسه مضبوط ساخته باشد
تا در روز سختی آن خود را از درماندگی رهاند و بآستین آن کیسه غبار احتیاج از چهره
احوال خود فشاند اتفاقا طراری و یا غافل ساخته از کین خیره و درهم و دنیار آن کیسه را

ربوده

ربوده و سنگ ریزه و خزف پاره چند بجای آن گذارد و آن کیسه را همچنان بر گره زد و خود را
غنی و توانگر خیال کند روزی بجهت ضروری کیسه را بر گرفته بیازار شتابد و سر کیسه را گشوده
در آن جز سنگریزه و سفال چیزی نیابد خروش و فغان بر دارد و خوناب حسرت
از دیدگان ببارد بر همین منوال مرائیان مخلص نما و خودفروشان بازار شید و ریا
که بجهت آن گذارش فی طائف طاعت نیز آسایند و بار زندگی را خود در طریق عبادت
نیز فرسایند کمال سعی و جهد در ساختن هر که مسجد بکار برند و در شوارع و سبل بنای
رباط و پل را بر ذمت همت لازم شمرند دیده رغبت خواب را فرشته طول قیام
شبهای دوزند و آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزهای دراز بر خود می
افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم رسانند و در لیالی و ایام
دقیقه از قیام و صیام فرو نگذارند و کیسه جان را از نقود طاعت پر کرده جهت
خرید متاع نجات در بازار عرصات سرمایه خود می شمارند که ناگاه طرار دنیا و دین
ریا بوسیله کند و سمعت در پنهان خانه اعمال شان راه یافته کیسه عمرشان را
از نقود حسنات پرداز و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا است
از سنگ و سفال است پر می سازد و آن بیچارگان مسکین دل خوش که ذخیره
طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت آنجهانی برافروخته اند فردا در حساب که معاملان
وعده و وعید الهی در دوکان ثواب و عقاب گشایند و عاملان عمل و داد کالای عبادت را
بمضمون الیوم تجزون بما کنتم تعملون ندا در دهند مشتریان امید با خریداری متاع
نعیم سرمد را از جای خیزند و نقود اعمال را از کیسه زندگانی در ربع کالای وعد الله حق فرو ریزند

انگاه آگاه خواهند شد که کردها همه هیچ و سعیها همه باطل بوده و کیسه بر خواهش
دنیا بدستیاری شید و ریا سرمایه اعمال بخون دل اندوخته را تمام خالی
شده ناله یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله خواهد بر آورد فردا که معاملات
هر فن طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند انها که درو نموده جوی ستانند
وانها که نکشته بخرمن طلبند قال الله تعالی فی سورة هود من کان یرید
الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین
لیس لهم فی الآخرة الا النار وحبط ما صنعوا فیها وباطل ما کانوا یعملون حاصل
معنی کلام صدق نظام بنابر قول بعضی مفسرین انکه هر کس از عمل حسنه بتحصیل
دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات
دنیویه کرده اند و مرادش از آن تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب
باشد پاداش عمل ایشانرا بالتمام در دنیا بایشان رسانیم و چیزی از مراد
دنیا از ایشان کم نمیگردد آن گروه انانند که نیست بر ایشان در آخرت
غیر از آتش و تباه و ناچیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل
آنچه بودند و میکردند ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله مرویست که ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر
یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک وبطل اجرک ولا خلاق لک الیوم فالتمس
اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی انکه کسی که عمل ریا کند خوانده شود در روز
قیامت بچهار نام ای کافر بی دین و ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر تو باطل شد

بمحسور

و ترا امروز

و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از انکس خواه که عمل برای او میکردی
و می باید دانست که چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را علامات و اسباب است
که طبیب از ان علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال
بان مرض نموده در دفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز از مهلکات
امراض دل ناتوانان را از ان جان بردن بغایت مشکل است و شبهات که طبیب
عقل را بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و علاج
دل دردمند را از ان مرض کشنده قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است
اما علامات ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه ماثور است که فرمودند ثلاث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و
یکسل اذا کان وحده ویحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل مضمون انکه
مرائی را سه نشان است یکی انکه چون در نظر مردمان عبادتی کند بر انشاطی
باشد و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم انکه چون تنها باشد در
عبادت کاهلی کند و گذارش آن بر وی گرانی نماید سیوم انکه در هر امری از امور
او دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی گویند پس هر هوشمند
با خبر که از علامات مذکوره در خود اثری یابد می باید خود را بمرض ریا مبتلا دانسته
باستعلاج آن بشتابد ولیکن بسیاری از مردمان را این علامات در خود دشوار
و موقوف بامعان نظر تامل بسیار است و اما سبب این مرض هیجان سودای جاه و
جلال و غلبه حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش

یافت عبارت از آن است که بنده عبادتی کند خواهد که مردم با شنیدن آن
مطلع گشته وی را ثنا گویند و از صلحا و اتقیا دانند و از این کسب اعتبار و مرتبه
و مقدار کرده خود را نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند درازی
اوراد و ادعیه صید خلایق نموده با طبل آوازه صلاح و علم بلندی نام بکشور دلهای
خاص و عام پردازد تا بدین وسیله آنچه مشتهیات و مستلذات نفس شوم است
میسر گردد و مرادات و متمنیاتش باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از آنکه کلید
ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی و تنخواه روزی گبر و مسلمان موقوف
رقم تقدیر و اراده سبحانیست و خواه هر که را غنی محتاج و درویش و درمانده کار
خویش است امید عطای این و آن مایه سرگردانی است و دست سخا و جود شان
شانه طره پریشانی و وسعت دستگاه شان از وعده‌های دروغ بیابانی است
بر آب و خمیدن قامت شان از تواضعات رسمی پلی است از طرف آب از چشمه نظر
التفات شان چو آب نوشیدن نزاید و از کلید زبان شان غیر ابواب بستگی بروی
دلها نگشاید مثنوی دل بفضل و فضول خلق مبند ٭ دل در او بند رستی از غم و بند
کار تو جز خدای نگشاید ٭ بجدا اگر ز خلق هیچ آید ٭ تا توانی خدا و بیار بگیر ٭ خلق را
هیچ در شمار مگیر ٭ پیش توحید او نه کهنه نه نوست ٭ همه هیچند آنچه اوست
که اوست ٭ و اگر پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه
خلق عالم جملگی باهم اتفاق کنند و خواهند که یک جو فایده و یک سر مو ضرر بکسی رسانند
بی قضا و قدر الهی و بدون اذن مشیت پادشاهی نتوانند رسانید و در کافی

مذکور است

مذکور است که ان الله عز و جل یقول عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی
لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیأس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس
و لاجنبنه عن قربی و لابعدنه عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد بیدی و ارجو
غیری بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید
که قسم بعزت و جلال من و سوگند به بزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه
هر کس که بغیر من امید دارد امید وی کرده نا امیدش گردانم و جامه مذلت و
خواری در نزد مردمانش می پوشانم و از مقام قرب خود وی را مبرا کنم و از
کمال نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که وی را
از آن رهاند و حال آنکه سختیها بدست من است بغیر من کسی بر رفع آن قادر نیست
و نمیتواند و امید بغیر من میدارد و دیگر از او امید میکند یعنی حاجت خود از دیگران میخواهد
و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من و گشاد کارها در قبضه قدرت من است و
روایت مذکور طویل است و آنچه از آن در این مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام
آن در باب توکل ان شاء الله مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشأ صفت
خبیثه سمعت و ریا و غلبه حرص و طمع و فرط تعلق با اهل دنیا سبب رزق و شدید و عدم
توکل بر خدا و اعتماد بعمرو و زید است هوشمندان آگاه چاره این درد را چنین
جسته اند و طبیبان امراض قلبیه علاج این مرض قلبیه علاج این مرض را بدینگونه نوشته اند
که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد بمشخصات تامل در عواقب امور دولی و فانی دنیای پر شر و
شور مداومت نماید و بیاد ارج فکر مردن و اندیشه تلخی جان کندن قطع مواد حرص و آز

ودفع آن آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه وجلال هیچ حاصل
تنقیه فرماید تبهای محرق کرمیوه های یاران مشفق را بمبردات مواعظ دلنشین
تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهت دفع هوازدگی دل
دل از هوازدگی بادهای دروغ اهل زمانه بپاشوی وست از همه شستن دل را
در عرق انفعال و ندامت اندازد و طپش دل را از تشویش روزی بمفرح
دل بر کرم الهی بستن مداوا کند و درد سر تلاش دوستی خلایق را بصندل
آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل می باید که اوراق لیالی
وایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان
از طبقات پادشاهان جور پیشه خونخوار و اصناف فقرا و درویشان
بیچاره و یکایک بر نفس اماره خواند و بحکم کریمه ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه وسایر آیات و اخبار که در توکل ورود یافته ان شاء الله تعالی در این
مذکور خواهد شد از دیوار پی شکسته اسباب این و آن پشت بر کوه عنایت
خالق و رازق انس و جان داده کافه خلایق را در مددگاری و شیوه
صاحب گذاری از صورت دیوار کمتر داند چون مضامین مذکوره در خاطر
و سرای خاطر از رفع التفات خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور رو ببهبودی
میگذارد و لیکن مرد خود پیشه می باید بجهت خاطر جمع کرده از مکث این مرض
بحال اندیشه نماید دل را تا توانا زا پیوسته از غذای لذیذ تحسین و ثنای مردمان
پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای مردمان خلق اکثر طبایع را خوش می آید و باعث

عود مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز نمودن از خلق آنست که پیوسته در اخفای
عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عقد
اللآلی از حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام مرویست که بحواریان میگفتند که
اذا کان صوم احدکم فلیدهن رأسه ولحیته ویمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس
انه صائم واذا اعطی عن یمینه فلیخف عن شماله واذا اصلی فلیرخ ستر بابه فان الله
یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل معنی آنکه روزی که احدی از شما روزه باشد
باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان در نیابند که او روزه است
و چون بدست راست خود عطائی کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای
صدقه بنهایت مبالغه نماید و میتواند مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه
دهد چنان دهد که اگر کسی در جانب چپ باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد
پرده در فرو افکند که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان خلق تقسیم میفرماید مدح
و ثنا را در میان ایشان نیز تقسیم نموده بهر کسی نصیبی میسازد بغیر از تحصیل آن
احتیاج بآن نیست که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را و
سیله تقرب این و آن سازد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله
منقولست که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان
تحابا فی الله وافترقا علیه ورجل تصدق بیمینه واخفاها عن شماله ورجل دعته
امرأة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کس اند
در روز قیامت که هیچ سایه غیر از سایه رحمت الهی نباشد خدای تعالی ایشان را در سایه

عرش و پناه رحمت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز آنروز محافظت
فرماید دوم مردی که با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای خدا باشد نه جهة
حصول مقاصد دنیا و همچنان از برای دوستی خدا از هم جدا گردند دوم مردی
که بدست راست خود تصدق کند و آن تصدق را از دست چپ خود پنهان
دارد چنانکه مذکور شد سیم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او بگوید
من از خدای تعالی میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مواخذه پادشاهی بخرد
آن عمل نکرده و از مهر سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
ماثور است که کن مستور الطاعة و لا تکن مضیعها فان البذر اذا اخفی نبت و اذا
اظهر لم ینبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار این و آن
عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم را که چون در خاک پنهان کنند میروید
و چون از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی سبز نمیشود چون مخفی باشند ثمر ثواب
و نتیجه رستگاری روز حساب است و چون ظاهر گردد تخم از خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع
و باطل و در روزی که هنگام درویدن کشتهاست بیفایده و بیحاصل خواهد بود
و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله که با بوذر غفاری رضی الله عنه فرموده اند مذکور است که
یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی
النافلة یعنی بدرستی که نماز سنتی که پنهان گذارند زیادتی و رجحان دارد بر نمازی که
آشکارا گذارده شود مانند زیادتی نماز واجبی بر سنتی یا اباذر لا یتقرب العبد الی الله

بشیء

بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر
از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی ذکر خدای تعالی کن ذکر خفی و نیز
از جمله کلمات مذکوره است آنچه ملخص مضمون آن اینست که ای اباذر بدرستی که
پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بر ملائکه به سه نفر اول مردی که در زمین
قفری یعنی در بیابان بی آب و علف یا در مکان تنها و خلوتی باشد پس از اذان
نماز گذارد پس پروردگار عز و جل میگوید بملائکه نظر کنید بسوی بنده من که نماز
میکند و هیچکس غیر من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرود آیند که در قفای
او نماز میگذارند و برای او استغفار مینمایند تا فردای آنروز دوم مردی که از نماز
از شب گذشته برخاست و به تنهای نماز گذارد پس سجده نماید و همچنان در سجده
باشد که بخواب رود پس الله تعالی فرماید که نظر کنید بسوی بنده من که روح او نزد
من است و جسد او در طاعت من ساجد است سیم مردی که در لشکری باشد
پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود
و در عیون اخبار الرضا از ابو صلت بن صالح هروی ماثور است روایتی که ملخص
معنی آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام که میفرمود خدای تعالی
وحی نمود به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی هر چه ترا پیش آید آنرا بخور دوم را
بپوشان و سیم را قبول کن چهارم را ناامید مگردان و از پنجم بگریز چون صباح
کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف کرد و گفت پروردگار

[illegible]

من مرا امری نمیکند بچیزی که طاقت آن نداشته باشم پس بطرف آن کوه روانه
گشت طفلی که از انگور چندانکه بآن نزدیک تر میگشت آن کوه کوچک تر
میشد تا بآن کوه رسید دید لقمه ایست آنرا اکل نموده خوشترین طعامها یافت
بعد از آن روانه گشت طشتی دید از طلا با خود گفت پروردگار من مرا امر کرده است
این را بپوشانم پس گودی کنده آن طشت را در آن نهاده و خاک بر آن ریخت و روانه
شد تا نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده گفت من امتثال
فرمان الهی کردم آنچه مرا گفت بجا آوردم دیگر باره روانه شد مرغی دید
بازی سر در دنبال او نهاده آن مرغ بگرد وی گردید گفت پروردگار من مرا
امر فرموده که این قبول کنم پس آستین خود را گشود آن مرغ بآستین وی
در آمد باز گفت تو صید مرا گرفتی من چند روز است که در دنبال آنم پس گفت
که پروردگار من مرا فرمان داد که این را نا امید نگردانم پس قطعه از ران
خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده دید
گندیده کرم در آن افتاده گفت رب من مرا امر کرده که از این بگریزم
پس از آن گریزان گشته بمقام خود مراجعت نمود شب بخواب رفت
در خواب بوی گفتند که بآنچه مامور گشته بودی بجا آوردی آیا میدانی
که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند آن کوه خشم است بنده چون
خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند

وچون می قطعت خود نمود و مرتبه خود را دانست غضبش فرو نشست عاقبت
لقمه طیبه میگردد و حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستولی شد اول او را حالتی
عارض شود که صبر کردن و خشم فرو خوردن در نظر او ممتنع مینماید و چون لحظه
دست امل بر خاطر نهاده آتش هیجان را بآب صبر و تحمل تسکین داد مانند
که آن یکوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار دلپسند بوده است و آن طشت
عمل صالح بوده است که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان کند خدای تعالی آنرا
ظاهر میکند تا آن عمل زینت بنده گردد و او را بدان بیاراید با آنچه ذخیره
میسازد از ثواب اخروی و آن مرغ مردیست که نزد تو می آید و نصیحت بلسان
خیرخواهی نصیحت میکند پس نصیحت او را قبول کن و آن باز مردیست که جهت حاجتی
نزد تو آید پس او را نا امید مگردان اما گوشت گندیده غیبت است از آن
بگریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شیادان خودنما و دست
فروشان سبحه و ردا از اظهار زهد و صلاح توقع میدارند که نزد مردم بخوبی
و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان
طریق اخلاص که در اخفای طاعات و حسنات بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام
مینمایند باحسن وجهی حاصل میگردد بلکه این معنی مخصوص مخلصانست که مرائیان را
از آن بهره نیست چنانچه در کافی از حضرت ابا عبدالله علیه السلام مرویست
که من اراد الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله له اکثر مما اراد و من اراد الناس

بالکثیر من عمله فی تعب بدنه وسهره من اللیل الی الله عز وجل الا ان تقلله فی عین
من سمعه ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کند ومقصودش از آن در نظر خلق جلوه دهد
وکسی که عمل بسیاری کند وتن خود را در گذارش آن عمل بریاضت ورنج خود را
به بیداری گذرانده ومرادش از آن مردم باشند خدا ایشان اعمال بسیار را در نظر
هر که بشنود کم واندک نماید ودر عدة الداعی مذکور است روایتی که ملخص مضمون
آنکه مردی از بنی اسرائیل برای آنکه در زمانه شهرت کند واز کثرت عبادت
در روزگار نام برآورد مدتها متحمل مشقت عبادت میبود وسنگلاخ وادی
ریاضت بقدم سعی واهتمام می پیمود وبر هیچ گروهی عبور واز هیچ جمعی
مرور نمیکرد مگر آنکه میگفتند مرائی وشیاد است تا آنکه وقتی سبزه شعورش
آب توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز وخاطر سرگشته اش بدلالت
عنایت سبحانی از طریق آن ناشایست باز آمد وگفت که ای نفس تا کی عبث
خود را در بوته ریاضت گذاری وعمر عزیز بی خلف را در بیحاصلی ضایع وتلف
سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را
بزلال اخلاص از درد اغراض فاسده بالائی وکمر خلوص عقیدت بر میان بندی
ودامن ضمیر را بلوث سمعت وریا نیالائی القصه نیت خود را تغییر داده
سالک طریق اخلاص گردید بعد از آن بهیچ قومی نمیگذشت مگر آنکه نامش
بخوبی میبردند واز تقوی وورعش میشمردند واز مواید این گفت وگوست

آنچه

آنچه
جناب الهی به بعضی از پیغمبران وحی کرده است که عملک الصالح علیک ستره وعلی
اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی وبر من است که آنرا
اظهار کنم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت گذارده شود ودر وقت
گذارش کسی بران مطلع نگردد بلکه مراد آنست که نفس بازبین طاعت خود را چون
راز صاحب حوصلگان در زاویه نسیان خفته برده کتمان حسنات را مانند
ناموس خویش در حرم سرای پوشیدگی نهفته دارد چنانکه داب نوکیسگان
نقود نیست که بتقریبات ذکر آن میکنند که شب چنین برخاستم وروز
چنین روزه داشتم وبفلان درویش فلان مبلغ دادم ودر فلان موضع
مسجد وفلان رباط بنا نهادم ودر کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور است
که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل ونگاهداشتن آن دشوارتر است
از عمل پرسیدند که نگاهداشتن عمل چیست فرمودند که یصل الرجل بصلة وینفق
نفقة لله وحده لا شریک له فکتب له سراً ثم یذکرها فتمحی فکتبت له علانیة ثم یذکرها
فتمحی وتکتب له ریاءً حاصلش یعنی آنکه شخصی با قوم خویش یا برادر مومن خویش صله
بجای آورد ومالی در مصارف خیر صرف نماید وآنرا محض از برای خدا میکند وجز
تحصیل رضای الهی از آن منظوری ومدعائی ندارد پس آن صله ونفقه از برای او در
عبادت پنهان نوشته میشود وبعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید که
صله چنین کردم ونفقه که برای او عبادت پنهان نوشته شده بود از نامه عمل او محو

میشود و عمل ریا نوشته میگردد و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی از حضرت
صادق ماثور است لحاصل کردار را از نظر و اطلاع خلق روزگار پوشیده بقفل
خاموشی بستن و بود و نبود ابنای زمانه در زیان و سود این آشنا روان بیگانه
راه در جنب عنایت الهی موج سراب و نقش بر آب دانستن بسیار دشوار است و حضرت
یگانه چون واقف درون و بیرون احوال آنرا بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان کرده
و کشت اعمال همگنان از زلال رحمت خود از سموم ایمان سوز شید و ریا ایمن
گردانیده از قوافل حسنات کافه بندگان را بیدرنگی توفیق خویش از عقبات
پرخوف و خطر شهوات نفس پیچ کش گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رسانند

فصل هجدهم در مذمت عجب و مراد از ان در اینمقام خودپسندی
و غرور است که بنده را از بسیاری اعمال و صفات و بسیار داشتن خیرات و حسنات
خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا انگاشته سرآمد
اولیا و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بران رفت از اعظم
اسباب تکبر و ماده علت مالیخولیای بزرگیست طول قیام و قعود از اثر این صفت
نامحمود تخیلی است بیهوده و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس
مردود فالیز نیست کل یلو در عدة الداعی از رنگ و بوی گلشن هستی و معلم آداب
حق پرستی اعنی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر

هوا و هوس

هوا و هوس که پیروی آن نمایند دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کننده
عمل و ثواب است و باعث خشم خدای عز و جل و از سالار کاروان اتقیا حضرت
علی مرتضی صلوات الله علیه بهمین مضمون مرویست که سیئه که از و دلگیر و آزرده
باشی به از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت
عیسی ع بحواریان خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفاه الریح و کم من عابد
افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را میکشاند عجب نیز عبادت
را فاسد و ناچیز میگرداند و در کافی از عبدالرحمن حجاج منقولست که بآنحضرت
ابی عبدالله علیه السلام گفتم که الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل
من البر فیه شیئا العجب به حاصل معنی آنکه اگر شخصی کار ناشایستی میکند و از ان خائف
و ترسان است بعد از ان عمل صالح میکند و عجب گونه او را بهم میرسد و درین
دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حالة الاولی و هو خائف
احسن حالا منه فی حالة عجبه یعنی حال آن شخص اول که از گناه خود خائف باشد
بهتر است از حالتی که بحسنه خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عز و جل بحضرت داود علیه السلام گفت یا داود
مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را داود گفت چگونه مژده دهم
گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود بشارت ده گناهکاران را بآنکه
من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود متعجب

دمغرور بکردند بدرستی که بنده نیست که او را برای حساب وا دارم مگر
آنکه هلاک کردد همانا مراد اینست که بنده خبیث هرچند در عبادت معبود
کوشد و شاهد عمر و زندگانی را بپیرایه حسن عمل بپوشد چون ترازوی
مکافات در میان آید و می‌سبب عدل حسنات او را با نعمتهای الهی که خزاین
انفاس از ادای شکر و سپاس هر یک از آن قاصر است موازنه نماید بنده
بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجالت باریدن و از انفعال تهی دستی غیر
پا کردن خاریدن چیزی در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد
سال خدا را بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود و اعتماد
تمام بر عبادت خود داشت و قلم وار از بیمغزی برکوع و سجود خویش گردن
غرور می افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بلطف شامل خواست که آن
مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی گذارش به بیابانی بی آب
افتاده تشنگی وی غالب گردید و تندی آتش عطش آب حیاتش را از
دیگ بدن بسر برده کارش بهلاکت انجامید در آن حال فرشته قدح
آب زلال بفرمان حضرت ذوالجلال بر وظاهر گشت زاهد از وی آب
طلبید گفت بغیر بها ندهم زاهد گفت چیزی همراه ندارم با خود گفت طاعات
و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله طاعت خود را بتو دادم فرشته گفت
طاعات خود را نه هم آب ندهم زاهد دید که گفت و گو فایده ... و جان عزیز است

ناچار هفتاد سال ر

ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده آبی آشامید و کشتی هستی خویش را
از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد
شایسته آن نیست که اینهمه بآن نازی و از عجب و خودپسندی چندین
باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار و ای سیاه مست باده پندار
از ناموس در یاد و بنیروای مردمک دیده خود ببینی که مطلع حماقت چنبه است
نماز و روزه چندین فسرده و چراغ خوف و اندیشات از تند باد عجب و غرور
فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بود که کام آرزوت از قدح جام
سرشار کرم الهی شربت مراد نوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که چمنستان آبیاری
بوستان حیات چشمهای نعمت آن کوهسار بر کشتش نجوشیده کدام ساعت است
که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست مدعا نبوده و کدام
لحظه است که بنان اعتنائش از رشته عدالت عقده آرزوی نگشوده و
در دور روزی عامش بر سفره زندگی خواص و عوام متواتر است و باران
عطای متوالیش بر کشت زار حیات هر خفته و بیدار متقاطر زر ورق وجود
جهان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمرت را بجدول آب نعمت
سر گذشته که اگر تمام عمر بشکر گذاری ادای نعمتی از آن پردازی و جبهه در شکر گزین
عطای آن خاکسار در عیان نخستین پایه ناسپاسی مانده هنوز غبار تقصیر
از چهره نفشانده باشی در امالی شیخ صدوق رحمة الله از سینه آتش سفر ازی

دعائیکه از امام زین العابدین منقول است

و چراغ دودمان آه و زاری فخر حضرت فخر الساجدین الامام زین العابدین علیه السلام
مرویست که این مناجات میخواند الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت
فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین
سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة
من نعمک علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار
عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک
قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک قلیلا فی کثیر
ما یجب فی حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک قلیلا زنک الهی بعذاب الخلائق
اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار
معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجب
من عقوبتک حاصل معنی این کلمات جانگداز و ملخص مضمون این مناجات هوش
برداز بر سبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگی تو که اگر من از آن گاه باز که
ابتداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آوردی از ابتدای زمان تغیر از روز ابد است
بندگی تو میکردم چندانکه خدائی تو جاوید و برقرار است بهر موی که در بدن دارم
و در هر چشم زدن عبادت سرمدی و دوامی با حمد و شکر که همه خلایق میکنند
و با وجود این هر آینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من است
صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای آهن را که در دنیاست بدندانهای خود میکندم و زمینها را

باطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهائی که در زمینها و آسمانهاست
خون و خون ناب میگریستم هر آینه این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجب است
و اگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق بزرگ میساختی
برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من
نباشد و جهنم را هیزمی غیر من نبود هر آینه این میبود بعدل تو بر من اندکی از بسیاری
آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدسته این سخنان دردناک
استشمام روایح معنی نماید و دیده شعور را لمعان انک مقربان این نالهای پرشور
از خواب گران بی فکری گشاید معلوم میگردد که حقوق خدای بزرگ به بندگی پیش
از آن است که این روزه و نماز ناقص ادای آن تواند نمود و طریق گذارش
بندگی و ستایش از آن برتر است که پای شکسته بسته این طایفه مراحل از مراحل
آن ناتوان بعید در طی همت بشری را بر و پای گند و سعی از آن ناتوان تر است که بقلّه
قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را حمال و اثقال علایق از آن
گران تر که بساحل انجام خدمت گذاری تواند رسید جائی که ملائکه مقربین و زمره
کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود قایلند و چابک سواران مراکب سعی و کوشش
در قطع وادی عبودیت راحل باشند با بیچارگان بی دست و پا و خود پرستان خلق
پرست نیاید که مایه عبادتی که بهزار عیب نفس آلوده و گردنش از نکردن
قدمی در پیش بود یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول و لا قبولش

دردیوان یوم الحساب اندیشه نکرده وانهمه اعتماد بران نمودن کمال بی عقلی وسفاهت
و غایت سبک مغزی و بلاهت است فرد از فسق و فجور کار هر روزه ما ٭
می بر حرام کاسه کوزه ما ٭ میخند در روز کار و بیکر بد عمر ٭ بر طاعت و بر نماز و
بر روزه ما ٭ در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل مضمون
آن اینست که بعضی از بندگان من هستند که سعی تمام در عبادت من و برخاستن شب
میکنند پس می افکنم بر ومعده خواب را از شفقتی که مرا باو است پس میخوابد
تا صبح میشود و چون برمیخیزد از خود آزرده است و بنفس خود در معاتب میباشد
یعنی بسبب آن خواب و باز آمدن از بندگی خود را ملامت میکند و اگر واگذارم او را که آنچه
خواهد کند یعنی بکام دل بندگی نماید هر آینه او را بدان عجبی بهم میرسد و بسبب عجب
و خودپسندی هلاک میشود پس می پندارد که سرآمد عابدان گذشته و سعی و اجتهاد
خود از مقصرین در گذشته پس در این وقت از من دوری میکند و گمانش
اینکه بسوی من تقرب میجوید پس باید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه
نکنند هر چند نیکو و پسندیده باشد و گناهکاران از آمرزش من نا امید
نگردند اگرچه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن می باید برحمت من اعتماد
کنند و بفضل من امیدوار باشند و بغمخواری من دل قوی دارند چه من
تدبیر بندگان خود میکنم بآنچه صلاح کار ایشان در آن است و من بر بندگان خود
نیکوکارم و از احوال ایشان با خبرم و در عدة الداعی از مسلم مخالف و موافق

حضرت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمودند که علیک بالجد ولا تخرج
نفسک عن حد التقصیر فی عبادة الله و طاعته فان الله تعالی لا یعبد حق
عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی و خیال نکنی
که در عبادت و فرمان برداری الله تعالی از تقصیر برآمده که کسی حق عبادت
او را ادا نمیتواند کرد و از سخنان هدایت بنیان حضرت امیرالمومنین علیه السلام
که در نهج البلاغه مذکور است اینست که و انهم علی مکانهم منک و منزلتهم عندک
و استجماع اهوائهم فیک و کثرة طاعتهم لک و قلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا
کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم و لازروا علی انفسهم و لعرفوا انهم لم یعبدوک
حق عبادتک و لم یطیعوک حق طاعتک ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان
با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و
بندگی تست و با اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل
میشوند اگر مشاهده میکردند آنچه پنهان است بر ایشان از تو هر آینه حقیر
میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند خویشتن را و هر آینه میدانستند
که حق عبادت ترا ادا نکرده اند و حق فرمان برداری ترا بجا نیاورده اند
مشهور است که حضرت سید ابرار صلوات الله علیه و آله بزبان عجز و انکسار
میفرمودند که ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک یعنی خداوندا
نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هر گاه سید عالم
و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله بدین نکوئی از در عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف نماید

ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل نهاد میتوانیم بود جز آنکه زبان عذر
نال خود دستهای نفس را بریده از لاف و گزاف لب فرو بندیم و بگوشه عجز و شکستگی در
خزیده از ناشایستگی اعمال سر انفعال در پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری
و دردمندی خس و خاشاک عجب و خودپسندی را از خانه دل روبیم و بدست
عصای ملامت و سرزنش بزرگ و نازک نفس بدکیش کوبیم تا در محشر از سرافکندگی
سری توانیم افراخت و از طپانچه خجالت روی سرخ توانیم داشت که غیر این شیوه
تحفه پسندیده جناب احدی و جز عرق شرمساری شایسته درگاه صمدی نثاری نمی
تواند بود [illegible] زند هیچ خراجون بر محک نقد عملها را همین از گردهای خجالت
سرخ رو باشد [illegible] مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آن مدت
بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نموده بود
روا نگشت متوجه نفس خود شده گفت من قبلک مت لو کان عندک خیر
قضیت حاجتک حاصل معنی آنکه ای نفس شوم از شومی تو هلاک شدم اگر
در نزد تو چیزی می‌بود حاجت تو روا میشد پس بفرمان الهی فرشته بر
نازل شده گفت یا ابن آدم ساعتک التی اردت و فیها علی نفسک خیر
من عبادتک التی مضت مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن
توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در مدت کرده مخفی نماند که اکثر
سفها و جهلا ادراک بسند العوام و افواه خود نظر بر امور ظاهر است که عبارت از حفظ
ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب است مثل آنکه در نماز جامه

سفید

سفید پاک در بر کنند و تحت الحنک بندند و ردا افکنند و موضعی شریف
و مکانی مباح جویند و اذان و اقامت را بلند و نیکو گویند و نماز را در اول
وقت بگذارند و در رکوع و سجود شیوه خضوع و خشوع را از دست نگذارند
و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکنند و در قیام و قعود
از اذکار و ادعیه ماثوره غافل نگردند و جمیع افعال را بسکون و وقار بجا آورند
و در هیچ حالی از احوال بر یمین و شمال نظر نکنند و از ادای رکوع و صیام نیز
بر همین نظام و در مناسک حج و عمره نیز بر همین نهج عمل نمایند و این جمله
آداب ظاهریه و افعال جوارحند و اکثر مردم را اندک اهتمام رعایت
آن میسر است بندگی حق را ورای این آداب و شروط دیگر هست که کار
دل متعلق باحوال باطن است از آنجمله اخلاص است و آن عبارت از این است
که در گذاردن عمل جز تحصیل رضای خدای عزوجل قصدی دیگر نکنند و متاع
بندگی در دکان خودفروشی بدستیاری نگاه این و آن از بازار استعداد
قبول نیفکنند شهد سعادت عبادت را از فعل اغراض دنیویه بولای ارده
دل بالا نیند و بنده در تصحیح عبادت ازین ناچار است و تحصیل آن با ناخوشی
مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانچه در فصل
ندامت با تفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهده سگ نفس اماره و محتاج
زود خوردن این دیوار و نه کار خون خواره است و آن نه کار سست نهاد

آن هیچ جوهر و در خور دست و پای راحت طلبان تن پرورست و اکثر مردم را گمان
اینکه دامن ضمیر از غبار اغراض دنیا رهانیده و مس طاعت خود را با کیمیای
اخلاص رسانیده اند و ازین جهت بر عمل خود دل بسته و از تشویش مواخذه بود
جز افراغ گشته اند و نمی دانند که ریا و سمعت امر بغایت خفی و پنهان است
و دیده شعور را از ادراک اکثر آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدل و داد
در بازار یوم میعاد در دکان مکافات کشایند و نقد کردار هر یک بدید
بر محک قبول و رد عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ نیندوخته متاع عمر گران
بهار انقلاب و کشش عملها فروخته اند پس از جمله تهی دستان بیحاصل فردا

الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل
خواهند بود و دیگر از جمله آداب باطنی عبادت حضور قلب است که وی دل
از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل پرداخته خود را متوجه جناب کبریا سازد و پرده
فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه این و آن فرو هشته در خلوت سرای خاطر
بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا
رسته و از خارستان دنیا بباغ دلگشای وارستگی جسته باشد چه آدمی بهر چه
تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطرش نبرود و آرزوی گرفتنش
در هر حال از دنبال آن میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمی تواند بود
و آمد و رفت خیال آنرا از خانه دل منع نمی تواند نمود بیچاره که صیاد دنیا

دنیا بدام علایق کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام دلش محکم
گردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذات بندگی میتواند گردید
و بعضی از اکابر دین درین مقام سخنی متین و تمثیلی دلنشین ذکر نموده اند
که خواهش مانند سرگین است که در زمین دل ریخته و خیالها و فکرها چون
مگسانند که از آن بهم رسند و بر سر آن هجوم می آرند و هر چه برانی باز می آیند
و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن مگسان نمیتوان دست برداشت
پس چاره آنست که بجاروب همت آلایش سرگین محبت دنیا را رفته خانه دل
را از آن پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغبال
گشته بر سر خوان حضور بکام دل تناول پردازی و لیکن همت کیست
و صاحب این همت کو من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو مجملا عملی که بزیور
صدق و اخلاص آراسته و شاید کرداری که بهر هفت اطوار و سایر آداب
و شروط بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کم یابست مخصوص خاصان
حق و نزد دیگران آن جنابست و باز هد فروشان لی باک و فریب خورده دکان
شانه و مسواک را از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدی را
حاصل و هلال رکوع ناقصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه
خاطر جمع توان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطراتی که
سالک را در طریق بندگی باشد خانه دین و ایمانش زیر و زبر نخواهد نمود و چون

می تواند وانست که در راه زندگی غارت زده راهزنان نفس و هوا نخواهد گردید
دیار خانه حسن عمل را از کریوه پرخوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید
غافل مشو که مرکب مردان مرد را ٭ در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند ٭ مگر شنیده
رباینده گوهر یقین ابلیس لعین بیش از انکه رانده درگاه احدیت و گرفتار لعنت
ابد گردد سالها میان ملایکه بود و از طاعت و عبادت طرفة العینی نیاسود
گویند در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده حق تعالی در انجا نکرده باشد
و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما کان
من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان عبد الله ستة
الاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الاخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل
سخن انکه عبرت گیرید و متنبه گردید بنگر خداوند تعالی با ابلیس کرد عمل دراز و
کوشش بسیار او را باطل ساخت حال انکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود
معلوم نیست که این از سالهای دنیا بود یا از سالهای آخرت انهمه عبادت او را خداوند تعالی
باطل کرد بتکبر کردن یکساعت منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر
عرش بر آمدی و ملایکه را موعظه گفتی و شش صد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی
و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملایکه مقرب میگفت که اگر عیاذا بالله از من جرمی
صادر شود و فعل قبیحی سرزند عزرائیل را شفیع خود سازم تا مرا شفاعت کند در حضرت
آفریدگار عالم شفاعت او را از گناه من در گذرد القصه باعبادتی چنان و تقربی چنین

سنگلاخ

حکایت ابلیس

عاقبت

عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ سیاه روی الی یوم الدین از درگاه قرب الهی
محروم گردید و بسیاری از عباد و زهاد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق
ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت چالاکیها نموده اند و سر انجام بتوابع
نفس و هوا پا از جاده هدی بیرون نهاده سرمایه ایمان و ذخیره اعمال گنجوان
دل اندوخته را بباد فنا داده اند از انجمله برصیصای عابد است از دنیا و ناز و نعیم
آن کناره کرده و کثرت عبادتش درشتکان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس
لعین بکر نهاد بقصد تخریب خاندان هستی بنیاد او بصورت عابد پلاس پوشی
بصومعه وی در آمد برصیصا پرسید که تو کیستی و چه میخواهی گفت من
نیز از اهل عبادتم و میخواهم که همراه تو بعبادت حق تعالی بسر دارم و در عبادت
معین و یار تو باشم برصیصا گفت هر کرا اندکی حق تعالی هوس است حقا
یار و مصاحب او بس است ابلیس بعبادت مشغول گشته سه روز اصلا نخوابید
و نخورد و دنیا نشامید برصیصا چون آن سعی و کوشش بسیار ازان فساد پیشه بکار
دید متعجب گردید ابلیس گفت منشا این ریاضت و باخوردی و خوابی من آنست که
گناهی کرده ام و هر گاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب بر من تلخ میگردد
برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو گناهی کن و آنگاه توبه کن که
خداوند تعالی رحیم است تا حلاوت طاعت را دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم
گفت زنا کن گفت زنا نکنم گفت شرب مسکر سهل تر است عابد گفت از کجا بهم
رسانم گفت فلان ده رو که انجا بهم میرسد القصه برصیصا بزور کمان آن بیدر

حکایت برصیصای عابد

بسوی آن ده چون تیر روان شد چون رسید زن در حجاب دید بقدر ورع از وی
شرابی خرید و بدست بی تاملی بر سر کشید چون آتش کاخ اجتنابش سیلاب
شراب در هم ریخت و رشته آشنایی درگاه خداوندیش بروز بادهٔ پرشور
گسیخت با آن زن زنا کرد اتفاقا زن شوهری داشت در آن وقت آمد عابد
برخاسته او را نیز بقتل آورده و در آن حال شیطان بصورت آن نزد
حاکم رفته شکایت نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه برای شراب
خوردن و صد تازیانه جهت زنا کردن باو زد آنگاه برای خون کردن بصلب وی
فرمان داد چون بر دارش کشیدند ابلیس لعین بهمان صورت نخستین نزد وی
رفته گفت خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت همنشین بد کند اینش سزاست
ابلیس گفت دویست و بیست سال است که زحمت تو میکشم تا بر دارت کشیدم
اکنون میخواهی که ترا ازین بلیه رهانم گفت میخواهم و هر چه اراده کنی بتو دهم ابلیس
گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم که بر دارم گفت بایما
سجده کن القصه بایما سجده کرد ابلیس را یکبار که کافر از دنیا رفته چندین
ساله را بیک اشاره سوخته بی زاد ایمان بسوی دیار عدم مسافر گشت و نیز

حکایت عابد و دختر پادشاه

آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل از مردم عزلت گزیده و از سنگباران تیر
دنیا بکنج تجرید و انزوا خزیده بود صبح و شام از چمن زندگیش گلهای بندگی میدمید
در روز و شب آب روان حیاتش بر گل و ریحان حسنات میغلطید در شکار وحشی
غزالان ذمت تیر و کمان قیام و رکوع را از دست نمیداد و در نرم کردن آهن سخت

روی نفس پلنگ سجودش از کار نیفتادی معده آزش بر سر خوان رضا از
گرسنه چشمی سیر و پای وضعش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر دل آگاهش
بمرگ آرزو باز زنده کرده و استخوان سخت جانیش بنعمت بی نانی پرورده توسن
سعی تازیانهٔ اضطراب همیشه در شتاب بار سیر و سلوکش از حلقه پیچ و تاب
خواهشش پیوسته در رکاب رشته بیداری چشمش از غنچه گشتن استراحت
بی گره دو چشم ریاضتش از نعمت گرسنگی روزه فربه جامهٔ روشنی روز از چشم
خونبارش گلرنگ و موزه وسعت شبها بپای شب خیزیش تنگ سینهٔ
راحت از ناخن ریاضتش افگار و پای عمر از دیدهٔ بیخوابیش آبله دار از شست
اخلاص پاکش تیر دعایش بر خاک نیفتادی و سعادت قبول دست رد بر سینه مسئولش
ننهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم گردید و بیک آوازه
اطوار نیکش بعید و دور و نزدیک دیده بود هر سال چندین خسته و بیمار را
بحوالی صومعه در آورده التماس دعا جهت شفای ایشان میکردند و از یمن همت
دعای او از بند امراض و علل رسته و از بند رفیض آثار انعام بار صحت بسته رو
بدیار خود می آوردند و آنجا ابلیس دام تلبیس همیشه در خاکدان و تیر تند وسوسه
در کمان داشت و در کمین وی بود تا وقتی دختر پادشاه را مرض صعبی عارض گشت
و کارش از معالجه طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق درگذشت تا علاج برایش
وی را بصومعه عابد بردند و علاج العلت را منحصر در دعای او شمردند چون عابد بر دعای
شان آنجا مراقبت گفت دعا وقتی است جامع که در آنوقت بتوقیع قبول رسد

چون وقت رسید دعا دریغ ندارم برادران خواهر را بوی سپردند و تا رسیدن
وقت دعا سیر دشت و صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان
پرداخته و پرده غیبت شان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده
دل از دست داد و نخل سالخورده ورع و پرهیزش به تندباد افسون ابلیس
لعین از پای در افتاده و ترکان میل و هوا بسرکردگی آن نگاه بیجا شهربند
دلش را بتخستند و تماشائیان هوسهای نفسانی بتحریک وسوسهای شیطانی از
کشور خاطرش غبار فتنه را انگیخته اند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطانی
بدام نگاه وصال دختر پرید و توسن نفس شوم به مهمیز خار خار از رو عنان
تمالک از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت بدامن امانت دراز
و ابواب سیاه روی کونین بر روی خود باز کرد و بعد از صدور آن خطای فاحش
و خمود آتش خواهش شیطان بصورت پیری بر وی ظاهر گشته از سبب ارتکاب
آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش
که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر
مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت
آسان است دختر را بکش و در زیر خاک پنهان کن چون برادرانش آیند بگو که من
در نماز بودم او بیرون رفت ندانستم که چون شد عابد سیاه رو آن ضعیفه
بیگناه را بصوابدید آن پلید بقتل رسانیده در بیرون صومعه در خاک کرد چون

برادرانش

برادرانش رسیدند و احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که شیطان تعلیم کرده
بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بقولش اعتماد داشتند قبول کرده رو
بر تافتند و در طلب خواهر هر سو شتافتند دران حال شیطان بصورت
عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه میجوئید زاهد با وی
زنا کرده و انگاه بقتلش رسانیده در خاک پنهان ساخت پس ایشان از سر
آن خاک آورد چون خاک را شگافتند خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند
جامها چاک و بر سر خاک کردند و عابد را مقید کرده بشهر آوردند خلقی از وقوع آن
امر غریب متحیر و آب خلوص اعتقادشان در غدیر ضمیر از کدورت آن عمل متغیر
گردید جمعی که آب وضوی عابد تبرک می جستند بخونش تشنه گشتند و گروهی که
خاکپایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد سنگسارش
میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بردار کشیدند دران وقت ابلیس
پر دغا بصورت پیری باصفا بر وی ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم و انکه
تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمان است جزای عبادت چندین ساله این بود
که ترا بردار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه رهانم عابد بیچاره
ابلیس را سجده کرد و پس سنگسارش کردند و کرکس جان ناپاکش با سنگها
از حضیض کالبدش رهانیدند و بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان
دین و ایمان شکار در هر عصر از اعصار ازین گونه مکر و حیله و لعب بسیار

باخته و بسی نامداران صاحب سعادت و چابک سواران میدان عبادت را از مرکب
حسن عمل به نیزه جانستان طول امل بر خاک هلاک انداخته بر چنین دستور همیشه
چنین غرور آن لعین از بنی آدم بر چنین است و پیوسته است ستایش جهت راهزنی
سالکان طریق صواب زره زیر زین از بند تدبیر و کمند تسخیرش نفس انبیا ایمن
ایمن نبوده الا بود و از شمشیر ستیزش جز آنکه سوی کرد نگاه مرگ نمیتوان آسود
پس مرد آخربین می باید که در سلوک طریق دین جز بدرقه عنایت آگاهی دل نبندد
و بجاز و روزه بسیار و گریه و زاری شبهای تار بر روی نفس اماره نخندد و
بر تقدیری که خود را از دامگاه و حیله شیطانی رهانی و متاع ایمان و اعمال
از دست امانی و آمال سلامت بمنزل ارشاد با خود اندیشه کن که عبادتی که کرده
و خوبی علم و عملی که بدست اهتمام و سعی فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و
اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود مگر نشنیده که سرور عالم
و ارشد اولاد بنی آدم صلی الله علیه و آله منهج بندگی را بقدم اهتمام چگونه نموده
و در گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت
چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل احوال و رایحه از گلشن اخلاق و اعمال آنکه
قعود و قیام از یاد حضرت ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار
مجاری [illegible] ذکر و سپاس الهی نگذشتی اوقات را بر سه قسم کرده قسمی را باداء
وظایف بندگی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال که آن نیز قسمی از عبادت است صرف

کردی

کردی و از خوان التفات کردی خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسمی دیگر را بکار
سازی خلایق توزیع نموده قضای حوایج مسلمانان فرمودی و بتلقین آداب واجب
و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته آب اجرای احکام الهی آبیاری
گلشن دین فرمودی اکثر ایام روزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی
پیوسته بتنگی و قناعت بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از
روایتی که در امالی شیخ صدوق رحمة الله علیه مذکور است مستفاد میگردد که آن
سرور از نان گندم هرگز تناول نفرموده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود و چون
دو پیراهن خریدی غلام خود را در انها اختیار دادی که هر کدام خواهد بپوشد
و آن دیگر خود پوشیدی و چون غریبان بر روی حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی
مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب در آن باب سخن گفت فرمود مهلا
یا عمر اتظنها کسرویه یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی پیغمبری پادشاهی است که بتعظیم گذرانم
مرویست که بستر آنحضرت عبا بود و بالش چرمی از لیف آکنده شبی عبا را دو ته جهت
آن جناب انداخته بودند صباح فرمود که من بعد از یکتا کنند و از غایت بی
در دنیا عدم رغبت بنقد جنس این عاریت سرا حضرت جبرئیل امین کلیدهای
خزاین زمین را نزد وی آورد آنحضرت در قبول نفرمود و بسیاری از شبها
احیا کرده داد بندگی دادی و لوای بیداریش بحمله سپاه خواب از پا در نیفتادی
و ماثور است که شبها از بس که بعبادت قیام کرده بعضی گفته اند که بر سر انگشتان

بزرگ پایها ایستاده بود پای مبارکش آماس کرده بود تا در شان آنحضرت
نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از
مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای اینکه تو مشقت
و آزار کشی کثرت طاعات و عبادات آن سرور و شدت ریاضات و
مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی را مقدور تواند
بود و جیب و دامن کتب اخبار و آثار از گلهای محامد اوضاع و اطوار آن
سید ابرار صلی الله علیه و آله از آن پر است که سر انگشت قلم بار شته سخن
گلدسته بندی آن تواند کرد و بعد از آن حضرت کسی که در گذارش بندگی
مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل و معالیش از قبه سپهر برین گذشته
حضرت امیر المومنین علیه السلام است که شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی
و بروایتی از خلوت آنحضرت هزار تکبیر شنیدندی و اهتمامش در مراسم
بندگی بحدی بود که در وقت اشتعال نایره جنگ و جدال و قتال ابطال
رجال را دل بر سینها لرزیدی و رنگ دلیرا از چهرهای بی ثبات پریدی
در میان دو صف جنگ جوی فرش گستردندی و بادای وظایف عبادات
قیام مینمود و از تیرباران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را
در نماز و اوراد تغیر ندادی و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره جنگ
صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند

و آنحضرت

و آنحضرت خود بالقصد و مباشرت کسی را بضرب ذوالفقار صاعقه کردار بجهنم
فرستاد و با وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت
نگردید و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه
آفتاب میفرمود ابن عباس از این سبب استفسار کرد فرمود انظر الی الزوال
حتی نصلی یعنی مینگرم ببینم پیشین شده است که نماز گذارم ابن عباس گفت
یا امیر المومنین این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمود علی ما
نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه این قوم جنگ میکنیم بر سر این جنگ
میکنیم که نماز برپا داشته شود و مراد آنجناب آنکه غرض ما از این جنگ و جدل
ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده
بکد یمین و عرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا آزاد فرمود و خود بلباس کرباس
و نان جوین اکتفا مینمود و مدتها در مدینه بسر برد و هرگز از نان جوین سیر نخورد
و میفرمود که حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است از طعام مرا آنقدر که
پشت مرا راست دارد و مرویست که مهر سپهر مناقب و معالی حضرت امام
محمد باقر علیه السلام وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام
آمد آنحضرت را دید رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمها از گریه سرخ
شده و پیشانی نورانیش و بینی از بسیاری سجود مجروح گشته و ساقها و قدمهای
مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلام را گریه

آنحضرت را باین حالت دید خود را از گریه نگاه نتوانست داشت از غایت دلسوزی
و مهربانی نسبت بآنحضرت متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام
محمد باقر گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة علی بن ابی
طالب علیه السلام یعنی بمن ده بعضی صحیفها و نوشتنی‌ها را که عبادت حضرت
علی ابن ابی طالب علیه السلام دران نوشته است پس دران‌ها نظر فرمود
مضطرب حال از دست گذاشت و فرمود که انی را یک و عبادة علی یعنی کیست
که بدر تو بعبادت علی بن ابی طالب رسد و در اخبار و آثار وارد است
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام هر شبانه روزی هزار رکعت نماز
گذاردی و حین بنماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی
که بندهٔ ذلیل نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی
و چنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از یک
دوش آنحضرت افتاد آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ گردید بعضی از یاران
سبب آنرا پرسیدند فرمودند وای بر شما میدانید که در پیش که بودم مرویست
که یوسف مصر کرامت و اقرام حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کودکی بر سر
چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد و والده ماجده اش واقف
شده فریاد برآورد و حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام را از آن واقعه اخبار
کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام نماز اضطراب و تعجیل نفرمود

وی

وی بازگشته بر سر چاه آمده میگریست و فریاد میکرد و میگریست و باز نزد
پدرش میرفت دیگر بار بر سر چاه آمدی تا از غایت بیتابی و غلبهٔ اندوه
ضعف آن ضعیفه غالب گشت و این گستاخی بر زبان جرأتش گذشت که
چگونه درشت است جگرهای شما جماعت بنی هاشم چون حضرت امام زین العابدین
علیه السلام این سخن شنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز
کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلام را از چاه برآورد و مادرش را گفت بگیر
وی را ای ضعیفه و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین بدین وجه
مذکور است که آن جناب شبی در محراب خود ایستاده بود و بادای تهجد قیام
مینمود شیطان بصورت اژدهای خود را بر او ظاهر ساخت که شاید از هجوم
یأجوج خوف در اساس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند و سنگ
تفرقه در اساس شکست در آئینهٔ گیتی نمای حضور خاطرش افکند آن امام منصوص و آن
بنیان مرصوص از صدمهٔ آن ضعوه اصلا پروا ننمود و بآن التفات نفرمود
تا نزد وی آمد انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت نشده
آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز نکرد و چون از نماز فارغ گشت بالهام
الهی دانست که شیطان است دشنام داده وی را سیلی زد و فرمود دور شو
ای ملعون پس آن لعین ناپاک از مقام فیض ناک دور شد و آنحضرت باتمام ورد
قیام فرمود پس آوازی شنید و گوینده را نمیدید که سه بار گفت انت زین العابدین

این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده اند که آن
تو سیای دیده بخوابی و سوخته آتش بنایی مشغول نماز بود آتش افتاد
آواز کردند که یا ابن رسول الله النار النار وی همچنان غرق دریای بندگی
بوده سر از سجود بر نداشت تا وقتی که آتش را فرونشاندند و بعد از فراغ
از وی سوال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید
آنحضرت فرمود آتش آخرت و خود و احسان و تفقد فقرا و تنگدستان بجهان
بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه برآمده انبانی که دران کیسهای
درهم و دینار بودی و گاهی طعام با هیزم بر دوش مبارک خود برداشته بدر خانها
رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی دادی و در وقت دادن روی انور خود را
پوشیدی که وی را نشناسند و منبعی بر ایشان مخفی بود و نمی دانستند که آن
شخص حضرت علی ابن الحسین علیه السلام بوده و در محل غسل دادن پشت مبارکش
را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بسکه طعام و هیزم و جوالها بدوش
برداشته بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که [illegible]
درشت که شبها بنحوی که وی را نشناسد می آمد و مبلغی زر سرخ میداد و او
آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی ابن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا
یعنی تو با من احسان میکنی اما علی ابن الحسین با من صله رحم بجا نمیآرد و با [illegible]
من نمی پردازد خدا او را از من جزای خیر ندهاد و آنجناب این سخن را از وی

می شنیدند

می شنیدند و تحمل آن نموده صبر میفرمودند و خود را با وی نمی شناسانیدند تا بعد از
وفات که آن مقرری قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر انور
وی آمده میگریست و روزی مطرفی از خز که قسمی از بالاپوشها است بر دوش
داشت سائلی برخورد بالاپوش وی برگرفت آنحضرت بالاپوش را آنحضرت
بسائل رها کرد و روزی بعیادت محمد بن اسامه بن زید قدم مبارک
رنجه فرمودند و صد خانه وار از فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال
ایشان فرموده رعایت حق [illegible] بحدی میفرمودند که از طعام خوردن
با والده خود ابا میکرد گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت صله رحم بیش
از همه کس میکنی چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمایی فرمود انی اکره
ان تسبق یدی ما سبقت عینها الیه خوش ندارم که دست من سبقت
کند و از دو در لقمه برگیرد که چشم پیشتر بران افتاده باشد و بیست حج
با یک [illegible] کرده بود و یک تازیانه بران نزده بود روزی جماعه غیبت
او میکردند آنحضرت شنید فرمود که ان کنتم صادقین فغفر الله لی و ان
کنتم کاذبین فغفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدا تعالی
مرا بیامرزد و آن عیوب بر من نگیرد و اگر کاذب بودید خدای تعالی
شما را بیامرزد و آن کذب بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر ساله هفت
پوست از مواضع سجود آن یکتا در محیط وجود می افتاد و آنرا جمع میکرد
و بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال عبادت و بندگی

آن مهر سپهر فرخندگی از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت فائز بود
پرسیده گفت اطناب کنم یا اختصار گفتند اختصار کن گفت هرگز
برای او طعام نبردم و هرگز بستر جهت آن جناب بشب نگستردم و مرتبت
که چون وقت نماز میشد رنگ مبارک آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام
شریفش می افتاد و در زیر آسمان طلی ایستاد و اشک بر رخسارش
روان میگشت و این مضمون ادا میفرمود که اگر بنده میداند که با که مناجات
میکند از نماز روی نمی تافت و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست
که چون وقت نماز میشد حضرت علی ابن الحسین علیه السلام پای برهنه بزیر آسمان
میرفت و رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت که از باد سخت میلرزید
و چون گفت و گوی بهشت می شنید صدائی میکرد چنانکه گویا او را از بهشت
اخراج میکنند و چون گفت و گوی دوزخ می شنید آوازی بر می آورد
چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی از موالیان آنحضرت حکایت کرده که
روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او بیرون
رفتم آنحضرت را یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریه وی
شنیدم و شمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله
تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا آنگاه سر از سجده بر داشت و محاسن
شریف و روی مبارکش را اشک فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن
نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آن جناب این مضمون در جواب ادا

فرمودند

فرمودند که بدرستی که یعقوب ابن اسحق ابن ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
پیغمبر بود و پسر پیغمبری دوازده پسر داشت خدا تعالی یکی از ایشان را
غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمیده و چشمش
از گریه نابینا شد و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده
نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام
شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه مذکور است حدیثی
مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابی طالب علیهم السلام

علی ابن الحسین نسخه

چون دید که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از کوشش و ریاضت در بندگی
جفا بجان خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه آمده فرمود
که ای صاحب رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقهاست و از حقوق ما بر شما
اینست که چون احدی از ما را ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش
در بندگی خود را هلاک میسازد خدای تعالی را بیاد وی آورید و بر اتش آرید که بر خود
رحم کند و این علی ابن الحسین علیه السلام که بقیه پدرش حضرت امام حسین علیهما السلام است
بینی و پیشانیش شکافته و سوراخ شده جابر عبد الله بر در سرای آن دین پناه
رفته بعد ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر ورود و
تبلیغ سلام حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله با آن سرور بتفصیلی که در حدیث
مذکور بتفصیل مذکور است بار یافته آن جناب را دید در محراب طاعت خویش

ماوی ساخته و چشم و پاکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر
رضی الله عنه از جای برخاسته دستش را بوسید و او را در پهلوی خود اجلاس
فرمود آنگاه جابر گفت یا بن رسول الله اما علمت ان الله تعالی ان خلق الجنة
لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک
حاصلش مضمون آنکه یا بن رسول الله میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان
شما خلق کرده و دوزخ را برای دشمنان شما هر گاه چنین باشد این ریاضت
و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمود که یا صاحب رسول الله
اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم
یدع الاجتهاد و تعبد بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له
هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا
حاصلش آنکه ای صاحب رسول الله آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
که سابق و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی
باشد خدای تعالی آمرزیده بود با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت بارگاه
خدای تعالی وا نگذاشت و بندگی نمود پدر و مادرم فدای او گردند چنانکه ساق و
قدمش آماس کرد و گفتند آن جناب که تو این ریاضت میکنی و حال آنکه خدای تعالی
سابق و لاحق گناهان ترا آمرزیده است فرمود که آیا پس نیم بنده شکور یعنی هستم
یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست

و ادراک

و ادراک رتبه بلند شکر گذاری جابر بن عبد الله چون دید که گفت و گوی آن
قبله احرار در باب تخفیف آن ریاضت و آزار بی اثر است گفت یا بن
رسول الله ارحم علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و یستکشف
اللاواء و بهم یستمطر السماء یعنی یا بن رسول الله بر خود رحم کن بدرستی که تو
از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود
میکنند و بآبروی ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمودند
که ای جابر پیوسته بر نهج ابوین خود رسول خدا و مرتضی علیهما السلام میباشم
و طریق هستی و پیروی ایشان را سلوک میدارم تا وقتی که با ایشان ملاقات
نمایم مخفی نماند که اهل بیت نبوت و امامت مراسم بندگی بر دوخته و آبروان
حیات خود را در نخلستان صعود حسنات جاری ساخته اند و اکثر اوقات
در ایجاد عبادات این نجوم فلک سعادت همانا از آن است که بحسب اقتضای هر
وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و خفا
فرو برده مسند عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش این و آن درهای
سعادت عبادت بر روی خود گشاده اند و از آتش سوز و گداز خود را
در بوته ریاضت کثرت روزه و نماز گداخته امتداد زندگی را رشته
صفت در بحر اقسام بندگی غوطه میدادند و بعضی بمرتبه قلت تقیه گاهی خورشید
آسا از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر سر گم گشتگان ظلمات غوایت

[illegible]

می انداختند و تعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت تقید مقاد
کوشیده از بحر دانش بیکران با مواج بیان سواحل خواطر خلایق لبریز
جواهر حقایق می ساختند و بدین سبب طریق بندگی هر یک بعنوان شایسته نموده
گوی سعادت را در مضمار عبادت بچوگان ربوده اند الحاصل بیچاره که بمرض
عجب مبتلا گردیده باشد اگر دیده شعور بر طاعات و عبادات که مجملی از آنها
بزبان قلم صادق رقم گذشت و شاهراه بیان بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده
هنوز یکی از هزاران مذکور نگشته بر گشاید و آنان را با کردار خود و الکو
اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست که در دست
سعیش جز تهی دستی نیست و زیر بارش جز انفعال و حقارت و زن اعمالش
زار زار خواهد گریست چنانچه در وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
که بابوذر غفاری رضی الله عنه در ان مخاطبه ساخته مذکور است که یا اباذر ان لله
عز و جل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة
الآخرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان نعبدک لو ان
لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه
خدای تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا
نمیکنند تا وقتی که نفخه آخرین صور دمیده شود و پس همگی میگویند پاک
و منزه میدانیم خداوندا ترا از عیبها و نقصها پاک و منزه دانستنی و بحمد و سپاس

تو قیام می نمائیم بندگی نکرده ایم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار و لایق باشد اگر
شخصی را عمل هفتاد پیغمبر باشد هر آینه عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از
سختی آنچه در آن روز می بیند بغیر چون شدت حسنات و دهشت عتاب
روز قیامت را مشاهده و ترازوی عدل و انصاف و گیر و دار آن عرصه رستخیز
مکشاف ملاحظه کند میداند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از مقصرین
بر شمار آورده است مجلس دوم در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع
شجره ملعونه حب دنیای دون از اخلاق [illegible] است و بیان
این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل فصل اول در صفت بغض و مراد از ان
عداوت است که کسی را مراد امور دنیوی باشد و عداوت دینی چون عداوت به طوائف
کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمه معصومین علیهم السلام
از این جهت که کافر و مخالفند از شرع و طریقه و وسیله رستگاری آن جماعت است
و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت این قوم فضول سخنی است واهی و لاف بیهوده
اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله با الفت انگیزه ابتر من نفاق و کمراهی
حضرت حق سبحانه و تعالی زمره مومنین سعادت قرین را از دوستی
دشمنان دین منع نموده در سوره ممتحنه فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیه شریفه آورده اند که بعد
وقتی که اراده نمود والا جناب پیغمبری و فاتح اقالیم [illegible] و سرور جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله

علیه و آله بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکه معظمه فرموده بنحوی
که مشرکان بدگوهر از ورود موکب همایون آن سرور واقف نباشند
حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی
ساره نام که در آنوقت روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل نازل گشته
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از آن واقف گردانید آنحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را با جمعی از دنبال آن زن فرستاده و فرمود که در فلان موضع
زنی باشد و با وی نامه چنین هست آنرا ازو گرفته بیارید امیر المؤمنین
علیه السلام چنانچه آنحضرت خبر داده بود در همان موضعی بساره رسیده
طلب نامه کردند ساره بگریه در آمده و انکار نمود او را و متاع او را جستند
نیافتند خواستند که باز گردند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل
بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت مرا می‌شناسی بخدا اگر نامه
ندهی گردنت بزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورده بآنحضرت
داد آن جناب نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد جناب اقدس نبوی
بمنبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشانرا
از قصد ما آگاه سازد اگر برخیزد و بآن اعتراف نماید فهو المراد و الا او را رسوا
سازم دو نوبت این سخن فرمودند کسی جواب نگفت نوبت سیم حاطب

برغبت

برغبت و اعتراف نمود جهت اقدام بر آن عمل قبیح عذر گفت آن سید انس
و جان و رحمت عالمیان عذر او را پذیرفته خط عفو بر وی کشیدند و روایتی
آنست که فرمان داد که او را از مسجد بیرون کردند و مردمان دست
بر پشت او میزدند و می‌انداختند و او بر قفا می‌نگریست که شاید پیغمبر خدا
برو رحم کند چون برو رسید آنجناب فرمود که او را باز گردانند
و او را توبه داد حق تعالی آیه مذکور را فرستاد و حاصل معنی آیه این است که
ای مومنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت
و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین
تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون
اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق آنان وارد گشته که
بزبان مدعی بودند بایمان و با یهودان محبت و آمیزش مینمودند و حاصل
مضمون اینکه آیا نظر نکردی بسوی آنجماعتی که دوست گرفتند قومی را که خدای
تعالی برایشان غضب کرده و خشم گرفته است ایشان آن کسانی که یعنی
منافقانی که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نموده اند از شما که مومنانید و نه از ایشان
یعنی یهود این آیین هیچ کدام نگردیده اند و متذبذبین بین ذلک اند سوگند میخورند
بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافق اند آماده گردانیده است خدای
تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد

قوماً یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حادّ الله ورسوله ولو کانوا آباءهم
او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی
بقول مفسرین آنکه ممتنع ومحال است که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت
می آورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول صلی الله
علیه وآله یعنی هرگز مومنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارند اگرچه باشند
آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا
وخویشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت گردانیده است
خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی
بسیار است بجهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز به تلاوت این
دو سه آیه از آن جمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت سمات
صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صفحه پاکی نهادش برقم
صحت اعتقاد مشحون و مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت
مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده
میدارد بلکه بغض و کین آن قوم بیدین را تیر ردی ترکش محامد صفات و کل
سرسبد طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانیکه با خدا و رسول صلی الله
علیه وآله مخالفت ورزیده و مصداق من حادّ الله ورسوله گردیده اند فرقه
نواصب و خوارج و مرتبه حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب و اولاد طیبین و طاهرین

علیهم السلام

علیهم السلام اویند که برخلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وکونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام باهل عصمت
گسسته و کریمه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف و صوت انگاشته
نظالمان خاندان مصطفی و غاصبان حق زهرا صلوات الله علیهما و اولادهما
پیوسته اند و کافه مومنان باصدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی صلی الله
علیه وآله دشمن بودن و بغض و عناد ازین قوم بداعتقاد را سرمایه نجات
خود نموده لازم و واجب است چه دعوی محبت آل عبا بی عداوت این کافران
مسلمان نما مبرهن و پیش طاق دلهای کرده کین این گروه منافق بی شمه دانوار
ایمان مزین نگردد قال الشاعر تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک ان
الرای عنک لعازب با خارجی بگو که بروز نخ حرام انگشت بر نمک زسر
استهزا مزن انگشت در کف تو چراغ آفرید یعنی که غیر دامن آل عبا مگیر
ازین طریق سود و زیان و محمد دجهاد کفر و ایمان سید عالم صلی الله علیه وآله
روایتست که حب علی عبادة والنظر علی علی عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد
الا بولایته والبراءة من اعدائه یعنی دوستی علی ابن ابی طالب علیه السلام
عبادتست و نگاه کردن بر روی آنحضرت از روی رغبت و محبت عبادتست
و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او
وهم از آن جناب صلی الله علیه وآله منقولست که روزی بعضی از اصحاب خود خطاب

کرده گفت یا عبد الله احب فی الله وابغض فی الله ووال فی الله فانه لا تنال ولایة الله
الا بذلک ولا یجد رجل طعم الایمان وان کثرت صلاته وصیامه حتی یکون کذلک
مخلّص مضمون آنکه می باید دوستی تو و دشمنی تو با مردم در راه خدا و برای رضای
او باشد به مرتبه ولایت نمیرسد و از جمله دوستان خدا نمیگردد مگر باین صفت و هیچ
مزه ایمان را درنمی یابد اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت
نباشد آن مرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی خدا کردم و دوست
کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی ورزم جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله اشاره بسوی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه کرده فرمود که می بینی این
را او گفت آری فرمود ولی هذا ولی الله فواله و عدو هذا عدو الله فعاده وال ولی هذا ولو انه
قاتل ابیک و ولدک و عاد عدو هذا ولو انه ابوک و ولدک یعنی
دوست علی ابن ابی طالب دوست خداست پس با دوست خدا دوستی کن و دشمن
علی دشمن خداست پس با دشمن او دشمنی نما و دوستی کن با دوست او اگرچه کشنده پدر و
فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر و فرزندت باشد تو را مخفی
نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمه لا تجد قوما الخ و حدیث عاد عدو
هذا ولو انه ابوک و ولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با حدیثی که در
سفارش حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب باشند وارد گشته
و از آنجمله حدیثی که شیخ کلینی در کافی در باب بر الوالدین از جابر رضی الله عنه

روایت کرده

روایت کرده سمعت رجلا یقول لابی عبد الله علیه السلام ان لی ابوین مخالفین
فقال برّهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم مردی بخدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالفند
آنحضرت فرمود که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست
میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم بن حمید نقل
نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام که یکون لی القرابة علی غیر امری
الهم علی حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی
هست که مراعات آن باید نمود آنحضرت فرمود آری حق رحم لا تقطعه شیء
واذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم وحق الاسلام یعنی مرتبت خویشی را
چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن ایشان این طرف نمیسازد و چون بر دین
تو باشند و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی
دوم حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود ان شاء الله تعالی
سمت ذکر خواهد یافت وجه جمع و تفریق میتواند این باشد که مراد از عدم محبت
مومنین با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی می باید که
در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند و حرف مودت ایشان
را سعادت را بکلک بیزاری از صفحه خاطر بتراشند اگرچه در میان ایشان
ربطه پدر و فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی

که شمه ذکر انها حلاوت بخش کام و دهان خامه بیان گردید مراد
از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المومنین ع
باید داشت و منکر اعتقاد و کاره اطوار آن گروه ضلالت شعار بوده سر چشمه
سینه صافی را الغبار کینه القوم جانا باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند
و مقصود از بر ابوین و رعایت حق ایشان در دو حدیث که از کافی نقل
شده نیکوئی و رعایت آداب ظاهر باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه
نه بر مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقه نیکوی و خوش سلوکی مسلوک باید داشت
و ضابطه بر و صله رحم از دست نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب
ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارد از جمله مصلحتهای رعایت آداب
ظاهری با ایشان عمده آن این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین و قطع
رحم مخالفین را از طریقه خود متنفر نسازند و خود را بزبان طعن و ملامت ایشان
نیندازند که شیعه چه بد طایفه ای مردمند و طریقه ایشان طریقه زشتی است که
اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه
بمحامد اطوار و حسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و به ندای محبت
فضایل و آداب کمالات آن مسکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه
در کافی از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر
بغیر السنتکم حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح بازبان حال چنان

باشید

چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح
رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از همان
جناب مرویست که انا لا نعد الرجل مومنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان
من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کیدوا اعداءنا به ینعشکم الله
ملخص معنی آنکه ما کسی را مومن نمی شماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع باشد از جمله
ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بزیور این صفت مزین و آراسته
گردید خدا شما را رحمت کناد باین تزئین و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته
و مجروح سازید خدای تعالی قدر و منزلت شما را بلند گرداند مجملا مخالفان چون
صورت احوال مومنان را بزیور صفات کمال آراسته می بینند از آن در تاب میروند
و گاه باشد که از دیدن اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطرشان تافته از
ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از ذکریا بن ابراهیم — حکایت نصرانی
که در وقتی که نصرانی بود و ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده توفیق
حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام فایز گشته و در میان
ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیلی که در انجا مذکور است روایت کرده که
بخدمت آنجناب علیه السلام معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه من بر دین
نصرانی اند و مادر من نابیناست و من با ایشان می باشم و در آنیه یعنی
در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمود ایشان گوشت خوک میخورند

گفتم نه و پس نیز آن نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری
پدر و مادر خود نموده با ایشان نیکویی کن و چون بمیرند بدیگری وا مگذار
و خود تجهیز وی قیام نما ازانکه تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا
در منزل انشاء الله نزد من آیی زکریا گفت پس من در منی بخدمت آنحضرت
رفتم و مردمان بگرد وی در آمده سوال مسایل می نموده اند چنانچه کودکان
از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت مسلوک
داشتم و طعام خود خورانیدم و جامه و سرش را از شپش پاک میکردم و خدمت
او می نمودم پس مادر من بمن گفت یا بنی وقتی که بر دین من بودی این خدمت
و مهربانی بمن نمینمودی و ازان گاه که بدین مسلمانی داخل شدی این عطوفت
چیست که از تو می بینم بگو چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان
پیغمبر ما مرا این امر کرده است گفت آن مرد پیغمبر است گفتم نه ای مادر ولیکن
پسر پیغمبر است گفت نه ای پسر که من این پیغمبر است گفتم ای مادر بدرستی
که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمی باشد این مرد پسر پیغمبر ماست گفت ای پسر من
دین تو بهترین دینهاست آن را بمن عرض کن عرض نمودم پس مسلمان شد و
تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن گذارد بعد ازان در شب او را عارضه
روی داده گفت یا بنی اعاده کن آنچه مرا تعلیم کردی پس آنچه از دین گفته مرا
آموخته بودی بار دیگر انرا بگو گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود و مجملا ازین شنوده

بستند بوده

ببستند بوده م تر و الده ان نصرانیه نا چیار ادیده دل روشن گشته از بادیه
گمراهی بشارع آگاهی راه یافته و مسافر وحشت از بند دار تکلیف برسش
نفس باز پس بار ایمان بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکن است
که عرض شارع از امر برعایت ترک والدین و سایر خویشان که از دین بیگانه بوند
به نیکویی ظاهر باشد چون ثمر چنین فایده است و این خود چنانکه مذکور شد
منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که هرگاه بخویشان کافر قاعده نیکوی
و مهربانی را الحب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب علی
بن ابی طالب علیه السلام در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن
شهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانچه آورده اند که در آن روز
بعد از تسویه صفین از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار در آمده مبارز
طلبیدند یکی عتبه بن ربیع دوم برادرش شیبه سیم پسرش ولید سه جوان
از انصار بقتل ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را
میخواهیم جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله که از غیر فرار و ستیز آتش
پیکار امیر المومنین علیه السلام با حمزه عبد المطلب و عبیده بن حارث بن
عبد المطلب بجنگ ایشان فرستاد عبیده مذکوره را چون کهن سال بود بمقابله
عتبه که او نیز در سن شیخوخیت بود و حمزه را که در سن کهولیت بود بمعارضه
شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه

که در انوقت بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود هم آوردی
ولید بن شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود القصه این سه شیر
غرین بمجادله آن کافران بی دین پرداختند و امیر المومنین و حمزه علیهما السلام
هم نبردان خود را از تیغ گذرانیدند و لوای زندگانی شان را نگون سار
ساختند از عبیده و عتبه هم را مجروح ساخته چون زخم عتبه بر ساق بود
و استخوان شکافته و مغز بیرون آمده بود از پای در افتاد امیر المومنین و حمزه متوجه
کشته عتبه را از تیغ عبیده برداشته بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله رسانیدند
عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال سید عالم افتاد گفت یا رسول الله آیا من
شهید نیستم آنحضرت فرمود بلی تو از شهیدانی و سر دفتر شهدائی و در حق
او دعا فرمود بعد از ان رخت زندگانی بسرای جاودانی کشیده روح پاکش
بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکور در بعضی از کتب معتبره بر نوعی
مسطور است که نخست امیر المومنین علیه السلام هم آورد خود ولید را شمشیری
بر دوشش زد که از زیر بغلش بیرون رفت و حمزه و شیبه با هم در آویخته
بودند شیبه گردن حمزه را گرفته بود و مسلمانان گفتند یا ابو الحسن آن لعین
را نمی بینی که چگونه گردن عمت را گرفته است صاحب ذو الفقار حمله بر آن نابکار
کرده حمزه را گفت سر فرود آر حمزه سر خود را دزدیده آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زد
که نیمش فرستاد انگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بمقر سقر روانه ساخت

و باتفاق

حکایت اسیر شدن عباس و عقیل

و باتفاق حمزه عبیده را از ان معرکه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله رسانید
چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر ناپاک همگی تیغ جان ستان سروران
بر خاک هلاک افتادند و بعضی از شارحین احادیث نبویه در طی شرح حدیث المومن
اخو المومن نقل کرده که وقتی عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب
اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را داده مستخلص گردید و بجانب مکه
رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه سازد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
او را با حضرت امیر تسلیم کرده فرمود شانک باخیک حاصل معنی آنکه اختیار
برادرت را بتو گذاشتم آنچه سزاوار باشد با او بکن پس حضرت امیر المومنین
علیه السلام دست عقیل را گرفته اسلام بر و عرض نمود و دیگر بار دعوت نموده
عقیل ابا کرد آنحضرت دست وی را رها کرده موی سرش را گرفته ببازار آورده
و شمشیر کشید که وی را بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو
با وست که مرا خواهی کشت آنحضرت گفت آری بآنکسی که نیست معبودی بر حق
جز او اگر ایمان نیاوری عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و ان هذا الدین هو دین الاسلام حق امیر المومنین علیه السلام فرمود که
ترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی چه بخاطرت رسیده که گفت
در جهدی که در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم و دانستم که
اگر دین بر حق نبود مثل تو کسی چون من برادری را نمیکشت اینمعنی سبب اسلام

من گشت پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده که تو حالا برادر منی چه بدرستی
که برادری دین است نه برادری نسب الحاصل با خویشان کافر رعایت صلهٔ رحم
بحسب ظاهر می بایست کرد جناب ولایت مآب که در جمیع آداب و سنن دستور
عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را میکشت و چگونه برادر خود عقیل چندین
بوده قسم میخورد اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب اینست که آنچه از آن حضرت
مذکور شد در حین اشتعال نایرهٔ قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع
پیوسته و تسکین آن هنگامه که چون زبردستی جنان که خویشی و قرابت را لحاظ
ندارند و آشنا و بیگانه را در آن معرکه یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضهٔ
اسلام و ترویج دین جز باهتمام و سخت گیری چنین سر گشته چه اتوقف در بنای اسلام
را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نوخیز
و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت
جایز دارد و او از صلهٔ رحم خارج و مستثنی نباشد مستبعد نیست چنانچه کشتن زنان
و اطفال مسلمانان را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته اند در وقت ضرورت
تجویز فرموده اند و نظایر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب
اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا با هم میورزند و حقوق اخوت
دینی را که رعایت آن بر کافهٔ اهل ایمان لازم است برای هر امری سهل در
یکسو نهاده از دیدن هم بر خود میلرزند ضعفی است که آئینهٔ دلها را از کدورت

هم

هم بر خاک می نشانند ولی پیوسته خار عداوتی در دیده دارند که آسایش نتوانند
نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینهٔ دشمن در رنج غوطه خورده ظاهر است که
چگونه دیدهٔ شگفتگی تواند گشود و نخل زندگی صاحب این صفت را ثمری جز خون خوردن
غیظ و کام رعیت گرفتاران این علت را غیر لقمهٔ دندان از خشم بر هم فشردن
نی در میزان امتیاز اهل خرد سرگرانی با یاران سبکی و نادانی است و در نظر باریک
بینان رسوم مسلمانی زنار بستن به که کمر عداوت برادران دینی و ایمانی عقده
رنجش این و آن را دل گرفتن و در گل طینت تخم کاشتن است و دل کج نهاد
اخلاق خار خار حیث گشته را در سینه گذاشتن خارج ترسایان در بغل داشتن
و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که اذا کان یوم القیمة
نادی مناد این المؤذون لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هولاء
اذوا المؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل
معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند آن کسانی که ضد و معاند
دوستان من بوده اند پس قومی برخیزند که بر روبهای ایشان هیچ گوشت
نباشد گویند ایشان آن کسانند که مومنان را آزرده و با ایشان عداوت و نصب
کرده و ایشان را در دین ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را
به دوزخ برند و نیز در آن کتاب از همان جناب مرویست که فرموده اند من زرع
العداوة حصد ما زرع حاصل معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بر دارد

وهم در کافی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله ماثورست که ما کان جبرئیل یا
تینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال وعداوتهم خلاصهٔ مضمون بحسب ظاهر اینکه هیچ
بار جبرئیل نزد من نیامد مگر آنکه گفت یا محمد بپرهیز از آنکه با کسان عداوت
نمائی و بخل ورزی نیز در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده
که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیر فانظر الی قلبک فان کان یحب
اهل طاعة الله ویبغض اهل معصیته ففیک خیر والله یحبک وان
کان یبغض اهل طاعة الله ویحب اهل معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء
مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر کن بدل
خود پس اگر اهل طاعت خدا یعنی آنکسانرا که در امر و نهی الهی فرمان بردار
طریق بندگی بر خود سوارند دوست میداری وبا اهل معصیت و متمردان درگاه
حضرت رب العزة دشمنی پس در تو خیری هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد
و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن و اهل معصیت و فساق را دوست میداری پس
در تو خیری نیست و خدای تعالی با تو دشمن است و آدمی هر کرا دوست میدارد
از نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم کینه
ورزی و دشمنی نمودن و برای سراب نمای مطالب دنیوی پیوسته بخون
هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف شیوهٔ تقوی و پرهیزکاریست
اگر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا گفت وگوی درشت

وسخن

بسخن ناصواب و فتنه گری دنیای پر شر و شور تلخی و شکر آبی واقع شود سالها
کینهٔ آن را در دل نباید داشت و انصاف خویشتن را غیرت و رگ مردی نباید گذاشت
بلکه همان لحظه از فراموش و زهر مرارت برغبت نوشش باید نمود و از
تلاش کوفتن در آشتی ابواب فیوضات دو جهان بر روی خود باید گشود
و در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل مجمل آن اینست که میان
حضرت ابی عبد الله علیه السلام و عبد الله بن الحسن گفت و گوئی واقع شد
و شب همچنان آزرده از هم جدا گشتند و صبح من بجهت کاری بیرون آمدم
حضرت ابی عبد الله علیه السلام را دیدم که میفرمود که ای جاریه بگو با ابی محمد
که بیرون آید پس عبد الله بن الحسن آمده گفت یا ابا عبد الله چه چیز ترا در این
صبح از خانه بیرون آورده است آنحضرت فرمودند که دوش من آیه
از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا با اضطراب آورد گفت کدام است آنحضرت
فرمودند قول خدای عز و جل و ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و
یخشون ربهم ویخافون سوء الحساب آیه در سورهٔ رعد در صفت اولوا الالباب است
که قبل از این مذکور گشته و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنکسانی که صله
میکنند آنچه را امر کرده است خدای تعالی بصله آن یعنی صلهٔ رحم و صلهٔ مؤمنان
و امثال آن را بجا آورند و می ترسند از عذاب پروردگار خود و خوف دارند
از دشواری حساب روز قیامت عبد الله گفت راست گفتی گویا من این آیه را

درکتب حدیث اهرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند
هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت
از پدر بزرگوار و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرموده اند
که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام
ولم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم
الحساب ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم گیرند و سه روز بهجران
بر آن خشم باقی بوده یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون اند و میان
ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان که بآن دیگر رود در سخن گفتن
و با آشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز
در کافی از حضرت امام دین پناه حضرت ابا عبد الله علیه السلام منقولست
که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه
وتخلعت اوصاله ونادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه چند آنکه دو
مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال است و چون
با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان برخود میلرزد چنانکه زانوهای
او بهم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد میکند که ای وای
بر من که هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست که لا یفترق
رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة وربما استحق

ذلکا

ذلک کلاهما یعنی دو مرد از خشم از هم جدا نشوند مگر آنکه یکی از ایشان مستوجب
لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستحق لعن شوند یکی از حضار بود گفت جعلت
فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی آنکه فدای تو گردم از آن دو کس آنکه
ظالم و دران مناقشه بر باطل است خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که
مظلوم و حق بر طرف اوست چرا مستحق لعنت باشد آنحضرت فرمودند که انه لا یدعوا
اخاه الی صلته ولا یتغامس له عن کلامه ملخص کلام ظاهر آنکه مظلوم برای آن سزاوار
لعنت است که نمیخواند برادر مومن خود را بصله خود و با او در صلح نمیزند و از گفت و
گو خاموش نمیشود شنیدم از پدر خود که گفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما
الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم حتی یقطع
الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تبارک و تعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من
الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند و یکی از ایشان بر آن
دیگر زیادتی و ستم کند پس باید که آنکس بسوی آن دیگر رجوع کرده گوید
ای برادر من بد و بیجا کردم بتو تا از میان ایشان خشم و رنجش برطرف
گردد و چه بدرستی که خدای تعالی حاکم و عادل است انتقام مظلوم را از ظالم
میکشد و اسناد ظلم بخود جهت رفع کدورت آن منافات ندارد پس زمره
مومنانی که بتحریک هیچ و پوچ از هم نفور و از گرد کدورت یکدیگر پیوسته
رنجیده و رکور ندمی باید که بمبالغی مصلحان خیر اندیش مذکوره حکیک را الطلع

کلام شریف

مبدل کرده از کردها و کفتهای ناپسندیده تدارک خاطر یکدیگر پردازند و خس و
خار کینه هم را باتش کرمی مهربانی سوخته شکرابی را که در میان دارند
در دیک ضمیر حلوای آشتی سازند و آینه سینها را از زنک کینه صیقل داده و شسته
سخنان معذرت جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال هم را در صفحه ضمیرها
با حلقه نسیان خط بطلان کشند و خار عداوت را بدست اخوت در طریق دوستی
از پای سلوک برآورند و خاشاک اندیشهای باطل را بجاروب مضمون الصلح
خیر از خانه رفته بیرون برند بسر انکشت عذرخواهی کره از جبین هم کشوده چین
دو ابرو پیوسته باهم نشنیده و بدست خوشخوی آینه کشاده روی هم را از
آینه دان عبوس برآورده صورت حسن سیرت خود در ان ببینند و لکن
کسی با سر دشمنی و پرخاش و دست و پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان
عداوت نهاد کفر کیش و با نفس اماره شرارت پیشه فساد اندیش نجنکد که بر
کمر کین بر هلاک انکس بسته روز و شب در کمین دین و ایمان انکس نشسته اند
اما شیطان لعین بر ظاهر است که دودمان آدم را دشمن دیرین است و جبهه
غرورش از خشم بنی انسان پرچین پیوسته تیغ کینش بر میان بخون نوع
دین بسته است و چبه ناوک بیدادیش بر قبضه کمان کج نهادی بقصد سینه
ایمان پیوسته کمند تسخیرش جهت شکار دلها روز و شب باز و دست و منده
تزویرش برای راهزنی کاروان اعمال کاه و بیکاه در تکاپو رایت عداوتش

دایم بجنک ایمان برافراخته است و شمشیر شنیعش متصل بر فرق مسلمانی آخته و سنت
نیرنکش جهت ساختن فسادی هر لحظه در رنک ریختن است و صرصر دمیدن
فسونش بهر نفس در غبار فتنه برانگیختن در بیان بغض و عناد آن لعین همین
بس که سوکند خورده که اولاد آدم را کمراه کند و از صراط المستقیم بندکی و
فرمان برداری سر به بیابان خون خوار معصیت و نادانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین
واصدق القائلین در سوره ص از ان خبر داده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی انکه کفت شیطان خداوندا بعزت تو
قسم که هر آینه کمراه کردانم اولاد آدم را همکی مکر بندکان ترا از جمله
ایشان که هر یک اجتناب کرده شدکان باشند از لوث دنس معاصی که مرا
بر ایشان دست نیست چون انبیا و ایمه معصومین صلوات الله علیهم و جناب الهی
چند جا در قران مجید آن لعین بعداوت بنی آدم عدو مبین کفته از ان
و جمله در سوره یس فرموده که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم
تکونوا تعقلون ملخص معنی آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را ازینکه عبادت و
و طاعت شیطان نکنید بدرستی که او شما را دشمنی است آشکارا و اینکه بندکی
و فرمان برداری من کنید که آن راهی است راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح
و صلاح میرساند و بعد از ان با وجود ظهور عداوت شیطان دیکر بار بیان آن و تنبیه

بران کرده بیغمبر باید که هر آینه و تحقیق که گمراه کرد شیطان از شما آدمیان
جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب او نیفتید
داما نفس اماره بدکیش و این دیو ادر و منهج اندیش و خلیفه بزرگ ابلیس
و پهلوان پایه پایه تخت آن لعین بر تلبیس است خود آدمی را و دشمنی است
خانگی و عفریت خون خواری در لباس جانانگی پیوسته آدمی را بطریق خانگی
ورعی است و روز و شب در اضلال و هلاک ما ساده لوحان بی باک بجد و ساعی
چنانکه حضرت علام عز شانه در سوره یوسف علی نبینا و علیه السلام حکایت
از قول حضرت یوسف کرده فرموده است که و ما ابری نفسی ان النفس لامارة روایت
بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن
ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جا گرفته و از غایت قرب و
کمال اتحاد با تو در یک پیراهن خفته و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله جمعی از سپاه نصرت پناه را بجهادی فرستاد چون
مراجعت نموده اند آن حضرت فرمودند مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر
و بقی علیهم جهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه گشاده خاطر و شگفته
دل شدم بسبب آمدن قومی که گذارند جهاد کوچک را و باقی است بر ذمه
ایشان جهاد اکبر پرسیدند یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست آنجناب فرمودند
که جهاد النفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد نفس است که چون سپهسالار نفس

اماره

اماره با لشکر جرار شهوات و آرزوها بتسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید و دست
تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه برآورده در خرابی مرز و بوم
دل ضعیفی نمایند همواره در مقام دفع وی درآمده قدم جرأت و جلادت
معرکه کارزار این عدوی نابکار بی سعادت گذارد و مردانه مرکب عقل و
کاردانی بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته با تیره نگاه بینش منی و شمشیر خارا
شکاف غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه برآورد الی حصل کسی را که
چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی هیجانه و قرین باشد
چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دشمن فراغت
یافته با برادران دینی طریق دشمنی می سپارد نظم با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش
فیروز در معرکه نام و ننگ باش عداوت جنگیان جا فی و نشسته رو بیان سرچشمه جنگ
بسته صافی آلودگان غبار کلفتها و بیگانگان خاکستر کدورتها بی سوادان دفتر دانش و
بینش و بخشندگان لذت الفت و آمیزش همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی
نمودن و رنگ آمیزش آن و این را از آیینه خاطر زدودن صورت چه اثرها است
و نهال عمر زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی مثمر چگونه ثمرها از بلوغ
دلگشائی و وسعت مشرب چه گلهای شگفتگی و طرب میتوان چید و از خیابان فرح فزای
دوستی خانگی و درستی وی بچه گلشنهای سعادت علی نبوی میتوان رسید اثمار حسن دوستی دینی و
اخلاق رای آفتاب شیوه گرمی و اشفاق جز خامی نیفزاید و ماده بجنگی مردی لنگ

رعایت حق نمک غذای لب تشنه مردم خردمند رست نیاید لهذا حضرت
سید ابرار و ائمه اطهار علیهم السلام که اقتفار آثار شان ثمره و طریق
ثواب و تتبع اطوار شان بدرقه مقصود حسن مآب است در باب تودد
و دوستی با برادران مومن اهتمام نموده و در بسیاری از احادیث
شریفه خود بر اتصاف این شیوه خجسته وصیت فرموده اند از آن جمله

حدیث

در کافی از سید کونین و رسول ثقلین صلوات الله علیه و آله منقول است
که تودد المومن الی المومن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احب
فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله
ملخص معنی آنکه دوست داشتن مومن مومن را در راه خدا از بزرگترین
شاخهای درخت ایمان است بدانکه هر که دوست دارد در راه خدا و دشمن
دارد در راه خدا و بخشد در راه خدا و منع کند در راه خدا پس او از برگزیدگان
خدا است و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله مرویست که از
اصحاب خود پرسید که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دسته از دستهای
ایمان محکم تر است که مومن از در گرفتن و نگاه داشتن آن بیشتر باید نمود
سر خود فرمودند که الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند بعضی
گفتند حج و عمره و بعضی زکوة و بعضی روزه و بعضی گفتند جهاد آنحضرت
گفتند که لکل ما قلتم فضل و لیس به و لیکن محکمترین دستهای ایمان دوستی

دشمنی است

و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین علیهم السلام
و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از مبین احکام الله حضرت ابی عبد الله
علیه السلام ماثور است که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه
یعنی بدرستی که دو مسلمان باهم ملاقات میکنند پس فاضلترین ایشان
آنکس است که دیگری را دوست دارد بیشتر و در کافی از آن حضرت روایت
کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و
نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هولاء المتحابون
فی الله حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی در راه خدا باهم دوستی میکنند در روز قیامت
بر منبرهای نور خواهند بود هر آینه روشن خواهد ساخت رویهای ایشان و نور
منبرهای ایشان و نور جسدهای ایشان هر چیز را تا آن در محشر ایشان را
شناسند پس گفته شود که اینجماعت دوستی کننده گانند باهم در راه خدا

حدیث

و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که مجمل
و ملخص مضمون آن اینست که آن کسانی که در راه خدا باهم دوستی میکنند در
روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از جانب راست آن
خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشن تر از آفتاب تابان تمنای
منزلت ایشان کند هر فرشته مقرب و هر پیغمبر مرسل و مردمان گویند این جماعه
کیانند در جواب گفته شود که این جماعه دوستی کننده گانند باهم در راه خدا

روایت

و در کافی از ابو حمزه که از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که
حاصل معنی آن اینست که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را بعد در روز
جزا منادی برخاسته ندا کند چنانکه همه مردمان بشنوند و گویند کجا اند آن کسانی
که در راه خدا دوستی میکرده اند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود
بایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس فرشتگان با او برخورند و گویند کجا میروید
گویند ببهشت میرویم بی حساب ملائکه گویند شما کدام طایفه اید از مردمان گویند ما
دوستی کنندگانیم در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم
در راه خدا یعنی کسی را که دوست میبایست داشت فرشتگان گویند نعم اجر العاملین
حاصل معنی آنکه دخول بهشت بی حساب اجر نیست برای عمل کنندگان و نیز در کافی در جناب

باهم

حدیث

از مجلس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ان انسک الناس نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم
قلبا لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از شوب
نفاق و کین صاف تر و دلش از مرض بغض و حسد سالم تر باشد با همه مسلمانان
و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت من در خدمت حضرت
ابی عبد الله علیه السلام بودم که مردی داخل شد آنحضرت فرمود دوست
میداری ایشان گفتم آری فرمودند ولم لم تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی
عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک
تو در دین تو و مددکار تست در دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست

وهم از حضرت

و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که ان المسلم اخو المسلم
هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه
حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمان است و بمنزله چشم او است
که با خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزله آئینه اوست که با او بر عیب و
هنر خود مطلع میتواند گردید و رهنمای اوست بطریق خیرات و حسنات
می باید که با او خیانت نکند و مکر و حیله بو نزند و در حق او ظلم و ستم ننماید
و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام

حکایت

محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل نموده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از
مسلمانان بسفری رفتند راه گم کردند و تشنگی برایشان غلبه کرد چنانکه دل
بر هلاک نهاده کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گزیدند و در این
حالت شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمده گفت برخیزید که
بر شما باکی نیست این آب است پس برخاستند و آب آشامیدند و سیراب
گشتند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از آن جماعت جنم
که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیعت کردند بدرستی که من شنیدم
از آن حضرت که میگفت که مومن برادر مومن است و چشم و رهنمای اوست
بنابران کنجی نفس نداشت که بگذارم شما را که در حوالی سر منزل من هلاک

روایت

گردید و از علی بن خنیس روایت نموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که سبع حقوق واجبات
ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها حقا خرج من ولایة الله و طاعته
و لم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمانرا بر مسلمانان هفت حق است که
رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کنند و رعایت نمایند از
ولایت و فرمان برداری خدای تعالی بیرون روند و خدا تعالی را در ایشان
نصیبی نباشد یعنی همه از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن
هفت حق که رعایت آنها واجب است فرمود یا معلی انی علیک شفیق اخاف
ان تضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل حاصل معنی آنکه ای معلی بر تو شفیقم میترسم که بیان
آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوة الا بالله
مراد آنکه بیاری خدای تعالی و توفیق او عمل خواهم کرد آنحضرت فرمود ایسر حق
منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طول
داشت از ان بذکر حاصل معنی آن اکتفا می نماید و آن اینست که سهل ترین حقی از
جمله آن حقوق که رعایت آن واجبست اینست که دوست داری برای برادر
مسلمان آنچه برای خود دوست داری و حق دوم آنست که از چیزی که باعث
آزردگی او شود اجتناب نمائی و رضای وی جوئی و اطاعت و فرمان برداری
نمائی و حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود و زبان و دست و پای خود اعانت و
یاری او کنی و حق چهارم آنکه بمنزله چشم او باشی که بتو خیر و شر را از جا

یث
حد

تواند شناخت و دلیل او باشی که برهنمای تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و
فلاح را تواند یافت و آئینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در وی یابی از روی
صداقت و یاری نه از روی ستم و غرض آزاری ویرا بهران مطلع سازی و حق
پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نشوی و حال آنکه
او تشنه باشد و جامه نپوشی حال آنکه برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش
برادر مسلمان خود را هر گاه محتاج باشد با خود شریک دانی نه آنکه از گرسنگی
و برهنگی چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن
خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی ترا خادم
نباشد خادم خود را فرستی که جامه ویرا شوید و طعامش سرانجام نماید و فرش
گستر و حق هفتم آنکه سوگند ویرا راست دانی هر گاه دانی که ویرا حاجتیست
به بر آوردن آن حاجت مبادرت نمائی و مگذاری که بطلب آن حاجت از تو
ملح و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب بگذارش آن مسارعت نمائی پس چون
این کار کردی و حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی
او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باچندین
چیز منوط و برادری دینی بر رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است
پس اگر آن بعمل آید حقوق دوستی راست بود و دعوی برادری بجاست و الا محض
لاف و سراسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت دوستی و

روایت

و خلت و از موکدات قواعد آشنایی و الفت احادیث و اخبار بسیست که در باب
زیارت برادران مومن وارد گشته از ان جمله در کافی از سرور عالم و شرف
ذریت آدم صلی الله علیه و آله مرویست که من زار اخاه فی بیته قال الله
عز و جل له انت ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی که
زیارت کند برادر دینی خود را در خانه وی خدای عز و جل باو گوید تو مهمان منی و
زیارت کننده منی ضیافت چنان است که بزیارت من آمده باشی بر من است مهمانداری
تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مومن را
و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون

حدیث

آن اینست که مومن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت کند
پس خدای عز و جل فرشته باو موکل میکرداند آن فرشته بالی از بالهای خود را
بر زمین مفرش در زیر قدم او می افکند و بال دیگر سایبان او میکند چون بمنزل
برادر مومن داخل شد خدای عز و جل باو ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده
حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت خود را
و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حدیث کرد
برای من جبرئیل علیه السلام که مردی بر دری ایستاده بود و بار می طلبید که
داخل شود فرشته گفت بصاحب این خانه چکار داری آن مرد گفت برادر مسلمان

مومن است

من است در راه خدای تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت که
برای همین آمده یا قصد دیگر داری گفت برای همین آمده ام فرشته
گفت پس بدرستی که من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام
میرساند و میگوید که بهشت برای تو واجب شد فرشته گفت بدرستی که خدای عز و جل
میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت کرده

حدیث

مرا زیارت کرده و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمه الله حدیثی
از حضرت ابی جعفر یا حضرت ابی عبد الله علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل
مضمون آن اینست که هر مومنی که از منزل خود بر آید که زیارت برادر مومن خود کند
و عارف بحق او باشد بنویسد خدای تعالی برای او بهر گامی برای او حسنه و محو کرده
شود از و سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانه و برا کوبد گشوده
شود برای او درهای آسمان و چون باهم ملاقات نمایند و مصافحه کنند
و دست بگردن هم افکنند الله تعالی متوجه ایشان گردد بعد ازین
بسبب ایشان بر ملایکه مباهات کرده میفرماید نظر کنید بسوی این بندهای
من که زیارت هم کردند و باهم دوستی نمودند در راه من لازم است بر من که
عذاب نکنم ایشانرا باتش بعد ازین چون باز گردد فرشتگان بعدد
انفاس او و بعدد گامهای او و بعدد کلام او مشایعت او کرده و برا از
بلای دنیا و شداید آخرت محافظت مینمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس

اگر اثنای آن سال بوده باشد که بیرون از حساب روز قیامت معاف باشند
از حق آن زیارت کننده آنچه او عارف است از حق وی او را نیز مانند اجر
آن زیارت کننده باشد و دیگر از جمله اخبار و آثار که زمره مومنان سعادت
قرین را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینمایند و بیگانه خوبان از هم رمیده
را بر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده باد را که این نعمت عظمی
تکلیف میفرمایند اخبار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه ورود
یافته و از انجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که المومنین
اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه
حاصل معنی آنکه چون دو مومن باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست
خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت بآن دیگر بیشتر دارد مصافحه
فرماید همانا مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت حقیقی از غایت فضل و
ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز در کافی از ابو عبیده حدیثی
روایت شده که خلاصه مضمون آن اینکه من با حضرت ابی جعفر علیه السلام در سبیل
سفری هم کجاوه بودم و اول من سوار میشدم بعد از ان آنحضرت سوار میشدند و
چون درست می نشستیم آنجناب سلام میکرد و پرسش مینمود مثل پرسش کسیکه
یار خود را از دیرگاه ندیده باشد و مصافحه میفرمود و در فرود آمدن او پیشتر از من
فرود می آمد و چون بزمین قرار میگرفتیم باز سلام میکرد و پرسش مینمود چون پرسش

روایت

کسی که

کسی که یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که پیش ما از آن کسی نمیکند
و اگر یکبار میکنند از آن بسیار می شمارد آنحضرت فرمودند آیا نفهمیده که مصافحه چه فایده است
بدرستی که دو مومن باهم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه
میکند پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت فرو میریزد
خدای تعالی نظر میکند بایشان تا وقتی که از هم جدا میگردند و هم دران کتاب ابو عبیده
از ان جناب روایت نموده که فرمود و ینبغی للمومنین اذا توارت احدهما عن صاحبه
بشجرة ثم التقیا ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه در میان دو مومن بدرختی مفارقت
حاصل گردد بعد از ان باز باهم ملاقات کنند سزاوار است اینکه باهم مصافحه
کنند و اله ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دل میبرد و نیز
دران کتاب مرویست که مصافحة المومن افضل من مصافحة الملائکة یعنی با مومن
مصافحه بهتر از مصافحه با ملائکه است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بحذیفه
بن یمانی ملاقات فرمود دست مبارک خود را دراز کرده که با وی مصافحه نماید حذیفه
دست خود دراز نکرد آنحضرت فرمودند ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز
کردم و تو دست خود را از من نگاهداشتی حذیفه گفت یا رسول الله علاقه دست
مبارک تو رغبت بود ولیکن جنب بودم نخواستم که با جنابت دست من بدست تو مالیده شود

حدیث

روایت

آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی این بدرستی که دو مسلمان چون باهم ملاقات کنند
پس بایکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ درخت
و نیز در آن باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست
که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنحضرت ترش رو و چین
برابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا بامن متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف
ساخته فرمود که آنچه آن چیز که ترا با برادران تو متغیر ساخته تغیر سبب تغیر و
آزردگی من از تو است که تو با برادران خود تغیر سلوک داده بمن رسیده است که
ای اسحاق تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرای شیعه را از تو باز میگردانند
نمیگذارند که نزد تو آیند گفتم فدایتو کردم من از شهرت ترسیدم آنحضرت فرمود
افلا خفت البلیة یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود اما
علمت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت
تسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة و اذا قعدا یتحد
ثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما خلاصه
معنی بر سبیل اجمال اینکه آیا ندانسته که دو مومن چون باهم ملاقات کرده بایکدیگر مصافحه
کنند خدای عز و جل رحمت بر ایشان فرو فرستد و نود و نه جزو آن از آن یکی است
که محبت آن بیشتر دارد پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون
بنشینند و باهم سخن گویند حفظه یعنی فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند باهم گویند

بیاید

می باید که خود را از دین مذکور بری الذمه گردانیده از صفحه ضمایر صافی سینها خط
پاکی هم از هم بستانند و در صلاح احوال مومنین را متضمن خشنودی حضرت رب العالمین رسانند
دانسته از رتبه مراتب پایه آشنایی آن و این خود را تقصیر جهان نما تغیر بین
و اگر یکی از ایشان را در سلوک طریق آشنایی لغزشی واقع شود بخورده گیری او را
بدان مواخذه نسازند و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون
در مراتب اعتبارات و بیاری دون تنزلی رود چنانکه سنت ابنای زمان است او را
از نظر اعتبار نیندازند پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم هم
باشند و از طبله حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر
پاشند و بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از دیده شوخ خشم بنظر حقارت
در هم ننگرند از خشکی با فقرای مسلمین برگ و بار نخل ایمان خود را نسوزند و از اهانت
عزیز کرده گان خدا آتش خشم الهی را با خویشتن نفروزند و از غرور کثرت مال
قدر درویشان ضعیف الحال را کم ندانند و از بی پروائی توقیر مساکین مومنین خود را
مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند در کافی از زراره و سرو حمن

حدیث چهاردهم

ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا حدیثی منقولست که حاصل مضمون
آن اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مومنان بودند سه نفر در منزلی
از ایشان مجتمع گشته مناظره در میان داشتند که چهارم آمده در کوفت غلام
بیرون آمده آن شخص گفت مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آن مرد باز گشت

لی

وغلام برگشته نزد مولای خود رفت مولای تو کجاست غلام گفت برگشته نزد
مولای او پرسید که بود که در راه سکوت گفت فلانی بود من گفتم آقا در خانه
نیست وی ساکت شد و برو الخرد و غلام را ملامت نمود و هیچیک از ایشان
بباز گشتن او آزرده نگشتند و متوجه گفت و گوی که داشتند شدند چون فردا
شد دیگر باره آن مرد اول صبح آمد و ایشان را دریافت در حالتی که بیرون آمده
بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا بنخلستانی که متعلق ببعضی از ایشان بود روند
پس بر ایشان سلام کرده گفت من نیز با شما رفیقم گفتند آری و از و معذرت
نخواستند آن مرد محتاج بود و ضعیف الحال یعنی بجهة درویشی و برهنه پا و را اجر
شمردند و با آستین عذرخواهی غبار زشتی آن کردار را از چهره احوال خود نسترند
در راه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان بردند که باران است ایستادند پس چون
ابر بر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف ابر ندا میکرد که ای آتش بگیر ایشان را
و من جبرئیل فرستاده خدایم پس آتش از جوف ابر جسته آن سه نفر را در ربود
و آن مرد دیگر ترسان مانده از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب نمود و نمیدانست
که سبب نزول این بلا چیست پس بشهر خود عود کرده با حضرت یوشع بن نون
علی نبینا وعلیه السلام ملاقات نموده و برا از آن خبر داد و آنچه دیده و شنیده
بود اخبار نمود حضرت یوشع گفت آیا ندانستی که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده
بعد از آن که از ایشان خشنود بود و آن بسبب فعلی بود که با تو کردند آن مرد گفت

بیا

بیائید که کناره گیریم که شاید این دو مؤمن را سری باشد و بتحقیق که خدای تعالی پرده بر روی
گناه ایشان پوشیده و نمیخواهد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم نه
خدای عز و جل میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمی‌افکند
آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر اینکه نزد او باشد نزد آن سخن نگاهبانی مهیا که
ضبط آن نماید همانا اسحق پنداشت که نگهبان البته می باید که از فرشتگان باشند

حدیث

آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان الله یسمع و یری
ملخص معنی آنکه اگر فرشتگان که حافظانند سخن ایشان نمیشنوند که ضبط کنند جناب
الهی که بر هر رازی آگاهی دارد میشنود و افعال هر یک را می بیند و نزدیک بمضمون این
روایت است مضمون روایتی که قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کافی
در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و او از مسلم مخالف و موافق حضرت ابا جعفر
صادق علیه السلام روایت فرموده که حاصل معنی آن این است که دو مؤمن که با هم معانقه کنند
یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو گیرد و چون هم را در آغوش
گیرند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرض از اغراض دنیا نباشد
گفته شود با ایشان یعنی از جناب الهی مغفور لکما فاستانفا یعنی گناهان شما
آمرزیده شد پس عمل از سر گیرید پس چون اقبال به پرسش یکدیگر نمایند و
فرشتگان که حفظه اعمالند هم را گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را سری است
و خدای تعالی پوشیده است بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر راز ایشان مطلع شود

اسحق گوید گفتم فدایت گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود بر ایشان و حال آنکه
خدای عز و جل فرموده است که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفسی
بلند بر آورد چنانچه در وقت دلتنگی و غلبهٔ اندوه متعارف است بعد از آن چندان
گریست که محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما
امر الملائکه ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما انه و ان کانت الملائکه
لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل مضمون
آنکه بدرستی که خدای تبارک و تعالی فرمان نیست که برای تعظیم آن دو مومن فرشتگان را
میفرماید که از ایشان کناره کنید چون باهم ملاقات نمایند و اگر چه فرشتگان
عبارت ایشان را نمی نویسند و سخن ایشان را نمیدانند حضرت عالم السر و الخفیات آن را
میداند و ضبط آن مینماید دیگر از جملهٔ شواهد این مدعا اخبار و آثار است که در باب
ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیهٔ اهل مصیبت و امثال آن چنانکه
در کتب معتبره مذکور است و در یافته ظاهر است که مومنان با این تقریبات ملاقات
نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری بر زمین دلهای یکدیگر کارند و
آب اجرای سنن مذکوره گلشن آشنائی و دوستی را سیراب داشته از رنگارنگی چون
اوراق گل سر از گریبان یگانگی بر آرند الی حصول تودد و التیام مومنان سعادت
فرجام باهم امریست مهم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت
مقیدان آئین مسلمانی لازم است و بندگان طریق دین داری و چو بندگان کوه سنگ

با من چه کردند یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آن مرد گفت
من از ایشان بحل میکنم و ایشان را عفو مینمایم گفت اگر این عفو کردن
پیش ازین میبود هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید یعنی از ورطه
بلا ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده ندارد و شاید که بعد ازین
یعنی در آن عالم فایده بایشان برساند عاقلان تامل پیشه و روشن سوادان
کتاب اندیشه از مطالعه صفحه مضمون این حکایات سراپا هدایت استعلام از اشتیاق
روایح این نفایح موعظت اثر استشمام میتوانند نمود که شان مومنان در
درگاه جناب الهی تا چه حد عظیم و بلند و خاطرشان در آن حضرت تا چه غایت
عزیز و ارجمند است که بیک ناسزا و سهل انگاری که مراعات خاطر
احدی از دوستان واقع نشده آتش قهاریش برافروخته و شعلهٔ غضب خرمن
حیات جمعی را در هم سوخته است تا الحال که برای دو روزه ملک و مال این
عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دنیا را ذخیره خاطر میسازند و تیغ زبان تندی
و ناخوشی از نیام تغافل و خاموشی کشیده بر رگ و تارک عرض و ناموس
یکدیگر میرانند چگونه باشد که خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاد چهار
گانه عز اسمه کافهٔ اهل ایمان را باهم دوست و مهربان سازد و آئینهٔ ضمیر
جملهٔ مومنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت بپردازد

فصل چهارم در مذمت صفت حسد و آن عبارت از رشک بردن بر کسی است

بسبب نعمتی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد بخلاف آنکه طلب زوال آن نعمت را برای
خود آرزو نماید از احد نمیخوانند بلکه غبطه نامند و آن منافی ایمان و احدی
مستوجب مذمت بر آن نیست بر خلاف حسد که از آفات دین و از صفات
منافقین است در خبر حضرت صادق علیه السلام در کافی بر اثبات این مدعا
دلیلی است وافی که ان المؤمن یغبط ولا یحسد و المنافق یحسد ولا یغبط یعنی مومن
غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل معنی آنکه آرزوی
نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال از ایشان منظور باشد در میان مومنان
مومنان یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمتی از
دیگری بسوی او را حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقانست و چهره احوال
مومنان سعادت مند از نیل این صفت ناپسند پاک و مبرا و نقد گوهر این فرقه
نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت از خالص و مصفاست و هم در آن کتاب
از جناب امام روایت است که الحسد یاکل الایمان کما یاکل النار الحطب یعنی بدرستی
که حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه آتش میخورد هیزم را و در احادیث
ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بمضمون مذکور است که بر هر دری از آسمانها فرشته
دربانی موکل است که اعمال بندگان را از ایشان میگذرانند و فرشته که در آن آسمان
نجم است عمل را آورند که از وی در گذرانند و آن مشتمل باشد بر حج و صدقه
ما بین الصلوتین و از انوار باشد چون نور آفتاب و آن عمل را بسبب آنکه

صاحبش

صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش و
بر دوشش و بار کنید پس بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را نفعت
نماید و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق مفصلا گذارش یافت و در
آمالی شیخ صدوق رحمة الله علیه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است
که اصول کفر سه صفت است حرص و استکبار و حسد و از درر کلمات حضرت
امیر المومنین علیه السلام است که الایمان بریء من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار است
و صاحب آن صفت از ایمان بر کنار پس بحکم اخبار مذکوره حسد رخنه گر
ایمان و دشمن دین است و ضرر حسد با ایمان و افساد آن در دین از دو وجه
مبین اول آنکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن در
دادن بقضا و قدر حضرت حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم
منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم گیرش مجال غلط و اشتباه نی
دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلغزیده و قدم قلم
تقدیرش از سطر جاده علم عدل و داد بهیچ باب نلغزیده تا بندگان هیچ
گاه از عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثال انگشت اعتراض
بر حرف مشیت علم مخالفت جلال پادشاه لم یزل و لا یزال است نظم
کسب آرزوی که عطا باشد که چون جبهه لب شکوه از خدا باشد ، و بر ظاهر است که
حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال این نعمت از ایشان

بروز و شب خون دل خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین ایمان
است چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که
قال عز و جل لموسی ابن عمران یابن عمران لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی
و لا تمدن عینیک الی ذلک و لا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمتی صاد لقسمی
الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی ملخص معنی
بر سبیل احتمال آنکه خدای عز و جل موسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام خطاب
فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد بمردمان مبر بر آنچه از فضل خود بر ایشان دادم
و چشم بران سیاه مکن و پیروی آنها منما یعنی اگر از حسد ترا آزار خارجی بهم رسد
از پی آن مرو و بمقتضای رضای آن عمل مکن چه بدرستی که حاسد ناراضی است
بنعمتهای من و مانع قسمتی است که در میان بندگان خود کرده ام و کسی که
چنین باشد من از و نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه مأثور است که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد
بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است و توضیح این مقال آنکه معنی حسد در فارسی
و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده بمن داده نشد
و قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا روزی نگشته فضل و کمالی که فلان
[illegible] که مرا باشد ندارد او را عزت و اعتباری که بهمان دارد مرا نشناخته است [illegible]
و امثال این خیالات پوچ و اندیشه‌های واهی که مبنی بر عدم رضا بر قضای الهی است

چنانکه گاهی

چنانکه گاهی نیز از طرف بی ادبان بد نهاد و سخیف دلان سست اعتقاد بیرون
تراویده بر زبان هرزه نالشان بگذرد که چشم آسمان کور است یا تیر عالم
بالا مسلوم شد و مانند این مزخرفات که نقل آن نیز نزدیک است که خروج از
طریقه ادب باشد و ناسفیدان شعرا و ژاژخایان هرزه درا خود امثال این
خیالات کفرآمیز را اشعار خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند
و مضمونی که بخاطر شان [illegible] رسد برای اندک لطافت [illegible] شعری که در آن گمان کنند
هر چند مشتمل بر کفر و رده باشد دست رد بر آن نگذارند گاه با آسمان در جنگند که
چرا چنین و چنان کرده در تماد و در فلک در عتابند که چرا کام ایشان بر نیاورده
بعض قضا و قدر را طوری نام میبرند و برخی عرش و کرسی را فروتر پایه ممدوح
خود میشمرند و گروهی موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی جسارت حضرت
خضر و الیاس می پردازند و اندیشه نمیکنند که مرتبه برگزیدگان خدا از آن بالا
تر است که بالی سر و پایان بی نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان توانیم بر
زبان آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان زمین خبر از سپهر اخضر در رشته
امور و نظم و نسق مهمات عالم مطلق العنان و خودسرند که برای هر امر سهلی که
نه بر وفق خواهش ما جاهلان بی خبر رود به اسناد ظلم و خطا برانها توانیم کرد
بلکه گردش آسیای فلک دوار بآب اجرای فرمان حکیم عز شانه و مدار قطار لیل و
نهار در قبضه اقتدار علیم عظیم سلطانه است که دقایق حقایق امور در بیابان بی پایان

علمش از قدر نزار رنگ سهم ریخته و دست قدرتش در کارخانه وجود صاف
مصالح را از نخاله مفاسد بر وبزن حکمت بیخته است و هرگاه سررشته قبض
و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم هر بیش و کم در دست اراده و مشیت سبحانی
باشد و خدمتکاران عالم علوی و سفلی در آن محکوم و بی اختیار و بنده
و فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بر خدا
و اعتراض بر کارکنان و برکار فرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا پس مراعات شروط دین داری و گردن نهادن طوق تسلیم
و فرمان برداری می باید در هر حال از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری
و صحت و مالداری و عسرت بداده خدا خورسند بوده دیده تنگ چشمی بر مال
نعمت کسی نداشته باشند و دل پر خون را در آتش رشک این و آن باسیخ
آه مدنگاه حسرت کباب ننموده هر لحظه گونه خاطر بناخن حسد نخراشند گفته اند
که اگر همه ناز و نعیم دنیا لقمه شود و بدهان سگی فرو برده شود مردمی باید
از آن آشفته و درهم نگردد وجه دوم آنکه آدمی باقتضای این صفت خسران
مآل پا از جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایست
که هر یک قفل آن باب نجات را چون پره نخل برومند دین و ایمان را بمثابه اره است
مینماید و بشامت این خصلت سر از ندامت و دست ستمکاری را از آستین خود بر آورده
بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل

بن آدم

بن آدم علی نبینا و علیهم السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسد که
با وور زید جرات بر قتل وی کرده مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت
ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان
شاهد — خامه بیان از احتیاج بتذکار و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این کلام خطای
برادران حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام بشومی حسدی که برده بودند
اینهمه پای سعی در ایذا و آزار فشردند نخست زبان مکر و چاپلوسی گشودند و بکلی
از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند آنگاه زهر کربتش چشانیدند و بیابان
غربتش دوانیدند و از دوش اعتبارش دور انداختند و بطپانچه
دست تعدی چهره اش نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه
تیره روزگارش در افکندند با چندین ستم که بر ستم افزودند و لب بکذب
تیزک گرگ بر او خورده اقدام نمودند مجملا اینهمه قبایح و فضایح نتیجه حسد
شوم و ثمره شجره این صفت مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ
سیر بیش از آن مذکور گشته و وقوع امثال این دو وقایع در هر عصری از
اعصار از آن گذشته است که سر انگشت قلم را بانسجه سطور ضبط حساب آن مقدور
باشد بلکه هر یک از آحاد ناس که فی الجمله سواد بیش روشن و دیده ادراکش
باز باشد از صفحه روزگار خود نیز از این حکایات مطالعه و از اوضاع و اطوار
ابنای زمانه بسیار از این قضایا مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی

را بانواع معاصی فرا میدارد و از سیلاب گناهان خانهٔ دین و ایمان رو بویرانی
میگذارد و قطع نظر از نیکه حسد آفت بوستان ایمان و محنه نخل سرافرازی
آن جهان است در دنیا نیز آدمی را در نظر اشناسائی آن این خوار و در میزان
اعتبار عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند سیلاب این صفت مذموم خاشاک
وجود حسود را از قرار شرف و کرامت به نشیب منزلت و حقارت میدواند چه جای
اینکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض دنائت و بیقدری بر ایوان بزرگی و برتری
بر آید و از جمله کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات و معدن جواهر حقایق و معارف
حضرت امیر المومنین علی صلوات الله علیه و آله که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بزرگ
و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه
در چنگ محنت اسیر و از خوردن غم جانکاه در رنج و زحیر است از جام مراد خلق
زهر ناکامی مینوشد و از مشاهدهٔ کردن فرازی مردم سرکه ترش روی مینفروشد
و خار صد گونه تشویش روز و شب در گریبان فکر و خیالست و دل پر دردش
صبح و شام در فشار منجنیق دلتنگی و ملال دست زمانه از پای هر که خاری کشد در
دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشته کار هر کس را محکم تابد شیرازهٔ
جمعیت خاطرش از هم گسلد دل مفتونش از رشتهٔ حیات کسان در غیبت
بسته بال و درون پر خونش از شیرینی عیش این و آن کاسهٔ از زهر غصه
مالامال نهال خورسندیش بصرصر فسون ناخورسندی از زمین دل کنده و خاطر

مخزونش در شکوه گردون پلاس کدورت برگردون افکنده حسود بدبخت بی مرض
رنجور است ولی معیت پیوسته در ماتم و شور هر حلقه جمعیت یاران با هم ترد
در اژدهای است دلدوز و همدمی هر دو دوست با یکدیگر در نظرش منقرضی رشتهٔ
زندگانی ببرد و در بیابان اندیشه بهای دور چون موج سراب همه روز با خشک
لبی دمساز است و از شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همه شب در گداز از سخنان
حکمت بنیان حضرت سید انس و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه
بتفصیل مذکور است اینست که اقل الناس لذة الحسود مراد ازین عبارت متضمن آنست
که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران متلذذ میگردد و مذاق طبع رشکش از تلخی زهر
حسد همیشه متغیر و ادراک لذات نعم ازین جهت وی را متعذر است و بر طبق این کلام
آنچه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد حبس
الروح و نیز از فراید فواید آن جناب است که الحسد یذیب الجسد حاصل این کلمات
صدق سمات اینست که حسد آدمی را بغم مبتلا سازد و تنش را در بوتهٔ غصه و ملال
میگدازد و هم از سخنان آنحضرت ماخوذ است که لله دره فداه که چه عادل و منصف است حسد
که ابتدا بصاحب خود کرده اول وی را از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند که
هیچ ظالمی از حسود شبیه بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چون است که
حاسد را از همه غم بیشتر است گفت برای آنکه انقدر غم که خلایق میخورند او نیز میخورد
و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد المؤلف و زن فانوس را ماند حسود تنگ چشم

هرکرا سوزد چو تیغ او را کدورت میرسد ای عزیز صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی
و مایهٔ اندوه و ملال دنیوی است و آدمی را از این صفت ناپسند تر دل بیچاره را مرضی
از این کشنده تر نیست مرد خود اندیشه را که آب اندیشه دامان وجود از لوث این صفت
شستن و از دار الشفای عنایات ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک
جستن بغایت ضرورت و از جملهٔ دواهای گرفتاران این مرض را نافع و این درد
جانکاه را سودمند و دافع یاد مرگ و تامل در بی بقای و سرای سست بنای دنیا است
چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز و استیلای معده خواهش از فکر
مال و جاه گداز است و در دفع این سبب محتاج آشامیدن شربت ذکر موت
و اندیشهٔ نظر جان کندن و سست عهدی روزگار بی بقا و گریزپای دولت و اقبال این
سرای بی اعتبار خاطرنشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید دلنشین و تماشا گردید
و از شربت یاد مردن عروق دل بر وجهی که شاید رو بیدا اخلاط مرض طمع منقطع
و هوا میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده
بهبود می پذیرد الحق رشک بر جای صاحب سعادتی که دامن خود بچنگ خار حسد نداده
خود را باین مرض مهلک مبتلا گردانیده باشد یا در استخلاص و استعلاج خود بجان
کوشیده خود را از ان بسلامت رهانیده باشد چه از دار حسد
الهی دوری از این صفت باعث نزدیکی تو آن درگاه است در ارشاد القلوب
روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی بنیاد علیه السلام برادر

عرش

عرش دیده آرزوی مقام و مرتبهٔ او نموده گفت یارب چرا او بچه عمل امروز
باین مرتبه رسیده که در سایهٔ عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود که
وی نبود که بر مردمان حسد برد و در مجموعهٔ ورام روایتی ذکر نموده که ملخص روایت
مضمون آن اینست که راوی گوید که در نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله نشسته بودم آنجناب فرمودند که در می آید بشما الان از این راه مردی
از اهل بهشت پس مردی از انصار درآمد آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین
خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردا از روز باز آن مرد آمد و در انجمن
فرمود همان مرد درآمد روز سیم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخاستند
عبدالله بن عمر عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت که میان من و پدرم
گفت و گوی درشت واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی
نروم اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا نزد خود جای ده گفت چنین باشد
پس سه شب نزد وی بسر برد و از وی بیداری و عبادتی ندید جز آنکه چون بجامه
خواب گردیدی ذکر خدای کردی و همچنان خفته بود تا نماز صبح برخاستی و لیکن از وی
جز سخن خیری نشنیدی عبدالله گوید چون سه شب گذشت وی را گفتم میان من و
پدرم خشمی نبود و لیکن از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حق تو چنین سخنی شنیدم
خواستم که بر عمل عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیار ندیدم پس چه چیز
ترا باین مرتبه رسانید و از اهل بهشت گردانیده انصاری گفت غیر آنچه

آنچه دیدی منیف از من بسبب تقدیم نمیرسد پس چون التفت کردانیدم گفت عمل
من غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی
نمی یابم و خیر و خوبی که خدای تعالی بر وی عطا کرده باشد حسدی در نفس
خود نمی یابم عبد الله گفت ترا این مرتبه همین صفت رسانید و این صفتیست
که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید برای اولوا الالباب و اولو
الابصار پوشیده نماند که از بعض اخبار چنین مستفاد میگردد که گریبان خاطر
هیچکس از خنگ حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس این صفت خبیثه
حدیث — پاک و مبرا نیست از آنجمله حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلی الله
علیه و آله مرویست که ثلث لا ینجو منهن احد الظن و الطیرة و الحسد و ساحدثکم بالمخرج
من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ
حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بمردم بردن دوم
شگون بد زدن سیم رشک و حسد بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات
و بیرون شدن از این صفات را چون ظن بکسی بردی از آن غلط و خلاف واقع
شمار و چیزی را که شگون بد گرفتی ملتفت مشو و از آن بر وا مدار و چون رشک
بکسی بردی باقتضای آن تعدی و ستم بر وی مکن و در ازاله آن نعمت قدم از
طریق بگذار پس عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مومن
و غیر مومن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیثی که ان المومن

لغبط

یغبط و لا یحسد که از کافی در صدر این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات
همانا اینست که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه صدر و خلجان خاطر باشد
و توطین نفس و قرار داد خاطر بر این هم نشود و اثری در خارج از فعل و قول که دخل
در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه حسد
در مومنان نیز می باشد و ضرری با یمان ایشان نمیرسد بلکه بمقتضی الطبع الانسان
و بیرون از اختیار ایشان است و مانند تصور کفر است مثلا که تا تصدیق و
اذعان بان هم نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد دوم آنکه دل
نهاد وسوسه مذکور گشته در باطن عطای آن نعمت را بمحسود نپسندد و در
ظاهر دست و زبان را بازاله آن نعمت از وی گماشته مقتضای نفس شوم را
از فعل و قول در آن باب بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل النفاق و الطغیان
و آتش خرمن دین و ایمان است حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن
خانه دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت نامستحسن نگاهدارد و بکافه خستگان
امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود تکفل و غمخواری نماید

مجلس یازدهم

در مذمت صفت طمع که آن نیز شرار آتش راحت سوز حرص مال و روغن
شعله عزت گداز زبان سوال است حریفان طمع شعار و با دوستان گنجینه
اعتبار که بال همت شان از طیران اوج عزت برشته نگاه طمع محکم
بسته و گدایان طمع شان با کاسه دریوزه چشم توقع بوسته بر سر راه التفات

میر و وزیر نشسته است همانا شنیده اند که دیده امید شاه و گدا از درگاه عطای
کریمی کامجو و جیب و دامان آرزو از زیر بست احسان منعمی مملو میتواند شد که
ابواب حاجت گذارش گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشوده و بیک ناله
خورد و بزرگ را جهت عرض مطالب دو جهانی بحریم قرب خود بار داده است **حافظ**
هر که آمد گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه ٭ گیر و دار و حاجب و دربان درین درگاه نیست ٭
غنچه امتنانش دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا مرسوم بندگی شان
در دامن زندگی نگذارد و میزبان جود شامل زمهمان خانه وجود هیچ آفریده
را رخصت خروج ندهد تا خوان روزی مقررش در پیش ننهد کان (?) گهر رحمتش
را دیده تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه باز است و کوهسار کرمش
را دست سیلاب نعیم بر دامان صحرای تهی دستی پیوسته دراز و مانند (?) بغیب
بدبختی که روی نیاز از درگاه بنده نوازی چنین تافته کام دل از در دیگر (?)
آن طلب نماید و خواری سزای با سعادتی که دست سوال از دامن نوال کریمی
متعال چنین بر داشته بر عطای جود منت آلود امثال خود کف دریوزه
گشاید بیداد دردی که بید زکی (?) و توقف طبیبان محتاج طریق استعلاجش
پویند و ناپیدا گوهر مرادی که بغواصی دریای طبع از خرابهای شهرستان امکان جویند
سر در گم عقده مشکلی که گشادنش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دور
دانه هوسی که سبز گردانش بدامن صحرای وسعت احوال خلق گذاشته گردد

باطل امید

باطل امیدی که براه وفای وعده کسان نشیند بیحاصل تمنائی که بر لب جوی سراب مقام گزیند
خراب خانه تمنائی که بر خاکستر دلسوزی انبار زمانش بنا نهند و افتاده دیوار املی که
پشت آن بمداری (?) خلق روزگارش تکیه دهند **مؤلفه** از خلق همرهی طلبی انچه
گمرهیست ٭ خاکت بسر مگر بخدا آشنا نه ٭ گوش گریبه الیس الله بکاف عبده را
نشنیده و بتر وعده و من یتوکل علی الله فهو حسبه را اعتماد نموده روی طلب بدرگاه
محتاجان آورده تکیه بر مهربانی خلق بیش از خدا کرده و تار عنکبوت آشنائی
مردم را حبل المتین عنایت الهی محکم تر شمرده هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم
در دربار عظمت خداوند عالم از آن بی وجود ترند که تکفل روزی موری توانند نمود و
دیوار بنیاد گرمی خواقین سکندر نشان در مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته تر است
که سد یاجوج غمهای روزگار تواند بود جام التفات شان بر لب آرزو نرسیده ریخته است
و حلوای جودشان بزهر صد گونه بلا آمیخته **مؤلفه** هرچند عطا باشد زهر است دوای خلق ٭
حاجت زکه میخواهی جائی که خدا باشد ٭ گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت حکایت بهلول
راضی میشوی که وجه معاش ترا متکفل شده ضروریات ما یحتاج ترا از خزانه مقرر
دارم تا از فکر آن آسوده هر روز بزم ما آئی بهلول گفت اگر چند عیب درین نبود
راضی میشدم اول آنکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا از برای من مهیا سازی
دوم آنکه نمیدانی که بچه وقت محتاجم تا در آن وقت بدادن آن بپردازی سیوم آنکه
نمیدانی که بچه مقدار محتاجم تا همان قدر را داده از بیش و کم آن مرا در ورطه

بلاغیة ازمی و خداوند اگه متکفل روزی من است این همه سر را امید انده و آنچه تا این مجم
در وقتی کرمی باید و بقدری که شاید مرا میرساند و نیز ممکن است که وقتی بسبب حرکت
ناخوشی که از من صادر شود بر من غضب نماید و آن وظیفه مقرری را قطع فرماید و
ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کسی نه بست و نیز از منقول
انتقال است آنچه یکی از صاحبان حال با پادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه
بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت ما کناره مینمائی زاهد گفت چرا نزد تو
آیم که آمدن من نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر بر من التفات میفرمائی
و خرسند قربم جاری میداری از آن [illegible] و خانه دینم خراب میگردد و اگر نامهربانی
میکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی از آن آزرده دل فکار و از زندگی خود بیزار
میگردم و نیز از من امری صادر نگردد که از آن سبب از تو بترسم و جهت تدارک آن
نزد تو آیم و از تو چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حوائج
خود را بمن رفع کن تا روا کنم زاهد گفت فارفعها الی من هو اقدر منک علیها ما اعطانی
منها قبلت و ما منعنی فنها رضیت یعنی حوائج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه
پادشاهی عرض نموده ام که برآمدن آن از تو توانا تر است پس از جمله آن حاجتها آنچه
روا نموده و عطا فرموده است قبول کردم و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده
راضی گشته گردن نهاده ام پادشاه از این سخنان متاثر و گریان شده و بعد از
مفارقت [illegible] تحفه و ارسال داشت آن مرد آن را باز پس فرستاده و پیغام داد

دالله

واقعد لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا سوگند که این حال را برای تو راضی
نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم زهی خست طبع و دنائت
همت که بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خورسند نبوده بعطای مخلوقان مسرور
و شاد گرم باشی جاروب صفت صبح و شام روبر آستان این و آن سوده خاک
مذلت بر فرق همت باشی الحق پای خیالی که بدر خانه صاحب مجالی بمقصد طلب آمد و شد
نماید بداس یاس پی کردنی است و گردن هر تمنا که بر عطای اهل دنیا رای
طمع کشیده گردد تیغ سنان حرمان کردن زدنی سری که بر آستان ارباب
دولت سجده تملق کند سنگ سرزنش کوفتن را در خور است و چشمی که بجمال جهان
ثروت سیاه باشد از اثر انتظار حصول مراد سفید گردیدنش بهتر چهره که بجای
عرق شرم آبرو در پیش کسان بریزد ندیدن را سزاست و دستی که بجای دامن
کرم آلهی دامن احسان خلق گیرد در کشش ضربت بریدنش سزاوار است که ندیدی [illegible]
را که [illegible] در کوچه بی نیازی بسر برده روی اعتبارش هرگز سیلی مشقت
روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری رو نمود و دست بینوائی
روزن دلگشایش را بکل کدورت براند و ضعیفه در پرده عفاف داشت
گفت برو گدائی کن تا بفروختن آبرو شاید جان خود را از سختی توانیم خرید عابد گفت
مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوش
تا ترا نشناسد القصه عابد برگشته روزگار ناچار بگدائی تن در داده تحمل استغنای

طبعش نثار گفتار از پای درافتاده روی خود را البته بر سر راهی نشست اتفاقاً

دران روز طراری درهمی چند از کسی ربود شحنه بلا جستجوی او مینمود ناگاه

دزدی را

عابد دلخسته را چنان دلبسته دید و آن امر شنیعش متهم ساخته یکدستش برید

عابد دست بریده بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست گفت

دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده است لاجرم برای یک لب نان در بدر چه

میگردی ؛ تو راه در که حق را مگر نمیدانی ؛ بنده حق شناس هرچند در پریشانی

و افلاس مبتلا گردد و سزاوار آنست که کشیدن خفت از تحمل آن محنت

دشوارتر دانسته پای غیرتش برای یک دو نان براه خانه دونان نرود و

نیستش

نامقدور باشد که بهین و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر سخن پریشانش

چون اشک مصیبت زدگان از پرده چشم حق بینی برداشتن اظهار ندود و دل

تنگیش از رهگذر دست تنگی چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش

از سرچشمی نعمت استغنا آب و دانه ریزش اهل زمانه طلبیدن نتواند داغ دل را

از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهد و در تند باد

بگذرد

نوایب روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده عرصه پریشانی بهر طرف دوانه

روزن قصر دل را از مزبله منت اهل دنیا بسته بباغ جان فزای کرم نسیم خداوند

کریم گشاید و سر خط بندگی ارباب دولت را بدست دریده دغل دوزی خود را از خوانده

کن فکان که فوج عالمیان از ان است طلب نماید گویند درویشی بینوا بدر خانه یکی از اهل دنیا

برای حاجتی رفت اتفاقاً خواجه در معبد خود بود و بوظایف نفلی قیام مینمود

درویش گوشه نشست تا خواجه از نماز و اوراد بر داخته از معبد برآید مطلب خود را

بعرض وی رساند دران حالت او از خواجه راز درون آن خلوت شنید که

بسوز و زاری میگفت که خداوندا از فلان بلا امم برآورد و در فلان ورطهام

درمانده مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو کامم نا امید مگردان که

تو بی دلنواز بندگان و کارساز درماندگان ازین قبیل سخنان دردناک

میگفت و می نالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش ازان متنبه

گردید با خود گفت ای نادان حاجت پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود

پیش دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از نامرادی امید میدارد

گرومی نیز کف دریوزه نزد دیگری پیش شاید بعرض حال خود پیش الکسی

ببر که خواجه نیز محتاج اوست از گنج عطای وی کامجو ست بلکه همه خواجگان عالم

از گدای درگاه او سرمایه توانگری اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم روی عنایتش

چراغ کامکاری برافروخته اند لاجرم دست روی دو عالم تو آشنای که جهان گدای

در او ست تو گدای که مجلا پادشاه و گدا بدست دعا از بحر افضل خداوند متعال

معترفند و گبر و مسلمان بازبان حال بگدای درگاه جلالش معترف و ست صحرا بار بارش ابر

فیضان

عطای او و امن دست بازو هر که را برسوی محیط کرمش کرانی ورا زجو بار احوال انحصار

نیازمند

عطاهم از سرچشمه فضل و انعام او ست و سمند همت کریمانرا عرق جبینی احسان

توفیق والهام او بنجه خورشید جود کس در کارخانهٔ وجود هر روز در رشتهٔ
روزی خلق تافتن است وغواص نزول جنبش از محیط امکان بهر رشتهٔ در گوهر
احتیاج بندگان یافتن پس دیدهٔ امیدواری از کوه عطای چنین پروردگاری
بستن و گوهر مراد خویش در رشتهٔ ریگ روان بزرگی ابنای زمان جستن
غایت کوری و نهایت بیشعوریست آورده اند که وقتی درویشی شکسته حال بدر خانهٔ
منعمی تنگ چشم رفته گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی
اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر
کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه حقیقی منم
که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدای لئیمی آمده ام این گفت
و از او برتافت خواجه ازین سخن متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند
کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن بلوث منت او نیالود الحاصل
خبث طمع و سوال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و
اخبار و آثار هدایت اثمار در مذمت این صفت خست در کتب معتبره بسیار
مرقوم است از انجمله در عدة الداعی مذکور است از نور دیدهٔ کونین علی بن الحسین
علیهما السلام که روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سوال میکردند هولاء کذا خلق
الناس مقبلون علی الله وهم مقبلون علی الناس ملخص معنی آنکه این جماعت
بدان خلق خدااند و مردمان در این روز رو بخدا آورده نزد ایشان بزبان سوال

میکشایند

میکشایند دهم در کتاب عدة الداعی از حاکم محکمهٔ خیر و شر حضرت خیر البشر علیه و آله
صلوات الله الملک الاکبر مرویست که فرمودند شهادة الذی یسال فی کفه
نرد حاصل معنی آنکه گواهی کسی که دست پیش کسان دراز کرده سوال نماید مقبول
نیست و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله منقولست که
فرموده اند لو تعلم السایل ما فی المسالة ما سال احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة
ما رد احد احدا خلاصهٔ معنی آنکه اگر سایل دانستی مفاسد و ماثم سوال را هیچکس از
هیچکس سوال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس
هیچکس سوال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را محروم باز نگردانیدی
و نیز در مجموعهٔ ورام مذکوره از چهره کشای عرایس احکام از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایتی ذکر کرده که حاصل مضمون آن اینست که قومی بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمده گفتند یا رسول الله ضامن باش بهشت را آنجناب فرموده بشرط
آنکه یاری من بکنید بطول سجود القوم قبول شرط مذکور کرده آنحضرت برای ایشان
بهشت را ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسیده بخدمت آنسرور شتافتند
و استدعای ضمان برای خود نمودند جناب اقدس نبوی فرمودند باین شرط ضامن
بهشت برای شما میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول الشرط
کردند آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید و بعد از آن چنین شرط بود که اگر
مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود می آمد

وو بر می آمد و بر سید اخت جهة آنکه بیخواست از کسی سوال کند که آنرا بر داشته

بود و بود نید نعلین مردی اگر از ایشان پاره میشد مکروه میداشت که از کسی بند

نعلینی طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که

اقسم بالله و لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب فقر حاصل معنی آنکه سوکند بخدا

اینکه میگویم حق است هیچ کس بر خود در سوالی نگشاید مگر اینکه خدای تعالی بر او در

فقری بگشاید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که من سال من غیر

فقر کانما یاکل الجمر یعنی کسیکه سوال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنان است که

شراب خورده مجملا از بان سوال پیش کسان کشودن و زرد روی طلب را بر زعفران

خنده شکفتگی طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا کسی که شدت افلاس

و بر پشتش بر ور دنیا ورده و سلطان فقر را احتیاج او بر نکاب آن قبیحش مضطر و بی

علاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهة

استحقاق نیز هر گاه دهنده آن از شرار خلایق و ممنون داشتن شان از ادگی

نه سزاوار و لایق باشد قبول آن دلیل بی غیرتی و نشان دون همتی است و لهذا

منقصدیان غیرت و ضعفا نشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل للفاسق

علی یدا و لا منه دست رغبت از زیر سنگ عطایا و جوایز فساق میکشیده و دوش

از زیر بار جبابره ملوک میدزدیده اند در مجموعه ورام مذکور است که نشسته بود سلمان

دین و ریشه بنیان بغض و کین عثمان لعین وقتی دویست دینار بدو نفر از غلامان

خود داده

خود داده برای ابوذر غفاری رحمة الله فرستاد ابوذر همان غلامان برده

بود که این از بیت المال و از جمله اموالیست که سایر مسلمانان را در آن حق است

فرمود که آیا عثمان با حدی از مسلمانان داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه

او گفت انما انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین یعنی جز این نیست که من

هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز

همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال من است و قسم بالهی که

جز او الهی نیست که مال حرام با این مخلوط نکرده ام و جز از حلال برای تو نفرستاده است

ابوذر فرمود مرا احتیاجی درین مال نیست و تحقیق که من صبح کرده ام امروز و از

غنی ترین مردمانم گفتند عفاک الله ما در خانه تو از آنچه در امر معاش تمتع

از آن توان گرد نه کم و نه بیش چیزی نمی بینیم بفقیر چگونه خود را از غنی ترین مردمان

بشماری گفت در زیر این پالان من بیند و گرده جوین است که چند روز

بر این گذشته پس معاشی چنین دارم این دینارها را چکنم بخدا قسم صبح کردم

نامدار تعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در

حالتی که غنی و بی نیازم بولایت حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

و عترت او و بغیر نعمت دوستی انجناب و اولادش مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته

و دوست باشش لذت ولایت شان خانه دلم را از آرزوهای دنیوی بر پرداخته است

پس ابوذر در فقره چند در فضل و کمال این برگزیده حضرت ذی الجلال مذکور ساخت

و فضلی از رقت عثمان و جلالت قدر ایشان که از جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله شنیده بود بر درخت بعد از آن فرمود که این مال را بر عثمان باز
گردانید و باو اعلام کنید که مرا این مال حاجت و با نچه نزد اوست حاجتی نیست
تا وقتی که با خدای خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه
سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون عبارتی است که در کتاب مذکور مسطور است
الحاصل رهین منت ناکسان بودن و پیمانه دست عطای دهندگان زهر
جانگزای خجلت بر خود پیمودن بر ارباب غیرت بغایت دشوار است نظم
گدا ار چه رسد شعر بر گل بودن بسی خوشتر که زر بر منت ◦ وای اگر لقمه نانی بود صاحب نعمت
مخفی نماند که از جمله معایب و مفاسد صحبت صفت طمع و سؤال است که در اکثر کلمات
محامد خصال است اینست که آدمی بشوم آن در نظرها خوار و نزد اکابر و اصاغر خفیف
و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منظور نظر اله حضرت ابی عبدالله علیه السلام
منقول است که طلب الحوایج الی الناس استلاب للعز و مذهبة للحیاء و الیأس مما
فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه رفع
حوایج خود بمردمان بردن و طلب بر آوردن آن از ایشان نشان بی قدری و
موجب بی حیائی و بی شرمی است و نا امیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن
از آن مؤمن را در دینش مایه ارجمندی و پایه سربلندیست و طمع فقر است
خاطر چه اعظم شدائد فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و آن دلیل

طمع

قع
طمع هر چند مالدار باشند متحقق است بر خلاف صاحب همتانی که چشم توقع
از احسان خلق دوخته و خار و خس باری هر کس را بآتش استغنا
سوخته هر چند که مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران
خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که لیس الغنی
کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست
بی نیازی همین بی نیازی نفس و غنای طمع است بر طبق این مضمون است
شعر حاتم طائی شعر اذا عزمت الیأس القیته الغنی ◦ اذا عرفته النفس و الطمع
الفقر ◦ و در وصایای لقمان که بپسر خود کرده مذکور است که یا بنی اغنی
الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم من مد عینه الی ما فی ایدی الناس و
علیک یا بنی بالیأس عما فی ایدی الناس و الوثوق بوعد الله تعالی
یعنی ای فرزند غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیر
ترین مردمان کسی است که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که از آنچه
در تصرف مردمان است مأیوس باشی و قطع نظر نمائی و بوعده الهی که کفایت
امور بندگان متوکلان میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از وصایای مذکور است
که یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون
علیهم و لکن اسأل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر من چنان کن که بدل
غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست

شوی احتیاج خود بمردمان بگوی و اظهار و طریق اظهار میبوی که نزد ایشان
خوار و بیمقدار گردی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد مدعای خود را
از خزانه نامتناهی مسئلت کن هرگاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب
خفت و سنگ شیشهٔ عزت باشد زبان اظهار بحرف سوال کشودن و دست
طمع بر سفرهٔ نعمت شان دراز نمودن چگونه خواهد بود **ابیات** چه بیش طلق کشائی
زبان بحرف طلب ** که موج رنجش ابروست جنبش لب ** در وقت
طلب کردن جنبیدن لبها را ** بر شمع نگونامی دامن شمرد عاقل ** و از فرماید
حضرت امام المتقین علیه السلام است که لا ذل اعظم من الطمع و ایضاً از جمله
کلمات آنحضرت است علیه السلام که لا شیمة اذل من الطمع و نیز آنجناب علیه السلام
فرموده که لا ذل کالطلب حاصل مضمون کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن
دیدهٔ دل را میل توتیاست و هر کلمه اش جای اکتحال در بیها است آنکه هیچ
خواری و مذلتی عظیم و دشوارتر از خواری طمع و مذلت طلب نیست جمیع نادانان
که مذاق شعور شان از مغز به پوست ساخته و دیدهٔ ادراک شان خواری از عزت
نشناخته است می پندارند که قدر و شرف در مال داریست و فقر و تنگدستی که سید
عالم صلی الله علیه و آله افتخار میفرمود باعث مذلت و خواری بلکه خواری را منحصر
در پریشانی میدانند و در یدگی جامه و دستار را دریدن پرده عزت میخوانند
وازین جهت تا اندک عسرتی روی داد و جامه و دستار رو بکهنگی نهاد

تاملی

تاملی در بیرون خانه این و آن میدوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد میشنوند
گاه از گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال
نخل آسایش جهانی را از ریشه بر میکنند لحظه آستین دیده را طومار تنگدستی شکوه
میسازند و زمانی از بجرکینی پلاس شکایت دوران بر گردن می اندازند کاهی از زبان
ژندهٔ دستار پاره پاره حرف بی سر و پائی میگویند و گاهی بیان سخن دریدگی
کفش و موزه طریق سنگستان اظهار سختی می پویند تا بصد گونه پریشانی دو سه
دیناری جمع کرده جامه و دستار نو میسازند و بهزار جرثقیل کوه بار منت دونان را
برگرفته بر فرق سربلندی خود می نوازند و منظور شان از تجدید لباس پوشیدن
عیب برهنگی و افلاس است غافل از اینکه نهفتن این عیب موجب پیدائی
صد عیب دیگر میگردد و این خواری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر است
مثل این جمع ساده مثل آن زن روستائیست که بغیر از یک پیراهن لباس
دیگر در بر نداشت ناگاه بمردی نامحرم برخورده و از غایت حیا خواست که
آن مرد روی او را نبیند دامن پیراهن خود گرفته روی خود را پوشیده و بندانست
که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید مجملاً صاحب نظران هوشیار و قدر
دانان گوهر اعتبار می باید که روی دست طراران مال و منال و منت نخورده
پیوسته در لباس عزت خدا بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشهٔ
احسان میرود زر افشانده قطرهٔ از ابروی خواهش بدریا در باد رد گوهر نفروشند

چنانکه زبان صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بتصدیق این معنی
سیفر باید که من کرم علیه عرضه هان علیه الدنیا حاصل معنی آنکه کسیکه عرض خود را
کریم و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را از
دست نمیدهد نظم چون خود را میتوان در پای دشمن ریخت * آبروی خویش
پیش دوست نتوان ریختن * دیگر آنکه صفت خسیسهٔ طمع مخدوم را خادم میسازد و
از او را به بندگی می اندازد چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میکرد که پیوسته
در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه
می نهند اگر طالع یاری کرده بار جای خدمتی سرافراز کردند چون نور نظر سر افتخار بر فلک
می سایند و مانند باد نفس در هنگام آن روز و شب نمی آسایند تا مگر نسیم
آن تمک و بو غنچه انقباض طبع خواهد بر روی شان خندد و میوهٔ مرادشان از
شاخ کشیدن کردن طمع بحصول پیوندد و سخنان حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نیز بتصدیق این معنی سیفر باید که لا یسترقنک الطمع وقد جعلک الله حرا
معنی آنکه خدای تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع دنیا بنده کسان مساز
و نیز بعضی از اکابر فرموده اند که العبید ثلث عبد الرق عبد الشهوة عبد الطمع
یعنی بندگان سه قسم اند یکی بنده رق که خرید و فروخت در او جاریست دوم بندهٔ
شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن
خودسری و اختیارش انداخته سیم بنده طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی

بکسان

بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده و نیز سخن بعضی از هوشمندان
که الیاس حر و الرجاء عبد عارف هوشیار دو کودک در رهگذری دید هر یک
نانی در دست داشت از آن دیگر که عسل داشت خواست گفت سگ من شو تا ترا
عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک رشته بدهن او داد تا بدندان گرفت و دنبال
او افتاد بهر جا که میکشید از عقب میدوید آن مرد ناگاه متوجه همراه خود گشته
گفت اگر آن کودک بکام خود ساخته طمع بعسل آن دیگر کردی سگ وی نگردیدی
نظم زنان خورش ترش روی زمانه بساز * که شکر نعمتی ممنون شدن نمی ارزد *
و گاه هست که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و طواغیت روزگار برای طمع بجائی
میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح
پروا ندارند و در گرفتن دامان مقصود سر رشتهٔ آشنای حضرت معبود را رها کرده
برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند نشنیده
که بشوم طمع از تبعه و جان فشانان خلفای اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها
بوقوع پیوست و از کج نهادی هواخواهان عباسیان چه شرهای جور و جفا
بر تن و جان اولاد مصطفی صلی الله علیه و آله گذشت از آن جمله در عیون اخبار
الرضا مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که او اولاده بیابان کفر و ضلال
هارون الرشید بدسگال وقتی که دامان پاک خراسان از لوث وجود خود آلوده
در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبهٔ طاغی فرستاده ویرا طلب نمود آن

در بیان هارون ملعون
و ساداتها بقتل
رسانیدن

لعین چون حاضر شد دید شمع میسوزد و شمشیر برهنه نزد وی نهاده و خادمی نزد
ایستاده است هارون متوجه وی شده گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی
اطاعت و فرمان برداری تو مرا چه مرتبه و تا چه مقدار است حمید گفت در مرتبه
که جان و مال در راه تو فدا کنم هارون سر تفکر پیش افکنده وی را رخصت مراجعت
داد حمید بمنزل خود بازگشته هنوز قرار نگرفته بود که هارون کس فرستاده او را
طلب نمود چون حاضر شد دیگر باره همان سوال از او کرد حمید گفت اطاعت دیگر
دیگر نیکی من نسبت بتو در این مرتبه است که جان و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد
خود را برای تو فدا سازم هارون تبسم کرده او را مرخص نمود و همچنان بعد از اندک
زمانی باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اختفای
می زده همان سوال را اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من نسبت باتو
که جان و مال و فرزندان در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز گذرم هارون پلید چون
این سخن از او شنید گلهای خنده و سرور از دهن طبع آن ناپاک مغرور شکفته گفت
این شمشیر را برگیر و آنچه این خادم میفرماید بتقدیم رسان آن سرگشته
ناپاکی آن تیغ را بدست ناپاکی گرفته با خادم روان شد تا بدر خانه رسیدند
خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی دید در میان خانه و بر اطراف آن خانه دیگر
درهای آن بسته بود خادم در خانه را گشود بیست نفر جمله سادات علوی و فاطمی
در آن خانه بودند گیسوان افکنده بعضی میان سال و بعضی جوان خادم گفت حکم

هارون ملعون است که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یکیک بیرون می آورد
آن کافر سنگ دل گردن میزد مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگوهر
آب حیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن تیغ بیدریغ بروضهٔ جنت
خرامیدند و خلعت کرامت پوشیده اند آنگاه خادم روسیاه سرها و جسدهای
آنقوم بی گناه را در آن چاه انداخت پس در خانهٔ دیگر گشود همچنان بیست نفر
دیگر از نسل پاک علی و فاطمه سفید در آن خانه بودند خادم گفت این جماعه را نیز
بفرمان خلیفه می باید بقتل رسانی پس ایشان را نیز یکان یکان از آن خانه بیرون
میکشید و آن شقی بی مروت آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم درهم
می برید و خادم در چاه می انداخت پس در خانهٔ سیم را گشود آنجا نیز
بیست نفر از سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند ذوات گیسوان افتاده
و بندها بر ایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرد یک یک را بیرون می آورد
و حمید لعین نخل حیات شان را از پای در می آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت
هلاک نوشیدند حمید گوید چون نوبت به بیستمی رسید او شیخی بود معمر خطاب بمن کرده
گفت وای بر تو ای شوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون نزد
جد ما رسول الله صلی الله علیه و آله آئی و حال آنکه آن شصت نفر از اولاد او را
آواردی که نسل علی و فاطمه علیهما السلام بودند چون این سخن از او شنیدم رعشه
بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب بمن نگریسته بر قتل وی تحریص نمود

ببخش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم اهل انتقال فرمان هارون الرشید بدین
غایت و ارتکاب عملی باین شناعت بالطمع های و جاه دنیائی با انضمام طمع
بود و چون آن خدمت بتقدیم رسانید از خشم و غضب هارون محفوظ و از عطاها
و جوایز بهره مند و محظوظ گردد و اگر هم در خصوص اشغل مذکور جایزه نبود و ارتکاب
آن برای طمع ننموده باشد بر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر نحو
زمانی اولا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که
شاید بوسیله نوکری بمنصب عالیه و انعامات متعالیه رسند و بنابر آن
همگی همت برین میگمارند که وقتی بی وقت در دربار ها باشند و لحظه
از نظر غایب نگردند و تحمل امور شاقه و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا باین
کد و سعی مقرب حضرت و شایسته هر گونه خدمت شوند و آنرا که مرتبه چنین منشا
ارتکاب عملها چنان که عبارت از شفقت نفس سید بی گناه باشد میگردد پس باعث
اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و باین صفت زشت خلاصی از
چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرموده اند که کیف یملک الورع من یملکه الطمع یعنی اگر چگونه مالک تواند شد
ورع و پرهیزگاری را کسی که طمع مالک او شده و ویرا مسخر خود کرده است
طهرنا الله تعالی و سایر المومنین من ادناس هذه الرذایل بمحمد و آله و المناقب
الفضایل بعده دیگر آنکه صفت همه چیز بد گوهری قیمت عقل و خرد را که

در بیان طمع

نقد ۵

که مایه سعادت دنیوی و افزونی لذت حیات آدمی بآن تقویت از کف بتصرف
اینکه پس میسر باید در روندگان طریق استقامت را با ابهار دور و دراز خیالات
از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهده میگردد که برای انگشتی
عسل و کاسه زهر هلاهل بلا منیوش شده و بطمع جامه و لباس همه رنگ رسوای
میشوند از بی شرابی عده در روغنی عمری در بادیه انتظار گذشته می باشند
و در تحصیل مرهم سالها سینه خاطر بناخن حسرت میخراشند و برای کلاهی
دستاری می بازند و جهت نعلی کفشی پاره میسازند هر جا دو کس باهم رازی
گویند باید آنکه شاید عطائی باشد گردن طمع میکشند و هر سخنی که در آن حرف
نفعی بود هر چند مجاز بود بی تامل باور کنند از اشعث طماع که بآن صفت خسیسه
در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت است
گفت هرگاه از خانه کسی دود بر می آید من بانی چند مهیا میکنم که شاید از آن
مطبوخ جهت من حصه فرستند و اگر دو غزال باهم دو کس نشوری میکنند
جزم میکنم که میت برای من وصیت کرده پیوسته دامن گشوده دارم که اگر کسی
از بام چیزی بجای اندازد و یا مرغ در هوا ازجمی خورده باشد بدامن من افتد
و چون از بازار کس گران بگذرم سفارش کنم مفرقه تقویت گوینده تا ظرف
بزرگتر گردد باید آنکه اگر روزی طعامی در آنجا کشند و نزد من آورند بیشتر گنجد
مجملا اشعار این افعال طماعانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار صدور

تمهید ۴

صیاد میگردد و بعضی از اکابر درین مقام حکایتی بس تمام ذکر نموده اند که وقتی صیاد
مرغی که آنرا بفارسی چکاوک گویند صید کرده مرغ از صیاد پرسید که مرا چه خواهی کرد
گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا بخورم گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند
ولیکن مرا سه خصلت است که ترا یاد دهم که ترا آن بیش از خوردن من بکار آید یکی
از آن سخن اکنون بگویم که در دست توام دوم را وقتی بگویم که مرا رها کنی و
بر شاخ درخت نشینم و سیم چون بر قله کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون
خصلت اول بگو گفت لا تلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود از
مال و دنیا بر آن دریغ مخور پس صیاد ویرا آزاد کرد چون بر شاخ درخت نشست
گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن و چون از آنجا بقله کوه پرید گفت ای
نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه از حوصله من دو دانه گوهر بر می آید که هر یک
بوزن بیست مثقال است صیاد چون این سخن شنید از غایت سفاهت فریاد و
آغاز افسوس و بیحالی نموده لب حسرت بدندان گزیدن گرفت گفت خصلت
سیم را بگو گفت چه گویم که دو سخن که اکنون ترا آموختم فراموش کردی نه ترا
گفتم که بر آنچه از تو فوت شد افسوس مخور و نه ترا نصیحت کردم که وقوع
آنچه محال باشد باور مکن نگو که جثه من از گوشت و خون و پرهای همه بیست
مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر که هر کدام بیست مثقال باشد میتواند بود
آنگاه پرید و رفت و این مثل احوال جمعی است که در وقت طمع دیده بصیرت شان

ازادراک

غلظت

از ادراک حق کور و از عظمت دود آن صفت نامحمود چراغ عقل و شعور شان
بی نور میگردد چنانکه جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند
که اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع حاصل معنی آنکه جاهای که عقلا
در آن از پا در می آیند و بر خاک هلاک می افتند بیشتر در زیر تیغهای درخشان
و شمشیر جان ستان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه
و از هیچ غبار آینه وجدان انسان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع با جمله
مفاسد و عیوب مذکوره صفت طمع و سوال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را
برچیدن دامان نام و ننگ از رجس آن فرض و متحتم است و قطع نظر از معاصی
که بسر انگشت قلم صدق رقم اشارت بآنها شده حریفان طمع را اغلب اوقات دامان
امید از نقد مدعا خالی و دل بستگان یاری خلق را مضمون آن بیت پیوسته
حالی می باشد **نظم** حاصل نصیب مزرع امید ما نشد ** هرچند ریختیم بخاک آبروی خویش
مصداق این گفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمة الله علیه در کافی از حسین بن
علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی که برای طلب علم در یکی
از مجالس درس بودم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران
گفت درین عسرت و تنگی که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک
احوال تو کند گفتم بفلانی گفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر
آورد و مطلوب تو از و بحصول نمی پیوندد گفتم توچه میدانی گفت بدرستی که حضرت

اباعبد الله علیه السلام را می من حیث که در بعضی از کتب یعنی کتب سماوی خوانده که

اتعبد تمامی مبغر باید و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل مومل

غیری بالیاس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی ولابعدنه

من وصلی چون کلام مذکور طویل است جهت رعایت اختصار بقیه آن قلم را از ادای

تحریر ان منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصه مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود

و آن اینست که قسم بعزت و جلال و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید

هر کسی را که بغیر من امید داشته باشد بنا امیدی و میپوشانم او را جامه مذلت و خواری

در نزد مردمان و از قرب خود دور میگردانم و از نعمات نزدیکی خود دور و پیش میگردانم

آیا امید بغیر من میدارد در شدتها بدست من است یعنی جز من رفع آن کسی نمیتواند کرد الا من — وحال آنکه شدتها

بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید

درهای بسته در دست من است و در کرم و حاجت گذاری من باز است برای کسی که

مرا خواند پس کیست آنکه برای رفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من

رفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در واقعه عظیمی چشم یاری

و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را

نزد خود حفظ کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم

که ذخیره عقبای ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای

خود را از کسانی که ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان دادم

ایشان را

...بندند درهای وسایل را میان خود و بندگان من پس اعتقاد بقول — آیشان را که

...یا میداند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من میرسد می آید که — منت نمودند

...غیر من مالک کشف آن مصیبت و قادری بر رفع آن هست مگر

...من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد عطا کردم

...بخشش خود آنچه از من سوال نکرده بود یعنی بی طلب نعمتش — بجود و

...بعد از آن باز گرفتم از من سوال ننمود که آنرا دیگر باره بوی — دادم و

...از من سوال کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سوال عطا کنم و — میدادم و

...سوال کرده شوم سایل خود را اجابت نکنم آیا من بخیلم که

...بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست

...اینکه من محل آمال بندگانم یعنی منع و عطای امیدهای ایشان در دست

...پس کیست که قطع آنها میکند غیر من یعنی قطع امیدهای خلق دارند و روا

...ایشان است پس نمیترسند امیدواران از امید داشتن بغیر

...ایشان را نا امید کردانم پس اهل آسمانها و اهل زمینها همگی امیدها

...داشته باشند بعد از آن هر یک از ایشان را عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو

...دش هر یکی بقدر عضو موری کم نمیشود و چون کم شود پادشاهی که من

...چون ملک از رحمت من نا امید و فقیر گردد حالی آنکس که عصیان من

...ورزد این شیء نمود الحدیث و نظر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار

[illegible]

وارد شده و قطع نظر از آنها بر هر ذی شعوری که فی الجمله تمیز
روزگار نموده و راه آشنای ابنای زمان را بقدم تجربه و امتحان
معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار وعده های خلق خرد در خاک
پاشیدن و نخل تمنا را از دم سردی کیمیای ظاهری لئیمان کر
لباس برگی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست پس از آن
نقش امید این و آن را بکزلک توکل و یقین از صفحهٔ خاطر حک سازد
آشنای میوه در زیر قوت رسیدن گشته خود را بگلشن جان فزای
علی الله فهو حسبه اندازد و مراد خود را از دری جوید که قفل
برای در باز است و دریوزهٔ مقصود از درگاه معبودی کند که
همه را از و مطلب کونین در کنار دردمندی از گزند فاقه
رحمت آن غفار حاجاتش از دل بر کند و بینوائی از دست دعا
بلند نسازد که گنجور اجابتش هست کیسهٔ حاجت گدائی نکند مستغیث
رسانیش لیث امید قولیت و عنکبوت ناتوان کمند
دوی کرم بی دست و پا را در رزق همه تن دست و پا کرده
دل ویش از جا هسا را بدان خلایق بر آورده آورده اند که وقتی فرمان
جن و البشر حضرت سلیمان بن عمر علی نبینا و علیه السلام در کنار دریا نشسته
دید که دانه گندمی بر گرفته بجانب دریا میرود تا بکنار آب رسید کشتی

برآورده

راوی می‌گوید من نیز در خدمت آنحضرت رفتم بودم آنحضرت داخل وادی شدند بعد ازان
بدست مبارک اشاره فرمودند و مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی
نشسته منقار برهم میزند آنسرور فرمودند میگوید اللهم انت العدل الذی
لا یجور حجبت عن بصری قد حجبت فاطعمنی یعنی ای معبود برحق تو آن عادلی که
ستم نمیکنی مرا چشم از دیدن عاریست و گرسنه شدم مرا طعمه ده درینوقت
ملخی متوجه وی شده بدهان او در رفت بعد ازان دیگر باره آن مرغ منقار برهم
میزد آنحضرت فرمودند میدانی که میگوید گفتم نه فرمود میگوید من توکل علی الله
کفاه و من ذکره لا ینساه یعنی کسی که توکل بر خدا کرده کار خود را باو انداخت
او کفایت وی کرده کارش را ساخت و کسی که یاد حضرت او نموده او نیز
آنکس را فراموش نکرده بتدارک احوالش پرداخت پس حضرت خواجه عالم
صلی الله علیه و آله این مضمون ادا فرموده اند که کیست آنکس که من بعد برای روزی
دلگیر باشد روزی میجوید صاحب خود را زیاده از آنکه وی روزی خود را میجوید و نیز
از جمله غرایب آثار رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر تنگدلان اندیشه
روزی میتواند شد خلقت مرغ سقاست و آن مرغی قدری بزرگ جثه است
چنانچه مشاهده در زیر حلقوم او پرده مانند مشکی مجوف گردیده و ازین جهت
آن مرغ را سقا میگویند که بمرغان ضعیفی که در بیابانهای بی آب می باشند آب
میرسانند و کیفیت آن باین نوع نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت

حکیم

حضرت حکیم تعالی آن پردهای سینه چون مشک را که در زیر قوم ایشان است از آب
پر کرده به بیابانهای بی آب میبرند آن مرغان ضعیف ایشان را می‌شناسند
و چون از دور پیدا می‌شوند برگرد ایشان جمعیت مینمایند ایشان نیز چون
آنمرغان را می‌بینند بر زمین فرود می‌آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار
میکشایند و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب میآشامند تا
سیراب میگردند و پیوسته کار ایشان اینست فتبارک الله احسن الخالقین
الحاصل حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته
هر کرا جان داده نان داده و هر آفریده را که رخنه دهن گشاده لقمه در خوان
آن نهاده است جان بی نان بکس نداده خدای * زانکه از نان بماند بر جای (حکیم سنائی)
* با تو زانجا که لطف یزدانست * گر دو نان بدست تو جان نیست * وین گرو
ست دار و نان میخور * چون گرو رفت قوت جان میخور * روزی تو اگر چین
باشد اسب تو زیر زین باشد * باز انزد او بر دل شتاب * باد از نزد
تو و تو در خواب * کار روزی چو روز دان بدرست * که ره آورد روز روزی تست
قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
حاصل معنی آنکه نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر آنکه بر الله تعالی است
روزی آن صاحبان شعور و آگاهی و مصدقان وعده الهی را اگر حبل المتین
این آیه شریفه هیچ متمسکی نبود که دست اعتصام بران زده خود را از جا بسار

[illegible]

ترک عبودیت کرده من ترک ربوبیت میکنم میدانیم اگر ما راه و رسم بندگی کردن
خدای ما گو میدانند آئین خدائی را طرفه اینکه آدمی نادان با دعوی تصدیق و
ایمان این همه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای لقمه نان و آب پیوسته در تفرقه
و اضطراب و با چندین امور غریبه عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و
شنیده هیچ صبح و شامی نبوده که زلال نوال از بحر احسان کریم متعال در جدول
جانش روان نکرده دیده روز و شب دل بیقرارش برای معاش که از
خاک کدورت بر سر می باشد دایم رسیده روزیت از مطبخ کریم روز
چو میخوری غم روزی چه میخوری چه شبیه است احوال آدمی با احوال آن جانور
که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در گرما و سرما لی صبر است و هر روز
گیاه هفت صحرا را میچرد و آب هفت دریا را می‌آشامد و هر شب در اندیشه این است
که فردا چه خواهد خورد بعضی در تفسیر آیه کریمه ان الانسان خلق هلوعا گفته اند هلوع
جانوری کور است و حق سبحانه و تعالی آدمی را در بی صبری و اندیشه روزی تشبیه بآن
جانور کرده است و بعضی دیگر بعد از آنکه اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا
گفته است تفسیر هلوع چنانکه در مجلس بندیت بجلی ان شاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد
مجملا این روزی رسان در درگاه خانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیاست
بالی چو صلح کار ازل در بوته آن گداختن و جان شیرین را طعمه غصه آن ساختن عبث اندیشه
لی حاصل است لیکن معلوم هر کس را شایسته قدری از آن شناخته و دست حکمت

الهی

بالغه اش در خور هر دهانی لقمه ساخته پس اگر احدی را وظیفه روزی نه باندازه خواهش
نفس باشد و معاش تنگی گذرد چون سررشته آن در کف کفایت حضرت
حکیم علیم است فرشانه می باید بآن خورسند و راضی گشته از دل و زبانش حمد و
شکرش بسر برند و سر خط بندگی خود را از چین جبین خط بطلان نکشند الم
تنگدلی را سربار محنت تنگدستی نگردانند و بستگی کار خود را گشاده روی گذرانند
در هر امری از امور دامن توکل را از دست ندهد و کار خود را در
هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب نهد بدانکه مراد از توکل این نیست
که آدمی دست از جهت وجوه رزق کشیده پای طلبکاری بدامن بیکاری بپیچد و در
کنج آسایش روز و شب منتظر گنج باد آورد روزی بیگمان نشسته چه این شیوه
و آئین شرع نا پسندیده و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد نا امید و محروم است
چنانکه در کتب علما مذکور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که سه کس دعا کنند دعای
ایشان مردود میگردد و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی او را مالی روزی کرده
و وی آنرا بیجا در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید رب الارباب ارزقنی
خداوندا مرا روزی ده گفته شود در جواب او که آیا روزی نداده ام ترا مردی که بجای زن
نفرین کند پس جواب گفته شود که الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار آن
بدست تو نداده ام سیوم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده
در جواب او گفته شود الم اجعل لک السبیل الی طلب الرزق یعنی راه طلب روزی برا

گشاده

گشاده و قدرت بر سلوک آن طریق نداده است و در کتاب معیشت کافی
از علی بن عبد العزیز منقولست روایتی که ملخص مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام
از حال عمر بن محمد از من پرسیدند گفتم فدا شوم رو بعبادت آورده ترک
تجارت کرده است فرمودند ویحه اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له
یعنی وای بر او آیا ندانسته است که دعای ترک کننده مستجاب نمیشود بدرستیکه قومی
از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتیکه آیه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب نازل شد در خانها با دوکانهای خود بسته شدند یعنی ترک معاملات
نموده در خانها نشسته و رو بعبادت آوردند و گفتند قد کفینا یعنی خدای تعالی
کفایت امر ما نموده روزی ما را تعهد فرموده دیگر چه حاجت که ما در طلب آن رنج
بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید پس کس بسوی ایشان فرستاده
فرمود چه چیز شما را برین داشته گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا
علی العبادة یعنی حق تعالی متکفل روزی ما شده بنابرین رو بعبادت آورده مشغول گشتیم
فرمودند آنجناب که انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب بدرستیکه کسیکه
این کار یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد
بر شما باد که طلب نمائید و بقدم جهد جو طریق کسب معاش بپیمائید پس کسیکه در را او دو به
کسب معاشش ۱۲ الجمله سعی و تلاشش ناچار است و خداوند عالم جل شانه اهمال تحصیل ارزاق
بر خلق نفرموده قوت حتمی بنور شعور برای اهمال لا الت فرموده از انجمله زراعت و دهقانی

که آب مزرع مملکت و ملی نیاز نیست و تخم خوشهٔ عزت و سرافرازی زمین مستحقی ایام و
شخم است و حاصل برکت معیشت انجم داس خار زار پریشانی و افلاس است
دخمن اندوز جمعیت خوش باران کشت زار امیدواریست در رشحهٔ جویبار
کامکاری بلبل خوش‌الحان گلشن عزت و اقبال است و دشت آبان صحرای وسعت
احوال و مقدمهٔ قناعت و مزرعیت و آبیاری بوستان فیروزی در کتب زراعت
معیشت کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که کیمیای اکبر زراعت
و هم در ان کتاب از همان جناب مأثور است که در حق زارعان فرموده که هم
یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة و یدعون المبارکین یعنی زراعت
کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان نیک بحسب قدر و منزلت
از ایشان به درگاه الهی نزدیک‌ترند و خوانده میشود ایشان از صاحبان برکت
و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایتی کرده که پدرم میگفت
خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما البر فما اکل منه استغفر له
و یاکل منه البهائم و الطیر خلاصهٔ مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است بیان آنکه
زراعت میکنی و نیک و بد از ان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه
نیکان از ان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند ایشانرا
لعنت میکنند و هر چه چارپایان و پرندگان از ان میخورند منتفع میشوند و نیز
در کافی از علی بن حمزه مرویست روایتی که خلاصهٔ مضمون آن اینست که دیدم حضرت ابا الحسن

علیه السلام

علیه السلام را که کار میکرد در زمینی که متعلق بسر کار آنحضرت بود و قدمهای مبارک
آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداک این الرجال یعنی فدایت گردم
ملازمان و چاکران با عمله و فعلهٔ این کار کجا اند که شما خود مرتکب این کار و متحمل
این آزار میشوید فرمود یا علی قد عمل بالید من هو خیر منی فی ارضه و من ابی
یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسی که از من و از پدر من بهتر بود
گفتم کیست آنکه از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
و پدران من همگی این کار میکردند بدست خود این کارهای انبیا و مرسلین است
و از اعمال اوصیا و صالحین و هم در کتاب مذکور از ابی عبدالله علیه السلام ماثور است
حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که امیر المومنین علیه السلام بیل میزد و زمین را
کو میکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله تخم خرما از دهان مبارک می مکید و اما
بر کشته از خاک میرست و امیر المومنین علیه السلام هزار بنده از مال خود بکسب
رنج دست خود آزاد کرد و در همان کتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده
که گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام را دیدم که بیلی در دست و ازاری درشتی
در بر داشت و در حصاری که متعلق بسر کار وی بود کار میکرد و عرق از پشت مبارک
آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده تا ترا کفایت کنم یعنی آنچه
باید کرد من بتقدیم میرسانم فرمود انی احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس
فی طلب المعیشة یعنی بدرستی که من دوست میدارم که آزار کشد مرد به گرمی

آفتاب در وجه طلب معاش و ازین قبیل اخبار و آثار از ائمهٔ اطهار علیهم السلام که انوار علیک
زارعان تخم معارف و حدایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایق اند در فضیلت زراعت
و دهقانی بسیار وارد است و کشت زاران عمل منفعت آثار را همین حاصل و فایده بس که
آدمی بآن مستغنی از التفات عوام و خواص و گریبان طلبش از صفات خسیسه
طمع و گدائی خلاص میشود رباعی در این دو روز که از عمر بی بقا ماندست
بدار ملک قناعت اگر مقام کنی یکی دو گاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر و یکی
وزیر نام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی نهی بسینه دو دست ... ادب
سلام کنی دیگر از جمله تحصیل وجه معیشت تجارت است که سرمایه خرید و فروش ارجمند
بیت و توشه سفر سربلندی بندر قماشش لی بازیست و کیسه نقود در زر درویش
نوازی و در قطع بیابان زندگی مرکبیست راهوار و در عبور از قلزم خونخوار
حوادث روزگار سفینه محکم و استوار و در باران نوایب و هر خیمه ایست از سفر دود
و در آتش طلب وازنده باد نگاره شهر حجره ایست گشاده روی بیابانش رفیع
اسباب مرحله پیمایان را یکیست معتبر راهبر جاده و محلی قصر جهان نمائی است چهار ستون
توایم را گیش پاساس ره نوردان وادی سیاحت از هر دامن صحرای از
گلهای تجربه بوستان سرانبت خانه زینش گرپاسی چه گلهای اعتبار که این گروه
از دشت و کوه و پست و بلند اوضاع روزگار میتوانند چید و چه گوهرهای تجربه
که این طایفه بانگشت بصیرت برشته عمر میتوانند کشید گفتار این قوم جو

شناس

گهرشناس که تجربهٔ امتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر آبرو مستغنی میسازند
و در وسفیدان فرقه صاحب دید که بخاکستر شام غربت آئینه همت خود را از
زنگ ننگ منت دونان میپردازند چنانکه در کافی از قاید کاروان اهل یقین
حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم
عما فی ایدی الناس حاصل معنی آنکه بتجارت کنید بدرستی که تجارت بی نیاز میسازد
شما را از اموال مردمان و هم در کتاب محمد زعفرانی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایت نموده که فرمودند من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب
تجارت کرد و دلیل انکار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم اگر چه عیالمند باشد
فرمودند اگر چه عیالمند باشد بدرستی که نه عشر رزق یعنی از ده حصه نه حصه در تجارت است
و نیز در کتاب مذکور از غذافر مرویست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام هفتصد دینار
بمن داده فرمود یا غذافر اصرفه فی شیء اما علی ذلک ما بی شره و لکنی احببت
ان یرانی الله متعرضا لفوائده ملخص معنی آنکه ای غذافر باین هفتصد دینار متاعی من
خریده برای تجارت کن و آگاه باش که من بر این امر حریص نیستم یعنی داعی از
این تجارت مرا به غرض دوستی مالست و از لیکن دوست میدارم که خدای تعالی
مرا ببیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان اویم غذافر گفت که صد دینار
در آن فایده کردم پس در وقت طواف بآنحضرت گفتم که فدایتو گردم خدای تعالی
از ... هال صد دینار روزی کرده است فرمود که اثبتها فی راس مالی یعنی از داخل سرمایه

من کن وهم در کافی از اسباط بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست

که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند

گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و صواب جاریست لیکن ترک

تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمود که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت

کردن از کار شیطانست وسوسهٔ آن لعین نهاد آنست آیا ندانست که رسول

خدا صلی الله علیه و آله متاع قافله از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و در آن

نفعی یافت که قرض خود را ادا نموده و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم

فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت مستحسن و نیکو نبود جناب اقدس نبوی صلی الله علیه

علیه و آله که در هر امری از امور عالمیان راه دستور است ارتکاب آن نفرمودی

تتمه حدیث آنکه الله عز و جل میفرماید که لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله

الی آخر الآیه بقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون آیهٔ مذکوره در سورهٔ نور است

و خدای تعالی در آن صفت قومی میفرماید که از غایت چابکی و اهتمام در گذارش

بندگی حضرت ملک علام مشغول نمیسازد ایشانرا خرید و فروخت از ذکر خدای

تعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این

قوم که خدای تعالی در این آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکردند یعنی آیه برین حمل

کرده اند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشدند دروغ گفته اند تجارت

میکردند ولیکن و امیکذاشتند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشد

و معاملات را انداخته بگزارش بندگی می پرداختند و چنین کسی افضل است از کسی

که بنماز حاضر شود و تجارت نمیکرده باشد الحاصل شغل تجارت کاریست و ولی است

و برکت و منفعت آن بغایت واضح و جلی و لیکن مباشران این امر میباید که

در طی طریق آن توسن نفس سرکش را آنقدر عنان ندهند که از شارع

شرع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرمات نشان اندازد

بتقاضای حرص و آز رفته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت

و بی نیازی از ارباب جاه و ثروت است دور گشته بیابان مرگ اطماع دور و

دراز نشان سازد چه مال دنیوی پر شر و شور چنانکه سابقا گزارش یافته

مانند آب شور است که هر چند بیشتر می آشامد تشنه تر میگردد و شوق طلب آن دمی را

نمیگذارد بلی چون آتش در نی است چندانکه شعله آن بالا میگیرد اطفاء آن مشکل

صورت می پذیرد فلذا دست خود را از مجلس آن را که فکر زر کند پا میگیرد که غبار

که بیل از بن کند و لهذا اکثر قوم را فکر جز از رونق چهره بازار نیست و ذکر غیر

شمار درهم و دینار نه بجای صدقه و زکات نقد فرصت بردامن عدم میفشانند و از

شروط و آداب روزه نخوردن را مرعی میدارند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را

سفر حجاز و یثرب میدهند و گذاردن حج و عمره را مروت و صرف دارث حواله

میکنند برای روز مرگ زاد در خورجین درستی نمی اندوزند و جهت مشتبان لحد را

فردوس آخرت خود میسوزند از ده بنجاهها جز فریب خلقان از دست نیاید و از

داز خورشها غیر سو کند دروغ شان گوارا نماید و دیده امید فقرا از عرق جبین
شان در تلاش دینار و زر نرمی ندیده و گوش گدایان جز سخن داد و نی از
زبان شان غیر خدا بدهد نشنیده اگر گاهی بوی طعام شان بدماغ و بکام
همسایه حساب کشند و چون بر سر خوان اجتماع پنج انگشت خویش بر چینند
یادگار سر نگونی در دماغ افکنند از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند
و تکیه گاهی غیر بالش زر نشناخته و این اخلاق زشت همگی نتیجه سهل انگاری
و ادخای عنایتیست که از روز اول با نفس دغل کرده اند پس سالک این طریق
می باید پیش از آنکه توسن نفس کج رو عنان اختیار از دست ستاند بلگام
ذکر موت و اندیشه بازخواست روز حسابش سر باز زده از بیابان بی پایان
زیاده طلبی و حرص مال پشت پا بر توسط و اعتدالش باز کرده اند و تقسیم مراتب
طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل اول این باب مفصلا و مشروح
گردیده دوست فکر و اندیشه با دو انگشت خامه و سخن پیشه بر رفع اشتباه و اختفا
از عارض شاهد این مدعا کشیده است که اگر احدی را خار خار گلچینی
این تحقیق در خاطر پدید آید کو با قدم نظر تامل بر آن روضه جانفزای بر لاله و گل
دامن شوق در کف عبور نماید و دیگر از طریق کسب معاش که آدمی را از ذلت
طلب و منت اهل منصب میرهاند و بدیهیم خودسری و بی نیازی سرافراز ساخته
بر سریر آسایش کونین می نشاند خوف و حشمه ورتیست که استاد صنعت

سازی

سازی
است و خلیفه دکان زنگ از دل پردازی نقشبند کارخانه وسعت است و مخمل
باف چار بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت دو جهانیست و علاقه بند
دستار سرافکندگی و ریسمان تاب ندافِ پنبه ملامت همواریست و شعرباف حریر
نامرادی و کم آزاری حداد آهن سختی دور است و نجار در سرای امن و امان
سپر ساز امنیت و روشنی است و کمانگر خمیدگی سر و پیشی زره ساز دیدها
بی خوابست و تیرگر ناوک دعاهای مستجاب سیاف شمشیر نفس کشی است
و روشنگر آینه دل نشتر رسن تاب رشته روزیست و خیمه دوز سرادق فروزی
شکر ریز مزه بی نامیست و گلاب گیر عرق پیشانی شیرازه بند اوراق برگ
نواست و رنگ ریز سرخ روی دنیا و عقبی مباشران حرف و صناعت و عرق ریزان
کرمخانه کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که ان الله یحب المؤمن
المحترف دوستان خدا و پسندیدگان حضرت اله اند چه این قوم پاک درون
و چرکین قبا و این طایفه بزرگ قدر کوچک نما بتقاطر عرق جبین آتش جان سوز
احتیاج خود را فرو نشانند و بعرق صحت ابلد دست خود را از حرص جا بکاه
طمع و سوال میرهانند و در کتاب معیشت کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
منقولست حدیثی که حاصل مغز آن چنین است که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا
و علیه السلام وحی فرمود که انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال و لا تعمل
بیدک شیئا یعنی بدرستی که تو نیکو بنده اگر این صفت در تو نبود که از بیت المال

حکایت داود ع حضرت و نرم شدن آهن

حکایت مرد هیزم کش

میخوری و بدست خود عمل و کسبی نمیکنی پس حضرت داود چهل صباح گریست
خدای عز و جل وحی نمود باهن که نرم شو برای بنده من داود پس
خدای تعالی آهن را برای او نرم کرده آنحضرت سیصد و شصت زره ساخته بعد
شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعه ورام
مذکور است که انصاری را فقر و احتیاج روی داد احوال خود را بحضرت اقدس صلی الله
علیه و آله معروض داشت آنجناب فرمودند که آنچه در خانه لت از اسباب البیت
و غیره بیار و چیزی از آن را حقیر شمار [illegible] و قدحی آورد آنحضرت فرمودند
اینها را که میخرد مردی گفت من این هر دو را بیکدرهم میخرم آنحضرت فرمودند که زیاده
میکند مردی گفت من دو درهم میخرم آنحضرت فرمود که از آن تو [illegible] بردار و قیمت
بده پس آن برگزیده حضرت باری متوجه آن مرد انصاری گشته فرمودند که
یکی از این دو درهم طعام برای عیال خود بخر و بدرهم دیگر تبری ابتیاع کن پس
آن مرد تبری خریده نزد آن سرور آورد فرمودند دسته برای این تبر نزد کسی هست
مردی گفت نزد من پس آنحضرت دسته را گرفته بدست مبارک خود آنرا نصب فرمودند
و گفتند برو و هیزم بکن و هیچ خاری و تر و خشکی را سهل شمار یعنی هر چه
بینی جمع کن و چیزی را مگذار پس آن مرد پانزده شب [illegible] کرده بخدمت حضرت
مصطفی آن رهنمای دین و دنیا صلی الله علیه و آله حاضر شد بخوشی کشیده و نشست
طاقتش بهیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت فرمودند که هذا خیر من

ان تجی

ان تجیء یوم القیمه و فی وجهک کدوح الصدقه حاصل معنی آنکه بکد یمین و عرق جبین
کسب معاش کردن بهتر از آن است که روز قیامت بعرصه محشر آئی و در روی
تو اثر ذلت صدقه مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل
مضمون آن این است که هر که از رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون برق
خاطف و هم در مجموعه ورام آورده که حضرت داود علیه السلام بکفش دوزی گذشت
فرمودند اعمل و تاکل فان الله یحب من یعمل و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل
یعنی کار بکن و بخور که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند و میخورد و دوست
نمیدارد کسی را که میخورد و کار نمیکند مشهور است که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا
و علیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون خانه نگین در زیر نگین وی بود
و ماهیچه رایت قدرش با مهر و ماه همچشمی می نمود و سرادق شکوه و عظمت از صرصر
آوازه رفعتش سر بگریبان خموشی در دیده بود با اینهمه حشمت و جاه از برگ
خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش گذرانیدی الحاصل صنعت
گری و پیشه وری شغل نیکو و کار پسندیده است بشرط آنکه قاعده امانت و دیانت
را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند با زندگی و حیله [illegible]
راه شد کار داری نکنند و متاع اشیای خود را بصرصر دروغ و باد بیجائی از جا
نیفکنند عیوب کالای خود را در پرده ستودن بیجا نهان ننمایند و زلال کسب
حلال خود را بگل و لای شبهه و حرام نیالایند حضرت یگانه صمد و اقف احوال

حکایت سلیمان ۴

هر نیک و بد جل شانه در کلام مجید خود چندین جا این طایفه را تعلیم راستی نموده
و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است از آنجمله در سوره هود

حکایت شعیب ع

حکایت حضرت شعیب ع کرده که بقوم خود گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم
من اله غیره ولا تنقصوا المکیال والمیزان انی اریکم بخیر وانی اخاف علیکم
عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدای تعالی را نیست شما را الهی
مستحق عبادت غیر او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست
به پیمایید و درست بسنجید بدرستی که آن شما را داعی باشد بخیر بلکه متنعم و توانگر
گرداند و بدرستی که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است
یعنی از عذاب آن روز که شما را هیچ از بیرون شدن نباشد و نیز بعد از این کلام
از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط
ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام
کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست بپیمایید و درست بسنجید
و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد
کننده گان باشید گفته‌اند که فایده قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت
افساد داشته باشد اما مقصود از آن اصلاح باشد و وجه دیگر نیز گفته‌اند
والله اعلم و هم در سوره کریمه رحمن فرموده است که الا تطغوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط
ولا تخسروا المیزان و در سوره بنی اسرائیل فرموده که واوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس

المستقیم

المستقیم و در سوره مطففین فرموده که ویل للمطففین او وزنوهم یخسرون
ملخص معنی آیه اخیره بقول مفسرین آنکه وای مر مطففین را که چون پیمانه کنند
برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام بگیرند و چون می پیمایند یا می سنجند برای
مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند گفته‌اند که ویل نام وادیست در جهنم
که اگر کوهساران را در وی مر اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده
که اهل مدینه همگی تاجر بودند و این کار زشت را ارتکاب مینمودند چون این
سوره نازل شد هادی طریق سداد و ناصب میزان عدل و داد یعنی جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمیان ایشان آمده برای ایشان خوانده و فرمود
خمس بخمس پنج خصلت در برابر پنج بلیه است گفتند یا رسول الله خمس بخمس
چه معنی دارد فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم وما حکموا بغیر
ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر وما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت
ولا طففوا الکیل الا منعوا النبات واخذوا بالسنین ولا منعوا الزکوة الا حبس عنهم
المطر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکستند مگر اینکه خدای تعالی دشمن ایشان را
مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی
شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه مرگ
در میان ایشان منتشر شود و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات
ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط مبتلا گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند

مگر اینکه باران از ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که من باع و اشتری فلیحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربا و الحلف و کتمان العیب و المدح اذا باع و الذم اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت نماید ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن متاع را ذم نمودن و در همان کتاب از زبیده سر اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده آنچه محصل مضمون آن آنست که آنحضرت هر صبح در بازارهای مکه [?] دره که آنرا شبیه می نامیدند و دو سر داشت بر دوش مبارک میگذاشت و بر اهل بازار می ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار را می شنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و هوش و گوش متوجه آنحضرت می ساختند پس آن رونق بازار دین داری و روای ده متاع پرهیزکاری رشحات این کلمات از روی اشفاق و رافت بر چهره گران خوابان بستر غفلت می فشاند و جواهر این سخنان بامر الخلق زبان وحی ترجمان در تکیین و آن خاطر مستمعان می فشاند که قدموا الاستخارة و تبرکوا بالسهولة و اقتربوا من المبتاعین و تزینوا بالحلم و تناهوا عن الیمین و جانبوا الکذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومین و لا تقربوا الربا و اوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصه مضمون آنکه

همین از ...

پیش از شروع در سودا از خدای تعالی طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدم بود الاستخاره بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است معنی چنان این خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی از شامت آن یا از شر قرب شیطان و طلب کت کنید بسهل البیع بودن و سخت گیری ایمن بالسید نمودن و بزرگی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک نگردید بربا و تمام کنید پیمانه را و ترازو را الی آخر چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هرکه در کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه باین کار مشغول باشد شخصی گوید مرا همسایه بود بیمار شد بعیادتش رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالیست که ترا مینماید گفت نه چنین است بلکه واقعی است زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکور است که طریق مرشد راستی و امانت و استاد پیشه تقوی و دیانت امیر المؤمنین علی علیه السلام بجا طی خطاب جمع و جانه آگاهی بر اندام خاطر نشین نمود سوزن این سخنان دلنشین

خیاطت فرمود که یکفتنک التواکل صلب الخیوط ولا یقول بحشر الخیاط
الخاین وعلیه قمیص ورداء مما خاط فیه واخذوا السقطات صاحب الثوب
احق بها الی آخره حاصل معنی آنکه دستهار المحکم بر تابید در زبارانار کن و
وسوزن را نزدیک بهم فرو بر بدرستی که من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم که میگفت حشر کرده میشود یعنی روز قیامت خیاط خیانت کننده
برو باشد پیراهن و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت نموده است تا
باعث فضیحت و رسوائی او گردد و خود کشید از پارهای که در بدن می افتد
که صاحب جامه بآن سزاوارتر است و در کافی از سرور عالمیان صلوات الله
علیه وآله منقولست که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرد و فرمود که یا فلان اما
علمت انه لیس من المسلمین من غشهم آیا نه دانسته اینکه بدرستی که نیست از مسلمانان
کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز در کافی از هشام بن الحکم منقولست که من
سابری که قسمی از جامهای نازکست میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت ابو الحسن ع
بر من گذشت پس فرمود هشام ان البیع فی الظلال غش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی
غش است و غش حلال نیست مجملا آثار و اخبار در مدح و راستی و در مذمت
غش و خیانت بر السنه و افواه جاری و ساری و جنس این سخن در چهار بازار کتب
اربعه حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار وافر است و قطع نظر از راه عقل نیز
معلوم است که اهل خیانت در اندک روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور و باین

زد
صفت خبیثه زبان بگوید نزدیک و دور میگردند چه سودا و معامله محک و عیار مرد و معرف
عیب و هنر آدمی است و شهرت ایشان بنا راستی نفرت خلق از ایشان و سبب ترک
سودا با دکانهای خویشان میشود و درین وقت راه دخل و نفع شان روز بروز
مسدود و وبال دنیای میگردد پس بحکم عقل و نقل خیانت و نا راستی موجب
خسران دین و دنیا و مورث خواری و رسوائی هر دو سرا است و جمعی از نادان بیهوش
که گندم نمای جو فروش میباشند که کم کردن حق کسان باعث افزونی
مال و ترقی احوال میگردد و نمیدانند که خیانت برق ثروت و کبریت احمر برکت است
مالی که بکار بخیانت اندوخته گردد همه بخیانت از دست میرود و بهر چه باد آورد
باد می برد بانکه گویند شخصی جامه دزدیده ببازار برده بدلال داد که بفروشد اتفاقا
جامه را دزد دیده بود چون باز آمد یارانش پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بآنچه
خریده بودم و در کافی مذکور است که مردی پیش آورد فروشش بمجلس سامی حضرت اباعبدالله
علیه السلام شرف دخول یافت آنجناب فرمودند که ایاک والغش فان من غش غش فی ماله
فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستی که
کسی که خیانت کند خیانت کرده میشود در مال او و اگر مال نداشته باشد خیانت
کرده میشود در اهلش کریمه انما بغیکم علی انفسکم موید این مقال و حدیث کما تدین
تدان مقوی این کلام است انصاف تجار و متحرفه در طلب معاش در راهی بهتر از راستی
و امانت است اما امانت کیمیای اقبال و سعادت است و سرچشمه افزونی در بلاد

پایهٔ علو درجات است و بهار نور برکات مشکوة مصباح رجاست و مراه جهره و من
ینق الله یجعل له مخرجا عاقلان بچراغ این صفت خجسته گوهر مراد دو گیتی جسته اند
و هوشمندان در چشمهٔ این شیوهٔ حمیده رخ از گرد ناکامی دو عالم شسته چه سودهای
بیشمار که دیده وران بازار روزگار بدلالی صدق و راستی برده اند و چه میوه های
مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجر نیکو ثمر امانت خود آورده اند گویند
یکی از پادشاهان سلف خوشهٔ گندمی دید که هزار دانه داشت چون از حقیقت آن
استفسار شد گفتند شخصی زمینی زراعتی به بیع گرفته بود خواست تخم کند گنجی پیدا شد
مالک او را اعلام نموده گفت این گنج از آن تست چه من از تو صرفی زمین خریده ام
او گفت من زمین را با هر چه در آن بود فروخته ام اکنون این حق تست و مرا در آن
تصرفی نیست پس آن دو شیره مرد صفت و آن دو پاک گوهر بسیار غلو همت در آن باب نزاع
کرده نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد و همت
هیچ یک را تصرف آن نخواست فرمود آورد صلاح حال دید که پسر یکی دختر دیگری را
به پسر مشتری داده آن مال را بایشان سپارند حضرت واهب ذو المنن برکت
راستی و امانت ایشان را جای داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت
تعجب نزد پادشاهان می بردند و ایشان بجز انعام می سپردند چه دولت باطن
بدیدهٔ خرم در احتیاط گنج ایمان و دین خود را از گنج کاری حرص و طمع دنیوی نگاه
پاسبانی می نموده اند و کارگران سرا با جوهر بدانکه قطع نظر از گنج خیانت الهی حسن

حاصلهای نامتناهی

حاصلهای نامتناهی درو داده اند حضرت خداوند متعال و رهائی بخش گرفتاران
تیه ضلال جمله سرگشتگان کوچه پر پیچ و خم را بشارع مستقیم راستی رساند
و نخل حیات کافهٔ انام را از شاخ و برگ زمایم صفات برآسته ثمر سعادت
دو جهانی گرداند **مجلس دوازدهم** در صفت مذمت بخل و خست که سرمایهٔ آوازهٔ

مجلس ۱۲ در بخل

نیکنامی را نخل سرافرازی و دوستکامی است که غرض اصلی درین مقام
آنست که بر خستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول امال که المعان

این مجلس مشتمل بر فصل

منعم نهاد و تهی دستان سرمایهٔ سخا دنیا طلبان کوه و هامون جستجو جبان اسباب
قارون خود بران ناپاک و دست بستگان رسن امساک آویختگان دار فنا
و اماندگان تیرباران ملامت عقلا نزادگان بکان اسیر رومی صورتان
حبشی ضمیر فرمان بران خواجهٔ دنیا و باج گذاران سلطان نفس و هوا
که پیوسته دل پرور دشان تفرقه و جمعیت گرفتار است و دست تصرف
شان در مال خویش از بستگی در زنگار که عرصهٔ دنیای ناپایدار مانند

مخفی نماند

کشت زاریست و اصناف طبقات خلایق در آن بمنزلهٔ اراضی و قطعات
و مال دنیای گذاران جاری مجرای آب روان است چنانکه هر یک از اراضی و قطعات
کشت زار میباید نصیبی داشته باشد تا از آن تازه و خرم تواند بود و سبز و
برگ نشو و نما تواند نمود هر یک از اصناف خلایق نیز از مال دنیا که روان تر از
آب جاری و شتابان تر از سیلاب بهار است قدری شایسته و ضرور است

نا برک معیشت خود سازد و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خود می اجهره
نیازد و چنانکه زمینها بلند و پست می باشد و بلندیها از آب بیش از قدر
حاجت نگرفته زیادتی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی گنجایش صرف
خود ضبط مینماید از مردمان نیز آنکه قدرش چند و پایه همتش رفیع وارجمند است
از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی را بر زیردستان مبذول میدارد
و هر که به پستی همت و دنائت مرتبت موصوف است چون آب و ان مال دنیا
بمغاک حوزه تصرف آورد دیگر از انجا بیرون نگذارد و چنانکه بلند و پستیهای
زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلند و پستی همتها و مرتبها
نیز از خروج و امساک بتحقیق می پیوندد و لهذا بهمت والا از دنیا نشود جمع
باران که بکهسار رسد بند نگردد پس بخیلان روزگار و خواجگان خست
شعار که جمعیت مال را رابطهٔ اعتبار و پایه ایوان بلندی مرتبه و مقدار میدانند
بدلیل مذکور ارزل ترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار خواهد بود
با ایشان بخل و خست و عوض شرف و عزت بعنوان بند بود چنانکه کلام صدق نظام
پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیرالمومنین علیه السلام برین مدعا ادای
شهادت مینماید که فرموده اند من لم یسمع لم یسد حاصل معنی آنکه از حلیهٔ
جود و بخشش عاریست ولی نصیب از مرتبه سیادت و بزرگواریست و نیز از
کلمات کثیر البرکات آنحضرت است که البخل برود صاحبه یعنی صفت خبیثه بخل

حقیر و بی قدر میگرداند صاحب خود را و نیز از بحر دانش آنجناب است این یکتا
در خوشاب که احذروا البخل فانه لوم و مسبة یعنی بپرهیزید از بخل بدرستی که
این صفت سبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش است میگردد و نیز از
شقایق حقایق که دست تتبع از گلزار گفتار آن پیشوای خلایق چیده
این سخن است که جود الرجل یحببه الی اضداده و بخله یبغضه الی اولاده
ملخص معنی آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی
در دل فرزندانش می اندازد و نوال انتفاع از موائد آن قبلهٔ اهل کمال است
که البخل الناس بعرضه اسماهم بعرضه بخیل ترین مردمان بمتاع و مال خود سخی
ترین مردمان است بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض انکس بباد
فنا میرود و این جرعه روح پرور هوش آور هم از خمخانه کلمات گوهر است
که احذروا الشح فانه یکسب المقت و الشین و المنی و البس شیع العیوب حاصل
معنی آنکه بپرهیزید از بخل که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود
و نیکیهای مردمان در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبهارا شایع کرده
بر زبانها می اندازد و این گل زیبا از گلشن مقالات آن پیشواست که لیس
البخیل رجلا الا تموه و مشوها بعض عنه کل بصر و بصرف عنه کل قلب محصل
مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد و بنظر می آمد هر آینه
بصورت زنی زشت و منظری به خواستی بود که چشمها از و پوشیده کردند

ودلها از و نفرت یابند پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثه بخل مایه خواری و
و پایه بی قدری و بی اعتباری است بخیلان احمق الحمقان اند که بجمع کردن دینار و
درهم خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایه مقدار خویش بلند میسازند
نمیدانند که استادن آب در پای عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود
و اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بند پاس ننگ و نام آدمی ویران و قصر
عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میکرد چه بحکم منع اشتهای خلق
با ارباب ثروت اغلب از این راه توقع است و اگر پاس خاطر این طایفه را از
تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آرند اکثر محل تعرض و از روی احتیاج است
و هرگاه شیوه حاجت گذاری در ایشان مفقود و آب کم جمعیت ایشان را
راه خروج صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق تیز روی بل ایشان نافته
پاس خاطر نخواهند داشت وجود و عدم شان را یکسان خواهند انگاشت و جمعی
دیگر از خلق که ایشان را با این طایفه بازاری از راه توقع و احتیاج اصلا سروکاری
نیست چون بیحاصلی و ناجوانمردی این ناکسان را با کسان مشاهده میکنند
کمر عداوت ایشان بسته باره ملامت و تیشه سرزنش نهال سرافرازی این قوم
بدکیش را از پای می افکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمت
نباشد اما طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسانی آنکه زبان خشک ایشان
هرگز همسفره نان خورش نگردیده و بلغور آش شان تا لب نرسیده بوی جوانی

نشنیده

نشنیده کام آرزوی شان از شهد تمنا لشربت مرگ ساخته و دندان طمع
شان از میوه با حنظل تلخی زندگی برداخته نه دولت ضبط شان نه بجدی که
جوشیدن آزارش شان چیزی تواند خورد و مصالح طعام شان نه بقدری
که سایه مطبخی از بوی آن نصیبی تواند برد بلی مرکی آش شان از بوی شرکت فی القدا نبت
دیگر طعام شان از اندیشه همسایگی با صد فکر مال در خاطر بر ملال شان نه چنان
هجوم آورگشته که با دل لذتی در آن تواند گشت و دست امساک را گلوی شان
نه بجدی تنگ فشرده که رشته روزی باسانی تواند گذشت گویند یکی از
ظرفا را یاری بود که استاد بخل بود میگفتند روزی بخانه او رفت و او در تب بود
گفتند هر چند او را گرم میداریم عرق نمیکند گفت از نان او نانی بخرید و در حضور او بخورید
که فی الفور در عرق افتد فایده وقت خورش با بخیل هست شراکت محال ~ او دل خود
میخورد که تو خوری نان او ~ و نیز گویند که از بخیل پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست
گفت کسی که آواز دهان جمعی شنود که نان او خورند و زهره اش آب نشود
مجملا روزگار این قوم نکبت شعار با وجود مکنت و سعت بتنگی میگذرانند و با چندین
بیرنگی میسرانند چنانکه جناب مستطاب امیرالمومنین علیه السلام فرموده اند که
عجبت للشقی البخیل یستعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش
فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الاخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب آید مرا
از حال بدبخت بخیل که فقر را از آن گریخته آن میشتابد و توانگری که در طلب آن بوده از او
فوت میکند و پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقیر او حساب گرفته میشود

در آخرت مانند اغنیا و هم ازان حضرت منقول است که افقر الناس من قتر علی
نفسه مع الغنی والسعة وخلفه لغیره ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کسی است که با وجود
داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آن را نگاه دارد و بمیرد و برای دیگران
بگذارد گویند کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن
بدترین نباشد گفتند فقر و احتیاج کسری گفت بخل از آن بدتر است
زیرا که چون فقیر مال یابد حالش نیکوتر شود و بخیل هرگز از تنگی خلاص نشود و
آنچه مذکور شد از خواری و خفت و دونی و نکبت جمله احوال دنیای این گروه
مکروه بوده اما احوال آخرت و قدر و منزلت این طایفه در درگاه حضرت عزت
آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند ابعد الخلایق
من الله البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین خلایق از درگاه الهی
و محروم ترین کسان از نظر مرحمت پادشاهی بخیل مالدار است و از سر حلقه
کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام در من لا یحضره الفقیه منقول که شاب
سخی مرهق بالذنوب احب الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل [illegible]
مراد آنست که با وجود آنکه بیرایه اسباب کبر سن قدر و منزلت پیر
و عابد از آب آبروی عبادت عزت و کرامت بیشتر می باشد جوان سخی
که در گناهان شتابد ولی تامل باشد محبوب تر است نزد خدای تعالی از
پیر عابدی که بخیل باشد و هم در آن کتاب از مستطاب سرمایه افتخار امت

صح یعنی بدرستیکه [illegible] بخیل [illegible]

و خورشید

و خورشید سخاوت فروغ ملک همت اغنی جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز مسلمانی
ابلیس را باطل و ناچیز نمیگرداند که بخل با حرص توضیح این حدیث شریف
آنکه آدمی بشومی بخل از ادای بسی حقوق چون خمس و زکوة و صله ارحام
و نفقات و امثال آنها باز میماند و بکند خواری حرص و طمع مزاده عمر را از
توشه تقوی و ورع خالی کرده اما از جیفه مالهای حرام و لقمهای شبهه ناک
پر میگرداند و این دو صفت زشت چون زبان یکی کنند تیغ دودمه تارک
ایمانند و چون دل یکی سازند مقراض رشته امیدواری این جهان و در آخرت
شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب اقدس نبوی رسول الله صلی الله علیه و آله
مأثور است که ان السخاء شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا
فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة والبخل
شجرة من اشجار النار لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق
بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار ملخص مضمون آنکه بدرستیکه
سخا درختی است از درختهای بهشت و آن را شاخهاست آویخته است در دنیا
هرکه سخی است شاخی از آن شاخها گرفته خود را بآن در آویخته است و آن شاخ
او را ببهشت میرساند و بخل درختی است از درختهای جهنم و شاخها دارد که
آویزانست در دنیا هرکه بخیل است بشاخی از آن چسبیده است و آن ویرا

شاخ

بجهنم داخل میکرداند و در ارشاد القلوب هم از آن سرور صلی الله علیه
و آله مرویست که رایت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل
و مرائی و عاق و نمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر
بخیلی و بر هر کسی که عبادت بریا کند و هر که به پدر و مادر عاق باشد و هر
سخن چینی کند الحاصل بخیلان در دنیا خوار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار — دم بخل
نه در این سرا ایشان را لذتی از حیات است و نه در آن جهان سرمایه نجات
آری صدف را از نگهداشتن گوهر تنگدلی شعار است و ماهی را از شومی فلس
آتش سوزان سر و کار چشم بخیل علیل از بخل نور نگاه خود را بخاک مذلت
سرمه می اندازد و چشم رنجور از امساک غرق روز و شب در آتش تب میگذارد
و از حماقت این بیخبران کار خود مدان همین بس که مالی که بان تحصیل سر
بلندی دنیا و ارجمندی عقبی می توانند نمود صندوق صفت تنگ در
آغوش کشیده اند و دیناری و درهمی که بان متاع سعادت جاوید میتوان
خرید مانند سکه بر آن چسپیده و گوئی هرگز این معنی بگرد خاطرشان نگشته و
این اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی زر و مال برابر سنگ
سفال است و جز این نیست که با زر در دنیا راحت خوردن و پوشیدن
و جایز الذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای حقوق
شرعیه آن مال و بکمند دستگیری افتادگان بیچارگان و پریشانی احوال

خودرا

خود را بر ایوان سعادت بنیان قرب الهی رسانیدن مقدور است و
هرگاه فواید مذکوره بر آن مترتب نگردد و محض داشتن و گذاشتن باشد
برای نهادن چه سنگ و چه زر از مطلق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی
علیه السلام مرویست که درهمی بدست مبارک خود گرفته خطاب بان
فرمودند که اما انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا
تا از دست من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی از جمله غلطهای این
قوم بی شعور آنست که پندارند مال دنیا از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک
زیاده میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزله بریدن
تاک و پیراستن نهال است که منشا افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما
میگردد و چنانکه شاعر گفته شعر نماند حاتم طائی ولیک تا ابد ٥ بماند نام بلندش
به نیکوئی مشهور ٥ زکوة مال بدر کن که فضله رز را ٥ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ٥
و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت
دستگاه توانگران بمثابه خلیجی است که بمحیط بیکران کرم متصل گشته است
بالکبر که ممد دخلش بدریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته است هر آنچه
از آنجا بر گیرند عوضش از انجا می آید و هر چه ازین سر کم سازند بدلش از آن
سر بیفزاید در این صورت شیوه انفاق سبب نقصان مال پنداشتن تهمت
بخیلی بر خداوند کریم کردن است و بر سر هر قطره از بن الکبیر چون موج لرزیدن
از کیسه دریا امساک ورزیدن است نظم بخشش ز تو و مایه بخشش ز خداوند ٥ گر ابر سوی

دست تو در کیسه دریاست شاهد این دعوی کلام حضرت حق تعالی در سوره
سبا فرموده که ما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین حاصل
معنی بقول مفسرین آنست که آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید
از چیزی که شما را بود پس خدا تعالی عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی
دهنده گانست و نیز در سوره بقره فرموده که الشیطان یعدکم الفقر و
یأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا والله واسع علیم مفسران
در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال
وعده میکند شما را بفقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند شما را و بواهمه می
افکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند
یعنی اغوا و تحریص مینماید شما را ببخل یا بمعاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما را
آمرزشی از جانب او و فضلی یعنی اینکه گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق
کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما بدهد در دنیا یا در آخرت و در آخرت
و در ارشاد القلوب مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک
فنادی اللهم عجل لکل منفق خلفا ولکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در
وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس نفقه کند مال خود را
عوض آنرا زود بوی برسان و هر که امساک کند مال او را زود تلف
گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که من یبسط
یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه ویضاعف له فی آخرته

ملخص معنی

ملخص معنی آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدای
تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاده میکند برای
او در آخرت و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست
که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن بالخلف سخت
نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خدای تعالی دخل را بقدر خرج بسوی بنده از آسمان
فرو میفرستد پس کسی که یقین کند و اعتماد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن
میرسد بخشش در انفاق و دلش در آن قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکور است
روایتی که محصل مضمون آن آنست که مولائی از جناب اشرف ابو الحسن بن
موسی الرضا علیه السلام بادراک خدمت آنحضرت فائز شد فرمودند امروز چیزی
انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام فرمودند که فمن این یخلف الله علینا
انفق ولو درهما واحدا مراد همانا آنست که منشأ خلف و منبع عوض انفاق است
و هر گاه نباشد پس از کجا خدای تعالی خلف برساند و بفرستد نفقه کن
اگرچه یکدرهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن اینست
که حضرت ابو عبدالله علیه السلام به پسر خود محمد گفت که یا محمد از آن خرجی
چند نزد تو زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمود که بیرون رو و آنرا
صدقه کن گفت غیر آن با من نمانده فرمود صدقه کن آنرا بدرستی که خدای تعالی
آنرا عوض میدهد آیا ندانستی که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است
پس آنرا صدقه کن محمد آنرا صدقه کرد پس بیش از ده روز بر آن نگذشت

که از جاری جهت آنحضرت چهار هزار دینار آمد پس فرمود یا بنی اعطینا الله
اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة آلاف دینار یعنی ای پسر ما برای خدای
عزوجل چهل دینار دادیم پس خدا تعالی چهار هزار دینار بما عطا فرموده وهم
دران کتاب از ابو بصیر روایت کرده که در نامه که والد ماجد حضرت امام
عبدالله جعفر علیه السلام نوشته بود خواندم که یا اباجعفر بلغنی ان الموالی
اذا رکبت اخرجوک من ابواب الصغیر چون ذکر تمام عبارت طول داشت
ازان بذکر حاصل معنی آن اکتفا نماید و آن اینست که یا اباجعفر بمن رسیده که
وقتی که سوار میشوی غلامان ترا از در کوچک بیرون میبرند عادة دولت سرای
آنحضرت را دو در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان از ان و جمعیت
محتاجان و سائلان از ان در متعارف بوده و یکی کوچک بنابرین موالی آنجناب از
کثرت همت والا نهمت خست نموده موکب همایون را از در دیگر که خلوت
بود عبور میفرموده اند و این خبر بوالد ماجد آنحضرت رسیده دران باب نامه
جات نوشته که غلامان چنین میکنند و این از بخیلی است که دارند تا احدی
از تو بخیری نرسد و سوال نکنم از تو بحق که مرا است که مرا باید که دخول و خروج
تو نباشد مگر آنکه از در بزرگ و چون سوار میشوی باید زری از طلا و نقره با تو
باشد و هیچکس از تو سوال نکند مگر آنکه بوی عطا نمائی و هر کس از اعمام تو سوال احسان
از تو کند کمتر از پنجاه دینار اگر عبارت از پنجاه سرخ باشد باو مده و بیش ازان
اختیار با تست بدرستی که مراد من باین جوابست که خدا تعالی ترا رفیع و بلند

مرتبه

مرتبه کرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا
مفلس کرداند و تنگدست سازد یعنی خدای تعالی ببذل و عطا بنده را به تنگدستی
مبتلا نمیکرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله
و سلم منقولست که الرزق الی المطعم اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی
بسوی سخی سریعتر و تندتر از کارد بکوهان شتر میرسد و از غرایب حکایات
حکایت
اینمقام که اغنیا را بر خوان فیض رعایت فقرا اشیم اند و دنیا داران را از غذا غم
خسران این معامله میرهاند حکایتیست که هم در ارشاد القلوب روایت شده و مفصل
و مجمل آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود
بیرون آمد و سه کرده نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وسوال نمود آن سه
کرده نان را باو داده با خود گفت که این جو را آسیا میکنم و آن معاش مینمایم
و آن جو در ظرفی بود و بر سر داشت ناگاه باد تندی وزیده آنرا از سر او
در ربود زن ازان تنگدل گشته بخدمت حضرت داود رفت و ازان واقعه
شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان علی نبینا و علیه السلام
برو و این واقعه را باو حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان رفت و
آنحضرت هزار درهم جهت تسکین و اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمود زن باز
گشته نزد حضرت داود آمد و داود ازان ماجرا خبر داد حضرت نبی الله
فرمود در همهار السلیمان واپس ده و بگو خبری نمیخواهم جز اینکه خبر دهی
مرا که باد چرا جو مرا گرفت باز نزد سلیمان آمد و آنحضرت هزار درهم دیگر

بآن زر افزود و زن همچنان بخدمت حضرت داود مراجعت نموده آنحضرت
دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که
از خدای تعالی سوال کنی که فرشته را که بباد موکل است برای تو حاضر سازد تا سرّ این
واقعه منکشف گردد پس پادشاه صورت و معنوی حضرت سلیمان استدعای احضار
فرشته باد از درگاه حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد احوال پرسید فرشته
گفت تاجری چهارپایان بسیار همراه داشت توشه وی تمام شده بود نفری در
بیابانی و نذر کرده بود که از توشه هر که خورد ثلث اموالی که بار آن چهارپایان
از و باشد تا چون آن زن را بوی عطا کردیم و خورد و برد واجب شده که وفا
بنذر خود نماید پس حضرت سلیمان تاجر را حاضر ساخته از وی سوال فرمود تا
آن معترف گشته از آنحضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر گرداند
چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهارپایان من که بتو متعلق است آن سیصد و
شصت هزار دینار است که حضرت داود متوجه حضرت سلیمان گشته
فرمودند که بابای الله هر که میخواهد که از آن سود بردارد باید معامله با حضرت کریم
کند القصه آن زن را از سودای که با خداوند عالم کرده چنین سودی برد و در عوض کرده
چنین که دل درویش مستمندی را آن بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار
که بحساب این روزگار قریب پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت
و هم در آن کتاب مذکور است که ابودلف که از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم
مشهور روزگار بود وقتی طبقی خرما بصدقه داد و در آن سه هزار و شصت

عدد خرما

عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت بدره خرمائی از آن دهی
بوی مرحمت و کرامت فرمود الحاصل آنچه حریصان بدبخت و بخیلان جان
سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط
و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم متعال است بلکه برخلاف اعتقاد این قوم
سست نهاد غالب آنست که مال از نگهداشتن و ذخیره گذاشتن تلف مانند
بسته ریگ روان که در رهگذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران
در اندک فرصتی پراکنده و برطرف میگردد و بخیل بیرون می برد از دست منعم
مال را آب در دست کسی هرگز بافسردن نماند مؤید این سخن حدیثی است
که از حسین بن یمین در کافی منقولست که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
روایت نموده که فرموده اند یا حسین انفق وایقن بالخلف من الله فانه
لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عزوجل حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین
دان که عوض از جانب خدای تعالی میرسد بدرستی که هیچ بنده از مرد و
زن بخل ننموده بنفقه کردن در چیزی که تحصیل رضای الهی در آن باشد مگر آنکه
نفقه کرده چندین برابر آن در چیزی که باعث خشم و غضب الهی
میگردد یعنی هر که در صرف قدری از مال در مصرف خیری که رود دست امساک نماید
دیرا مصرف خرج نامشروعی پیش آید اضعاف آن از دست وی بیرون
رود و درین صورت هم اضعاف مالی که در نگهداشتن آن دست از تحصیل رضای
الهی برداشته از وی فوت گردیده و هم از سعادت خشنودی حضرت باری

محروم گشته خود را مستحق غضب جباری مبتلا گردانیده خواهد بود و همانا
مراد از خیبت معنی بی توفیقی و خذلان که خداوند انس و جان در سورهٔ
واللیل ما فرد صاحبان این صفت خیبه نموده در حق ایشان فرموده است
و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله
اذا تردی تلخیص معنی بقول مفسرین آنکه و اما کسی که بخل کرد در دادن حقوق
الهی و طلب غنا نمود یعنی مراد وی ازان منع حقوق آن بود که غنی و صاحب
ثروت گردد یا خود را از جناب الهی و رحمت و ثواب و وعدهٔ حوض را
بی نیاز بود باشد که میسر گردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی
نظر شفقت و توفیق از وی باز داریم و او را در بادیهٔ خذلان وا گذاریم
و از خیر دور و سیئات اعمال که باعث عذاب و نکالست آنچه اراده کند
باسانی و بی ابرام مقدور باشد و دفع نکند ازو عذاب را مال او که دران بخل کرد
چون در آتش جهنم رود در شان نزول این سورهٔ شریفه نقل کرده اند که
در خانهٔ مردی از انصار درخت خرمائی بود که شاخهای آن بخانهٔ مرد
فقیر عیالمندی آویخته بود و چون آن انصار برای چیدن خرما بر آن
درخت بر آمدی گاه بودی که خرما افتادی کودکان آن همسایهٔ فقیر آنرا
برگرفتندی آن مرد از درخت فرود آمدی و خرما را از دست ایشان
بستدی و اگر یکی از ایشان آنرا در دهن داشتی انگشت در دهان وی
کرده برآوردی پس آن مرد بینوا شکایت وی نزد حضرت سید انبیا صلی الله

علیه و آله و سلم برد آنحضرت صاحب درخت را طلبید و فرمود نخله را که خود را
که شاخهای آن در خانهٔ فلانست بمن دهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت
باشد آن گفت وود سیاه ولی و آن نخل غریبی حاصلی گفت مرا درخت
خرما بسیار است و هیچ کدام در خوبی میوه نزد من بهتر ازین درخت نیست
یعنی خاطر من بان متعلق است و نمی توانم داد پس آمد و بردن شتافته یکی از
حضار که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله را از وی بخرم
از وی ستانم بان نخله که در بهشت بوی میدادی آنحضرت فرمود آری پس ابو
دحداح نزد آن مرد رفته از وی طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو واقفی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله این نخل بهترین نخلات من بود و دلبستگی تمام بآن
داشتم باو ندادم اگر تو بر وفق مدعای من میخری بتو میفروشم ابو دحداح هر چند
مبالغه کرد کمتر ازان راضی نشد آخر الامر چهل نخلستانی در مدینه داشت مشتمل
بر چهل درخت بود آنرا از وی خریده و جمعی را بران گواه گرفت بعد ازان بخدمت
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله رفته گفت یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم
آن هادی طریق فوز و فلاح آنرا از ابو دحداح خرید بدرختی که در بهشت بوی دهد
و پس بخانهٔ آن همسایه رفته فرمود این نخله را بتو و عیال تو بخشیدم پس حق
سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و دران ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که
بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی جهت عقبی مانند سعی ابو دحداح و احوال هر یک

ازین دو فرقه و مآل هر کدام ازین دو طایفه را بیان فرموده در آیات و اخبار
در مذمت این صفت زشت و بیان عقوبت این قوم به درشتی بسیار
وارد است ولیکن سالک قلم جابک قدم را که احتیاج سفر دور و دراز
جهت استقصای آن در مقام منع ازین مجال توقف نیست و بعضی
را ازانهم درین مجلس در بیان احوال مانعین زکوة انشاء الله مذکور
خواهد شد و قطع از ان بخیلان ناکس را همین خسارت بس که از لذت جود و
کرم محروم و تهی دست و در صفت خلق خدا با سر و گردن از همه پست اند
چه لذت مال و ثروت لذت بخشش و دادن است و اعظم فواید آن نتایج درهم و
دینار گره از جبین تنگدستان گشادن از گلشن مکنت اغنیا چه گلها شگفته
شود که خوشتر رنگ و بوتر از گشودن گره غنچه خاطر فقرا باشد و از جویبار
آب روان مال کدام نهال سرکشیده که رعناتر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته دلان
بی برگ و نوا بود کاروان مصر جود را در برآوردن یوسف دل از چاه کدورت
بی حاصل تهی دستی محکم تر از رشته زر بدامن محتاجان است و صید افگنان همت
وسعت احوال را برای شکار همای سعادت و اقبال جارحه تیز پرواز تر از
شاهین نظر همت مرحمت بر حال عاجزان شکسته بال از دست گشاده کریمان
سر علم رایت بلندی تام در رشته آشنایی فقیران ناقه لیلی حسن سیرت
مدنگاه را زمام عطوفت زیر دست شاهد خوبی را برحم زلف دوتاست و فیض
دعای درویشان از دنبال عروسان محامد خصال را طره گیسوی رسا و شجره

سعادت

سعادت ثمر گلشن سخاوت افزایی دارین است و نهال آمال دائم حدیقه عطا میوه
عیش بی غم مدام ناقابل از دل دور که از رعایت درویشان غور جا در دلها
در دلها گشاده اند و به سبب فرومایگان بی سر و پا که بدست گیری افتادگان
بی برگ و نوا پا بر سر رعایت غیرت و ارجمندی نهاده اند آرایش حجله
زینت جمال مکنت و ثروت و زینت ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب
مستطاب حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که سلم الشرف التواضع
والسخا یعنی نردبانی که بآن از حضیض بی قدری و بی اعتباری بر اوج شرف
بزرگواری توان برآمد دو صفت تواضع و سخاوت [illegible] شیوه بخشش است و اورا
که گردید ارجمند تکیه بر دستش همان از رنگ داده زوجه و نیز آن در بحر جود
در وصف خود فرموده من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ
گردید [illegible] حال خود منعم ببین شیشه ساعت عیان در زرشی تا میکنی از
گلشن اوج برتری و هم آنجناب درین باب فرموده اند انما ساده
اهل الدنیا والآخرة الاجود حاصل معنی آنکه احسان ورزد در دنیا و آخرت بزرگ اند
و اطلاق بزرگی ایشان از روی استحقاق است که بصفت جود موصوف
باشند و هم در مشخصانی که ازان رخا بر ساحل روزگار افتاده این است که عجبت
لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیسترقهم
ملخص مضمون کلام آنکه شگفت آمد مرا از کسی که بندگان را بمال خود میخرد که آزاد شده
خود سازد و در فضل این صفت حمیده در کافی مذکور است که اتی رجل النبی

و سکوه شاخ ارمت
والا رو سعیدی نومین

و آزاد میکند چون آزادان را
با حسنان خود نمیخرد

بدل البسطهم

لبسطهم

صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا رسول الله ای الناس افضل ایمانا فقال ا
کفا خلاصه معنی آنکه مردی بخدمت حضرت نبوی الله صلی الله علیه وآله
آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمود
آنکه دست او گشاده تر باشد و هم دران کتاب از حضرت ابو الحسن علیه السلام
ماثور است که السخی قریب من الله من الجنة قریب من الناس یعنی صاحب
سخا بخدا نزدیک و به بهشت نزدیک و بمردمان نزدیک است و نیز از ابی الحسن
موسی علیه السلام حدیثی دیگر منقول است که حاصل این است که صاحب سخاوتی
که خلق او نیکو باشد در پناه رحمت خدا تعالی است او را بپناه خود دارد و دست
غایب از و بر نمیدارد تا داخل بهشتش نگرداند و مبعوث نساخت
خدا تعالی هیچ پیغمبر را غیر سخی و هیچ یک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدر من مرا
بسخا سفارش مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود و الی آخر الحدیث و
هم دران کتاب شریف از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است و خلاصه
مضمون این است که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله آمدند و در میان
ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیمتر بود و در حجت آوردن و مباحثه
کردن با آن جناب خیر الانام اقتضاء مبالغه مینمود آنحضرت از و خشمناک شد تا آنکه رگ
غضب در میان دو چشم وی بهم پیچید و روی مبارکش متغیر گردید
و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل آمد و گفت پروردگارت السلام و یقول
لک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند تو را سلام میرساند و میگوید که این مرد سخی است

ونان

و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که
اگر نه این می بود که جبرئیل از جانب خدای عز و جل مرا اخبار نمود که تو سخی
و نان دهی هر آینه آن مرد گفت خداوند تو سخا را دوست میدارد
فرمود آری پس آن مرد گفت خداوند تو سخا را دوست میدارد فرمود
آری پس آن مرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
بل حق والذی بعثک ما منعت عن مالی احدا الی الآن استشمام رائحه صدق آن
خبر غیبی دل سیاه مستش از بیهوشی غفلت هشیار از صبحه ظهور دلالت
آن معجزه باهر دیده ضمیر پس از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار
کلمتین شهادتین بسعادت نشاتین فائز گردید و گفت آن کسی که
ترا بحق گزیده که من هیچ احدی را از مال خود اگر ده محروم باز نگردانیده ام
و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز و جل الی موسی علیه السلام ان لا
تقتل السامری فانه سخی همانا حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام میخواست
که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته و رخنه ها
در کار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرموده که سامری
مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف ازین حدیث میتوانند دریافت
که متاع جود و سخا را در عالم چه قدر و رعایت خاطر صاحبان این صفت در آن و قیمت
درگاه تا چه غایت است و هم دران کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام

حدیثی روایت شده که مضمون آنست که آنجناب بعضی از همنشینان خود خطاب
فرمودند که آیا اخبار کنم شما را بخبر که بنده از خدا و در بهشت نزدیک باشد و از
آتش دور شکر واند گفتند بلی فرمود بر تو باد و سخاوت که بدرستی که خدای عزوجل
خلق کرده است خلقی را از رحمت خود برای رحمت خود یعنی برای اینکه
بوساطت ایشان رحمت خود را شامل بندگان سازد پس ایشان را اهل
احسان و موضع جود گردانیده و شریف و بزرگ مردمان ساخته که در حوایج
خود بسوی ایشان شتابند و احیا کنند مردمان یعنی احوال ایشان را باصلاح
آورند چنانکه باران احیا میکند زمین و کشوری را که در آن گرانی و تنگی بود آنگاه رعیت (وخشکی را)
ایشانند مومنانی که ایمن اند در روز قیامت یعنی از مواخذه و عذاب آن روز
آسوده و خاطر جمع خواهند بود در ارشاد القلوب دیلمی مذکور است که از حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله پرسیدند که از عملها کدام بهتر و افضل است
آنحضرت فرمودند که سخاوت و حسن خلق پس لازم باشید این دو صفت را
یعنی از انها دست برمدارید تا رستگار شوید و ازین قبیل اخبار و آثار در فضیلت
صفت حمیده سخا بسیار و جیب و دامن کتب معتبره از گلهای بهجت آثار این سخن پر و سرشار است
شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان
فاضل احوال روزگار جهت آرایش شاهد دلفریب این صفت گوهرهای آبدار
معانی سفته شتافته متقدمین از زلال مدح این قوم سعادت قرین هم
هر سطر جوهریست و قصاید متاخرین جمله اشارت و ثنای این طایفه هر مصرعی

آبروی

آبروی دهان سخنوران خوش زبان گوهر در خزانه کریمان بتوصیف ایشان همیشه باز است
و زبان نکته سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند در و شان (ولست)
سفره ایشان پیوسته در امواج ثنای این قوم از ابحار افکار بسواحل گفتار
گاه بیگاه چون عطای ایشان متواترست و باران مداح ایشان از سحاب
سیاهی مداد بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر و گلهای
مضامین رنگین در بهار اراضی طبایع در هر مصرعی چون عطوف جوانمردان (ارباب طبع)
در جوش است و عندلیب طبقه هر صاحب سخنی زمزمه ذکر فضایل این صفت
حمیده در هر شعبه مانند آوازه جود کریمان در خروش مجملا این شیوه
خجسته نزد خالق و مخلوق خجسته و مستحسن بلکه از احسن صفات و اشراف
ملکات است و در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله نجات [illegible]
سر منزل سعادت و کرامت دو جهانی همواره سالکان این طریقه می بوده اند
و بر گذشت احوال بی برگان پیوسته [illegible] می نمودند فکر خود گذاشته
بفکر بینوایان می پرداختند و تمکن خود را بحر مستمندان وا داده خود بلذت
آن دادن می ساخته اند (چنانچه) از منبع جود و احسان و مفخر بنی نوع انسان یعنی جناب (مستطاب)
نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که سه روز متوالی چندان اکل منعقد بود که سیر شود
و ازین دار فانی بسرای جاودانی انتقال کرد از نتیجه انکه آنچه داشت ایثار می نمود
گرسنگان دیگر را بر آن بر خود تقدیم میفرمود و از مکارم اخلاق آن قبله آفاق
این بود که چون کسی از وی حاجت خواستی تا مقدور بود می همانجا حاجت
گذاری او نمودی و ر وعده دیگر وعده نفرمودی و ماثور است که روز غربی بخدمت
بر زبان دیگر

آن سرور آمده طلب حاجتی نمود و میان دو کوه بر گوسفند بود آن قدوهٔ اهل کرم و بخشش
آموز عالم آن گوسفندان را جمله بوی بخشید تا نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان
شوید که محمد صلی الله علیه و آله چنان میدهد که از درویشی نمی ترسد و بعضی چنان نقل
کرده اند که آن گوسفند بود آن قدوهٔ اهل کرم و بخشش آموز عالم آن گوسفندان را
جمله بوی بخشید تا نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد صلی الله علیه
چنان میدهد که از درویشی نمی ترسد و بعضی چنان نقل کرده اند که وی گوسفندان را
میراند و میرفت تا بخانه رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر صلوات الله
علیه و آله چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمی نماید از علو همت آن
سرور و بیقدری اهل دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خدای تعالی
جبرئیل امین را فرستاد تا مفاتح خزاین دنیا را بوی عرض کرد و گفت یا محمد هذا
خزاین الدنیا و لا ینقصک من حظک عند ربک یعنی این خزاین دنیاست
و اگر در آن تصرف نمائی از نصیب تو که نزد خداوند است یعنی از نعمتهای جاودانی
در آخرت و نعیم جاودانی چیزی کم نشود آن جناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن
خاطر از آلایش خواهش آن کشیده فرمودند حبیبی لا حاجة فیها و افا
سالت الله ربی اذا اشبعت شکرته یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی
نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون سیر گردم شکر
آن قیام مینمایم و بهتر همین است که چون جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت نازل گشته گفت
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که اگر میخواهی کوههای طلا و نقره
کنم و در هر جا که تو باشی با تو باشد آنجناب درنگ فرموده گفت یا جبرئیل علیه السلام

این

این دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع
دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل علیه السلام گفت حق تعالی آنرا برین قوم ثابت
دارد مجملا با وجود اینکه مال دنیا از آن سرور دریغ نمیشد و کلید خزاین
عالم را بر دامن اختیارش میکندند دیده التفات بسوی آن باز نکرده
دست رغبت بآن دراز نمود ایام زندگانی را بنوعی گذرانیده که چون ازین کوچگاه
باز سفر بست و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زره آنحضرت پیش
یهودی برای نفقه عیال مرهون بود و بعد از حضرت کسی که داد دهش داد و جود و سخا را
بر طاق بلند همت و الا نهاده و جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام
بود و بعد از و اولاد طیبین و طاهرین و صلوات الله علیهم اجمعین صفت ستوده را
از جد بزرگوار و از پدر نامدار خود بمیراث داشته و خواهند داشت و سر بر کردن نظر
علو همت را تا انقراض عالم خاکی نگذاشته و نخواهند گذاشت اگرچه یک آوانه عدل
وجود آن برگزیده حضرت معبود جهان باقطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب
ذره پروری و درویش نوازی ایشان بنوعی پرتو افشان بر در و دیوار روزگار
تافته است که احتیاج بشرح و بیان نداشته باشد و لیکن قلم موعظت رقم را درین
مقام جهت تجدید رسم و رسم کرم که در روزگار از آن نشانی نماند بذکر بعضی از آن
پرداختن و یاد کرد مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا سرگشتگان
وادی بخل و امساک را بوادی سخا و اقتدای ایشان انداختن ضرورت است
و از آنجمله حکایت طعامی که سبب نزول سوره مبارکه هل اتی شد و کیفیت آن
در بعضی از کتب معتبره بروجهی مذکور است که وقتی دو نور دیده کونین حضرت امام

حسن و امام حسین علیهم السلام را عارضهٔ بیماری روی داده و عاقبت بدرد دوا ق
آن دو یگانهٔ آفاق مبتلا گشته از حسرت کشتن زهر قریب می بود حضرت اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابو الحسن برای
صحت این دو فرزند خود نذری بکن پس حضرت امیر المومنین علیه السلام نذر کرد که
اگر حق سبحانه تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکر آن روزه دارد
حضرت خیر النسا نیز با آن دو فرزند عزیز و خادمهٔ ایشان که فضه نام داشت جملگی
در آن نذر موافقت نمودند و طریق تقیه بحضرت شاه اولیا نمودند چون جناب
الهی از خزانهٔ کرم نامتناهی فرزندان ایشان را لباس عافیت پوشانید و از دار الشفای رحمت
بغایت شربت شفا و صحت نوشانید و اهل بیت خواستند که به نذر خود وفا نمایند
و در حجرهٔ طاهره از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار فرمایند حضرت سرور اولیا
چنانکه در بعضی روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایهٔ آنحضرت
بود رفته فرموده هل لک ان تعطینی جزّة من صوف تغزله لک ابنة
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بثلثة اصوع من شعیر یعنی اگر ایا ترا رغبت هست بآنکه
پشم بمن دهی که دختر محمد صلی الله علیه و آله از برای تو بریسد و سه صاع جو اجرت
دهی شمعون گفت آری بدهم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر آنرا بحجرهٔ پس
خیر النسا علیه السلام آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی تا صباح
مزدوری کرده نخلستانی را آب داد و قدری جو باجرت گرفته بخانه آورد و در هر
تقدیر اهل بیت علیهم السلام بوفای نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت خیر النسا
ثلث آن جو آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب شد نماز گذاردند و میخواستند

که افطار

که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای
شماست و مسکین و دور مانده و گرسنه است تو انید بود که او را طعام دهید
تا خدای تعالی شمارا از اطعمهٔ بهشت بهره مند گرداند و در روایت دیگر چنین است
که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده و گفت السلام علیکم یا اهل البیت محمد پدر من
در روز جمعه شهید شد مرا طعام دهید تا خدا تعالی شمارا از مایده های بهشت طعام
دهد حضرت امیر المومنین علیه السلام دیگر باره قرص خود را باو تصدق فرمود
و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آن شب نیز بآب خالص افطار
فرمودند و در روز سیوم نیز آن سیده علیها السلام بر همان نهج قرص
پخت و چون شب خواستند که روزه کشایند آوازی که من اسیری از
اسیران محمدم و در منجانب غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعام دهید تا خدا تعالی
شمارا از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه علیه السلام قرص خود را باو
تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و فضه نیز بدستور قرصهای خود را
باو عطا فرمودند و آن شب نیز بآب خالص روزه کشودند القصه سه شب
گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند چون روز چهارم شد حضرت
سرور اولیا دست کبیر سرور خرد ادو فرزند دلبند خود حسن و حسین را
گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رفت و آن
دو تازه نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند
چون حضرت اقدس محمد صلی الله علیه و آله چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمودند
یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوان شده اند امیر المومنین

علیه السلام احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانهٔ فاطمه زهرا علیها السلام روانه
شد و چون بحجره فاطمه درآمد حضرت زهرا در مصلای خود بنماز مشغول بود
از شدت گرسنگی شکمش به پشت چسبیده و بروایتی چشمهای مبارکش نیز
بمغاک افتاده بود و چون حضرت رسالت پناه قرة العین خود را بآن حالت
دید فرمود واغوثاه بالله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی الهی اهل بیت محمد
از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید
ایشان را جمع کرده خود را بر ایشان افکنده میگریست و میگفت انتم منذ ثلث
فیما اری وانا غافل عنکم حاصل مضمون آنکه سه روز است که شما گرسنه مانده‌اید
و من از شما غافل بوده‌ام پس حضرت جبرئیل علیه السلام نازل گشته سورهٔ مبارکهٔ هل
اتی را در شان ایشان آورده بر خشیعان اوایل و اواخرش ظاهرست که
اخبار و آثار در نزول آیات سوره در شان امیرالمومنین و اهل بیت او علیهم السلام
از طریق مخالف و موافق بیش از آنست که شک و ریب را در خاطری مجال
خلجان باشد و بعضی از اهل عناد و انکار که دست از همه اخبار و آثار برداشته‌اند
و با قلم رنگ تعصب و مداد سیاه دلی نقطهٔ شک بر آنها کشیده‌اند همانا مانند آنند
که برای مطلب خود در امر ظاهری قدح نمودن و بقصد اطفای نور حق دهان
بهاد بیمانی گشودن و بباد صرصر الف کردن و بچراغ آفتاب پف کردن
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره
نظم چراغی را که ایزد برفروزد ❊ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ❊ والله
ورد التقالی الامام مرتضی متی اعانت فی حب هذا الفتی ❊ قل وجب

كتب

فاطمه

فاطمه غیره ❊ و فی غیر اهل انی هل اتی دیگر مخفی نماند که نزول آیات مذکوره
در شان امیرالمومنین و اهل بیت او علیهم السلام بسبب ایثاری که نموده‌اند منافات
ندارد با آنکه هر مومنی که از روی اخلاص آن شیوه را معمول و آن طریقه را
مسلوک دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد دیگر از جمله حکایات
بذل و ایثار سلالهٔ اخیار حضرت امیرالمومنین علیه السلام که عالمیان را بمائدهٔ
لذت خود صلا میزند حکایت ایثاریست که بنابر بعضی از روایات سبب نزول
کریمهٔ ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة گردید مجمل آن اینست که شبی
حضرت رسالت آفتاب سپهر جلالت صلی الله علیه و آله چون از نماز فارغ گشت
مردی از میان صفوف برخاست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و برنج
خیرة در غمیم مرا طعام دهید جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند
که ای درویش ذکر غربت مکن که مرا اندوهگین ساختی بعد از آن فرمودند که غریبان
چهارند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که بآنجا نروند و نماز نگذارند دوم
مصحفی که در خانه باشد که اهل آن خانه از آن تلاوت ننمایند سیم عالمی که در میان
جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسائل دینی از او نپرسند چهارم اسیری
از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند که کیست که مؤنت این
مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلی او را جای دهند خوان سالار موید فوائد
دین یعنی امیرالمومنین علیه السلام برخاست و دست آن سائل گرفته بحجرهٔ طاهره
آورد و بحضرت خیر النساء علیها السلام گفت ای دختر رسول خدا در کار این مهمان
فکری کن حضرت فاطمه فرمود که یا ابن عم در خانه طعام اندکیست و حسن و حسین گرسنه‌اند

ودو روزه داری و آن طعام یک کس را کفایت نکند فرموده آنرا حاضر ساز حضرت
خیر النسا آنرا پیش او برد و آنجناب آنرا پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر [پیش]
من طعام خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال او گردد پس
شیوه دلجوئی و فروزنده چراغ کرم روئی دست بچراغ برد از گره
بهانه آنکه اصلاح میکنم آنرا فرو نشاند و فاطمه را گفت که در افروختن چراغ
تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را برهم
میزد تا مهمان نفهمد و نشنیده باشد که طعام نمیخورد و بعد از فراغ از [illegible] چون
چراغ آمد دیدند که طعام همچنان بر جاست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
که ای درویش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم حضرت امیر و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و دیدند
و هنوز باقی بود و روز دیگر که آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت
حضرت سید عالمیان آمد فرمود یا علی دوش گذرانیدی گفت بخیر و خوبی [چگونه]
پس جناب اقدس نبوی خاموش کردن چراغ و طعام خوردن حضرت را جمله با امیر المؤمنین بیان
نمود آنحضرت گفت یا رسول الله که اعلام داد فرمود جبرئیل علیه السلام از من
و اظهار مبالغی کرد و این آیه آورد که یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
آیه شریفه سوره حشر است و حاصل مضمون آن آنست که اختیار میکنند
و مقدم میدارند دیگرانرا بر خود اگر چه خود فقیر و محتاج اند و تتمه آن آیت اینست
و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هر که نگاه داشته شود
از حرص و بخل نفس خود یعنی درین دو صفت که نفس شوم داعی براهانت

فرمان

فرمان نفس و مقتضای انها عمل نیاورد پس آن گروه ایشان رستگارانند و فیروز
یافتگان و دیگر از جمله کمالاتی که از آن معلوم میگردد اهتمام آن امام همام
در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم گردانیدن سایلان تا چه غایت احتراز
میفرموده حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول آیه کریمه
انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون گردیده و اخبار و آثار بران بر چند گونه وارد است از انجمله
شیخ طوسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابا ذر رحمه الله حدیثی نقل کرده که حاصل
مضمون آن اینست که شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله باین دو گوش
و گرنه کر شوم و دیدم باین دو چشم و گرنه کور گردم که میفرمود علی قائد البررة
و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که چه میگویم
بدرستی که روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر گذاردم سایلی
در مسجد سوال کرد هیچکس با او چیزی نداد سایل دست بسوی آسمان
برداشته گفت اللهم انی سئلت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا
یعنی خداوندا من در مسجد رسول صلوات الله علیه و آله سوال کردم
و هیچکس بمن چیزی نداد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در رکوع
بود و ویرا اشارت بانگشت خود نموده طریقه آنحضرت بود که
انگشتر بانگشت راست میکرد پس سایل بسوی او آمد و انگشتر
از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله
چون از نماز فارغ شد سر خود را بسوی آسمان کرد گفت اللهم ان
اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة

من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری
واشرکه فی امری قال نزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل
لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد نبیک فاشرح لی صدری ویسر لی
امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری ملخص معنی آنکه
الها بدرستی که برادر من موسی از تو درخواست کرده گفت خداوندا
گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که تحمل وحی
توانم شد و از هر سختی دلتنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا که
تبلیغ رسالت و بگشا گره گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند
و از اهل من برادر مرا هارون وزیر گردان یعنی یاری دهنده یا بار
من کن قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس
فرو فرستادی بوی این آیه را که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا
بر شما یعنی استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بر شما نرسد الهی بدرستی که
من محمد برگزیده تو و پیغمبر توام گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای
من کار مرا و از اهل برادر من علی را وزیر من گردان قوی گردان بوی پشت مرا
یعنی چنانکه موسی از درگاه تو درخواست نمود من نیز درخواست مینمایم ابوذر
رحمة الله گفته بخدا قسم که آنحضرت هنوز سخن تمام نکرده بود که جبرئیل
از نزد خدا تعالی بر او نازل شد گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم
گفت بخوان انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون این آیه در سوره مائده است حاصل معنی

آن آیت

معنی آن آیت و غیر آن نیست که صاحب کل اختیار و فرمان فرمای شما خداست
و رسول او و مومنان آن مومنانی که بر پای میدارند نماز را و میدهند زکوة را
در حالی که ایشان در رکوع اند و شیخ صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده
در امالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شان و نزول این آیه شریفه
حدیثی نقل کرده که حاصل مضمون آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان
عبد الله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا بشرف اسلام
دریافته بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمدند پس گفتند
یا نبی الله موسی وصیت کرد بیوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید
وصی تو کیست بعد از تو و ولی ما یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد
که انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة وهم راکعون
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند برخیزید برخاستند و بمسجد آمدند
سائلی از مسجد بیرون آمد آنحضرت فرمود ای سائل آیا بتو کسی چیزی عطا کرده
گفت آری مردی که در نماز بود فرمود در چه حال بود که عطا کرده گفت در
رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس پیغمبر عالم صلی الله
علیه و آله فرمودند که علی بن ابی طالب ولی ما ملخص مضمون آنکه راضی شدیم
و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و باین که اسلام دین ما باشد و نبوت محمد
صلی الله علیه و آله و ولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام پس خدا تعالی
این آیه فرو فرستاد و من یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله
هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول او را

رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بعلی ولیا

وآن مومنانی که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام ایشان
فتنکر خدا اند وبشکر خدا غلبه کنندگان بر اعدا واز مایه حسد و کین عمر بن
خطاب مرویست که گفت والله لقد تصدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل
فیما نزل فی علی بن ابی طالب فما نزل یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع
تصدق کردم که شاید آنچه بر علی بن ابی طالب نازل شد در حق من نازل
شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسید که نگین انگشتری که
معدن جود و سخا حضرت علی مرتضی علیه السلام بصدقه داد یاقوت سرخی
بود که بوزن پنج مثقال بود و قیمت آن مساوی خراج شام بود که سیصد
خروار نقره و چهار خروار طلا باشد از طوق بن کنانه بود و حضرت کرار
غیر فرار و برق خرمن حیات اهل کفر و انکار آن بی دین نابکار را بقتل رسانیده
انگشتر را از انگشت او بیرون آورد و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله آن
خاتم را بحضرت امیر المومنین عطا فرمود و حکایت تصدق رکوع در حدیثی
مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه
شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده
بر وجهی مذکورست که حاصل معنی آن اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلام
در خانه نماز میگذارد و دو رکعت نماز گذارد در رکوع بود و حله بر دوش داشت
که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار تقریبا صد و سی تومان
تبریزی باشد آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده بود از برای آنحضرت
نجاشی هدیه فرستاده بود پس سایل آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله و من

هو اولی بالمومنین من انفسهم یعنی سلام بر تو ای ولی خدا ای آنکسی که سزاوارتر
وصاحب اختیارتری در امور مومنان از خود ایشان بتصدق کن بر مسکینی
امیر المومنین علیه السلام حله که بر دوش داشت بدست خود جهت او اشاره فرمود
که این را بردار پس الله تعالی این آیه را فرستاد و در آن حدیث
مذکورست که مراد از الذین آمنوا علی بن ابی طالب و اولاد او یند
که چون بمرتبه امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود
و سایلی که از آن حضرت سوال نمود از ملائکه بود پس بنابرین این اتفاقی
و بعضی از اهل عناد گفته‌اند که لفظ جمع در الذین آمنوا منافات دارد
باین که مراد از آن علی بن ابی طالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب
ندارد که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار
آنحضرت که عالمیان را راه و رسم مردمی آموزد و در ظلمت کده خاطر اهل
بخل چراغ رغبت دلجوئی فقیران می افروزد حکایتی است که در بسیاری از
کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی مذکورست
و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیر المومنین علیه الصلوة
والسلام بجهة بعضی از حوایج بمکه معظمه رفته بود اعرابی دید که دامن خانه
کعبه گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت
پیش رفته گفتند ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود علی بن ابی طالبم
گفت انت والله یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت
خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم

حاج

که دین خود را بآن ادا نمایم و هزار درهم که بآن خانه خرم و هزار درهم که
بآن زندگانی کنیم آنحضرت فرمود ما انصفت یا اعرابی اذا خرجت من
مکة فسل عن داری بمدینة الرسول یعنی انصاف کردی و زیاده طلبیدی
چون از مکه بیرون روی در مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خانه مرا
بپرس یعنی در مدینه ای که حاجت تو را بر آورم پس اعرابی هفته دیگر در مکه اقامت
نموده در مدینه بطلب آن حضرت آمد و ندا کرد که کیست که مرا بخانهٔ امیر المؤمنین
رهنمائی کند در نیوقت هادی طریق دین و سر حلقه زمرهٔ شهدا اعنی حضرت
امام حسین علیه السلام باو برخورده فرمود من ترا بخانهٔ امیر المؤمنین رهنمائی کنم
اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نمودن چون دانست که آن تازه
گل زیبا از گلشن جانفزای هدایت و آن یکتا در والا از بحرین نبوت و ولایت
است استدعا نمود که نزد امیر المؤمنین رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت
کذا ابی او فرموده اینک بر در ایستاده است پس حضرت امام حسین علیه السلام
بخانه رفت آمدن اعرابی بعرض رسانید حضرت امیر بیرون آمده سلمان فارسی
رضی الله عنه را طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا صلوات الله علیه و آله
برای من کاشته آنرا بتاجر یعنی بر خریدار آن عرض کن مجملا سلمان حدیقه
مذکور را بدوازده هزار درهم فروخت آنحضرت از آنجمله چهار هزار درهم بوعده که بود
و چهل درهم دیگر برای خرجی باعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از آن با خبر گشته
نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی دراهم در دامن آنجناب ریخته بود از آن مشت
بر میگرفت و به یکان یکان میداد و بدست مبارک مرهم عطار بواحت احتیاج

شان

شان می نهاد تا برای آنحضرت از آن هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النسا
علیها السلام گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس کرده بود آری
فروختم که بچیزی بخت دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا او را دعا کرد
بعد از آن فرمود من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند ربنه فقر و فنا علیه الصلوة
والسلام از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف احتیاج ایشان سازد
و درین حالت مهتر رسالت صلی الله علیه و آله قدم رنجه داشتند فرمود یا فاطمه
پسر عمم کجاست عرض کرد بیرون رفت این درهم را بگیر و چون پسر عمم باز آید
و بگو که با این درهم برای شما طعامی ابتیاع نماید چون آن جناب بیرون رفت
امیر المؤمنین علیه السلام باز آمد فرمود بوی خوش میشنوم همانا پسر عمم یعنی رسول خدا صلی الله
علیه و آله آمده بود حضرت خیر النسا فرمود که آری و آن درهم را بوی داد
و آن هفت درهم شود چیزی بود و آنچه آنحضرت فرموده بود باز گفت فرمود
ای حسن برخیز و با من بیا پس ببازار آمدند مردی دیدند ایستاده میگوید
که من یقرض الملی الوفی که قرض میدهد بخدای که وفا کننده است بوعدهٔ خود
و خزانه کن فکانش از مال و نعمت پر است یعنی هرکه بمن عطائی بخشد بخدای
عز و جل آنرا بقرض داده باشد و عوض آنرا باز یافت خواهد نمود پس آن جناب
بحضرت امام حسن علیه السلام خطاب فرمود که تعطیه الدرهم یعنی فرزند عزیز درهم یا بنی
را باین مرد میدهم گفت آری بخدا ای پدر پس حضرت آن درهم را بوی
عطا فرموده بدر خانه مردی روانه شد که چیزی از وی بقرض طلبد در نیوقت اعرابی
برخورد که با وی ناقه بود با آنحضرت گفت بابن ناقه را از من بخر فرمود پس ثمنها

گفت

یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت مهلت میدهم تا وقتی که بهم رسانی
بخید اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر این ناقه را ای حسن علیه السلام پس حضرت
امام حسن علیه السلام ناقه را گرفت آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت
یا علی ناقه را میفروشی فرمود ما تصنع بها یعنی اگر میفروشم باین ناقه چه خواهی کرد
گفت بران سوار شده جهاد خواهم کرد در اول غزوه که پسر عم تو رسول خدا صلی الله
علیه و آله کند فرمود قبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو بخشیدم
اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو دهم امیر المومنین فرمودند که ای حسن ناقه
را بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابیست که ناقه را بما فروخت و هفتاد از آن
مالست امام حسن علیه السلام صد و هفتاد درهم ازو گرفته ناقه را تسلیم نمود
پس جناب سلطنت و ولایت پناه و آن تا خبر بازار شدی نفقه انبعاد مرضات
علیه الصلوة والسلام فرمودند من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را ازو خریده بودم تا
قیمت آنرا بوی دهم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده
بودم بر کنار راه پس چون آنحضرت بمن نظر کرد تبسم نمود و گفت یا ابا الحسن
اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری بخدا فدای تو
گردند پدر و مادرم فرمودند یا ابا الحسن آنکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آن
کسی که آنرا از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقه های بهشت بود و آن درهمها از نزد رب العالمین
بود که ملی وفی است اشاره بعبارتی است که آن سایل گفته بود که من بفرض اوفی
المسلمین دیگر از جمله آثار جوانمردی و ایثار آن ابر مدار عطایا که از باران فیض کلام
آن سبز رغبت بذل و احسان از زمین طمع منعمان می تواند دمید و از نسیم دلکشای

روح فزای اشمامش غنچه گرفتگی خواجگان بشکفته می تواند کرد و بدین حکایت قرض کردن
دینار و بذل نمودن آن مقدار رحمة الله و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بر وجهی
مذکور است که حاصل معنی آن از منیت بر سبیل ایجاز و اختصار که لذت بخش شناس
نعمت مستحق بنگارم در لوح اعنی حضرت امیر المومنین علیه السلام روزی از زهد
صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که نزد من آوری که چاشت
کنم حضرت خیر النساء علیه السلام گفت بحق آنکسی که اکرام نمود پدرم را به نبوت و ترا
بوصایت که صباح کرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی
نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی نزد من چیزی باقی
نبوده و از دو روز است که نزد من چیزی نبوده جز آنکه ایثار میکردم ترا بآن بر خود
و بر حسن و حسین یعنی از خود و فرزندانم میبریدم و برای تو می آوردم فرمود ای فاطمه چرا
مرا اعلام ننمودی تا از برای شما طلب چیزی کنم گفت ترا از چیزی که قدرت بدان نداشته
باشی پس حضرت امیر المومنین با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه
برآمده و یک دینار قرض نمود که برای عیال خود قوتی خرد مقداد ابن اسود رضی الله عنه را
دید و آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب جبهه وی را متغیر ساخته بود
فرمود یا مقداد ما ازعجک هذه الساعة من رحلک چگونه ضرورتی روی داده که
درین ساعت گرم ترا از جای خود برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد
گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کارم بر مدار مجملا امیر المومنین در
احوال او مبالغه میکرد و وی در گفتن مضایقه میکرد تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی
ساخته محمد را صلی الله علیه و آله به نبوت و ترا بوصیت که برکنده نساخته مرا از جای خود

یعنی تحصیل قوتی نمایم بعد یا
ابا الحسن بدرستی که شرم میکنم
از الله جل که تکلیف کنم ترا بچیزی
از قدرت

مگر آنکه سختی احوال و تنگی معاش هرآینه گذاشته ام عیال خود را گرسنه چون آواز
گریهٔ ایشان را شنیدم یعنی از شدت گرسنگی آرام از من برفت و مضطرب حال بیرون
آمدم پس آن سحاب مکرمت و افضال از استماع آن احوال گریان گشت و آن کوه
مجد و معالی را از شنیدن آن پریشان حالی زلال غم و اشک از چشمه سار دیدهٔ مبارک
روان گردید چنانکه محاسن شریفش تر شده پس فرمود احلف بالذی حلفت
به ما ازعجنی الا الذی ازعجک قسم میخورم بکسی که تو باو قسم خوردی که مرا از
پراکنده و ناخوش ساخته است مگر آنچه سبب آن بیرون آمدن من نیز درین وقت
گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشان است من دیناری بقرض گرفته ام آنرا بتو
که من ترا بر خود ایثار کردم پس آنحضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود
تا داخل مسجد شده نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله چون از نماز فارغ شد بر امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت و آنحضرت در صف
اول بود پای مبارک عضوی از آن حضرت را فشرد و اشاره باینکه برخیز و بیا پس
آنحضرت برخاسته و در در مسجد آن جناب ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب
سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندک شیء تعشینا به یعنی در خانهٔ تو طعام بهم
که امشب شام کنیم امیرالمؤمنین ع از شرمنده گی سر انداخت و جوابی نگفت و پیغمبر
صلوات الله علیه و آله بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کی گرفته و بکجا صرف کرده
این را دانسته بود و از جانب خدا تعالی مامور شده بود که آن شب نزد امیرالمؤمنین
علیه السلام تعشی نماید چون دید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ساکت شد فرمود
یا ابا الحسن لم لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی معک حاصل معنی آنکه چرا نمی گوئی نه تا باز گردم

و نمی گوئی آری تا با تو آیم امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند حیاء و تکرما فاذهب بنا
یعنی اگر قدم رنجه فرمائی باعث تعظیم و تحیت و سرمایهٔ شرف و کرامت ما خواهد بود
پس جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله دست آنحضرت را گرفته روانه شدند تا
بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت فاطمه علیها السلام داخل گشتند و آن سیدهٔ دو جهان در مصلای
خود و از نماز فارغ گشته و در قفای وی کاسه نهاده و بخار آن بر می آید چون کلام
پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود برآمده بر آن حضرت سلام کرد و آنجناب سلام
وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بسر وی کشید و فرمود یا بنتاه چگونه شب
کردی گفت بخیر و خوبی یا رسول الله صلی الله علیه و آله آنحضرت فرمود چیزی بیار
تعشی کنیم خدا تعالی ترا رحمت کند بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النساء ع
آن کاسه برگرفته پیش رسول خدا و امیرالمؤمنین علیه السلام فرا پیش داشت پس
چون حضرت امیر آن طعام را دید و بوی آن شنید بنظر خشم بسوی فاطمه نگریست
حضرت زهرا گفت سبحان الله چه شده و از روی خشم است نگاه تو با کنیز هیچ از من
صادر شده که مستوجب خشم شده ام امیر ع سوگند داد ترا که دو روز است باز چیزی نخورده
چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النساء نظر بسوی آسمان کرده فرمود
الهی یعلم سمائه و ارضه انی لم اقل الا حقا خلاصهٔ مضمون آنکه معبود من آگاه است که
من جز حق نگفته ام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود پس از کجاست برای این
طعامیکه من هرگز مثل رنگ آن ندیده و مانند بوی آن نشنیده و خوشتر از آن
نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را در میان
دو شانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشته فشرد که خدا تعالی روزی میدهد هر کرا

بعد از آن فرمود یا علی این
عوض و جزای دینار است
از نزد خدای تعالی بهر کسی

هیچ اینجا ب بود از آن آنحضرت که بیان گشته نظر اشب عبارات بر کلمه کرک خسار فرو بخته
فرمودند الحمد لله الذی ابی لکما ان یخرج من الدنیا حتی یجریک مجری ذکریا و یجری
فاطمه مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد مر خدای را که بیرون نبرد شما
از دنیا آنگه بر امثال ذکریا و فاطمه را مانند مریم گردانید چه هر گاه ذکریا نزد مریم طعامی
دیدی پرسیدی که انی لک هذا و می گفت هو من عند الله و در وصف جود و سخای آن
برگزیدگان بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین در راه خدا آزاد کرده اند و خود
در وقت عمر بنان خشک چاشت جسته و اکتفا گردانیده و جان عزیز را که اشرف از همه نعمت
است در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده چنانچه تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت
سید المرسلین صلوات الله علیه و آله بانفاق اموال بر درخت و از کثرت صنوف
و تمشان و برق سیوف بهره شکاف ایشان پر داغ گرده و در ایام ملاطفات عظیمه
انداخت و حکایت لیلة المبیت که بر فراش پیغمبر صلی الله علیه و آله خفته و در باری
آن برگزیده حضرت باری جان شیرین را ... گفتند از آن مشهورتر است که
در این مقام مذکور گردد صباح باشد تا بحال و منال دیگر چه رسد کودک قریب این عار
بیراچه رسد بعد از آن جناب بر همین منوال پی برکات کاشته اند و دیده
تفقد شان در راه انتظار حوایج حاجتمندان همیشه باز بوده دست توقع ارباب
سوال بر سفره نوال شان پیوسته دراز و گریبان جامه طاقت هر بیچاره
که از کشش سختی ایام پاره گشتی بسوزن نظر مرحمت دوختندی در روزگار
غربت آواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره شدی چراغ تسلی در
شبستان خاطرش بر افروختندی دست نوازش شان طره پریشانی آشفته حالان را

لطیفات

شانه و آستانه درگاه قدر شان مرغ دلهای شکسته بال را آشیانه نسیم انفاس
مرحمت آمیز شان بر مشام امید محتاجان افلاس صبح و شام عنبر بار و دیده
حسرت و جوی شان از دیده تیره روزان بیکس و کوی روز و شب شرم داد
هر چند که آثار جود و سخای آن برگزیدگان درگاه خدا بمرور از منه و اعصار مندرس
و چشمه سار تذکار فضایل و مناقب شان بخلل و لای التمامی هادی دین منطمس گردیده است
هنوز نفایس آن آثار جز این در کتب اخبار بخش ... بر سر هم ریخته که عرض
آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد و لهذا خامه بیان از شرح آن زبان
بکام خموشی کشیده با تمام سخنی که در این مقام پیش خاطر است می پردازد فصل
دویم در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف اموال که صاحبان مکنت و ثروت
و متمولان حلیه سخاوت را که بحکم حدیث قدسی المال مالی و الاغنیاء وکلائی در کار
خانه ... بخشش بخرج معین گردیده اند و نخستین آن که در است نخستین وجهی از وجوه
بر و انفاق که از همه عطاها اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که از اعظم
فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است گلشن مکنت و ثروت جاری مجرای آب حیات
و کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را بمنزله باران حوادث بجا نگهبانی
شبانه و دیوار ... اغنیا را از ویرانی اخراج و پریشانی بمنزله نشانی در نهش
از شاخسار دست دهنده شکوفه ایست مغفرت ثمر و هر دینارش بر محضر جوانمردی شمار
سیم و زرش نماز اطاعت شرع را اوراد است در ریزش باران عطایش عرق محبت
اعتقاد دلیل بیمودن چشمش از باده آمرزش طلبی است کران و استاد زبان آرای
نقد بخششش صحیفه معاصی خط بطلان در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید برکات آن

دلیل
بهاری کنوز اموال
را از دستبرد دزدان
مهدی عتره

کریم بی منت و دهنده بی حساب جل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده است که مثل الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم معنی الکلمه مثل آنکسانی که صرف میکنند مالهای
خود را در راه خدا مثل کسی است که دانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه
و در هر خوشه صد دانه حاصل کرده باشد یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی در هفتصد
حساب شود والله تعالی می افزاید بر آن هفتصد بیشتر از آن کسی که خواهد و خدای تعالی صاحب
وسعت است یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد می تواند داد و علیم و بینا
است و میداند که شایسته زیادتی مذکور کیست **لطیفه عاشره** که زکوة در لغت تازی
بمعنی نمو و افزونیست و زکوة را از جهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت
مال میشود و ایضا بسبب آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان
زکوة کوتاه میگردد و در کافی از سرور عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است
که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة که مال
بزکوة از تطرق حوادث زمان مصون میگردد و یکی از شارحان حدیث نبوی در طی این
حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل آن اینست که مردی از تجار که پیوسته
در ابراز همت خود از حقوق شرعیه همت گماشتی و تا حاضر از وقت ادای آن حاضر
انداختی و نقد و جنس خود را در حصین اشیاء زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی
وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرایی گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان شهر
ریختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین بر آورده غبار شور و شغبی از
هر گوشه و طرفی بر انگیخته اند تا آنکه نایره فساد در رفته رفته بمحلی که کاروانسرای مذکور بود

[illegible] زکوة

رسید

رسید جمله اموال آن با تمام رسید و آن عالم بکران شد خبر بخواجه رسانیدند که فلان
مال تو بتاراج رفت آن مرد درست اعتقاد از آن سخن متغیر و دل شکسته نگشته از روی اطمینان
گفت که مال من بتاراج نمیرود چه آنرا در حصاری مضبوط انداخته ام که دست تعدی کسی
بآن نتواند رسید اتفاقا قبل از آنکه آن قوم بآن موضع رسند آن موضع منهدم گشته
اثاث در زیر مانده خاک بود چون آن فرقه طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان
خراب دیدند متوجه آن نگشته از آن مقام در گذشته اند بعد از خروج آن قوم
بد نهاد و اطفاء نایره آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن مال آمده حال را مشاهده
نمودند و آن مال را از خاک بر آوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو
و از سبب اطمینان خاطر استفسار کردند خواجه گفت که روایتی از جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که فرموده اند که حصنوا اموالکم بالزکوة و من زکوة
این مال را داده ام و در حصار امن و امان نهاده ام از این جهت خاطر من جمع بود و اما حاصل
از برکت زکوة دست تعدی ظالمان حادثه بر این طرف آن مال نرسید و حضرت حکیم
منعم عز شانه جهت حفظ آن و بقای آن بنا را حصاری محکم گردانیده و نیز در شرح حدیث
مذکور روایت کرده که یکی از اعیان ارباب دین داری که از ادای زکوة زلال برکات
در گلشن احوالش لاینقطع جاری بود دست باشتغال فرمان واجب الاذعان آیه کریمه
واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق از دیار
خود پروانه سفر بیت العتیق گردیده و در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده
داخل شهر شده و سردابه دید که نهری در آن جاری بود و مردم بآنجا تردد داشتند
و از آن نهر آب برمیداشتند برای وضو آن سردابه آمده همیانی که آنچه داشت که

کرسلوک خطر در ران بود آنرا در کوفته گذاشت که چون آن وضو نماز رنج شود بر دارد و چون
با تمام رسید بسیار از فرا موش کرده از آنجا بیرون آمده نجا طرش رسید با کاروانی
کوچ کرده یک مرحله از آن منزل دور شدند و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه
الهی گردید و التجاه و پناه محل حل مشکلات گشته گفت الهی تو مرا امر دادی که زکوة را
حصار اموال خود گردانیم و من زکوة مال خود را داده و فرمان ترا گردن نهاده ام
و در روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر
صحیح است مال مرا محفوظ دار ناگاه بسر پس حضرت الله تعالی محافظت آن مال
را بدین گونه نمود که بعد از آن هر کس از اهل آن منزل اراده دخول آن سرداب میکرد
آن جا بسیار ماری عظیم نمایان شده بر میگشت ناگاه از بیم آن سبب آن مار هیچکس گرد آن محل
نگردیده و در سرداب را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتی که آن مرد از آن
سفر باز گشته جهت تفتیش آن موضع شتافت و هر چند جستجو نمود اثری از آن
سرداب و نهر نیافت احوال پرسید گفتند آری این جا سردابی هست و لیکن ماری
عظیم دران بهم رسیده و کسی جرأت نمیکند که بآنجا گذرد اشنیده ام مردمان مغز آن سخن
را فهمیده چه حال بر چون او کردند گفت اکنون این در بگشایند تا به بینم دران موضع
القصه چون در گشوده شد آن بسیار دید و از حقیقت آن پرسیدند مردم گفت
خود را بر ایشان حکایت نمود از آن تعجبها کردند و دانستند که دادن زکوة مال
تمام رنج است و دادن زکوة مال را بجای مار گنج و بر طبق این حکایت که یکی از تجار
که دادن زکوة را سرمایه کسب مال و ثروت ساخته بود و باس نقود و اجناس خود را
بعهده این عمل محکم کرده باز تشویش آن را از دوش خاطر حق شناس انداخته

[margin note:] رود اینجهت راه از اسند و ... ده ام که غیبت ... ما را از من ... ما را انجا گذاشته ام

وقتی اراده سفر دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید چون نور نظر مردم با خبر در حشم
خانه کشتی بر سطور امواج در بار روان گردید از قضا طوفان عظیم شد و کشتی بجهت
کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن گردید اهل کشتی را ناچار بعض از بارهای
تجار را از برای سبکباری کشتی بدریا انداختند از آنجمله مالی بود که تعلق بخواجه مذکور
داشت خواجه آن مال را بجهت ادای حقوق شرعیه آن موجب حسب شد که از تلف شدن
مصون می انگاشت القصه خواجه دید آن در حیران و در گرداب تعجب سر گردان می بود
تا آنکه باد بیابان رحمت الهی در یک محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از آن ورطه
رهایی یافت و نهیب ریاض قضا باد بان آن سفینه رهوار چه از چار موجه دریا از هم گسسته
بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی
از آب بر آمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه مذکور که بآب انداخته بودند بیخی از کشتی پیچیده همراه
کشتی بکنار رسیده است خواجه از آن حیرت بر آمن کشش چون عقیده اش ثابت و قوی ع
آن امر غریب تازه و اوراق خواطرش که پریشان آن تفرقه از هم پاشیده بود بر رشته
ایمان شیرازه گردید و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر آن در مقام علت ضعف اعتقاد
مانعین زکوة را دافع میتواند شد آنست که در شبی بخانه یکی از متمولین که زکوة مال را
داده و ادای حقوق آن کرده بود دزدی رفته از اقمشه و اجناس آنچه شایسته در هم بست و
بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه بار بروز گرانی نموده در خرابه
که بر سر راه واقع بود بار را بجا نگه بر دوش داشت بر سر دیوار شکسته گذاشته که
لحظه رفع ماندگی نماید دست قضا آن بار گران را از بالای دیوار به پشت دیوار نقر انداخت
ریسمان آن در حلقش افتاد بنحوی که بار از یک جانب آویزان و خود از جانب دیگر از گلو

[margin note:] عمل

کشیده شده دست و پا چندان زد که طناب عنکبوت گسسته گردید چون سپیده صبح روشن
شد و صعود و طلوع شب در مرآت مصفای فلک عکس افکن گشت صاحب مال و نقد
شده از خانه بیرون دوید و در تفحص رسیده یافت از آن واقعه غریب تعجب نموده
آنرا از برکات زکوة شمرده و در آن در بیرانه تعجیل کامل را که خبر حدیث شریف
حصنوا اموالکم بالزکوة برد مجملا اگر ایشان مالک دهان و امیران سلاسل آمانی و
آمال و معنی حدیث مذکور عجوزه با فرد خبر از لسیس مرداد زکوة شور نمانند هر آینه
خاطر ایشان میکرد که اصلاح حال و صرف مال در ادای زکوة است چه همچنانکه گذشت
این قسم و از نقصان و خسران مصون میگردد و این خود عین مطلب ایشان است و از
منع زکوة که توهم نقصان و منشأ آنست که بوسیله مال ایشان در معرض زوال و فنا و هم
نقطه آماده شد که نه حادثه عظمی ست و این خلاف مدعای ایشان است در کافی از
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که ملعون ملعون مال لایزکی اهمانام او
اینست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که ما ضاع مال فی بر ولا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی
ضایع و تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر اینکه در زکوة آن تقصیر واقع
شده باشد و در آن کتاب از همان جناب منقولست که من حل اداء الزکوة فنقصت
منی مالیه ولا منعها احد قط فزادت مالیه ملخص مضمون انکه هیچکس زکوة مال نداد که مال او کم
شود و هیچ کس منع زکوة ننمود که مال او زیاده گردد الحاصل همچنانکه دادن زکوة
باعث افزونی مال میشود ندادن آن باعث نقصان آن میگردد این ثمره دنیویه منع
زکوة است و اما ثمره اخرویه که مانعین زکوة از اهل بخل خود خواهید چه آنست که حضرت

ملک

مالک تعالی و خداوند لم یزل ولایزال در کلام مجید خود چندین جا از ان اخبار نموده و از
انجمله در سوره آل عمران فرموده است ولا یحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله
هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة ولله میراث السموات
والارض والله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون بنابر قول مفسرین انکه نپندارند آنانکه
که بخل و امساک میکنند در مالی که خدای تعالی بفضل خود با ایشان داده یعنی زکوة از ان نمیدهند
که این برای ایشان خوب است بلکه این برای ایشان بد است بجای اینکه عنقریب طوق
شود بر گردن ایشان روز قیامت که آن بخل نموده اند و مر خدای راست میراث
آسمانها و زمینها یعنی صاحب حقیقی همه اهل آسمانها و زمین از همه میراث میبرد و خطاب
مالک الملک است با اینکه هر یک از ایشان فانی و هالک است متصرفات جمله را خداوند عالم
مالک پس در این عاریت سرا چندین بخیل بودن و مال در راه خدا صرف ننمودن و حقی
مدرا نشسته باشد و خدای تعالی با آنچه میکنید از منع و عطا با خبر و دانا است و در کافی از محمد بن مسلم
منقولست که تفسیر آیه مذکوره را از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم فرمود
یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا
فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی انکه هیچکس نیست که منع کند از زکوة
مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا در روز قیامت اژدهای از آتش که بر گردن او پیچیده
از گوشت گردن او میکند تا آنکه از حساب فارغ گردد و هم در کافی از حضرت ابی
عبدالله علیه السلام منقولست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که هیچ صاحب طلا
طلا یا نقره که زکوة مال خود نمیدهد مگر آنکه محبوس گرداند خدای عزوجل او را در صحرای قیامت در صحرای
هموار و آن صحرا میتواند بود که برابر این باشد که شتر باعث رسوائی او گردد یا چه

اینکه امید و گریزگاهی نداشته باشد و مسلط سازد بر او ماری که موی سر او ریخته باشد
و آن مار قصد او کند و او گریزان گردد و چون بیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن
آن مار دهد پس بخاید دستهای او را چنانکه تمام خاییده شود بعد از آن طوق شود در گردن قرب بجوار
او و این مضمون قول خداست جل جلاله سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست
هیچ صاحب طلایی و نقره و گوسفند و شتری که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه حبس کند خدای
تعالی او را در صحرای هموار و پامال کند او را هر حیوان سم داری و بگزد او را هر حیوان صاحب
دندانی و نیست هیچ صاحب نخلی از نخلستانها و کشت و زرع که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه
طوق کرده اند بر گردن او خدای تعالی آن زمین و باغ یا زرع را با هفت طبقه زمین تا روز
قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که والذین یکنزون الذهب والفضة ولا
ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها
جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی
این آیه بحمل سود سخاوت آنکه آنانکه طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا
صرف نمی نمایند پس مژده ده ایشانرا بعذابی دردناک در روزی که افروخته شود آتش بر آن
طلا و نقره یعنی تا آنکه در میان آتش باشند بر بالای آن نیز افروزند تا بغایت سرخ
و تفتیده گردد پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس
گویند این چیزیست که برای خود جمع کرده اید پس بچشید آن چیز را که جمع مینمودید
مزه آنها در یابید که چگونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ
کردن اینست که ضرر و آزار داغ کردن آن سه عضو بیشتر است چون مشتمل اند
بر اعضای رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی

از جهت

از جهت آنست که وقت دیدن فقیر اکراه بر آن زده اند و پهلو بجهت آنکه از ایشان پهلو خالی
کرده اند و پشت برای اینکه پشت بر ایشان نموده اند و هم در سوره مؤمنون فرموده که
قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که من منع الزکوة سئل الرجعة عند الموت و هو قول الله عزوجل رب ارجعون لعلی اعمل
صالحا فیما ترکت یعنی آنکه کسی که زکوة ندهد طلب بازگشت میکند بدنیا وقت مرگ و میگوید رب
بازگردان مرا بدنیا که شاید عمل صالحی بکنم در آنچه گذاشته ام یعنی زکوة مال بدهم و
مرهم رعایت بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین نهم و این قول خدای عزوجل است که رب
ارجعون پس بمقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز روز بازار کار که برای جواهر
خواهد خواست که در آن ادای زکوة و تلافی مافات کند و ادراک آن ممکن خواهد بود چنین انگارد
که آن ممکن صورت بسته و آن آرزو بحصول پیوسته است مجملا مانعان زکوة و محرومان
سعادت خیرات و نفقات که از نقش دینار و درهم داغ بندگی دنیا بر ناصیه دل و از بهر
و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان میگذارند وقتی برین
خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر آنگاه انگشت حسرت بدندان
خواهند گزید که شحنه اجل دست تصرف ایشان از مال بریده و مرگ بسته بزندان تا سقف میان
لحد در آورده و دست اختیار و از مال سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق را حب
کردن بر آورده از آن همه گنج و مال جز رنج و وبال چیزی بر جا نماند [illegible] کنون بر کف دست
نه هر چه هست که فردا بدندان گزی پشت دست بر شان کن امروز گنجینه چست که
فردا کلیدش نه در دست تست در کتاب من لا یحضره الفقیه از سماعه روایت است و در کافی
و کتب دیگر مشکلات کلام آلهی حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت در بیان

[illegible]

کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرموده که هو الرجل یدع ماله لا
ینفقه فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز و
جل او بمعصیته الی اخر الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا آنکه این آیه در حق کسی و این
حسرت وصف حال مردیست که مال خود را از بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر
خرج نمیکند بعد از ان میمیرد و میگذارد برای کسی که در ان یا بطاعت خدا و بر طبق رضای
الهی عمل مینماید یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانی مینماید پس اگر وارث
در ان مال بطاعت الهی کار کرده امر و نهی او را بجای آورد آن مال را در ترازوی اعمال
دیگری می بیند و حسرت میکشد چه آن مال از او بوده و کسب سعادات آن که وارث بان کرده
دین بر ستم و تقصیر نموده و اگر وارث آن را در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی
آن مال را بتقویت او نموده باید سبب یاری از طریق معصیت نموده است یعنی بر نقد آن
مال در قیامت باعث حسرت و ندامت میگردد و در کافی از امام همام ابی جعفر علیه السلام
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بدرستی که الله تعالی بر می انگیزد در روز قیامت
جمعی مردمان را از قبرهای ایشان و دستهای ایشان بر گردنهای ایشان بسته چنانکه نتوانند
بقدر انگشت چیزی بر گیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند
ایشان را بسرزنشی سخت گویند این جماعت آنهااند که منع کرده اند خیر اندکی از خیر
بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدای تعالی بایشان داده زکوة آن را که در جنب آن قلیلی
بود نداده اند اینجماعت آنها اند که خدای تعالی بایشان عطا فرموده پس نداده اند
حق الله تعالی را که در مالهای ایشان بوده و نیز در سوره آن کتاب شریف مذکور است که
بهتر عالم صلی الله علیه و آله وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان بر خیزانیده اخراج

کردند

کردند و فرمودند که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکون حاصل انکه بیرون روید از مسجد ما
و نماز در ان مکنید برای آنکه شما زکوة نمیدهید و وجدان از سیاق این خبر چنین
نمایان استشمام مینماید که مانعین زکوة از دایره مسلمانی بیرون و چون سایر منکران
دین مطرود و ملعون باشند و از اینگونه تشدیدات بهره که از وعید مانعین هوش بردار

نصیحت در بخل

در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار ائمه هدی علیهم السلام بسیار است با وجود اطلاع
بر فضایل ادای زکوة مضایقه نموده آن را اصل الکاشتن و از جمله مالی که چند روزی برسم
امانت در تصرف انکس خواهد بود قدر مستحق را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن باد
سلامت مشکل که جمع نموده اند چشم اند این قوم بی سعادت اگر بیندیشند روزی که
بالعرصه وجود گذاشته اند از املاک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند و خود را
مالک آن می پندارند بعضی داده خدا و ما خود از خزانه بی منتهای او ست جل شانه و سعی که خود
در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن بکار برده اند آن نیز بتوفیق و یاری جناب
باری عز اسمه و از جمله مواهب و عطیات حضرت اوست انسان ضعیف نژاد و عجز نهایت ندارد که
بخودی خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد و نقصان بنیاد در هیچ وجه کی بی دستگیری فضل الهی
توفیق به تحصیل ضروریات خود تواند قیام نمود معقول و محسوس کافه ناس چه سلسله انجام
مهام خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت الهی هر یک بموجبیت و بی سیر در دین
طریق کس سعی و تلاش از ابواب سحاب احوال عباد از بحر بیکران عنایت بی هر کدام جویی
وا می زبانه از کرانه آتش سودا باد که نسخ داده در استحسان باغ و ... باران
حکمت بلیان معاملات خلق که بانها داده تخم تا نو از اجه قوت که بی دستگیری آفتاب
عنایتش از ... مدلت ... بر ... قدرت ... حضرت ... قطره آبی در گلوی

باب

سبزه ریزد اهل زراعت پندارند که بحسن سعی خود از ملکه اند و دانه برسد از ندوار
تجارت رونق بازار خود را از محض رشد و کاردانی خود میشمارند صنعتگران از امکان
کرکفت احوال شان از باران عرق ریزی خرم و سیراب است و پیشه وران از احیال که
رشته روزی شان در پیچ و خم نزد ذات خویشتن محکم و برتابت بیچارها دمی
نادان چه از خود دیده که اینقدر بخود چیده و چه گمان برده که این همه برخویشتن
سپهر داده است مولف ای که چندین بهرمندی خود مغروری ای وای اگر بانو گذارند می
کار ترا با وجود داشتن این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عالم جل شانه عطا فرموده
قلیلی است که برای جمعی جیوا مقرر نموده و اضعاف آن در دنیا و آخرت وعده فرموده
نمیدهی و برای آن قلیل دست رد بر سینه چندین امر جزیل می نهند مولف خود ستهٔ با خواهش
داده ... ای توکه خواسته نفس و ای ای بیک بوده واده خدای جلیل تو ای تو
ز دخش بیک ... ای جلیل ای کوهی این قوم خست نهاده این طایفه سست اعتقاد
راقصه ... آن ملعون کرد که ... دیده که بشومی و ... سلب ... زادی
زکوة آن چگونه بلای ... گرفتار شد اگر درین مقام بدست ... قلم صدق رقم شمه
چند از زلال آن حکایت عبارات از مجمل آن مفصل است برچهره این گران خوابان غفلت
افشانده شود ممکن که فی الجمله سبب آگاهی این قوم لاهی گردد مجمل آن اینست که
مقتدای ... دون قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم حضرت
موسی علیه السلام بوده و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه خاله
آنحضرت بوده و بهدایت ... فقیر درویش و در قرات علم توریت از همه بنی اسرائیل
در پیش بوده و در سلک ... نظام داشته که حضرت موسی ... کلام

مال و منال قارون

حق تعالی قوم از خود اختیار فرموده بود حضرت کلیم الله وی را گرامی داشتی
و بدست تعلیم و تادیب تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی
تا آخر الامر بجهة کثرت مال که منشاء آن برغم بعضی علم کیمیا بوده از جاده اعتدال
انحراف نمودند و بحکم کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی از غایت
طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد با جناب مستطاب رب العباد پیمود و خداوند
ذوالجلال از کثرت کنوز و اموال او در سوره قصص خبر داده است و آتیناه من
الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را از گنجها
آن مقدار که کلیدهای آن هر آینه گرانبار میساخت و در رنج و تعب می انداخت
جماعت مردمان صاحب قوت و توانا را گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای
کنوز او را حمل می نمودند و صاحب کشاف گفته که شصت استر کلیدهای خزاین
او را میکشیدند هر خزانه را کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود
و از پوست حیوانات بوده تا سبک باشند آورده اند که خانه بنا کرده که ایوان
آن از زر سرخ بود و تختی ساخته که دیده روزگار مانند آن ندیده بود روزی
با زینتی تمام از خانه برآمد و بر استر سفیدی که زین از زر بر آن زده بودند بر
نشسته و چهار هزار کس بهمین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که نود هزار
کس که همه جامه معصفر پوشیده بودند با وی سوار بودند با جامهای ارغوانی
طلاکار و بر استران سفید با زین زرین سوار چون آن قوم کوکبه و حشمت وی دیدند
جمعی که طبع شان بدنیا مایل و راغب بود و مرغ دل شان در هوای زینت و بزرگی پرواز
می نمود گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ای کاش ما را بودی

آنچه داده شده است قارون بدرستی که او صاحب نصیب بزرگی است از دنیا و [illegible] دیگر
از عاقبت کار دنیا ولی اعتبار آن خبر داشتند آن حشمت و جبروت را نفس آن رب
و کر برباد می‌انگاشتند گفتند ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحاً وای بر شما
ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت است این عبرت بسر ثواب و پاداش الله برای
بهتر از مال و جاه هر کس را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه از وفور سیم و زر
فانی که آتش خرمن مسلمانیست رود نخوت سنگبار در کاخ دماغ آن نابکار بجنبید و از
طوق اطاعت موسی و انقیاد شریعت او گردنکشی آغاز نمود منقولست که بعد از هلاک
فرعون و قبطیان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام ریاست و تولیت مذبح و قربانی
بحضرت هارون تفویض فرمود که هر که قربانی در شب [illegible] بردی آن را در مذبح
میگذاشت و آتشی می‌آمد و آن را میسوخت قارون را از بغض خار حسد در دل خلید و بموسی
گفت تو رسالت بردی و امر مذبح بهارون سپردی و من [illegible] چند صبر کنم
حضرت کلیم الله فرمودند که در دست من نیست با حق تعالی است هر که را خواهد دهد
قارون گفت که من این را باور نکنم تا نشانی از غیب بنمائی موسی قبول نموده
بنی اسرائیل را جمع کرده فرمود تا هر کدام عصای خود را در آن خانه نهادند و آن شب
روز دیگر رفته دیدند که عصاها همه بحال خود است و عصای حضرت هارون سبز شده بار
آورده است قارون ملعون گفت این نیز از جمله سحرهاست که میکنی مجملاً بغض و عناد
آن لعین بدنهاد با حضرت موسی و هارون روز بروز در تزاید بود و در ایذا و آزار
آن برگزیدگان حضرت پروردگار پیوسته انتهاز فرصت مینمود تا وقتی که حکم
زکوة نازل شد و جمعی فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت نمودند حضرت

کلیم الله

کلیم الله نزد قارون لئیم فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو عطا فرموده و نعمت بیشمار
روی بتو آورده است و درین مملکت محتاج بسیار و مخمصه اضطرار دارند شکرانه این نعمت
از حد افزون حق الله از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت نما احسن الله
کما احسن الیک (بیت) با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد قارون گفت که زکوة
مالم مبلغ خطیر میشود و من آن نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة
خواه اندک و خواه بسیار نخواهد داد و لیکن برای الزام حجت با او مصالحه کن حضرت
موسی با آنکه زکوة عشر مال [illegible] ربع بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار
درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم و آنگاه
جواب گویم چون با خود حساب کرد آن مبلغ کلی میشد بخل و خست که اغلب لازم طبع صاحبان
مال و ثروت میباشد مانع و گردیده از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی
اسرائیل را که باوی یار بودند مجلس دار و پیوسته بر خوان نعمت وی از [illegible]
طلبیده گفت تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم اکنون
میخواهد که اموال ما بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود گرداند رای شما درین باب چیست تو
اعلم و مهتر مائی و ما تابع و فرمان برداریم هر چه گوئی و فرمائی گفت رای من اینست
که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا سازم تا دیگر کسی سخن او نشنود و [illegible] را که بفسق
و فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت ما را با تو کاری افتاده گفت اگر
از من بر آید تقصیر در آن ننمایم قارون گفت تو را یک طشت زر میدهم بشرط آنکه
در حضور بنی اسرائیل گوئی که موسی با من زنا کرده و بعضی گفته اند که دو همیان از زر
داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمده بحضرت

موعظه میفرمود و در میان او امر و نواهی میگفت که هرکه دزدی نماید دستش قطع کنم
و هرکه قذف کند بجای هر را حد شش فرمایم و هرکه زنا کند اگر غیر محصنه باشد تازیانه
اش زنم و اگر محصنه بود سنگسارش کنم در این وقت قارون بر پای خاسته گفت
اگر همه تو باشی گفت آری اگر همه من باشم قارون گفت که بنی اسرائیل گمان می برند
که تو با فلان زن زنا کرده گفت معاذ الله آن زن را حاضر سازید چون حاضر
شد فرمود یا فلانه ترا سوگند میدهم بخدایی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را گذرانید
از فرعون نجات بداد و توریت را جهت فلاح ایشان فرستاد که آنچه حقیقت است
بگو آن زن را هیبت آلهی دریافته با خود اندیشه کرد که آنچه از من بوجود معاصی صادر
گشته ممکن است که بتوبه رفع شود اما اگر افترا به پیغمبر خدا کنم بعقوبات فرو رود و تو به
گرفتار گردم لیکن بنسیم توفیق ذو الجلال برگشت احوال آن زن و ندیده و پاک
خاطر شد و بر او حرص و طمع کرد و غرضش مردان را بدرجه بیتا نزدیده گفت
حاشا که موسی مبرا است از آنچه این جماعه میگویند قارون مرا بزر فریفته و این سخن آموخته بود
این افترا در حق موسی کنم و بقول بعضی گفت قارون بمن دو کیسه زر داده که تو
افترا کنم و اینکه آن دو کیسه سر بمهر قارون نزد منست بنی اسرائیل مهر قارون دیدند زنا
پاکی و مکر او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آن گناه گریان گشته بسجده
افتاد و گفت خداوندا روا میداری که این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین
را بفرمان تو کردیم هرچه خواهی آن کن موسی سر از سجده برداشته فرمود ای بنی
اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هرکه با قارونست با او باشد
و هرکه از من متابعت داند و مرد گردد همه بنی اسرائیل از وی کناره کردند الا دو نفر که از دل

جدا شد

جدا شدند آنگاه حضرت موسی به زمین خطاب نموده فرمود که بگیر ایشان را تا کعبین
فرو برد و در روایتی دیگر آنست که این واقعه در خانه قارون بود و حضرت
کلیم الله با سنه جای آن روسیاه قدم مبارک بخانه رنجه داشته
بودند و در این وقت که موسی علیه السلام زمین را بگرفتن آن سه ملعون مامور
ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته و بر مسند تکیه زده بود که
زمین بشکافته شد و تخت او را فرو گرفته او را با آن دو نفر تا زانو فرو برد بر هر
تقدیر ایشان آغاز استغاثه نمودند حضرت موسی التفات نکرده دیگر باره دعوه
کرد ای زمین بگیر ایشان را تا بکمر فرو رفتند و ایشان استغاثه افزودند بجای
نرسید و باز فرمود که بگیر ایشان را تا بگردن فرو رفتند ایشان استغاثه و زاری
از حد بردند حضرت کلیم الله از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان
امر فرمود زمین همه ایشان را فرو برد گویند از آن روز باز هر روز بقدر قامتی
بزمین فرو میروند تا بتو فرو رود بزمین هر کس که در هوای تو نیست ۸ رود بباد
فنا هرکه خاک پای تو نیست ۸ القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل
گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعه او را متصرف
شود حضرت موسی چون این سخن شنید دعا کرد تا حق سبحانه و تعالی سرا و گنجهای او را نیز بزمین
فرو برد چنانکه کلام مجید ربانی هم در سوره قصص از این خبار میفرماید که فخسفنا
به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین
ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون و خانه او را بزمین پس نبود و را
هیچ گروهی که یاری کنند او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب او نتوانست کرد

ونبود او را از انتقام کشندگان از موسی یا نبود از منع کشندگان عذاب از خود
نیز نه خود ونه دیگری از وی رفع عذاب توانست کرد جمعی از بنی اسرائیل
که در وزر بیشتل قارون بد اندیش را آن زینت و حشمت بیش از پیش
مشاهده نمودند آرزوی مرتبه او میکردند که ای کاش ما نیز مثل او میبودیم و چون
مقامع سطوت الهی بیخ وجودش را از زمین عدم فرو کرده و صرصر قهر
جباری نخل سرکشش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی برآورد
بمخاطرات طریق تنگ شود الهی دانسته راه عبرت و بمنوالی نفسه
گردیدند و شکر نعمت فقر و درویشی و افلاس تقدیم رسانیدند چنانکه در کلمه
واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس الی آخره در سوره مذکوره بدین ناطق است
الحاصل قارون دون شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح انتظام داشت
بشومی حب جاه و مال خاتمه احوالش چنین صورتی برکرد و بخل و حرص بیت است
امتناع از ادای زکوة اموالش چنین ظاهر گردید و بر همین دستور
احوال اهل دنیا پرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن زر اندیشه
و اموال و در اخراج حقوق کوتاهی و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیای
شوم بدو دست طمع و حرص گرفته و قارون صفت بخاک کدورت بیحاصلی
فرو رفته اند زشتی بخل و خست همه را از نظر حب الهی انداخته و شایان لعنه
غرب دنیا جمله را در سر گور آرزو در خود بخاک لشکر نشین کرد مکان والام ساخته
نوع اهل دنیا که در همه اندیشه چند و چونند ٭ روز و شب با دل زار و جگر پرخون اند
مطلب وسعت احوال از این مرده دلان ٭ زنده در گور که درت همه چون قارونند

دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجات است ادای حقوق
مستحق سادات عالی درجات است از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحوی که
در کتب فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جهة قرابت حضرت سید
الانام علیه و آله الصلوة والسلام این طایفه والا مقام را از سایر خلایق بکرامتی
خاص ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمان است برایشان
نه پسندیده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین فرموده است که صرف
نفقات خود نموده ذلیل صدقه کیسان و رهین منت ناکسان نباشند و اکثر اخساس
ابنای زمان در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت است اهمال نموده از پی
برکی این جمع پریشان اصلا شرم و از روی جد بزرگوار ایشان قطعا آزرم نمیکنند
از برهنه پایی ذریه پیغمبر خاری در دل قساوت نهادشان نمی خلد و از بی ستاری ستبار
این گروه بی سر و سامان دماغ عقلشان شوریده و مختل نمیگردد و بعضی از ایشان
اگر قضا کاهی بوادی دین داری افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی
تسلیم سیدی محتاج نماید باد جهان بخشی در دماغ افکنند و نمیدانند که او را فوت
اند بلکه آفریده از غافل از اینکه همه ملک و ملک جهان بلکه عالمیان بطفیل وجود بزرگوار
ایشان صلی الله علیه و آله از تنگ هستی بدر رفته اند ارزاق کافه انام از فیض وجود
آبا و اجداد بزرگوار ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات بابروی اجداد
امجاد ایشان برگشت احوال همگنان متقاطر پس زمره اغنیا در اتصال حق اولاد
مصطفی صلی الله علیه و آله میباید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور
مهمات ایشان نیز پیوسته کمر خدمتگاری بر میان جان بسته و دقیقه در تمکین قضای حوایج

این قوم عالی مدارج مترصد نشسته باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال و لا بنون از کرم خدمت
ایشان بتاج تاج سربلندی و ارجمندی و به یمن اخلاص فرقه والا تبار از شفاعت
آن بدر تا مدار ایشان بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی
از جانب احدیت تعالی ندا کند که ای خلایق خاموش باشند بدرستی که محمد یعنی جناب
مستطاب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله میخواهد تکلم نماید پس خلایق همگی خاموش
گردند پس آنحضرت فرماید که یا ایها الناس من کان له علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه
یعنی ای گروه مردمان هر کسی را که بر ذمت من عطائی و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من
تلافی آن را نمایم و بکنم خلایق گویند چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا
و منت خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت گوید بلی احسن الی ذریتی و اوی
ظهر بیتهم و اشبع جائعهم او کسی عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که با ذریت
من نیکوئی نموده و درمانده ایشان را جای داده و گرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه
ایشان را پوشانیده باشد پس باید که برخیزد پس با او تلافی آن نمایم پس قومی
که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله خطاب آید که خواه و با داش ایشان را بتو گذاشتم پس ساکن گردان ایشان را
در هر جائی که خواهی از بهشت پس ایشان را در وسیله ساکن میگردانند در جائی که پیغمبر
و اهل بیت او علیهم السلام غایب نباشند یعنی با ایشان قرین و آن برگزیدگان حق
همنشین خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران سرمایه
توفیق هر دو سال یکمرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی و تا پنجاه سال بچوگان
این عبادت گوی این سعادت از میدان زندگی ربودی تا بدستور سالها با خود

بقصد

بقصد سفر بیرون عزم سفر مکه معظمه کردید چون از خانه بیرون برآمد گذارش بر مزبله
افتاد زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بودند بغل گرفته بر و پاک آن را
پاک میکند گویند پیش رفتم و گفتم چرا این کار میکنی گفت چه می پرسی از چیزی که دانستن
آن بکار تو نمی آید مرا ازین سخن بر دل بار آمد و در خاطر خاری بهم رسید و در تفتیش
آن اصرار و در سوال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه با آنکه ناچار گشت
زبان اظهار پرده خفا از چهره راز خود بر گرفت و گفت من زنی علویه ام و چهار
دختر یتیم دارم و امروز چهار روز است که هیچ نخورده ایم اکنون گرسنگی بر ما ملال
کرده چاره از این جهت این مرغابی مرده را گرفته پاک میکنم که برای ایشان بپزم تا قوت
کنند و بدان از هلاکت رهند چون این سخن جگر خراش از وی شنیدم تیغ
سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم که وای بر تو که اولاد مرتضی و
بدین سختی گذرانند و تو غافل باشی پس آن نقد که برای احتیاج سفر با خود داشتم
در دامن او ریختم و رخت و شوق سفر حج آن سال از دل من زایل گردید تا وقتی که
حجاج بیت الحرام از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند پس
بزیارت همسایگان و یارانی که بآن سعادت فایض گردیده بودند بیرون رفتم
و هر یک از ایشان که ملاقات میکردم و میگفتم که حج شما مقبول و سعی شما مشکور او میگفت
تو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیده بودیم و این سخن را بسیار گفتند و من در آن
وادی اوراک حیران متحیر بودم تا شبانگاه غنودم و در رؤیا دیده تماشاگاه عالم
خواب گشودم در خواب برگزیده حضرت خالق و بیدار دیده خلایق یعنی جناب مستطاب
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله را دیدم و فرمودند که تعجب مکن چون تو اعانت

عقوبه از اولاد من گردی یعنی بفقرا و آن ضعیفه نور مانده رسید می‌من از حق تعالی
مسئلت کردم که بصورت تو فرشته بیافریند و از قبل تو حج کند تا روز قیامت
نوبتی حج درست خواهی کام شکستگان ده داد این کعبه چوب درست قناد کان
کبر اند از جمله جوهری که متمولین می‌باید بمطلب بر آن گمارند و در ادای آن منت
بر خود گذارند صدقات سند و بیست که در طوفان حوادث روز کار کشتی وجود
اهل خود را کوه جودیست و در تیر باران آفات مانع بر شر و شور آدمی را در بر
فرسه و اداود برای منع شمائیان شر و رو فتن قلعه ایلی دراست و جهت دفع یاجوج
مکاره و آلام سد سکندری اند و سحابات باران صدقات کشت امید اهل خیرات
در ومند نیست و از جریان زلال سنت سینه غبار عمر صاحبان این صفت
در ضمیر در فقد گشتن وشتی که برای دستگیری تهی دستان دراز سازی مجنهای
مشکل لاخ آن عالم تر اعصاست و کفی که بخواتر جهت گرفتن عطا زر دو کشاید
در سرازیر عطای این جهان برای تو دست دعا در کتاب سبع لغف من لا یحضره الفقیه
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که البر والصدقة ینفیان الفقر و یزیدان
فی العمر و یدفعان عن صاحبها سبعین میته سوء یعنی نیکوئی و صدقه بر طرف میسازند
فقر را و می‌افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردان بد را
نیز در ان کتاب از جناب سلطانت نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که ان الله لا اله
الا هو لیدفع بالصدقة الداء والدبیلة والحرق والغرق والهدم والجنون یعنی بدرستی
که الله تعالی که نیست اوالهی جز او آنچه دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت سوختن
و غرق شدن وانبوه شدن خانه و دیوانگی را و آنحضرت بهمین دستور و سیاق

بهفتاد

هفتاد قسم از اقسام شر شمرده‌اند که الله تعالی ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع میکند
و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورست که داووا مرضاکم
بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک من بین
لحی سبعمایة شیطان ولیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن وهی
تقع فی ید الرب تبارک وتعالی قبل ان تقع فی ید العبد خلاصه مضمون آنکه چاره
کنید بیماران خود را بصدقه و دفع کنید بلا را بدعا و طلب نزول
رزق کنید بصدقه بدرستی که بصدقه رهانیده میشود از میان دو فک هفتصد شیطان
و این کنایه ازین است که چون کسی قصد صدقه نماید هفتصد شیطان او را وسوسه
میکنند و از ان منع مینمایند پس چون وی ملتفت وسوسه منع ایشان نگشته
آن صدقه را دهد گویا آنرا از فک دهان آن شیطان رهانیده است و نیست
هیچ چیز گران تر بر شیطان از صدقه که بمومنی داده شود و این صدقه واقع میشود
در دست خدای تعالی پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا
بمحتاج و فقیر داده شود در حقیقت باو داده میشود و جناب الهی آنرا بازیافت
مینماید و او و ثواب آن برداشت و هم دران کتاب از آن جناب علیه السلام
آورده که تستحب للمریض ان یعطی السایل بیده ویؤمر السایل ان یدعو له یعنی مستحسن
و نیکوست هر بیمار را که عطا کند بسایل بدست خود و امر کرده شود که آن سایل
که برای او دعا کند و هم دران کتاب مذکورست از آن حضرت علیه السلام که من تصدق
بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه نحوست ذلک الیوم حاصل معنی آنکه هر کس
در وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز را ازو دفع کند و هم دران

حاشیه [illegible]

کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر علیه السلام
در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بودم کنگره از کنگرهای مسجد بر مردی افتاد
و ضرری بوی نرسانید و بپای او رسید آنحضرت فرمود که بپرسید از وی که امروز
چکار کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم از خانه خود و در آستین من خرما
بود پس بر سائلی گذشتم و خرما تصدق بوی کردم حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمودند
که بآن رفع کرد خدای تعالی از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابی الحسن
علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری
داشت و او را دوست میداشت بوی در خواب گفته شد که پسر تو در شبی که داخل
میشود با اهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس چون آن شب شد پدر متوقع و
دل نهاد آن قضیه بود و پسرش در آن شب سلامت ماند و صباح کرد و آن قضیه
موعود وقوع نیافت پدر نزد او آمده پرسید که دوش از تو عملی خیری
صادر شده گفت جز این که سائلی بدر خانه آمده و برای من طعامی نگاه داشته بودند
آنرا بوی عطا کردم گفت باین عطا مرگ ای پسر از تو دفع شده و نیز در کتاب شریف
کافی حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام
فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی زمینی مشترک داشتیم و میخواستیم
آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بوده و در نظر داشت ساعت سعدی که خود بیرون
رود یعنی سر آن زمین و من در ساعت نحس بیرون روم پس بر سر آن زمین رفته
قسمت کردیم قضا را بهترین آن دو بخش بمن افتاد و آن مرد دست بر دست زده
گفت هرگز چنین امری که امروز روی داده ندیده ام گفتم چیست آن گفت من منجم

بیت قه
حد صد

بیت منجم
حد منجم

ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از این
تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو بیرون آمد یعنی اثر سعادت و نحوست
این دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم که آیا حدیثی نگویم برای
تو روایت حدیثی که پدرم علیه السلام حدیث کرد مرا که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله فرمود من سره ان یدفع الله عنه نحس یومه فلیفتتح یومه بصدقة
یذهب الله عنه نحس یومه و من احب ان یذهب الله عنه نحس لیلة فلیفتتح لیلة
بصدقة یذهب الله عنه نحس لیلته حاصل مضمون اینکه کسی که دوست دارد و خواهد
که خدای تعالی نحوست روز او را از او دفع کند باید که در اول آن روز تصدق کند
تا خدای تعالی نحوست آن روز را دفع گرداند و کسی که دوست دارد و خواهد که خدای
تعالی نحوست شب او را دفع نماید باید که در اول آن شب صدقه دهد تا نحوست شبش را
از او مندفع سازد و بعد از آن گفتم بدرستی که من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را
بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت بآن
از من دفع شد پس این بهتر است از برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف
که مرقوم گشت بیان شد همگی در فواید دنیویه تصدق بود و اما فواید اخروی
در کافی و از حضرت سید عالم و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه وآله مرویست
که ارض القیمة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته تظله حاصل مراد اینست که زمین
قیامت سراسر آتش خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز از غایت تفتیدگی
مانند آتش خواهد بود و غیر از سایه که مؤمن در آن باشد چه بدرستی که صدقه
مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایبان خواهد بود و از ضرب آفتاب

طاقت سوز آن روز را ورا محافظت خواهد نمود حدیث سایه لطفی فکن بر فرق خورشید
اختران خبر اگر بر فرق سروز جرامی بابیست و نیز در کافی از سرور دین پرور
حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است خبری که ملخص معنی آن اینست که اگر یک حج
کنم نزد من محبوب تر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم
اهل بیت مسلمانی را نیز متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی
کشند و نزد مردمان آبروی خود ریزند نزد من محبوبتر و خوشتر است از آنکه
هفتاد حج گذارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب معتبره و آثار ائمه اطهار
علیهم السلام بیش از آن وارد است که نگارش این مختصر گنجایش ذکر آن
داشته باشد پنج دانگ صاحب مکنتی و لی سعادت آن خداوندمال و فرومایه را
که از روی امل کوتاهی در تحصیل این همه فضل و ثواب نموده سیم و زر از بر دینار
دل یکجا بند و از اعظم فواید آن را که عبارت از صدقه و انفاق است از خود
دریغ داشته ادراک لذت آزادی خود نپسندد و از دلبستگی و از غرور
فانی بکلید دست بذل قفل ابواب سعادت آن جهان را بروی خود نگشاید و از
کندی توسن همت در میدان فرصت بچوگان طلب گوی افتادگان ممتنع را
از وارثان نرباید و از زمزمه سراهنگ آواز سائلان دل افسرده اش برقص
نشاط نخیزد و از ناله دل خراش درویشان دیده بهتش اشک عطا بر دامن
احتیاج ایشان بریزد و این گروه لئیم بیجان بستگان زر و سیم که از غایت
مشغولی بملک دنیا باحوال محتاجان بینوا نپردازند و بکلی غافل که بناگاه دارند
قدری یاد از ان بر بعی خود جدا و از شنیک حرص و طمع وارثان رها کرده چیره روز

بازبین

بازبین خود نمی‌سازند وقتی از کرده خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند
شد که منهی اجل بانگ الرحیل بگوش هوش ایشان رساند و دست قضا گلاب عرق
موت شان بر چهره فشاند آن هنگام خود دست تاسف بهم سائیدن و بجای الوان
نعمتهای جاودانی پشت دست بدندان پشیمانی خائیدن کاری از دست شان
بر نیاید در کتاب عدة الداعی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله مرویست

حکایت صاحب
مال و ملك
الموت

حکایتی که حاصل معنی و مجمل مضمون آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم
آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت علیه السلام بلباس فقیری
مسکینی بدر خانه درآمده در کوفت خادمان او بیرون آمدند و گفتند چه گفت
سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما برای همچو تویی نمی آید او را از در راندند
بعد از آن دیگر باره باهیئتی آمده گفت بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید او را که
منم ملک الموت پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست و اصحاب
خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را
طلب میکرده باشی یعنی بغلط اینجا آمده بارک الله فینا حضرت ملک الموت فرمود
که نه جز او نمیطلبم و بدرون رفت و او را گفت برخیز و وصیتی که داری بکن پیش از قبض روح
تو میکنم از اینجا بیرون نمیروم پس اهل و عیالش فریاد برآوردند و گریستند پس
خواجه گفت صندوقها را بگشائید و آنچه در آنهاست از طلا و نقره بیاورید بعد از آن
رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت که لعنت خدا بر تو ای مال تو مرا از ذکر خدا و از یاد
من بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی تا اینکه عذاب الهی را بر من مسلط کردی پس الله
تعالی آن مال را گویا گردانیده گفت چرا مرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بلا نمت

سزاوارتری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون از من
برتر بودند آیا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سادات و علما نیز حاضر میشدند پس تو بیش
از ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک بزرگان را و علما
نیز خواستگاری میکردند پس نکاح تو در می آوردند و ایشان را رد میکردند پس
اگر مرا در وجه خیرات صرف نمودی من ابا و امتناع نمی نمودم و اگر مرا در راه خدا
نفقه میکردی بر تو گلگی و کوتاهی نمی نمودم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو بدتر دشنام
از من سزاوارتری و در کافی از هادی کافه خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقول است که بعمار ساباطی خطاب فرموده بودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت
آری فدای تو گردم فرمودند پس ادا میکنی آنچه خدا تعالی فرموده از زکوة گفت آری فدای تو
گردم فرمودند پس اخراج میکنی آنچه خدا تعالی فرموده از زکوة گفت آری فرمودند پس
حق معلوم میدهی از مال خود گفت آری فرمودند پس صله خویشان بجا می آری گفت آری
پس فرمودند یا عمار المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان حی لا یموت ای عمار
ما قدمت فلن یسبقک و ما اخرت فلن یلحقک حاصل معنی آنکه بدرستی که مال
فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده اعمال
زنده است و نمیمیرد بدرستی که فرمان اینست که آنچه پیش فرستادی بغیر از صدقات
و نفقات هرگز یا البته از تو در نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود
گذاشتی یعنی میراث و متروکات هرگز یا البته بتو نخواهد رسید و از فواید آن
محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و اله
مسطور است حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق کنید اگرچه بصاعی از خرما باشد

واگر

واگر چه بیک حبه خرما باشد و اگر بعضی صاع باشد و اگر چه بمشتی باشد و اگر چه بعضی مشت باشد
و اگر بنصف خرما باشد و کسی که آنرا نیز نیابد و بهیچ چیز دسترس نداشته باشد
پس تصدق نماید بکلمه طیبه یا سخنی که نزد مسلمان سخن خیری در حق درویشی گوید
که شاید بآن وسیله خیری باو عاید شود و یا سخنی که سائل را بنرم گوئی و زبان خوش
روانه سازد و موید معنی ثانی است اینکه در بعضی نسخ کافی بجای فبکلمه طیبه لینه
مرقوم گردیده پس بدرستی که احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدا تعالی پس خدای
تعالی باو خواهد گفت که آیا نکردم بغیر آنچه بمقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو عمل
نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید
بلی کردی و دادی پس خدا میگوید فانظر ما قدمت لنفسک پس نگاه کن و ببین که چه از برای
خود پیش فرستاده پس بسوی پیش و پس خود نگاه میکند و از راست و چپ خود نظر می
افکند چیزی نمی یابد که خود را بآن از آتش دوزخ رهاند نظم نجات ار خواهی ای منعم بدرویشان
بکن بخشش که این باران بگیرد آتش دوزخ رهاند زین آلی که مومنان سعادت قرین
و صاحب نظران آخر بین که کریم ذو المنن از مال و منال ایشان را بهره داده و بفضل الهی منتهای
خود ابواب وسعت معاش بر روی ایشان گشاده است می باید که بحکم کریمه ولتنظر نفس
ما قدمت لغد و باقتضای آثار و اخبار معتبره بیرون از حد که فقره از آن در بند گوئی
پنجروزه کار خود مدام بسعی و سطری دور گردان ساخته تقرب را بسوی حق وسیلت طلبی
اندیشه و از مآل و عاقبت احوال خود نموده قدری از آن را پیش فرستاده ذخیره روز باز
پسین خود گردانند و بعرق نزول و ریزش آن دل مستمند خویش را از مرض کشند
بخل و حرص رهانند و بتدارک بی سر و سامانی درویشان جهت خود ضروریات وحشت سرای

تخمک را بسامان رسانند و از تلاش بخش فراخی روزی ایشان ثواب در جریده مکافات
نیک شکرگزاری هم نهند با فروختن چراغ سرور تیره روزان غبور ظلمت کده گور را از خود
روشن سازند و از شیون زمین افتادگی با خشن پوشان خاک نشین در خانه
بی درشتی لحد برای خود بستر استراحت اندازند و دستگیری مفلسان بی درم
بعوض پریج و خم عدم عصا کشی با خود برند و از همراهی مشفقانه بی نوایان بی برگ
در سفر پر خوف و خطر رفیق مرگ شفیقی بدست آرند بلکه التزام این شیوه را بر ذمت
اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ادای ذمت ازان خود گمارند و در خور
احوال خود قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشان را وظیفه خوار مال خود
و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در زمره والذین فی اموالهم حق معلوم
للسائل والمحروم داخل گشته بکرامت اولئک فی جنات مکرمون فایز گردند
و آیه کریمه در سوره معارج است حاصل معنی آن اینست که انسانی که در مالهای
ایشان حقی است معین و معلوم برای درویش سوال کننده و برای محروم
و بعضی گفته اند که مراد درویشی است که روی سوال و دریوزه ندارد و ازین جهت مردمان از محروم م
او را غنی پندارند بحال وی نمی پردازند و از عطای خود او را محروم میسازند جناب الهی
عز اسمه در چند آیه متوالیه که از آنجمله آیه مذکوره است بیان صفات مومنانی که
مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد ازان در حق ایشان فرموده است که اولئک
فی جنات مکرمون یعنی این گروه که باین صفات موصوفند در روضه‌های بهشت مکرم
و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم در این آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار
علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة واجبی نیست بلکه قدریست از مال که اگر کسی بقدر

مکنت

بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم می سازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آنرا
مصارف خیر صرف نماید دیگر از جمله مصارف مالی که سبب تحصیل دعا و ثواب
میشود و شهرستان دین را از آن معمور و آباد میکرد و ساختن مسجد و مدرسه و پل
و رباط و حفر آب انبار و اجرای انهار و امثال اینهاست چه بعد از گذر از این فنا
آب روان است در وجوه مذکوره تخم کار رحمت برای آمرزش خود کلی در آب افکندن است
و دستور نفس سرکش را بر زیر بار خرج بناهای خیر کشیدن جهت عمارت منزل عقبی
خویش مصالح بسیار بکار آوردن و در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذا مرویست
که شنیدم از آنحضرت ابی عبدالله که میفرمودند که من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة
یعنی هر که بنا کند مسجدی خدای تعالی برای او خانه در بهشت بنا کند ابو عبیده گفت که آنحضرت
در راه مکه بر من گذشتند و من بسنگ چین مسجدی را راست کرده بودم گفتم فدایت
شوم ترجوا ان یکون هذا من ذلک یعنی امید میداری که این سنگ چین داخل
مسجد ساختن باشد و آن ثواب برین مترتب میگردد فرمودند آری و در کتاب
من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی عبدالله علیه السلام منقولست که من بنی مسجدا
کمفحص القطاة بنی الله له بیتا فی الجنة و قطاة مرغی است که آنرا بفارسی سنگخواره
مینامند و مفحص قطاة عبارت از موضعیست که طایر مذکور آنرا آشیانه میکند و دو تخم
که خود در آن کنجی میکند برای تخم نهادن و تشبیه باین گفته اند که در مبالغه در تنگیست
حاصل معنی حدیث بنا برین آنست که هر که بنا کند مسجدی که بر حسب آن بقدر یک سجده
مصلی باشد بنا کند الله تعالی برای او خانه در بهشت و ازین دو حدیث شریف ثواب
ساختن مساجد و معابد وسیع الفضا رفیع البنا که مبلغهای خطیر و تاسیس و تعمیر آن

آن طریق کرده دست‌انباط میتوان نمود و هم در کافی از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام منقولست که ستة تلحق المؤمن بعد موته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه
و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی
شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات مومن میرسد یکی فرزندی که
برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیوم درختی که نشاند چهارم
چاهی که کند پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد تا بعد از وی ازان منتفع گردند ششم
سنت و طریقه خیری که بعد از وی بآن عمل نمایند و علما در صدقه جاریه داخلات
وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال آنها و ساختن رباط و اجرای قنوات
و هر چه مسلمانان ازان منتفع گردند حتی نشاندن درخت بر سر راهی بقصد اینکه عابرین
و بیننده در سایه آن آسایند و کوفتن میخی در جائی برای اینکه چارپایان خود را بان
به بندند و آنچه مانند این باشد مرویست که مردی بسفر میرفت میخی با خود برداشت
تا هر جا که فرود آید چاروای خود را به بندد در یکی از منازل میخ را بزمین فرو کرد چون
ازانجا روانه شد آن میخ همچنان بر جا گذاشته بقصد اینکه چون دیگری بآنجا
رسد و برا بکار آید روزی در آن مقام شخصی شتاب میرفت پایش بران
میخ آمده آزار یافت گامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز
غافل بر پای بر آن میخ آمده افگار گردد بازگشته آن میخ را بر کند حق تبارک
و تعالی خبر داد که چون هر دو را نیت خیر بوده اگر چه بر خلاف عمل هم نموده
هر دو را ثواب داد و هم الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور ازان آسایش عباد
و استفاده مردم نامراد باشد هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نشود

بند آزادگان چند دنیا و آماده گان سفر عقبا دیده دران آخربین و روشن بصیران سر
یقین صاف توشان بنا میبندند که خانه بر دوشان کشور زندگی نظر دوختگان نیک و
بد دیده از خود گذشتگان بجای رسیده چه خنده ها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه
دنیا و خاکبازان کوچه هوا که مبلغهای خطیر آب و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی
را بلای هوسهای دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف و تجاوز از قدر احتیاج
و جه کفاف است میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش و مصور کرده اند بدیده ازلذات
تماشای عالم مغز بدین صورت دیوار می پردازند و از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام
آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر درگ فرصت دهد و صرصر حوادث رنگ عزت را
که در ضمیر خود ریخته اند بر هم نزند چند روزی دران بعیش نشینند و از شاخ و برگ نقوش
در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند و بر فرخی که روزگار بر ایشان خندد
و این مطلب بحصول پیوندد و امتداد آن چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت
عمر نامعلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است و ناگاه میکنند آباد رسیده است
این بساط بر چیده پس از جا می باید دست ازان برداشت و بدیگران گذاشت
و اگر مالی در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چنانکه اثری
ازان بر جا باشد تخم دعای خیر در خاک نشان گشته و ثواب آن در دفتر اعمال
شان نوشته میگردد و دیگر از جمله مصارف مال دنیا گذاران که در سرای حیات
ارباب ثروت و دستگاه روز معاش است ضیافت دوستان و اخوان مومنین
و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر بصیرت از احسن همت چیزها و در مذاق
از الذ نعمتهاست هر سفره گسترده کریمانرا بر دعوی جوانمردی محضری است و هر کاسه نعمت دران

نبغ زبان این آثار برفرق نگشاید سپر آتش دوستی و وداد و در کانون سینه عباد
چون دامن سفره در نگیرد و مغز دشمن گدازی جز بگرمی مهمان نوازی صورت نه بندد و کلنگ
تیزبازی سعادت و اقبال را جز بتعهدات اضیاع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش
و نشاط را جز بخم کمند حلقه دوستان جانی نتوان بدست آورد صدر نشینان محفل
آداب مهمانی نوازی را صف نعال نشینند غریب و کینه داران مهمان خانه بذل و احسان را
حلقه کثرت مهمان کنند و حدیث بر سر خوان میزبان مهر آب و نان بی برد تا خوان را
در سفره اهل همت لطایف مرتبه نعمت هر کاسه دهانی بخشد و در کیلاز مطبخ صاحب جودی
جهت تسکین مجاعت جلاقی بر آید بر عارض حسن تشبیه سنبلی است بر تاب کاسه سبزی
که بشیرین تکلیف صاحب همتی برای اطفای آتش عطش خشک لبان مهیا گردد در صحن
بوستان سنبل لاله دلیست سیراب خسته باد آن تن که با وجود مکنت پیوسته
نگر خدمت یاران بر میان جان نه بندد و بسته باد آن در که با وجود مکنت پیوسته
بکمر خدمت یاران بر میان جان نه بندد و بسته باد آن در که با وجود وسعت
همیشه بروی آمد و شد دوستان نخندد سرای که در وی فراهم و رفت خلق البته
باشد برکت در آن چگونه درآید و صاحب نعمتی که طبلش از سر پنجه دستبهار خورنده کاش
نباشد چگونه ابواب شادمانی برروی خود کشاید از کلمات بابرکات حضرت سید
کاینات صلی الله علیه و آله است که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت
حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول مینماید روزی خود را با خود می آرد و چون
میرود گناهان اهل خانه را میبرد یعنی بیامن قدوم میهمان مورث برکات خانه
و موجب محو سیئات اهل خانه است در ارشاد القلوب هم از آن جناب صلی الله

حرارت

میهمان

علیه و آله منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا و من انفق علی
الضیف درهما فکانما انفق الف الف دینار فی سبیل الله عز و جل حاصل معنی
آنکه هر کس اکرام کند مهمان را پس چنان است که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که
خرج کند یک درهم برای مهمان پس چنان است که خرج کرده باشد هزار هزار دینار
در راه خدای عز و جل و از اخبار فیض آثار سرور خوان مروان سفره کرم امیر المومنین
علیه السلام است که لذة الکرام فی الاطعام و لذة اللئام فی الطعام ملخص معنی
آنکه کریمان از خورانیدن لذت می برند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش
بلاغت نظام آن امام همام علیه السلام که حبب الی من دنیاکم ثلث اکرام الضیف و الضرب بالسیف
و الصوم فی الصیف حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن
و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن در باب اطعام مومنین از کتاب
کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو
عبدالله علیه السلام فرمودند که آیا دوست میداری که برادرانت یعنی شیعیان را
و مومنان را گفتم آری فرمود که نفع از ایشان نفعی میرسد گفتم آری فرمود آگاه باش بدرستی
بخدا سوگند که نفع با ایشان میرسانی از ایشان با او دوست داری آیا ایشان را بمنزل
خود دعوت میکنی یعنی ضیافت میکنی گفتم آری چیزی نمیخورم مگر اینکه از ایشان دو مرد
و سه مرد کمتر و بیشتر با من می باشند آنحضرت فرمودند که آگاه باش بدرستی که فضل
ایشان بر تو عظیم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود
را با ایشان میخورانم و فرش و درخت خود را در زیر پای ایشان می افکنم و معهذا

قصل ایشان بر من عظیم است فرمودند که آری بدرستی که ایشان چون بمنزل تو
داخل میشوند با آمرزش تو داخل میشوند با آمرزش تو و آمرزش عیال تو و چون
بیرون میروند با گناهان تو و عیال تو یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانه تو سبب
آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو میشود پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد
عظیم‌تر است از فوایدی که از تو بایشان میرسد و در همین باب حدیثی که مضمون
آن نیز نزدیک بمضمون این حدیث است آنحضرت در جواب این فرمودند
که انهم اذا دخلوا علیک دخلوا برزق من الله کثیر و اذا خرجوا بالمغفرة لک یعنی
آن مومنان چون بخانه تو داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدای تعالی و چون
بیرون میروند با آمرزش برای تو و هم دران کتاب از آن جناب علیه السلام منقولست
که ما من رجل یدخل بیته مومنین فیطعمهما شبعهما الا کان افضل من عتق رقبة
قیمته حاصل معنی آنکه نیست مردی که در آورد بخانه خود دو مومن را پس اطعام کند ایشانرا
چندانکه سیر شوند مگر آنکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز
دران باب از سید کرام حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که من اطعم مومنا
من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی مومنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم
محصل معنی آنکه هر کس مومن گرسنه را اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوه‌های
بهشت و هر کس مومن تشنه را سیراب سازد خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق
مختوم یعنی شراب خالص سر بمهر و همانا مراد رحیق مختوم است که الله تعالی بکلام اعجاز
در سوره مطففین بآن وعده فرموده که یسقون من رحیق مختوم و گفته‌اند که مهر کردی

آن ابرار

آن ابرار اینست که اهل معرفت تو هم آن نکنند که دست کسی بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان
نگردد و هم دران باب از جناب مستطاب ابی عبدالله علیه السلام منقولست حدیثی
که ملخص آن اینست که هر که اطعام کند مومن را چنان باشد که رقبه از اولاد آن
حضرت اسماعیل را از کشتن رهانیده باشد و هر که اطعام کند دو مومن محتاج را چنان است
که صد رقبه از اولاد آن اسماعیل را از کشتن نجات داده باشد و درین باب از این
احادیث و اخبار از ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی آن
در امثال این مجلس مقدور باشد و این شمّه حمیده و شیوه پسندیده از کلمات حضرت
ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بوده چنانکه آورده‌اند که آنحضرت بی
مهمان اکل نمیفرمود و اگر میفرمود بر طبع مبارکش بسیار گران میبود و چون اکل
میشد مدام ابا اطراف تا میلها را بطلب مهمان میفرستاد و گویند که رسم ضیافت
در میان عرب از آنحضرت شایع گردید و بدین سبب اورا ابو الضیفان گویند و گفته‌اند
منقولست که یکنوبتی چنان واقع شد که پانزده روز کسی بر سر خوان خلیل الرحمن
مهمان حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردندی انتظار مهمانان کشیدندی و چون
مهمان نیامدی اکثر بودی که دست مبارک بسفره دراز نفرمودی از این جهت بسیار
دلتنگ بوده از اکل و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه دو نفر
گفته‌اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متشکل
گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچه خاطرش از ورود مهمان شکفته و غبار
آن ملال از ساحت ضمیر انورش رفته گشته مطلع جنادل نماید و این وقتی بود
که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط مامور شده و بآنجا رسیده

فتح باب ضیافت جناب ابراهیم ع

که گفت مهمان حضرت ابراهیم کردند نیز او را بوجود حضرت اسحق از ساره
بشارت دهند چنانکه در سوره کریمه هود و لقد جاءت رسلنا ابراهیم
بالبشری الی آخره ازان اخبار مینماید و همچنین از سید عرب ربانی و هدایت
شناس نعمت یزدانی امیر المومنین علیه السلام ماثورست که روزی
میگریست سبب آن را ازان جناب استفسار کردند فرمود که هفت روزست
که ما را مهمان نیامده است و از جمله حکایات و اخباری که منادی اند کار آن
صاحبان مکنت را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخواهند حکایت ضیافت

حکایت ضیافت جناب رسول صلعم

خوان سالار موائد دنیا و دین حضرت خاتم النبیین است صلی الله علیه و آله بدستیاری
ابوطالب و بهمرهی عباس عبد الله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوائف ضیافت
کرد مفصل این مجمل آنکه جناب آنحضرت نبوی در اوایل حال که سن شریف مبارک هشت
و سه سالی بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود و در حین معاودت بوادی
بنی تمیم عبور فرموده و دران قبیله بزرگی بود که او را عبد الله بن جدعان میگفتند
و از مکارم صفات و محاسن عادات او این بود که منادی داشت که هر روز
در شعاب مکه ندا میکرد و مردم را بمایده عبد الله بن جدعان میخواند و منادی
وی ابوقحافه بود و هر روز چهار دانگ نقره [illegible] سند و روز عید آن

اجرت خدمت

روز عبور سید عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله دران وادی با حضور طعام و
ندای منادی مقارن افتاد و عبد الله از حسن آن اتفاق مفتخر و ازان هدیه غیبیه
بغایت شگفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله آمده استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم نموده در اجابت

آن روز

و الحاح آن ملتمس مبالغه نموده آنحضرت را بتربیت کبری و شفقت عبد المطلب سوگند داد
پس آن جهان کرم و عطوفت قبول آن ملتمس نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه
فرمودند و لوای والای آن افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار بر افراشتند
عبد الله خود کمر اخلاص بمیان جان بسته بشرایط خدمت قیام نموده و چون مراسم
ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبد الله نیز بر رسم
مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد و چون خواست که وداع نماید آن جناب فرمودند
که یا عبد الله فردا تو و جمیع قبایل بنی تمیم از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان منند
بعد ازان از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد و بخانه عم گرامی خود ابوطالب رفت و غمناک
و متفکر نشست از این جهت که عبد الله را با قبایل جمیع بنی تمیم دعوت کرده بود و آن
مکنت و سامان نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس حضرت
فاطمه بنت اسد رضی الله عنها والده ماجده حضرت امیر المومنین علیه السلام که آن
بزرگ دین و دنیا را در خوردی تربیت کرده و در باب مصلحت آن یتیم را در کنار
عطوفت پرورده بود در رعایت طبع وی بیش از فرزندان خود می نمود آن سرور
را او را مادر خطاب میفرمود در آمد سید عالم صلی الله علیه و آله را غمگین و متفکر دیده
پرسید گفت ای فرزند گرامی با تو گفت و گوی کرده که دلتنگ ساخته گفت ای مادر
غم مخور سبب چیست که ترا آزرده می بینم آنحضرت فرمود خیر است گفت
قسم میدهم ترا بحقی که مرا بر تست که بگوی پس حضرت آنچه گذشته بود برای
او حکایت کرد وی فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون نعمت آید وی را اعلام
کنم تا هر آنچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید و درین سخن بودند که ابوطالب آمد وی را ازان
اعلام نمود پس ابوطالب آغاز مهربانی کرده آن لطیفه ربانی را خشنود دل بسینه خود

کنی
منضم گردانیده میان دو چشم مبارکش را بوسه داد گفت ای فرزند هر چه اراده
بفعل آوریم بعد از آن حضران عبد المطلب را طلبیده گفت زیورهای خود آنچه
دارند از طلا و نقره بمن قرض دهید تا کسی از شام وارد شود اضعاف آن را
بشما دهم همه ابو طالب را مالی در شام بوده و ادای اضعاف آن دین را فرصت
و برود ملاومان آوردن آنچه دیده میفرمود سمعا و طاعا گفته هر چه در دست داشتند
آوردند چون دران ایام تنگی و گرانی بود ابو طالب دانست که آنها آنچه او در خاطر
دارد وفا نمیکند عباس برادرش مالدار بود برخاسته بسوی وی روانه شد
که تتمهٔ مایحتاج را از او قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری
دید که در آن وقت وارد مکه شده بود پرسید این گوسفندان از کیست گفتند از جور بن
سالم و جور بن سالم مولای ابو طالب بود و مال بسیار داشت ابو طالب باحضار
او فرمان داد چون حاضر شد سلام کرده دست بوس نمود ابو طالب گفت که ای
جور چند هست عدد گوسفندان تو گفت ده هزار بیازارها که آورده ام برای
موسم ابو طالب گفت این گوسفندان آنرا بمن میفروشی بقیمتی که خاطر خواه تو است
و مهر بگشی در اخذ قیمت آن تا وقتی که بضاعت من از شام آید جور گفت ای
مولای جانم فدای تست یعنی با یا مال چه رسد ابو طالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت مجملا
گوسفندانرا بقرض گرفت و خواست که برادران که غایب اند فسخ و بدین عباس
نمود و از انجا مراجعت فرمود پس خبر بعباس رسید که ابو طالب عازم منزل او
بوده و از راه مراجعت نموده اثر غضبی بروی عظیم نموده برخاسته بخانهٔ ابو طالب
آمده گفت یا سیدی خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از ان خبر گشتن

رسیده

رسیده آزرده گردیدم سبب آمدن چه و باعث برگشتن چه بود ابو طالب آنچه تو
برای او حکایت فرمود عباس گفت امر از تست پس ساعتی نشست و ابو طالب
مشغول کار ساز ضیافت و تهیهٔ ما یحتاج شد بعد از ان عباس برخاسته قصد الفواق
نمود و گفت ای برادر مرا با تو حاجتست ابو طالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو
روا هست عباس گفت تراسوگند میدهم بجد او کی پدر و جدت و بحق شیبه
عبد المطلب که چون حاجت خود را بتو گویم روا کنی ابو طالب گفت ای من حاجتی خواهی
و من بر آن قادر باشم روا کنیم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که بر من منت نهی
و این مکرمت بمن بخشی و بگذاری که بضیافت محمد و جمیع ما یحتاج آن قیام نمایم چه
چاره و غیرت از جمع کردن بر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق
افتاده که ایام موسم حج است و خلق بسیاری در مکه جمع گشته ابو طالب گفت که
ای کل فضیلته تکون فیک هی لی یعنی فضیلت و شرف تو فضیلت و شرف منست
چون تو با من درین امر قیام نمائی چنان است که من قیام نموده باشم پس ملتمس او را
مبذول داشتم و انجام این مهم را بعهده کفایت تو گذاشتم القصه عباس
بشرف قبول آن التماس فایز گشته با موش بحصول پیوست و از دل و جان بتهیه
ضیافت سید الناس و جان بر داخته گمان آن کرامت خاص بر میان جان بسته خورم
و همه بنی هاشم را همگی جمع نمودند و نحر شتران و ذبح گاوان و گوسفندان اقدام
نمودند و دیگها را بار و آتشها بر کردند و طعامها و برنجها و حلواها بوقت طلوع
آفتاب تیار نمودند و نشیمن مرتفعی ساخته آن صدر نشین بارگاه قرب را با ابو طالب
در ان موضع نشاندند و بنی عباس و قریش و اهل موسم همگی را نیز صلا زده بر آن

مایده خواندند و مردمان از هر جانب و هر طرف روی بران موضع آوردند و بجای نشسته
آن موایدگوناگون را صرف کردندی و دران ضیافت شش هزار دینار که بحساب این روزگار
هفتصد تومان وکسری باشد خرج شده بود و در ادای این خدمت و مهربانی آن برگزیده
سبقتی بعد از فتح مکه بازار عکاظ راکه در ناحیه مکه است و عرب را رسم بوده است
که هر سال آنجا اجتماع مینمودند و یکماه اقامت کرده بخرید و فروخت مشغول می بودند
بفرمان آلهی بعباس تملیک فرمودند و وجه اشرف آن پسندیده حضرت خالق
در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد و مخفی نماند که ضیافت چنین از ان
روزگار از اکابر مردم نامدار عرب همانا متعارف بوده و غرض از ایراد این حکایت
درین مقام ترغیب بران نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را هر چند کردی ایشان
نبوده باشد مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض و تنگدستی درین مصرف
باسراف صرف نموده عیالان و داسکان واجب النفقه خود را بی لقمه گذارند
چه در حالی از احوال حد توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از جمیع ذی خود که عبارت از تشبیه
اقران و امثال است قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه غرض تنگ چشمانی است
که با وسعت دستگاه در آمیزش و التیام پیوسته بر روی خواص و عوام بسته میدارند
و اگر ورود احدی بر سر خوان شوم ایشان احیانا اتفاق افتد خود را خانه خواب منتهی میشمارند
از کوتاهی همت دست بسفره کی دراز نمیکنند که مبادا لقمه آن ضرور گردد و از سینه
کاسه در مجالس دوستان سفید نمیشوند که مبادا طعمه طوق دوره ضیافت بر گردن
شان افتد دیده کاسه آشغان هرگز روی مهمان ندیده و دست خواهش میزبانی
هرگز بدامن سفرهٔ ایشان نرسیده نان کور را بجای دیگر میدانند و بجای عوض را

عطای

عطای معاش منیچ انند زبان چرب و تر ایشان بکلمه خوش باشد نگردیده و گوش حلقه در شان ان
آواز پای میهمان نشنیده و بدبخت این قوم جان سخت که از شومی این صفت
خبیثه همیشه در میان اقارب و عشایر غریب و با وجود دراز دستی مکنت از الوان
موائد فواید این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب می باشند طرفه آنکه این گروه
لئیم با مردم کریم سر برابری نموده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلندی
صاحبان داد و دهش آخته و نیزه زبان طعن و ملامت بر سینه احوال جوان
مردان صاحب سعادت راست ساخته اند گاهی سفیه و سرمستشان نام می نهند و
زبانی بی پروا با دوست خطاب میدهند و نمیدانند که درگشاده سرای فتوت
کرما از راه یافتن سخن هرزه در ایمان و حاجت است و سفره گسترده صورت
قوله احوال در باب جود و سخا ابروی زشتیها و معایب آنرا که نه آتش خود خاموش
هر شام و سحر دیگ کرم در جوشش :: هر عیب که با شدت سخا می پوشد :: گردید چو که
سر نگون سر پوش است :: گویند عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه را که از مشاهیر
اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت میکردند در جواب این مضمون را اینفر مود که
عادت برین جاری گشته که خداوند تعالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا کنم و اگر
نه قطع رسم کنم که اگر من ترک سخا نمایم خدای تعالی نیز قطع عطا نماید منقول است که عبدالله
مذکور روزی به نخلستانی که بسر کار او متعلق بود عبور نمود غلام حبشی را دید
انجا دو قرص نان در پیش وی نهاده و همانا آن قرصها رسوم مقرری وی از سرکار
خواجه بود که هر روز تا شب بهمان معاش مینمود و دران حال سگی آمد غلام یک نان
از ان نانها پیش سگ انداخت سگ آنرا خورده غلام دریافت که آن سگ گرسنه

قرص دیگر نیز انداخت پس عبدالله بن جعفر رفته پرسید که چرا ازین قرصها خود هیچ
نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت این سگ درین موضع غریب و گرسنه
بود ازین جهت او را بر خود ایثار کردم عبدالله گفت که مردمان مرا بر سخا ملامت
میکنند و این غلام از من سخی‌تر است پس آن غلام را خریده آزاد کرد و آن
نخلستان را نیز تملیک او نمود شرم باد خواجگان مالدار و دولتمندان خست شعار را که
در شیوه جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن
سگ نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان عور و بی برگی و بینوائی
خویشان و همسایگان نزدیک و دور که غبار کدورت بر فرق دل باشند گویا این قوم
سنت را بغفلت و این گروه تنگ‌چشم گوش دل را از کلام سرور عالمیان صلی الله
علیه و آله گوش زد خاطر نکرده‌اند که والذی نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد
شبعان و اخوه او قال او جاره المسلم جائع یعنی قسم بآن کسی که جان محمد صلی الله
علیه و آله بدست اوست که ایمان ندارد بمن شخصی که شب را سیر بگذراند و برادر
او یا همسایه مسلمان او گرسنه باشد و همانا این طائفه را از گلدسته سخن معنوی
اهل جود و کرم و دشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب ولایت مآب حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام رائحه اسر بمشام جان نرسیده که و ابیت مبطانا و حولی بطون
غرثی و اکباد حری یعنی آیا شب بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمهای
گرسنه و جگرهای تفته باشد مجملا غایت بی دردی و نهایت نامردیست که الله تعالی
بکسی نعمت ارزانی داشته و لوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت احسان در میان
ابنای جنس برافراشته باشد و آن نعمت را مخصوص خود گردانیده و گرسنگان

و تهیک ستارا اصلا بهره نباشد بلکه شریک غالب خود دران نکرده‌اند حسرت فیض که لذت دیدن آن
لب حسرت بحلق مستمندی فرو برود و چگونه کسی گوارا میتواند گشت و لقمه طعامی که سوزن نگاه
تند گرسنه بی چاشت و شامی دران باشد عجبا ان اتکلو خورندگان میتوانند گذشت معنوی
توانگر خود آن لقمه چون میخورد چو بیند که درویش خون میخورد از حضرت اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله این مضمون مرویست که هر که طعام خورد و دو چشم بآن نگرند و
او از ان بآن نخوراند خدای تعالی او را بدردی که دوا نداشته باشد مبتلا گرداند از سیاق
این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی حیوانات نیز مثل سگ و گربه درین
حکم داخل میباشند گویند ابو عبیده نام مردی بود سخی چنانکه هیچ کس نبود که بخانه او
نرفتی که طعام او نخوردی میگفت که مرا شرم و خجلت آید از کسی که بر من سلام کند و طعام بخشد
و برای حیوانانی که در سرای او بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ طعامی و خورشی
معین کرده بود یکی از شارحین حدیث نبوی صلی الله علیه و آله در طی حدیث فی کل
کبد حری اجر روایتی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل که پای
سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش باوساخ نافرمانی آلوده وقتی
بسفر رفت در راه بسر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش برآمده آن مرد از فرط
عطش آن سگ آتشش در دل افتاده چون دلو و رسنی نبود عمامه از سر گرفته کاخیه چوبی که
داشت بران بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب گردانید پس الله تعالی به پیغمبر آن
عصر وحی نموده انی شکرت لک سعیک و غفرت لک ذنبک بشفقتک علی خلق من خلقی یعنی بدرستی که من
بتحقیق سعی ترا مشکور گردانیدم و گناهان ترا آمرزیده‌ام از جهت شفقت و دلسوزی
او که بر خلقی از مخلوقات من نموده پس این خبر بآن مرد رسیده از گناهان او در آمرزیدیم

از جهت شفقت و دلسوزی او که بر خلقی از مخلوقات رحم نموده پس این خبر آن
مرد در رسیده از گناهان توبه کرد و آب توفیق بالکلیه امانی خود را بر سر راه
پشیمانی از جابه‌سار آمال و آمانی برآورد رزقنا الله التوبة عن منهی والتوفیق
بما تحب و ترضی بدانکه مالک دنیا شوم الغیر آنچه مرقوم گردید مصارف دیگر
هست ولیکن چون این سالک طریق شتاب را در سر انجام این کتاب شغل
بسیار در کار افتاده است در این مطلب بیش از این استادان و فرمایات
آن را یک یک بقلم دادن او را مقدور نیست چه بلند طریق آن ارباب همم
را اقتضای صفت جود و کرم کافی است و مخفی نماند که چند شیوه است که زعاء
آنها مرات و درنگ حسن سخا منفرد اند و شاهد این صفت حمیده در زیور آن
شیوه‌های پسندیده جلوه دیگر مینماید نخستین آنکه در بذل وجوه اهلیت و استحقاق
طرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار احوال نا اهلان ضایع نسازد و
از بر دوست بخل که رهانیده موقوف و بخششهای بیجا بخل بلند نام سخی را از دست دو
نمانند از وجه نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین از امساک درویش مذمت
بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از سر از یک کرباس اند اگر آن بخل از حرص
شره است این جود از حماقت و سفه است اگر آن اثر کرا لجالی است این ثمر
سبک عقلی و نادانی است چه ظاهر است که با وجود بینوایان عور طریق نوازش
با صاحبان لک و کرور جستن بآن تشنگی گشته را آب بدریا بار بستن است
و با وجود دردمندان شکسته‌بای عطا بمردمان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح
مرهم بر عضو صحیح نهادن است و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین غربت و بینوائی

نیست

نیست بلکه غرض آنست که در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته
از آن جهت وی را مشمول عطایا و جوایز خود سازند اشرار خلق را بر اخیار و فساق
را بر صلحا و مزدکار تقدیم نکنند و بی هنران را بر اهل هنر و نام آوران آنرا بر مردم دانا
رجحان ننهند در رعایت مفلسان را از مستحقان ضرور تر شمارند و در دستگیری ضعفا
بیش از اقویا قدم اهتمام فشارند الی سزاوار آنست که داد و دهش از روی
رویت مبنی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار کده شتگی و ابهام
همت چنانکه شیوه سفیهان بی پروا و فاعقل طبعان نخوت نماست که مبلغها در
بزم شراب و مجالس لهو میبازند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بغوا خیش
و امردان گردن بعوای افرازند و نمیدانند که آن نه همت و نه دهش است بلکه نخاگر
ملامت بر فرق بخیش است و از این قبیل از و بر داوس و دجله بغداد بیختن و در اخبار
شریفه ائمه هدی علیهم السلام مذمت عطاها بیجا بسیار وارد شده از انجمله در کافی
مذکور است که ابی عبد الله علیه السلام بمفضل بن عمر خطاب نموده گروه فرمودند که
لو اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه و معروفه الی من یصنعه فان
کان یضعه الی من هو اهله فاعلم انه علی الخیر و ان کان یضعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس
له عند الله خیرة حاصل مضمون آنکه هرگاه خواهی که مردی را بدانی که شقی است یا سعادت
مند ببین که بخشش و احسان بکه میکند اگر بکسی میکند که شایسته آن است پس بدانکه
خود روی خیر و خوبی دارد یعنی از اهل سعادت است و با بخشش بناقص و اگر جود و کرم بغیر
اهلش میکند پس بدانکه برای وی نزد خدای تعالی خیری نیست و دیگر از جمله شیوه‌هائی که کریم را لازم

آنجا ضرورست آنست که چون آثار احتیاج از ناصیه احوال مستمندی مشاهده و علامات مرض حاجت از جبهه احوال دردمندی ملاحظه نماید در علاج درد او حاذقی کرده نگذارد که وی از رعایت اضطرار لب اظهار بعرض احوال خود گشاید چه بعد از اظهار طلب آنچه بوی دهد در اظهار قیمت آبروی او خواهد بود و این سخن دلکش متین ما خوذ از احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین از آنجمله حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت ارقا متململا بین الیأس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیاتیک وقلبه یرجف وفرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ارجع ام بفرح خلاصه معنی حدیث شریف آنکه احسان آنست که پیش از سوال باشد اما بعد از سوال خیرات که آن عوض آبروی سایل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سوال و ریختن آبرو نه آسانست بلکه الحق کار مشکلیست خواهش نمیرود و مضطرب و بیقرار میباشد و متردد است میانه نا امیدی و امید میدانند که حاجت خود را پیش کی برد بعد از ان عزم خود را جزم میکند و پیش تو می آید در حالتی که دلش مضطرب است اعضایش میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد و نمیدانند که از تو دلگیر میگردد یا خوشحال پیش از آنکه وی این همه سختی کشیده چندین تلخی چشیده اگر حاجتش برآری احسان خواهد بود و در همان کتاب از همان جناب منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلام پنج وسق

که هر وسقی شصت صاع باشد از خرمای بغیبغه که موضعی است در مدینه از برای مردی فرستاده و آن مرد از جمله کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از ان مسکین نواز و شفقت شیم میداشت یعنی محتاج و پریشان و در عرصه رعایت آن عمکده از درویشان بود اما از احتجاب وی عذر آنحضرت اظهار مطلبی نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواسته است او را الکوه که یک وسق خرما بس بود امیر المومنین ع فرمودند لا کثر الله فی المومنین ضربک یعنی خدا زیاد نکند مثل تو کسان را در میان مومنان بسیار بخشند من عطا میکنم و تو بخل میورزی ان شاء الله این کلام ممکن نیست بر تقدیر بغیر از خدا این کار را مکن من عطا میکنم بکسی اگر امید بمن بسته اند پیش از آنکه سوال کند و بعد از سوال دهم بس نداده خواهم بود بوی قیمت آنچه را که از او گرفته ام بغیر هر چه باو دهم قیمت آبروی او نمیشود که از و گرفته ام چنان آنکه تا این آنکه من او را در معرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را الغرض بسبب نا چیز و احمار در عطا او را این داشته خواهم بود که از من سوال کند و آبروی خود را در پیش من ریزد آن رویی که در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خداوند من و او است بر خاک میمالد کسی که با برادر مسلمان خود این کار کند و دانسته است حقیقت معنی صله و احسان او است با خدای عز و جل است تخفیف خواهد بود و در دعائی که برای آن برادر مسلمان میکند انجا که بزبان برای او تمنای بهشت میکند و بالباطن با اعتبار حفظ بر او بخل مینماید توضیح این آنکه بنده در دعای خود میگوید اللهم اغفر للمومنین والمومنات پس هرگاه برای مومنین و مومنات آمرزش میخواهد طلب بهشت از برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفتار این کند و بکردار آنرا محقق نسازد بی انصافی و قولش بی اصل و گزاف خواهد بود الی صله کلمه بهشت و نعمتهای جاوید آنجهانی را از برای برادر

تمنّا

و قرینی خود از خدا خواهد چرا در قلیلی از زمان مستعار دنیوی که چند روزی امانت
دار آن است باوی مضایقه نماید تا خدمت فاقه بقوت گرسنگی قفل صبوری
از درج حوصله‌اش بر خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و آنگاه هر گونه
احسان و رعایتی که در باره او شود بهای آن گوهر بی قیمت که از گنجینه وی رفته نخواهد
بود بعد از آنکه رستم بی مروتی در راه احتیاج سهراب غیرت مردیش را انداخته
بخنجر جانستان بر این اظهار جانگاه جگرگاه طاقتش چاک ساخته باشد تا چنین
نبود و اندیشه که نه لایق مردم سخاوت منش است بذل عطا بوی نوش دارویی
پس از مرگ خواهد بود شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخاوت نیست بلکه
حیا است چه آدمی را شرم می‌آید که حاجت سائل را بر نیاورده دست رد بر سینه
امیدش گذارد پس حاجت گذاری به تقاضای شرم و محض آزرم خواهد بود
و شائبه از جبر و اکراه و میان این عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع
باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن تواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده‌اند
که وقتی قومی بعزم هجوم و ستیز و غارت بر سر قبیله طی تاختند با حاتم که در میان
ایشان به سخا مشهور و علم بود همت بر دفع دشمن بستند تا بسنگ سختی عزم
در شکست فتح ایشان زاد و هم شکسته شد حاتم از پی ایشان می‌تاخت بزرگ ایشان
رو بقفا نموده گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه خود را
بسوی او انداخت آن مرد نیزه بر گرفت و رفت قوم حاتم در آن باب با وی
عتاب نمودند که ای حاتم چون چنین کردی که اگر او این نیزه بر گرفته رو بما میکرد
همه را هلاک میساخت حاتم گفت آری چنین است من وقتی که نیزه بوی دادم دل بر

هلاک گشت خود نهادم اما در جواب کسی که بمن گوید نیزه خود را بمن بخش چه میتوانستم
گفت یعنی مرا شرم آمد که نیزه بوی ندهم و دست رد بر سوال او نهم دیگر از محسنات صفت
جود و کرم آنست که چون منعمی بفقیر بیچیزی یا بیادی عزیز نقد آشنائی (?) تربیت نماید و
دایه عطوفتش بال از گریه اطفال احتیاج میوائی شیر عطا در پستان همت بجوش
آید بنحوی آن وجه را باو واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری
وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند
و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلیف نام کند و اگر طبعش از گرفتن
هدیه امتناع نماید جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان قبول آن احسان بر وی
گران باشد در خلوتی آنرا بوی رساند و بر این قیاس از هر گونه امری که منتج بکسر شأن
او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسندان بیچاره دردمند را از جان سیر
و از زندگی بیزار نسازد و اگر گرمیان باردوی را بر آتشش رنگ خجلت و عرق انفعال
بیند از دید وجه در ره خفت و خواری بر عزیزی روا داشتن از بیدردی و اثر ذلت بر چهره
سائل دیدن خلاف شیوه جوانمردی و دیانت است زبده اهل کرم و سرور جوانمردان عالم
اعنی جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام مأثور است که کسی جهة طلب حاجتی
ذل سؤ نزد وی آمده آن حضرت فرمود اکتبها علی الارض فانی ان اری اکره السوال علی وجه السائل
یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس بدرستی که مرا ناخوش می‌آید که اثر خواری طلب را
در روی سائل ببینم و در کافی از حارث همدانی منقول است آنچه حاصل مضمون آن است
که شبی با حضرت امیر المومنین علیه السلام شب نشینی کردم گفتم یا امیر مرا حاجتی رو داده
فرمود و فرا خور آن اهلا ما یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب آن حاجت از من کنی گفتم آری یا امیر المومنین

فرمود خدای ترا از قبل من ترا جزای خیر خیر دهاد و بعد از آن برخاسته چراغ را خاموش
کرده نشست و فرمود که چراغ را برای همین خاموش کردم که ذلت حاجت ترا
بر روی تو نه بینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که
الحوائج امانة من الله فی صدور العباد فمن کتمها کتبت له عبادة و من افشاها کان حقا
علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها امانتی است از خدای تعالی در سینهای بندگان پس هر که
آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا اشکارا سازد لازم است
بر کسی که آنرا شنود اینکه او را اعانت کند یعنی در قضای آن حاجت و هم از یسع
بن حمزه منقول است روایتی که مجمل و مفصل مضمون آن اینست که در مجلس ابو الحسن الرضا
علیه السلام بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته از او سوال احکام
و حلال و حرام میکردند ناگاه مردی بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشته گفت
السلام علیک یا ابن رسول الله مردی ام از دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلام
و از حج باز گشته ام و خرجی مفقود گشته آن قدر ندارم که مرا بیک منزل رساند
پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که
ساز و برگ سفری نموده خود را بوطن رسانم و خدای تعالی مرا مالی و مکنتی داده است چون
بشهر خود رسم آنچه بمن دهی از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه
مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود که بنشین خدای تعالی ترا رحمت کند پس متوجه مردمان
گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و آن مرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه
و من پس آنحضرت فرمود اتاذنون لی فی الدخول رخصت میدهید مرا که بدرون
روم سلیمان گفت قدم الله امرک خدای تعالی کار ترا مقدم دارد پس با اجازت

خواستن

خواستن آن قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت آداب مجالس نموده راوی گوید
پس آنحضرت برخاسته داخل حجره شده ساعتی درنگ نموده باز بیرون آمده
و در را پوشیده و دست خود را از بالای در بیرون کرده گفت این الخراسانی بغیر
آن مرد خراسانی گو آمد گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت
نما بآن در مؤنت نفقه خود و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن تعنی آنرا نه
برای آن دادم که چون بوطن خود رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود استدعا نمودی
بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نه بینم بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت
فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل فرمودی و مرحمت نمودی پس چرا روی از وی پوشیدی
آنحضرت فرمود مخافة ان اری ذل السؤال فی وجهه لقضائی حاجته مراد همانا اینست که چون
او طلب کرد حاجت را و برآوردم اگر مرا میدید او را ذلت و شرمساری هم میرسید از رخس
آن روی خود را پوشیدم که مبادا اثر آن ذلت در روی وی ببینم الی آخر الحدیث و دیگر
از جمله آنچه اهل کرم می باید رعایت آنرا بر خود لازم دانند آنست که چون بتوفیق بذل
و عطای موید و بسعادت حاجت گذاری درمانده مستمند بینوائی گردند آنرا از دفتر حسنات
ثبت و الثبته از صفحه خاطر محو سازند و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر
شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند و افتاده را اگر بکمان خم از خاک بر داشته اند
هر لحظه اش از ندا اگر آن بکمان ذلت نکشند و بیچاره را که باعتقاد خود حیات داده اند
هر روزش تیغ جان ستان وضع منت نکشند چنانکه شیوه نوکیسگان داد و دهش
و برخود بستگان نام سخا و بخشش است که اگر خار رنجی از پای درویشی بر آرند صد خار غم
بر دلش میکارند و چون برگ کاهی محنت از خاطر دل ریشی بردارند صد کوه منت

بجای آن میکنند که گفته‌اند که مالی که بر سر تشنه نهند که از زندگیش سیر سازند و دم آبی
بر لب تشنه نرسانند که در آتش انفعالش بگدازند و در شربت شیرینی عطای ایشان
الماس جگر گداز منت سوده و حلوای چرب نرمی نوال ایشان بزهر جان
گزای اظهار آلوده و منت احوال فقیر نکنند که خانهٔ غرورش را بآب عشق برنشانند
نمکی سیکنی نیز نزنند که جریحهٔ دلش را بدود و اظهار آن نکرده باشند مذمت این نابلدان
راه و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در قرآن و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام
بسیار است از آن جمله در سورهٔ مبارکه بقره فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا
تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم
الآخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا ملخص مضمون آنکه ای مؤمنان
باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و بتطاول و تسلط آن کس را آزار دادن
چون ساختن منافق که مال خود را بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز قیامت
ندارد و مثل او مثل سنگ همواریست که بر رو خاکی باشد پس برسد بآن بارانی
عظیم پس بگذارد آن سنگ را پاک از آن تیره خاک یعنی چنانکه باران سخت آن خاک
را از روی آن سنگ زایل میکند و منت و ایذا نیز صدقه را ناچیز و باطل میگرداند و
در کافی از حضرت سرور عالم و سرافرازندهٔ نسخهٔ مکارم شیم اعنی جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ستّ خصال
وکرهتها للاوصیاء من ولدی واتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقه یعنی شش چیز است
که خدای تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته‌ام
برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن

بعد از صدقه است

بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
که الفتوة اربعة یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با
قدرت و نصیحت با عداوت و عطا بی منت و در مجموعهٔ ورام هم از سید انام صلی الله
علیه و آله مأثور است که لو ان من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه حبط الله عمله و ثبت
له وزره ولم یشکر له سعیه ملخص معنی آنکه کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و برو منت
نهد خدای تعالی عمل او را از درجهٔ اعتبار ساقط سازد و گناهان او را بر گردن او
بر برد و نه پسندد و بعد از آن آنحضرت فرمودند که یقول الله عز و جل حرمت الجنة علی
المنان والبخیل والقتات وهو النمام حاصل مضمون آنکه خدای تعالی میفرماید که حرام کرده‌ام
بهشت را بر کسی که منت بسیار بر مردم گذارد و کسی که بصفت بخل موصوف باشد و کسی
سخن چینی نماید و هم در آن باب از همان جناب صلی الله علیه و آله مأثور است که استکثروا
من الشر وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا من الخیر وان کثر فی اعینکم خلاصه معنی آنکه هر شر را
که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک نماید آنرا حقیر و سهل مگیرید و هر خیری که از شما
صادر گردد هر چند در نظرهای شما بسیار باشد آنرا بسیار مشمارید و از کلمات هدایت
قرین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که ایاک والمن بالمعروف فان الامتنان
یکدر الاحسان حاصل معنی آنکه بپرهیز از اینکه چون احسان در حق کسی کنی بر او منت گذاری که منت
گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان او و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منقولست المن یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را و مجملا صاحب
این صفت در شرع و عرف ملوم و نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی از آن
احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و ثواب است
و اگر منظر وی تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت گماشته و گران در مجالس

دماغ اهل آنرا در نظر ایشان لی وقع می سازد و علت تنک ظرفی و تنک چشمی آدمی را
از بام می اندازد و بر مرتبه نقد برای اولی آنست که نقد آن احسان را در مخزن نسیان نهاده
قفل خموشی بر آن زند و آن کوهر عالی را در بازار صاحب کمالان بباد دستی زبان
هرزه مالی تلف کند کویند فخر الدوله یکی از امرای ثیق عقل و در نجابت طبع
و علو همت بی عدیل بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برده و در رکاب وی میرفت و عرض
حاجت خود میکرد و آن امیر کبیر بدیرائی حاجت کذاری آن کشته در وقت مفارقت
آن مرد جهة تاکید آن طلب کفت ایها الامیر لا تنسی حاجتی یعنی ای امیر مرا فراموش
مکنی کفت اذا قضیتها انسیتها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد بعد از آنکه
روا کرده باشم معتبران نقود معانی و جوهریان رشته نکته دانی میدانند که آن بزرک
این سخن را چقدر جوان مردانه کفته و کوهر این معنی را بمثقب بلاغت چه مقدار استادانه
سفته است اکر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام این
که اسخیا ممنون مروتیشان و شرمنده احسان ایشان باشند بجای اینکه منت
بر ایشان نهند ازین جهة که اکر درویشان قبول عطای ایشان ننمایند جوهر سخای
ایشان در زنک خفا خواهد بود و ادراک سعادت بخشیدن نتوانند نمود و از جمیع
مفلسان نام سخا کردند ○ بر کرم جان لی نوا با ترا چه منتها که هست ○ شاید انمعنی
کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی علیه السلام که من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم
یعنی کسی که عطای ترا پذیرفته پس بتحقیق که مدد و همراهی نموده ترا بر کرم و سخن یکی
از اکابر است که سایلان چه نیکو مردانند که صدقات ایشانرا که ذخیره فردا و
عقبات بر کرفته بخزانه عالم بقا میرسانند لوازم سخا آنست که چون وعده عطا

دیکر از جمله

کنند یا برای ضرورتی حاجت کذاری براورد و بنی خود را بروز دیکر افکنند اهمال و
تاخیر در آن جایز نداشته بزودی دست همت خود را از دین وفای آن
رها نکند و چشم امید آن نامراد را که بر حصول آن مراد سیاه کرده در راه
انتظار سفید نکرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد و مرور ایام تاخیر
و اهمال متاع بخشش را چرکین و کاسد میسازد از کلمات بابرکات حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن
نشان بخل است عرب کوید وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم تعطیل یعنی وعده کریم
نقد است بسرعت طریق انجاز آن می پوید و وعده لئیم در عقده تعویق و تاخیر است
هر روز جهة آن عذری میکوید و یکی از شعرای عرب کفته که فان تجمع الآفات
فالبخل شرها وشر من البخل المواعید والمعطل یعنی اکر همه آفتها و مرضها جمع شوند
مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل وعده ها کردن و وفا را هر روز بروز
دیکر انداختن و در کافی از مسلم مخالف موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که اذا هم احدکم بخیر وصلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لا
یکفاه عن ذلک حاصل معنی آنکه هرکاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی نماید از جانب
راست و چپ او دو شیطانند پس می باید که پیش دستی کند و آنرا زود بفعل آورد
که مبادا آن دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از سبب
آنکش بیقراری و صاحب کریه و زاری اعنی فخر الساجدین حضرت امام زین العابدین
علیه السلام مرویست که انی لابادر الی قضاء حاجته عدوی خوف ان یقضیها
غیری او ان یستغنی خلاصه مضمون آنکه من مبادرت و پیش دستی میکنم بر آوردن

حاجت دشمن هم او ضرور باشد که مبادا دیگری آن سبقت کند و این فضیلت ازین کس
فوت کرد و حاجت گذاری برادران مومن دینی و دوستان یقینی هم گونه خواهد
بود خصوصًا وقتی که وعن نیز شان باشد **مجلس سیزدهم** در ذم صفت ظلم که
آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای فانی و از کارکنان سلطان چار باش غلبه
شهوات نفسانیست مخفی و پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تاریک کردن کاریست
بیجا و بمعنی حاکم عادل و ممیز حق و باطل افضل جناب مستطاب امیر المومنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام فرموده اند که الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا
یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستی که ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که آمرزیده و رقم عفو
بران کشیده نخواهد شد دویم ظلمی که دست از ان نخواهند برداشت و مکافات آن
را در کنار مرتکب آن خواهند گذاشت سیوم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم آمرزگار
از مطالبه آن خواهد درگذشت پس آنحضرت متوجه توجیه این سه قسم گشته این مضمون
ادا فرمودند اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده است که ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و اما ظلمی که مغفور میگردد ظلمیست که
آدمی بر نفس کند بغیر ارتکاب قبیحی که ضرر آن تعدی بر دیگری نماید و اما ظلمی که دست از ان نخواهند
برداشت ظلمیست که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد درین مقام
قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلم است و درین مجلس و انجمن قلم موعظت شیم را روی سخن
با چند طایفه است طایفه اول پادشاهان و سلاطین که عالیجاه و بر مفارق
خلایق سایه آله اند بر پیشگاه بارگاه خاطر آگاه صاحبان تاج و نگین آب طلای
سخنان کاربردین میگذارد و بر پایه سریر دولت شهریاران نامدار

وسلاطین

و سلاطین کامکار زبان خامه بیان راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت
خداوند متعال و پادشاه لم یزل لایزال عز شانه و اعظم سلطانه بمعمار قدرت
کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان و شهرستان هستی را بنیان نهاد
و بدو پایان بیدایی ناپیدایی عدم را باین مدینه معظمه بنیان بمجلی سوار دو اشتبه
کن رانیدند هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلتی جای داده جنبه هر صنفی مرتبی معین
نمود و هر جماعتی را منزلتی کرامت فرمود فرقه خاکیان از جانب اسفل این بلد ساکن
گردیدند و زمره افلاکیان در محله بالا مقام گزیدند و طایفه بنی نوع انسان که
از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط و از جهتی با متوطنان جهان علوی آشنا
و مربوط بودند در مرتبه محله توسط سکنی نمودند و این طایفه را که جامه حیات شان
از تار و پود شهوات با قسه و حیاط قضا بر ایشان دوختن آن رشته طول امل یافته است
بر رشته طول امل یافته است چنین همیشه دیگ طمع از پختن خیال آتش حرص
آز و زبانه علیان و غبار خار آرزوی دور و دراز و در گریبان جان می باشد لاجرم هر یک را
در تحصیل مراد بار تکاب صد گونه فساد و داعی و در تحریف شان از منهج مستقیم عدل و
انصاف ساعی است از این جهت قوه را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقویا را بکرد بیان
ضعفا دست تعدی دراز میکرد و ناچار است از سر کرده مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که در خطیره کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سفره عدالت
گستریش از نعمت آسودگی بهره مند و محفوظ باشند بنابرین حضرت حکیم
علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری
سالاری گماشته و سررشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی

نگهبانی اوضاع روزگار
بوده نگذارد که دست
تعدی جور کشاید گونه اولاد
در اوان ... ستم
چه شب و روز و ...
[illegible]
جهت خاطر مردم ناشاد
[illegible]

کذاشته که شب و روز با دیده بخت بیدار سر گرم پاس و نگهبانی باشند و در
عدالت تکمیل ستم پیشگان از تیغه سیاست در هم تراشند و هر گاه این طایفه
علیه از جانب جناب مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل
عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از جهت تشرف خطاب ظل الهی سرافراز باشند
سزاوار و لایق آنست که بحفظ تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده کماینبغی حراست
مال و راحت مال و جان و حفظ عرض و ناموس کافه مسلمانان کرده ناموس پادشاهی
خود دانند و همیشه در فواید عدل و انصاف بوده از ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان
رفیع بنیان علوشان گلشن جهان فراز آیات و اخبار که در فضیلت و مذمت
این دو صفت ورود یافته باغ نظر دیده تامل کردانند گاه از گلگشت چارباغ
چار کتاب جمع بیت بدست فکرت گلهای حکمت چیده در باچه خاطر را گلزار
کنند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون تلونات اوضاع
روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دیده و دامان دل از خبک خارستان هوشیار
بیحاصل کشند و در کنار زنده رود گذشتن ذکر ایام سلاجقه پادشاهی را از
اوباش مناهی طهارت دهند از سراسر خیابان احوال گذشته و نابله قدم در قصر
جهان نمای دوربینی و عاقبت اندیشی نهند به تیشه اندیشه آمال کار خسرو پرویز
نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق دل محو سازند و با کنگره ایوان مداین
تحمل هوش عدالت پیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند و با ستمام
ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ غور رسی داد خواهان نمایند و از
شور مرغان خوش الحان اقلام سخنوران دیده دل را از خواب شیرین بیخبر

اوضاع

اوضاع جهان برگشایند و چون فواید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر سربلندی
شهریاران هر کشور را درة التاج و در شب داج سیاه مستی باده غرور خسروان
اعصار و دهور را سراج و هاج میتواند بود در خزاین کتب معتبره سلف پراکنده است
و این طبقه علیه را دماغ فرصت جستجوی تتبع آنها کماینبغی مشکل که وفا تواند نمود
بنابرین باید که جوهری خرد خورده دان بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام
نماید هر در گرانبهائی را از درج کتابی و هر ثمین گوهری را از مخزن دفتری بدست
تتبع در آورده و از بینه تفحص برآورده در سمین اطباق این اوراق مجتمع کرداند
و به هر کاری بتوفیق حضرت باری استاد زرگر هنر و حسن بیان با حفت خامه
دوزبان در نگین دان خاطر حق پذیر خسروان گردون سریر نشانده
چون جواهر عقد و لالی از عقد آیات و اخبار مذکوره که متضمن این مسند عالی را
مناسب و حالی است بر دو گونه است انسب آنست که این مطلب را به دو فصل مرتب سازد
عدل و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد فصل اول در فضیلت عدالت و بیان فواید دنیویه
و اخرویه آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل و عز من قائل ان الله یأمر بالعدل
والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون
مخفی نماند که از هر صنفی از اصناف خلایق را در شغل و عملی که دارند ناچار است
از مربی و معلمی که بنور چراغ تعلیمش راه آن عمل بر ایشان روشن و بوستان
عمل تعلیمش در آن وادی جاه و راه را از هم مبین کرده چندانکه آن عمل
عظیمتر عمل احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود و بر ظاهر است که هیچ کاری عظیمتر و
دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلق بر آن منوط و استقرار

آیه بندگان را بدین صفت امر نموده که جامع کلی حسنات است و از سه خصلت نهی فرموده
که شامل کلی سیئات است اما مأمورات اول عدل است و آن بموقع کردن کارهاست
عموماً چنانکه از صدر این مجلس معلوم باشد راست داشتن میزان حق هرچند که یکی
از ایشان اینکس خود باشد مثلاً چون در میان دو کس یا میان اینکس و دیگری
معامله یا منازعه رو دهد پا از حد شرع و نفس الامر بیرون ننهد و جانب
خود یا احدی را از امتی صمیم بسبب خوشی یا آشنائی و نسبتی منظور ندارد
رو دیدن خلق را پشت کرد اند و بحق واند و برای دوستی احدی خداوند
عالم را با خود دشمن نگرداند و درست کردن اسباب عیش با الهای سینه
در نبندند و در بر آوردن مراد نفس ناکام امرا دانند بدرگاه الهی شکوه خود ظفر جستند
نباخن هوس و دیدن ساده رویان سینه اهل ناموس را ریش نسازد و باز روی
گرفتن سر زلف سلسله مویان طره خاطر صاحبان نام و ننگ را پیچ و تاب نیندازد
نبکر شیرین آرزو کام زندگانی را بهر دم تلخ نگرداند و بد و شتاب لی بهوس
با بیچاره هر نفس به جگر کی نرساند و لبهای در خون نشسته را البته اگر شراب
غرور نشمارد و سینه پر فغان هر خسته را قانون مجالس افسونه نینداز د دافعی طول
امل را بجد یا و اجل دندان طمع کند و گردن قلم و هم علم کرده را بکر بیان جان مردمان
نیفکند مجملا در هر باب آنچه بر خود نپسندد بر دیگران نیز روا ندارد و بوسته
حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی در گردن خود و داغ خود را در دل کسی
نگذارد دوم از جمله مأمورات احسان است یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن و بناخن امتنان
گره حوایج از رشته کار این و آن گشودن و مرهم مراحم بر جراحات دل خستگان

احوال عالمی بدان مربوط است بمباشر این امر عظیم و سربلند شرف این دو بهیم زیر بار
جهاندار فتنه و صلاح و فساد کشوری نگردن گرفته فلک اگر از خانه مغلی ببرند غرامت از او خواست
و اگر دانه از خرمن بی برگی گشتند شکایت از روز روزی که از انوایا بر ضعیفاره و در
شکستی او داشته دور از دست ظالمان بر مظلومان از کوتاهی او خوانند هر که شاخی
از درخت بی برگی شکند از بی تمیز دیدن اوست و هرکس آبی از باغ بینوائی
بندد از عدم اجرای فرمان اوست هر سپاهی خیره روانی که روز بینش نه بخوشی گذرد
او را با خوشی یاد نماید و هر رعیت سیاه زبانی که در وسعت روزی بر رویش
بسته گردد دهان بیدعائی او گشاید مؤلفه رعیت را دلیل شاه می نبینداشتیم
شاه خود در زیر تیغ آه ایشان بوده است هرگاه اعمال و بینه و اشغال جزئیه
چون خیاطی و عطاری و امثال آنها بی استاد و معلم صورت نگیرد کار باین صعوبت
و شغلی چنین اهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد حضرت جناب
سبحانی از غایت شفقت و مهربانی در این آیه شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین
گشته و با خامه زبان مخبر صادق علیه السلام که کریمه و ما ینطق عن الهوی در صدق
آن ناطق است برای بندگان خصوصاً پادشاهان قرون و اعصار و زمان دهان
قری و امصار دستور العمل چنین نوشته که جامع سعادت دو جهانست در افراغ
الویه کشورستانی لشکرکشی مکارم اخلاق است و آسایش بخش متوطنین آفاق
ثمر شجر حسن نیات دیباچه نکته های رعایا ضابطه و حقایق امور پادشاهی است
واسطه استشفاع در درگاه الهی و از این جهت در جمعات خطبا بر منابر بتلاوت این آیه
رطب اللسان گشته روائح فضایح را بمشام جان حاضران می رسانند قوله تعالی ان

اگر

بستن وجه ابتیاع متاع حاجت گذاری کوشش تنگ قافلهٔ غرض مطالب نشستن
بموسیائی دلاسا شکسته بندی دلهای شکستهٔ سنگ جفا کردن و بتریاق اشفاق
سموم غم را از عروق مارگزیدگان نوایب روزگار برآوردن و باستین کرم گرد
از چهرهٔ احوال قرضداران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بمیانجی بذل و
عطا تعدی تشویش را از جیوب قلوب مردم دروش کوتاه نمودن و بر تقبیل
هرگونه یاری و مددی که با هر یک از احاد ناس شود در انمعنی داخل و لفظ احسان آنرا
شامل است سیوم ایتاء ذی القربی یعنی با قوم و خویشان خود عطا نمودن و از نوال
خوان وسعت احوال خود ایشانرا نیز بهره مند فرمودن و این شیوه اگرچه در عموم
احسان داخل بود لیکن جناب الهی بجهة زیادتی اهتمام خصوص آنرا علیحده ذکر فرموده
و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله اند
که حق تعالی در کریمهٔ فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی برای ایشان خمس بر بندگان
مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحشا و آن عبارت است از هر عملی زشتی
که در آن اظهار نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته اند که مراد از آن زناست و نیز
گفته اند که مراد هر معصیت است که قوت شهوات باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون
زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن فعلی است که عقلا انکار و مذمت آن کنند
و ابن عباس رضی الله عنه گفته که مراد از آن عملی است که در آئین اسلام آنرا نشاید
و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی بران داعی باشد چون
قتل و ضرب و مانند آنها سیوم و آن بغی عبارت است از تعدی و زیادتی بر خلق یا تکبر
یا تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره

حضرت

حضرت عزت بزبان شفقت و رافت در آن باب تاکید و بامتثال آنها ترغیب نموده
فرموده است که یعظکم لعلکم تذکرون و بعضی گفته اند که پند میدهد خدای تعالی شمارا
که شاید پند گیرید و پند گیرید و در مامورات قیام و از منهیات اجتناب نمایید
و اما احادیث و اخباری که از فواید آن طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت
الهی اعنی جناب مستطاب رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله
علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمان روایان بشیوهٔ خجسته
عدل و داد ماثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است از انجمله قدری که شاید و
بر دوش قوت حافظه و طبع مبارک شان گرانی نماید مرقوم قلم صدق رقم
میگردد و از انجمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که عدل
ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یک ساعت عدالت نمودن از هفتاد
سال عبادت بهتر است و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که من
اصبح لا ینوی ظلم احد غفر له ما جناه یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته
باشد گناهان او آمرزیده میشود و این لؤلؤی سیراب نیز از قلزم عرفان
آنجناب ماخوذ است که هفت کس اند که در می آورد ایشانرا خدای تعالی در سایهٔ
رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایهٔ رحمت او نباشد یکی از آن جمله پادشاه
عادل را شمرده اند و از انجمله بشارتی که قاید منهج هدایت و والی کشور ولایت
حضرت امیر المومنین علیه السلام سلاطین عدالت آئین را بآن مستبشر ساخته
و گردن امید زمرهٔ فرمان دهانرا بآرزوی ادراک او برافراخته است که لیس ثواب
عند الله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل والرجل المحسن یعنی هیچ ثوابی

حکایت سلطان و حاج رفتن او

نزد روضه اتقیا عظیمه خیّت از نواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردمی که بحسن
نیکوئی معروف باشد و از روضه اظهار حقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که گفت پادشاه آنست که بتیمار و غمخواری رغبت کند و پادشاه عادل
و بازرگان راست گو و راست پیشه و پیری که زندگانی در طاعت بسر برده باشد
بی حساب به بهشت روند گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طواف
خانه خدا پیوسته بر گرد دلش گردیدی و مرغ روحش بهوای هم پروازی کبوتران
حرم و دانه چینی فیض حطیم و زمزم همیشه طلبیدی احرام سفر حجاز دل مهیاش را
از لباس آرام عریان ساخته و ناقه عزمش بحدی اخبار شوق اکبر خود را
از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت برین
داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از شروط حج امنیت است و سلاطین را
دشمن بسیار اگر با سپاه و حشم عزیمت این راه نمایند تهیه ایشان متعذر است
و اگر با اندک مردمی مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت حکم
حکم جان در بدن دارد که تا آن بر جا باشد این بر پا باشد و وقتی که سایه دولت
شهریار از سر این دیار دور و از غیبت خورشید وجود آنحضرت ساحت
مملکت بی نور گردد و ظلمت ظلم و خلافت جهانگیری و ارکان جهان ملک خلل پذیر
میگردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود حکم کن که ثواب حج در یابم گفتند
درین ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین
حج نموده شاید به بذل مالی ثواب حجی از او توانیم خرید سلطان خود بخدمت آن
درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه ترک و تجرید را در یافته اظهار

طلب

طلب فرمود درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند
گفت ثواب هر گامی که در آن راه زده ام بتمام دنیا سلطان گفت از دنیا بیش از
قدر اندکی با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود
درویش گفت آسانست ساعتی که کار بیچاره سازی و در دیوان داد خواهی برو از
ثواب آن را بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و درین معامله من
هنوز صرفه برده باشم بر خداوندان اورنگ دانشوری و فراست و سربلندان افسر
هوشمندی و کیاست سخنوران کشور کاردانی و مدبران امور جهانی سیاحان
بحار و سیاران نشیب و فراز اوضاع روزگار شهریاران مرز و بوم اطلاع
احوال عالم دست بهم رشته و از ان سلسله ملوک و سلاطین عرب و عجم جز از آن حاصل زندگانی
جهان و مساحات عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمه قل متاع الدنیا
قلیل و الاخرة خیر لمن اتقی دستگاه عز و جاه اینجهانی بسی مختصر و ساحت استراحت
این سرای فانی بغایت محقر است میدان فرحتش بر تاختن سمند دولت تنگ و
کاروان مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ زلال ثروت و مالش
گلشن احوال زود خیز و لاله نزاوت شبابش از نفس صبح پیری رنگ ریز شکوفه
امیدش ثمر مرادی بکام دل نه بندد و غنچه عقده آرزو [illegible]
نخندد و گریبان آمالش در دست صد گونه خیالات و دامان وسعت احوالش در چنگ
هزار وزر و بال اسیاف خار اشکاف سیاستش در روز مصاف بسیر و سیف و سهام
تدابیر ریاستش خاک نشین پای اثر دستار اعتبار بر سر صاحب وقاری ننهاده که تلاش
امور معاشش آشفته نساخته باشد و ساغر مطلبی بدست تشنه لبی ننهاده که بدستی انقلاب

است

روز کارش از کف حنا باخته باشد هر خار خارش را در دوختن جامه بلا سوزنی
و هر حتمه کارش را نظاره چشم بد رسانه روز فی طول املش رفتن آسایش را
راحت مستقیم و کشاده کارش در حصار عافیت و قلعه نهایت عظیم شمع دولت
در این ظلمت آباد گونه خود نمائی نگذارد روشنائی نیفروزد که طپانچه تند باد حوادث
چهره روشش نیلی نسازد نهال اقبال در این گلشن بر بلال قامت رعنائی بجلوه
خود آرائی نیفراز دکه اره دندان طمع بی نوائیش ننهاد و بیخ بنیاد از خبیف باشد
که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در سر منزل این چمن پای رغبت
شکسته ننموده بلکه از چمن همیشه بهار عالم باقی نپرداختند و همت بند بر این دو سه
ویرانه ده مقصود داشته با لشکر خسروی حسن سیر و سپاه عدل و ظفر لوای والای
کشورستانی تسخیر ممالک سعادت سرمد و آنجهانی نیفرازند عدل و کرم خسروی در نه

حکایت اسکندر

گدائی بود بهر دو ویرانه ده طبل و علم زدن نتوان گویند وقتی که سکندر ذوالقرنین عزیمت
جهانگیری نموده و شاهین شوکتش شکار امنطلب از دامان سرادق جلال پرواز میکشود
آثار تفکر از ناصیه خاطر روشنش پیدا و غبار ندگر از آئینه ضمیر منیرش هویدا میگردید ارسطا
طالیس که وزیر آن حضرت و ظهیر آن دولت بود بقدم اضطرار در مقام استفسار استاده
نموده این مضمون بعرض رسانید که منت خدای را که امور ملک و سلطنت منتظم است
و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور و اسباب کامرانی
آماده و بندگان بجان فشانی استاده سبب تشتت خاطر و باعث توزع غزل
چیست اسکندر این مضمون ادا فرمود که هر چند بنظر تامل میکرم این عرصه محقر را قابل
آن نمی بینم که سوار گردم و تسخیر آن توجه نمایم شرم می آید مرا که سر همت باین سرا چه فانی

فرود آورده

فرود آورده بار سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که درین چه شک که این
ویرانه نه جای مردم فرزانه و این کاشانه در خور همت والاست سزاوار آنست که
وسعت سرای عالم باقی را هم برین افزوده و سلطنت بی زوال آنجهان را نیز
ضمیمه همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهان کشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار
در آوردی به برکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی الحاصل
اجر و ثواب اخروی صفت خجسته عدل از اجل مثوبات و از افضل باقیات صالحات
که المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
خبر نجیلا عیب است که این جنس عزیز در خزاین احمال پادشاهان والا شان
کمیاب باشد و حیف است که کارخانه داران مساعی جمیله این فرقه جلیله رای
سباق روز میثاق که قدم القلب السابق بالسابق بر راه عدم میگذارند تهیه زادی
چنین ننموده و در آن طریق وحشت رفیق که پای مراجعت بسته و دست امید از همه
جا گسسته باشند ناخن حسرت شان گونه خاطر خراشد **نظم** و فا مخنته بنا غرات
از دوکان نکوئی چرا تو از همه پس بیشتر نداشته باشی و اما فواید دنیویه اعمال
عدالت حکیم عقل و نقیه نقل و شاهده عادل اند که این شیوه پسندیده سرمایه تحصیل
دو استحکام سریر و زینت پایه قصر بلند نام آئینه اسکندر حشمت است و انگشتر سلیمان
دولت قلم رقم کامکار است و شجر ثمر برخوردار پاسبان دولت سرای شهان
و باغبان گلشن آباد جهان عمده اعمده سرادق عز و جلال است و اشرف شرفات قصر
عظمت و اقبال رشحات کلماتی که از جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام بر جهر
گران خوابان جادر بالش دولت افشانده اینست که من عملت بالعدل حصن الله ملکه و هم

بالجور مجمل السند بلکه حاصل معنی آنکه از ملوک و فرمان دهان هر کس بعدل و داد
عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار امان خود نگاهدارد و هر که جور و ستم نماید
بزودی او را هلاک گرداند و بر طبق این کلام است سخن بعضی از اکابر که الملک
یبقی بالعدل مع الکفر ولا یبقی بالجور مع الایمان یعنی چون پادشاه قرین عدالت
باشد با وجود کفر می پاید و اگر قرین جور باشد با وجود ایمان بقائی ندارد و نیز
از سخنان حقایق نشان آنحضرت است علیه السلام که حسن السیاسة تستدیم الرئاسة
یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط لوازم آنرا کما ینبغی بجا آوردن باعث
دوام ریاست و بقای آن میگردد و دارا شیر که یکی از اکابر است بصفت عدل و انصاف
اتصاف داشت فرموده که لا سلطان الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال
الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت و فرمان دهی میسر نمیشود مگر
بسپاه و حشم و آن حاصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر بآبادانی
مملکت و مملکت معمور میسر نمیشود مگر بعدالت و اکابر درین مقام تمثیلی بس تمام
ذکر فرموده اند که پادشاهی بمنزله شخصی است که پادشاه سر او است و وزیر
دل او و سایر ارکان دولت بمثابه دستها و رعایا قائم مقام پاهای وی
و عدل بمنزله روح است که انتظام احوال و بقای حیات هر یک موقوف بر آنست
و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند
صحت است که حصول آن منشاء ارتباط جسم و جان و مایه آسایش این و
آنست و چون خلط سودای جباری طغیان یا صفرای حدت مردم آزاری هیجان کند
یا بلغم بلع حرص و شهوت یا خون ظلم رگ مروت زاید و قوت فاسد گرداند

مزاج

بمثابه

مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل گردد و نزدیکانی
جسم و جان هر دو بنا خوشی میگذرد و تمثیل دیگر آنکه خزانه پادشاهان آبگیر است
که از چشمه سار چشمهای کار ارباب صناف رعایا و فرق کاسبان و رنج بران همیشه آب
در روی آن در آید و گلشن جلال پادشاهان بآن سیراب میگردد و صفت عدالت میراب
است که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمه سار مذکور می پردازد و از خس و خاشاک
مکابره عالم از سنگ وجود اهل ستم پاک میسازد تا این چشمه سار پاک آن آب
جاری و آن آبگیر پر آب و آن گلشن معمور است و چون میراب عدل دست از تنقیه
عیون مذکوره برداشت سیلاب ستم تمامی را بجای ولای خانه خرابی رعیت انباشت
بالضرورت آن آب منقطع گشته و آن آبگیر بی آب و آن گلشن خراب میگردد
مجملا شمه دادگری و شیوه خجسته رعیت پروری سبب خوشحالی احوال روزگار
و منشاء برکات هر کشور و دیار است حتی آنکه گفته اند که حسن نیت پادشاه را
در نمو غیبی تاثیری عظیم و دخلی تمام است و کلام صدق نظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نیز مقوی این سخن میباید که گفته اند اذا تغیرت نیت السلطان فسد او
ضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار حکایتی است از ابن عباس رضی الله
عنه منقول است که حاصل مضمون آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک خود بنوعی
مخفف بیرون رفته در اطراف مملکت خود میگشت و بهر مرز و بومی از آن کشور سیر
کنان میگذشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان گردید آن مرد را گاوی بود
جهت ضیافت مهمان آن گاو را دوشید آنقدر شیر که از سه گاو دوشیده
از آن یک گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو برکرد

الزمان

حکایت

خاطرش کرد دید تا روز دیگر چون آن گاو را باز دوشید نصف آن شیر که دیروز دوشیده بهم
پادشاه گفت که شیر این گاو امروز چرا نقصان پذیرفته مگر در روز غیر چرا
گاه معهود خود چریده یا کمی آب و علف باعث نقصان شیر آن گردیده
صاحبش گفت نه ولیکن گمان آن دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این گاو کرده
باشد چه هر گاه پادشاه ظلمی پیشه گیرد برکت از اموال رعیت برود پس پادشاه
فسخ آن عزم نموده و زنگ ظلمت آن ظلم را بصیقل خیراندیشی از آینه خاطر زدود
و چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد پس پادشاه
بر صدق آن قول شفیق گواه و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هرگونه جور و
ظلم بدرگاه آن تایب گردید و از هر جانب که ذکر آن صفت ذمیمه را شنید آن گاو از عرق
ملعنت بدر آورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی رهانید و از این قبیل حکایتی نیز

حکایت بهرام گور و باغبان

از بهرام گور در بعضی از کتب مسطور است و مجمل آن اینست که بهرام گور روزی در حدت
هوا و شدت گرما بدر باغی رسیده از باغبان آب انار طلبید باغبان رفته
فی الفور قدحی آب انار آورد بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالی
چند میشود گفت سیصد دینار میرسد شاه گفت که خراج دیوان چند میدهی گفت
پادشاه ما از باغات خراج نمیگیرد و باغبان نمیدانست که او پادشاه است پادشاه
با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر بخزانه
عاید میتواند شد و بر رعیت چندان زیان نمیرسد بعد از این بفرمایم
که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را
بآوردن قدحی دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفته این مرتبه آب انار را دیر کم

آورد بهرام پرسید که سبب آن چه بود که بار اول زود و بسیار آوردی و این
مرتبه انتظار بسیار دادی و آب انار کم آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری نیست
ظاهرا پادشاه قصد ظلمی کرده و از شامت آن برکت از میوه رفته است آب
اناری که مرتبه اول آوردم از یک انار افشرده ام و این مرتبه ده انار افشردم و
آنقدر آب حاصل نشد بهرام از آن سخن متاثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون
کرده قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین در دم قدح آب
انار لبریز آورد باغبان با روی خندان گفت که گویا پادشاه آن قصد ظلم
را از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار آنقدر
آب حاصل شد و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین را هیچ (اغراض سوم در عدل)
زینتی پربهاتر و بر اندام پادشاهی و فرمان فرمائی هیچ لباسی زیباتر از عدالت
نیست که جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر در میان
خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود کدام تاج
زرزیبائی از لمعان نور عدل میتواند بود و کدام سربلندی با طاق دلهای
شکسته مردم دردمند برابری تواند نمود و رعنا سمندی بخوش خرامی و همواری
سلوک با خلق خدا که دیده و لجام مرصعی گرانبهاتر از سر باز زدن توسن نفس
از عرض و مال مردم که شنیده از مال و منال دنیا چه بدست خواهند آورد که به از دلهای
ریش باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم
درویش بود موکب شاهانه را دورباشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت
خود نیست و درگاه خسروانه را حاجب و چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت

خودند حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین علی علیه السلام فرمودند که تاج الملک
عدالته یعنی پادشاه که تاج سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست دوم
ازان خاتم مرو است که زین الملک عدله یعنی زینت پادشاهی عدل است نه زینت
شاهان تجمل است و زین و تخت و افسر است ز زینت شاهان نباشد خز و عتابی و دیبا

فصل دوم در مذمت صفت ظلم و بیان عقوبت اخرویه و عاقبت دنیویه آنحضرت
پادشاه پادشاهان و فریاد رس دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چند جا در قرآن مجید
صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید فرموده از آنجمله در سوره عشق فرموده است
کانما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب
الیم حصر کلمه انما نظر بما قبل آیه است ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل
ملخص معنی که مفسرین گفته اند اینست که کسی که انتقام کشد و داد خود گیرد از کسی که برو ظلم
کرده باشد بر ایشان هیچ راه عتاب و مواخذه نیست راه عتاب و مواخذه همین بر کسانیست
که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی از حد میگذرانند در زمین بغیر حق آن گروه مر ایشان راست
عذاب دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت سید کونین نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که اتقوا
الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی پرهیز کنید از ارتکاب ظلم و خود را نگاه دارید که
بدرستی که ظلم ظلمات است روز قیامت و در ارشاد القلوب هم ازان سرور
صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که چون ملک الموت نازل
میشود از برای قبض روح فاجر با او نیزه ایست از آتش و در فرخ حضرت علی ابن ابی
طالب علیه السلام پرسیدند یا رسول الله آیا میرسد آن را حد از امت تو فرمودند
آری بحاکم جور و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ و بدرستی که گواهی دهنده
بدروغ

بدروغ بیرون آورد زبان خود را از آتشش چنانکه بیرون می آورد سگ زبان خود را
در اناء یعنی در کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن آنچه دران است
و در همان کتاب از آنجناب صلی الله علیه و آله ماثور است که اذا کان یوم القیمة نادی
منادی این الظلمة و اعوان الظلمة و اشباه الظلمة حتی من بری لهم قلما او لاق لهم دواة
قال فیجمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی النار یعنی چون روز قیامت
شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری کننده گان ظالمان و کسانیکه شبیه
و مانند بظالمان اند حتی آنکسی که قلمی برای ایشان تراشیده یا دواتی برای ایشان
لیقه درست کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و بعد ازان در آتش
جهنم اندازند و میتواند بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند
و بنابرین منطوق میکرد این حدیث بحدیثی که در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منقولست که العامل بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء ثلثتهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری دهنده
او و راضی بآن هر سه در ان ظلم شریک اند و جناب ستطاب نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند
اذا اخذتک القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه تعالی علی عقوبتک
و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقاءه علیک حاصل ظاهر معنی آنکه چون قدرت بر ستم بر ایشان
دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدا تعالی را بر عقوبت تو و اشعار کشیدن
از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت و
بر ایشان خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو خواهد ماند **مسموعی** حکایت
کنند از یکی نیک مردی که اکرام حجاج یوسف نکرد پس خشک بوان نگه کرد تیز که
نطقش ببند از خوشش بریز بخندید و گریست مرد خدای عجب داشت سنگین

دل تیره رای * چو دیدش که خندید و دیگر گریست * بپرسید کین خنده و
گریه چیست * بگفتا همی گریم از روزگار * که طفلان بیچاره دارم چهار * همی
خنده دارم از لطف یزدان پاک * که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک * شفاعت
گری گفت کای شهریار * چه خواهی ازین پیر خود دست بدار * که جمعی برو تکیه دارند و
پشت * نه خوبست توانی بیکبار کشت * بزرگی و عفو و کرم پیشه کن * ز خرد دلان
اطفالش اندیشه کن * شنیدم که بشنید و خوش بر گذشت * ز خون دادر که
واند گریست * بزرگی در آن شب بفکرت بخفت * بخواب اندر آن شب بدید و بگفت
دمی بیش بر من سیاست نراند * عقوبت برو تا قیامت بماند * در امالی شیخ
صدوق رحمه الله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ما یاخذ المظلوم
من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند
بیش از آن چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مذکور است که در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد
فرموده اند قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی بر صراط عقبت که از آن میگذرد
بندهٔ که بر گردن او مظلمه باشد و از اینگونه تهدیدات بهره که از و تشدیدات
هوش برد از در کتاب خدا و آثار مصطفی و ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد است
و قطع نظر از آنها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را اجب
عقبی همین خسارت عظمی بس که از فضل و ثواب عدالت که نبذهٔ از آن در فصل سابق
مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اکثر ملوک و سلاطین داد
گستر بخلعت زیبای مغفرت ارجمند و بتاج و هاج کرامت سربلند و ایشان لباس

پلاس

پلاس قهر و خذلان معصیت بر سر کشان اشک حسرت از دیده خواهند بالود نا امید
آنها
مفاسد و نویدیست و عاقبت این صفت ردیه قوت و شوکتی که حضرت عزت
جل جلاله باهل دولت داده بشامت آن تغیر میکرد و مملکت شان بسبب
زیادتی جور بر رعیت نقصان و زوال می پذیرد چنانچه این کلام صدق انتظام
حضرت علی مرتضی علیه السلام است که ما من سلطان اتاه الله قوة و نعمة
فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تر الی
قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی نیست هیچ صاحب
سلطنتی که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بسبب آن قوت
و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و آن نعمت را
ازو انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که خدای تعالی میفرماید که ان الله لا یغیر الی آخره
و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده اند
که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و ستم و زیادتی کشیده و آورده
میشود عقوبتها مجملا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود بلکه شومی
آن احوال مملکت و ملک زبون و بخت و دولت نیز سرنگون میگردد چنانچه سابقا گذارش
یافت که پادشاهی بعدل با کفر می پاید و بجور و ستم با ایمان نمیماند * نظم * پادشاهی
بعدل دادو بود * ظلم و شاهی چراغ و باد بود * و مرتب این اثر بر این صفت از چند
وجه است * اول * اینکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که آفة العمران جور السلطان و چنانکه مذکور شد
شک نیست که بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاه است و آن بوفور خزاین

و این معنی ظاهرست برآبادی مملکت و آن مشروط بر رفاهیت حال رعیت و هرگاه تنها
بیداد خرمن جمعیت ایشان از هم پاشیده و تیشه ستم برگ و بار نخل توانایی ایشان بشکند هر بنا
را از هم متفرق شده ممالک معمور بکجا رود و از این بجه سو ملک و لشکر چه بسان بی پایه و دشمن چگونه
فاش میکرده اند حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام فرموده اند که من ظلم رعیته نصر اعداءه
ضداوه یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز آنجناب
فرموده اند که من خذل جنده نصر اضداده یعنی هر که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد
و بانعام و احسان تدارک احوال ایشان ننماید نصرت اعادی خود کرده خواهد بود حکمت شاهی
از رعیت کسی که مایه نبود ، بن دیوار کشد و بام اندود ، شه نبود چون سرور عیشش تن
از هم این هر دو فرو نشود چنین ، تن بی سر غداری نبود است ، سر بی تن سزای طنبور آید
شاهی بی شوکت شاهانه از رعیت بکار نیاید و سپاهی بی مزد گرسنه بجنگ ننشیند پس هر دو باغ
رعیت با سپاهی بهمراهی درخت بر و بهره وری دشمن خواهد گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند و در
صفت شهریاری روزگار مشهور بود و بعدل و داد از اکثر ایشان بکسر و گردن بلند بود
دفتر فرموده که تتبع احوال انصاف نموده کسی که احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی از
خدمت قیام نمودند و بر یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی را دیدند که بر شاخ درختی
رفته تبر بر بن آن شاخ میزد که قطع میکند و ظاهر بود که بریده شدن آن شاخ درخت
را خود هلاک آن تیره بخت خواهد بود همگی متفق گشته که از وابله تر نیست وی را
بخدمت سلطان بردند و آنچه دیده بودند همگی عرض نمودند سلطان گفت از وی نیز احمق تر
رعیت و آن حاکم جابر کنند که به تیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولت اند
قطع کند و خود را از دو وجه بر زمین درویشی و بر زمین هلاک افکند رعیت چو بیخند و سلطان

[illegible]

درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ، تبر بر بن آن درخت مزن ، که بالای شاخش کنی بی وطن
کز حوش سست کردید بیخ درخت ، زبالی اندر افتد بیکبار سخت ، کسی کو جفا و ستم میکند
یقین دان که او بیخ خود میکند وجه دیگر از وجوه زوال دولت جبابره آنکه چون جور و ستم
از حد گذرد و خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان جان بر لب و کارد باستخوان رسد
در مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاهی و رعیت پشت
بهم داده و بروی آن ظلم ایستاده در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این
نوع حوادث بر دیده وران پوشیده نیست و وقوع آن از فتنه گری و حادثه طلبیها
روزگار غریب نیست جهان پر از نمونه وارها بسیار دیده و بیشتر بر این نمونه
سوانح بر صحایف از منه و اعصار بسیار رقم کشیده چنانچه از مطالعه کتب سیر معلوم و از
تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته برود فوت
طامعه اندوخته اموال رعیت کردی و باتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آوردی
تا دود دخت بیداد وی از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار افشانده
و نهال ظلمش بیسار خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را
جهت بدعا و درآه وی محکم نمانده یکی از خیرخواهان عاقل گستاخانه در آن باب گفت و گو
از سبب سلوک آن طریقه جنبش کرده در جواب گفت که رواج ملک بشمشیر تیغ سیاست را
گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت پریشان و محتاج باشند بهتر اطاعت و انقیاد
مینمایند تا آنکه سیاست سخت گیران ستم کیش جراحت اهل آن کشور تیز و آتش جان
سوز ظلم شوم طرف خرمن خلق آن مرز و بوم لبریز گشته بر وی شوریدند و از سر
دود نشیند فرو کشیده بقتلش رسانیدند یکی از حکما بر کشته او گذشته گفت که رها

اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه یعنی چون سگ را صاحبش سیر نکند گاه باشد
که از غایت گرسنگی صاحب خود را بخورد و نزدیک است باین سخن آنچه ابو العباس طوسی
بابی جعفر منصور دوانقی گفته در وقتی که منصور لشکری بجانب مغرب فرستاد و سالار آن لشکر
را سفارش می‌نمود که فتح کلید بخ لشکر را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع
تو باشند چون سگ را گرسنه میداری از پی تو میدود ابو العباس گفت میترسم که
آن هنگام دیگری نانی بآن سگ نماید و نزد که داشته سر در دنبال او گذارد و دیگر چون بر تو رحم
ستمکاره با خصم بیداد و دل از بیچاره را خراشد و او را بران ظالم دست تعدی دراز
چنگ ظلمش بلی گر نباشد نه شفیع خدا برسی باید که گریبان وی را از دست تعدی
رهاند و نه حامی و داوری که خود را بحیطه حمایتش رساند ابواب چاره خویش از همه سو بسته
و دست امیدش از همه جا گسسته گرده ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد
که کنف رحمتش گریزگاه بیچارگان است و غمخواری رحمتش فریادرس دادخواهان میسر
دیوان عدلش بخون دل انواع خسرو تاجدار را دست فتراک بسته در زیر تیغ انتقام
می‌نشاند و مهر نهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والاشان را با اینک
عجز در گردن افکنده بپای داد در مکافات میدارد مظلوم را از جور ظالمی رنجه نبیند که شعله
غضبش بالا رود و نه بیند دست ستم کشی از دیده دردولتی فرو نریزد که سیل عقوبتش خانمان
دولت وی از بیخ نیز بر نزند و لب سلطنت خداوند ملک و دولت را که آب دیده مظلوم در نوردد سعدی
چو قطره قطره باران بخود و در گردکعبه را که سنگهای بزرگ را گرد آورد در جامع الاخبار از
حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله ماثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة و تفتح لها
ابواب السماء و تصل الی العرش دعاء الوالد لولده و المظلوم علی من ظلمه و المعتمر

راج

حتی یرجع و الصائم حتی یفطر یعنی چهار کس اند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان
جهت دعای ایشان گشوده میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم
دعای مظلوم برای کسی که بر وظلم کرده سیم دعای عمره کننده تا از عمره مراجعت کند
چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه کشاید و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
منقولست که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء یعنی بپرهیزید و بپرهیزید
از ظلم بدرستی که دعای مظلوم صعود میکند بآسمان یعنی مستجاب میشود ناوک آه دل
سوخته زنان بگذرد از نه سپهر آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که وقتی که حضرت علی
ابن الحسین علیه را وفات رسید مرا بسینه مبارک خود منضم فرموده گفت یا بنی وصیت
میکنم ترا بآنکه وصیت کرد مرا پدرم در وقت وفات و ذکر نمود که پدرش حضرت
امیر المومنین علیه السلام او را بآن وصیت کرده فرمود یا بنی ایاک و الظلم من لا یجد علیک
ناصرا الا الله یعنی زنهار باد که پرهیز کنی و صد هزار از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع تو یاوری
کننده و فریادرسی غیر الله تعالی چون مظلوم حامی و دادرسی غیر الله نیابد ناچار
برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و داد خود و داور کسب که مظلوم او را بیاری خوانده او
در اعانت وی اهمال ننموده داد او بستاند گویند یکی از پادشاهان ماضیه که پیوسته
از تیر دعای خجسته دلان با حذر بود فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش
کنند که روز و شب در نظر داشته باشد و بدیده تامل در آن بیند و از شاخسار
آن چهار مصرع بر بست گاه کیهان نذکر و انتباه جید لا تظلمن اذا کنت مقتدرا فالظلم
مصدره یفضی الی الندم تنام عینک و المظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم خلاصه

مضمون آنکه زنهار ظلم مکن چون نمی‌دانی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که درد دل شبها
چشم تو مست خواب نازست و مظلوم را دیده بخوابی نفرین تو باز و دراست
سنجی از خفتن میر او ناله مظلومان را شنوست زود باشد که نخچه عدلش بحکایت
آن مظلوم بتیغ قهر تار و سار آن در کتاب نهاده زیرا عبرت عالم و عالمیان
سازد و از بساط تاج و تخت محروم لخت لخت از دعای مظلومان ای بسا نیزه‌ها که حکیم سنائی
کنجوران ؛ شاخ شاخ از دعای رنجوران ؛ ای بسا تیرهای جباران ؛ تار تار از دعای غم
خوران ؛ ای بسا باد کبر ظالم و تیم ؛ زیر بالا زاه و در شکیب یتیم ؛ ای بسا رایات عدو شکنان ؛
سرنگون از دعای بیوه زنان ؛ سلطان محمود میگفته که من از نیزه شیر مردان آنقدر
نمی‌ترسم که از دود آه بیوه زنان یتیم آنچه یک بیوه زن کند تسخیر نکند صد هزار تیر و تبر مؤلفه
حاصل این کلمات و نتیجه این مقالات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواه وقتی
مملکت را هیچ مرض جانکاه چون صفت خبیثه ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در انداختن
این دشمن خانگی به نعمت سپاه مساعی جمیله محتاج و حکیمان حاذق عقل و دوران جهت
قلع ماده این علت در استعمال ادویه مجربه بتدابیر صائبه بلی علاج اندو در ظاهراست که این
طبقه علیه را الکف نفس خود از ارتکاب ظلم باز داشتن کافی نیست بلکه چنانکه توسن
نفس خود را وران عنان منع کشیده دوامن بلند همت را از لوث این صفت
ناپسندیده برچیده میدارند می‌باید که احدی را از رعیت و سپاهی نیز دوران تمکین ارتکاب
ندادند و اقعی در ارد و ستی اهل غرور را بسنگ سیاست سرکوب نمایند و نوازش حسن اهتمام
را بسیط البساط امن و امان فرمان داده و ساحت مملکت را از خس و خار گزند ظالمان
مردم آزار بجاروب معدلت بروبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست
اطراف مملکت را از رسم ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت بلند

واجب

واجب دانند و اسکندر آسا از سنگ و روی وجود مردان سخت بر گرد مملکت
سدی محکم بسته کشور خاطر سکنه آن مرز و بوم را بتر از فتنه یأجوج تشویش دشمنان شوم
ایمن گردانند و مخفی نماند که گذارش حق داوگستری و شهریاری و اداء دین رعیت
پروری و جهانداری موقوف رعایت چند ضابطه است نخستین آنکه در همه حال
متوسل از احوال بذات پاک جناب احدیت متوکل و بفضل و رحمت بی‌غایت صمدیت متوسل بوده
توفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر و ثواب از درگاه حضرت رب الارباب مسألت نمایند
و مشیت هر امری از امور کلیه و جزئیه بمشیت آن جناب منوط دانسته همواره روز و شب
در آن دربار بکلید زبان عجز و انکسار ابواب سعادت دو جهانی بر روی خود گشایند دوم
پادشاهیت میسر نشود بر سر خلق ضابطه دوم آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور
تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا که اکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر
حق پذیر گردانیده و بباران میامن شکوه جسته گلشن دین و ایمان را تازه و تر و آب
رواج این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازند و از شامت
اهانت دین و اهل شرع محترز و از وخامت عاقبت مجتنب بوده تا آن خجالت مخالفین بی اعتباری دران
را بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نکرده اند و بر ظاهر است
که گاهی ملوک و سلاطین با این شعیره دارند و در مقام ترویج دین و اجرای احکام قدم اهتمام احکام
فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم از احکام و عامه هر دیار و سایر متوطنین قرا و امصار را
مجال آن نماند که از جاده شرع این شیمه میل انحراف نمایند که از تشیید مبانی این حکایت شاه
امر خانه دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک و ملت پر نور میگردد اسمعیل
مشهور است که از نواب خاقان گیتی‌ستان رافع لوای عدل و احسان مظهر جلال و جمال ملک الرحمن

تا مجتهد مذهب [illegible]

مبطل البطالت رجال مسدود مناهج بغی و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان زنگ
پرداز آئینه ملک و ملت حکم انداز مهام تدابیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان
شاه اسمعیل صفوی بهادر خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه وقتی که رکاب دولت
دا شرف پای بوس حضرت خود مشرف و نگین خاتم زرین را بگوهر شهوار وجود از جمشید
نزین ساخت و آفتاب ظهور از کهسار عواتق اعور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان ببعضی
از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز نوخط و مبدن سبز دولت
و تیغ عزیمت جهان کشائیش هنوز نیکش بنام اشطار درست بود که خاطر مبارکش را
هوای جان فزای بیعی بر سر افتاد که من بعد خطبا بر منابر در اعلان لعن خود داری ننموده
نهال نولار از پیوند تبرا مثمر ثمر رستگاری عقبی گردانند و مقربان در پنجگاه اوقات
صلوة برغم و انف مخالفان دین نوای رستاخیز بگوش هوش کوچک و بزرگ عرب
عجم کشیده از گلدستهای مسلمانیشان مشام جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان آن
درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب
دولت بوقت دانه ریزی و حشی طایران دلهای سپاهی و رعیت است و اکثر اهل
این دیار مخالف و ناصبی شعار و کاره این کلمات صلاح دولت در این است که چند
روزی تیر این اراده خویش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام باشد
که مبادا کبوتران دلها ازین صدا رمیده و در بروج ضوابط پادشاهی ازان شکستی بهم
آن مؤید حضرت باری از غیرت دین داری فرمودند که من پادشاهی را نیز از برای
ترویج دین و دفع بدع و دشمنان اهل بیت معصومین علیهم السلام میخواهم و اگر
این نباشد آن بچه کار من می آید القصه بفرمان آن خسرو کامکار و شنیدار خطیبان و

مؤذنان

و مؤذنان و تبرائیان و سایر شیعیان که در انتظار چنین روزی برده دندان صبوری
بر جگر افشرده بودند بتر زبان زبانها افشاندند ولی اندیشه و محابا بالوای امر عالی افراخته
در اعلان این کلمه حق برداختند و تا غایت گلشن ایمان از تنقیه اجرای قنات
منظمش این سنت سنیه سیراب قنا ماند و در دار الامان ممالک محروسه ایران از نوازش
این کوس دولت آل علی برآوازه است و لله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب دولت
سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصاً در این چند زمان در سریر گردان
نظیر دارای ایران مشرف است بوجود اشرف سکندر دوران اعنی اعلیحضرت
سلیمان حشمتی که دیباچه این کتاب شرف نگین دانی گوهر نامش رسیده زینت
و خضر خامه در سواد این نامه از انتخاب ذکر القاب گرامیش کامیاب گردیده
روز بروز گلهای احکام مذهب جعفری از فیض هوای جانفزای بهار دین پروری
در بالیدن است و صبح و شام باران رحمت نامتناهی از سحاب همت والای شهنشاهی
برکشت احوال ارباب فضل و حال در باریدن سلطان فرمان شرع و دین بپای دولت این
آید قرین همیشه با فر و شکوه است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه را از حمایت
این دولت روز افزون پیوسته پشت جرأت بر کوه قاهین این شوکت را ایمان شکوه
جمعیت را در زروع شرع بچنگال غیرت دین از هم میدرد و دهان این دولت بیضه
اسلام را در زیر دو بال عدل و احسان میپرورد که تا از شهرت حق پرستی و دولتخواهیش ستم
قطر چهار رکن عالم را دویده و آوازه پنج نوبت بانگ مسلمانی در شش جهت
و هفت اقلیم بجلی زلال صدق و صفا از کهسار این دولت والا در جویبار
امتداد زمان جاریست و کیفیت لذت بنگ خلق روز کار را چون نشانی در رگ پیه

حاندکر

سالار بالشش ممتنع برق شمشیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن گردیده
و علم علم النصرت برحم این صاحبان تائیدات ربانی از صفوف نماز جماعت رتنخه
تا سلمای خط البطلان شنیده از نور جبهه عباد و زهاد دیده محرابها امروز روشن است
و از فشار آثار ائمه اطهار علیهم السلام پایه منبر را در دعوی برتری با آسمانها در سخن آمیده
که رونق شرع و دین مبین بر جبین دستور تا نفخ صور روز بروز بیفزاید و دعای
دوام دولت این دودمان ولایت نشان از دل و زبان مومنان پاک دامان بر عرش
اجابت دمبدم متصاعد باد **مؤلفه** الهی تا جهان باشد شه کامران باشد ** زلال
عدل و احسان همچو فرمانش روان باشد ** سپهر شکست تا برپاست دست او قوی بادا **
جهان پیر تا بر جاست بخت او جوان باشد ** فلک سان دوستش بر اوج عزت تا زمین بادا **
زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد ** زلال لطف او جاری بجو تا نام او در جا تخت **
خدنگ حکم او کاری بگیتی تا نشان باشد ** زبان تا باشدم در کام جان تا باشدم در تن
** دعای دولتش ورد اعظم او در زبان باشد **ضابطه دوم** اینکه چون خواهند کسی را بکار عمل
خدمتی از خدمات کلیه ضروریه مملکت داری سربلند و امیدوار تفویض حکومت یا عملداری
ارجمند سازند اول صیرفیان عقل و کیاست را مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک
امور تجربه زده به تشخیص پاکی و ناپاکی آن پردازند و چون نقد ذاتش نیکو و دلکش
و از بدنفسی و طمع خالص و بی غش باشد در دار الضرب توجه و عنایت خاص سکه
نامداری اختصاص سلوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی جاوید
و سعادت دو جهانی بآن خریداری توانند نمود **مؤلفه** تا از موده خیت سزا و از خود مستی
بی امتحان خامه رقم کی کنند دبیر **ضابطه سوم** اینکه خاطر آن جمع نموده چنانکه در باب

مصرعین

تخت

تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق باخبر می باشند و در صفت از سپهر دولت نظر
اطلاع بر کیفیت اوضاع و سایر بلاد و ورود است که نزد حضرت عزت در زیر نگین حشمت الشان
درآورده است اگر نه سررشته اخبار هر دیار را در قبضه اقتدار داشته باشند و
با دیده توجه و عنایت از عینک دوربینی طومار عرایض شکر و شکایت و فقرات احکام و عمال
هر کشور را خوانده آنچه برونق صواب نباشد بگزاک تنبیه و عتاب تیر شنداری اصل
ملوک را از جاده نیکی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و ملوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن
لازم و ضرورست تا اگر بعضی از ایشان در خدمات مرجوعه و انشته باشد یا تقصیر
یا تعرضی رو دهد و از تزلزل احوال رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد و ضوابط
پادشاهی شکستی افتد تدارک آن زود توانند پرداخت و مصالح و رفع مفاسد آن رخنه
را تسد رود توانند ساخت **ضابطه چهارم** اینکه بدربارش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی
اله عتبه بابه ستمدیدگان و تظلم پی او با نه از جور زمانه بجان رسیده کار از درگاه عظمت
خود نرانند و بنجابت صفوف چوبداران در غیب سرا باشی در آمده و شد عرض حال
بی برگی و نوایان و ارباب از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش را بالکلیه مسدود نکرده اند
بلکه آفتاب مثال بر توانعات خود را از هیچ ذره بقدر دریغ ندارند و این شیوه را
شانی صبروت بزرگی و کرشان فرمان روائی شمارند که هیچ شاه اعظم از شان غلطی
حیثیت و حجاب احدی از غور رسی احدی عار ندارد و مالک هیچ دردمند را دست رد بر سینه
نمیگذارد **قطعه** هر که آمد گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه ** کبر و دارو حاجب و دربان درین درگاه نیست
مجلا از تظلم نشان عدل شاه است و بدرد دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق الله و شکوه
داد خواهی شکوه پادشاهیست و طوطی سرو پا برهنگان شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت

مؤلفه [illegible]

اهل دولت پایه دولت این پیش که کار دروبشی بسازند و صاحبان تخت را چه
کفت بهتر ازین که بحاجت گذاری درماندهٔ بپردازند ستید انس و جان و
دستور عالمیان صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا نیز گذارش یافت اوقات
خود را سه بخش کرده بود گاهی بتفقد احوال عیال مشغول گشته اداء حق عطوفت
نمودی و زمانی باقامت مراسم تعبّد گذرانیده کوی آن سعادت بچوگان رکوع و سجود
ربودی و در حصه دیگر بکارسازی خلایق پرداخته حوایج محتاجان مهربانی کشودی
و همچنین جناب ستطاب امیر المومنین علیه السلام در ایام تمکین خلافت همه روز بکار
خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا آنکه بعضی از مشفقان معروض داشته
که یا امیر المومنین علیه السلام چرا بهمه تعب خود را میفرمایند نه روز آسایش
دارید و نه شب آرامش فرمودند که اگر روز آرام کار رعیت ناساخته میماند
و اگر شب آرام گیریم من ضایع میمانم و بر طبق این مقالات سخن یکی از صاحب
حالی که با پادشاه هوشمندی از روی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دوجهانی
خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی میده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان
میرس و اهتمام بعدالت منشان خود منشد در التزام این شیوه دلبند بحدی
بوده که پادشاه دادگری را علت گرانی سمع حاصل که را مورد منع از دریافت
شنیدن فریاد دادخواهان بار گرانی کوششش بر دوش خاطرش گرانی
می نمود تا عاقبت رای عدالت اقتضایش تدارک آن بدین گونه کرد که فرمان
داد تا منادی نمایند که اهل آن مملکت غیر جامه سفید نپوشند مگر کسی که عرض
حالی داشته باشد که رخت بلباس رنگین تلبیس کرده پیش آید تا از دیدن

ممتاز گشته

ظلمت نااستانی
ممتاز گشته آنچه از گوش فوت شده بچشم باز یافت آن تواند نمود و در
وغفلت متظلمان و ارباب حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده تدارک احوال
ایشان قیام تواند نمود و حکایت زنجیر عدل نوشیروان که نسخهٔ اختصار حکایت
زنجیر ستم و حجاب را آن بسته بود خسروان اعصار و دهور را در کف ادراک و شعور
سر رشته ایست محکم و رسا و سواد خوانان خط دیوانی تمیز حق و باطل را در تحریر
این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوه خجسته عمرهاست که اهل عالم
کافوری رابر عنبری بر زبان میرانند و زنجیر سلسله این زمزمه را دهن بدهن میرسانند
ضابطه ششم آنکه چون شکوه متظلمی بپایه سریر دولت عرض و داوری داد خواهی
بر ذمت همت فرمان روائی فرض گردد بعد از آنکه صدق و کذب آنرا متفحص و مبرهن
و ساحت آن سخن را السوصن چراغ دماغ بر خود روشن ساخته باشند دامان ضمیر را از غبار هوای
نفس و خواهش طبع افشانده آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معنی دارند و در دفع
آن ستم مساعی و لطایف جایز ندارند و این قاعده را وثیق اعمدهٔ سرادق دولت و
اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان
تعالی شانه بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی نموده بجباری از فرماندهان آن
زمان پیغام نمود که قل للفلان الجبار الی لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا و لکن لترد عنی
دعوة المظلوم فانی آلیت علی نفسی ان انصره و انتصر لمن تظلم بحضرتی و لم ینصره ملخص
مضمون آنکه بگو بفلان جبار که بدرستی که من ترا بر آن سلطنت نداده بفرمان فرمای
خلق نفرستادم که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه جهت این فرستاده ام که نصرت وی
نمایم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم بر وی رفته و او نصرت وی نکرده اهل شعور

تمت بعد از آن ارباب اهل علم [illegible]

دور یافت از خبر خدا کو می‌توانند دریافت که هرگاه تقصیر در اعانت مظلوم موجب انتقام و
بازخواست بشود از ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب شریف من لایحضره الفقیه مذکور است
روایتی که مفاد آن و مراد از آن اینست که یکی از علمای یهود را در قبرش نشاندند ملائکه
عذاب او گفته‌اند که تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم گفتند
طاقت آن ندارم گفتند چاره ازین نیست گفت بچه سبب تازیانه بر من میزنید گفتند
باینکه روزی بی وضو نماز گذاردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او نکردی پس تازیانه از عذاب
خدا بر او زدند و قبرش پر از آتش شد و قطع نظر از اخبار و آثاری که از غایت اشتهار در انتقام
احتیاج بذکر آنها مفصلا نیست بدیده و روشن چون میتوانند دید و در حوصلهٔ فتوت
چگونه میتوانند گنجید که بی رحم تیره روانی بیچارهٔ ناتوانی را در زیر تیغ ستم نشانده و نالهٔ
خارا گداز طاقت پردازش را بافلاک رسانیده و ایمنی بر کسی ظاهر و عیان گشته و وقوع آن بمجلس
ایشان رسیده باشد که خداوند عالم ایشان را قدرت بر رفع آن داده و روز بجدال دست
تعدی آن ظالم را در پنجهٔ اقتدار ایشان نهاده باشد و مهلت او را از آن دل بر نیاید مدد در
اعانت آن مظلوم کوتاهی نمایند و با خار جانگزای وقوع امری چنین در بستر راحت
بخاطر جمع آسایند سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که بعد از انتقام مظلوم از
ظالم بهتر و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادن
دادخواهان بعد و از خار آزاری که بدست عطوفت از دل آزاری برآرند چه گلهای سعادت
میتوانند چید و در پنجهٔ اقتداری که گریبان درویشی از چنگ ستمکاری باز رهانند
چه طور ستایشات که می‌توانند درهم دریدند مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار
زنده رود شکار مینمود زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان خاص

مسجل
مجلّه

شکار رفتن
ملکشاه سلجوقی
و پیره زن

که بمزید

بمزید تقرب اختصاص داشت بدهی که در آن حوالی بود روی غربت گذاشت گاوی
در کنار جوئی میچرید فرمود که آنرا ذبح کرده پاره از گوشت آن کباب ساختند
و آن گاو از عجوزی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل
میشد چون این خبر جانسوز بآن عجوزه رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مقنعه
بر سر دریدن گرفت و کباب آسا از آتش آن ستم خون ناب حسرتش از دل چکیدن
آغاز نمود چون آه جانکاه خود از جای جست و مانند اشک یتیمان خویش روان گشته
بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسیده پیر زالی دید
دیوار جثه‌اش از نزدیکی غروب آفتاب حیات زرد گردیده و شاهد جور نقشش در نگارستان
زندگانی از شکنج روداس بر جبین رشتهٔ احوالش کلاف صفت درهم و قامت
خمیده‌اش حلقهٔ دروازهٔ عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک چشم
نزار اشکش رشتهٔ نالهٔ زار را دو گسسته سلسلهٔ سرکشش بر رو بجای زیور و خاک مفلسیش
بر سر قایم مقام معجر سیلاب صفت خروشان و خاک کدورت بر سر کشان رو بموکب سلطان
نهاد و مانند پل قامت خم و دیدهٔ پر نم سنگ بر سینه زنان بپای سمندش افتاده
چون خانهٔ شکیبائیش از سیلاب ستم انبوه و بنیاد آتش از حلم و وقار سلطان
برکوه بود زبان جسارت گشوده گفت که ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل
زنده رود داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو بر ندارم
اکنون ازین دو پل هر کدام را خواهی اختیار بکن سلطان را از هیبت این سخن پیاده
گشته گفت من طاقت پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد تو ستانم
پیره زال احوال خود را بعرض رسانید از صر صر تظلم پیره زن قلزم ترحم سلطان موج

قدم

بخر گشته حکم فرمود تا آن غلام را خوابه دار آورده جزای آن عمل در کنارش نهادند
و در عوض آن ماده گاو هشتاد گاو از سرکار خاصه به پیرزال دادند و ازین حکایت
مشتمل بر جرأت و جسارت عجوزه و تحمل کبار در خدمت ملوک و سلاطین و عرض حال
خود به تندی و درشتی نمودن و تحمل و گذرانیدن ایشان جمع دل شکسته خاطر
پریشان و بمرهم کشیدن انتقام از خصمان جراحات دلهای ایشان را مداوا
فرمودن مولفین و شعرا در کتب نظم و نثر بسیاری ذکر کرده اند و چون ایراد تمامی
آنها درین مقام بجهت قرب مضامین شبیه تکرار بود بنوعی که بهمین حکایت اکتفا نموده
شبهه نیست که جوانبختانی که شکایت پیرزالان و عرض حال شکسته بالان
را بسمع رضا گوش و باده خوشگوار بجای تلخ گوئی این فرقه را بطوع و رغبت نوشیده
کرده اند از بحر جلال شان قطره و از کوه شکوه شان ذره نکاسته و از
السنه و افواه دوست و دشمن ورد ذکر این شیوه مستحسن جز دعای دولت و مطلب
مغفرت شان زمزمه نخاسته سالهاست که جیب و دامن اوراق از گلهای تذکر
این محمدت لبریز است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمه هوش ربا طرب انگیز
چه سکه بنام نامی آن شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف
در دفتر اوراق تواند بود و کدام خطبه باسم سامی شان خوانده گردد که باهیبت
جهانگیری عدل و احسان چنین برابری تواند نمود مجملا سنگ درشت گوئی ستمدیدگان
نقد حلم و وقار سلاطین را محک است و شور و فغان مظلومان بر سر خوان عدالت
گستری پادشاهان بجای نمک پس سزاوار آنست که بر حرکات بی ادبانه و کلمات
بیخردانه ایشان رقم عفو کشیده چنین نمکشان ازان بر جبین خاطر مبارک شان

درهم و غمگین نگردد بلکه این معنی را گلگونه جمال دولت و روشنگر مرآت حسن سیرت انگاشته
کشور نیکنامی دنیا را سپهسالاری این شیوه خجسته تسخیر و سرای جاودانی عقبی را
بمعماری این شیمه کریمه تعمیر نمایند حجابها غالب دیگر بر حجاب پادشاهی سیفرود و اگر سلیمان
حکایت عدل محمود غزنوی
گوشه چشمی بجای مور داشت و از جمله حکایاتی که بلبلان راه در رسم حکومت را برای شاهراه
ادای حق آن مادر و نوکران سرمایه اقتدار را با تباع متاع نیکنامی منادی ثبت
حکایتی است که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است ملخص آن
اینکه از جنود سلطان مذکور بی باک ستمکاری شبی بخانه درویشی بیچاره رفته متعدد
وی را از خانه بیرون کرده اهل خانه اش را بتحت تصرف درآورد آن عاجز ناتوان را
دامان ۲
چون غیر از معدلت سلطان دست بجایی نمیرسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سر وی
گذشته بود بپایه سریر دولت عرض نمود سلطان را از استماع آن بیداد آتش
در نهاد افتاده چون آن شخص او را معلوم نبود که کیست تا در همان گرمی دل آن درویش
را از وی خنک گردانده دوش خاطرش از بار آن غصه سبک سازد فرمود که چون بار دیگر
آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسان تا داد تو بستانم و او
را بجزا رسانم القصه بعد از شبی دیگر آن ناپاک بدگوهر بر سر خانه وی رفته
درویش بسرعت تمام سلطان را ازان مخبر اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته
و کمر همت بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای درویش رسانید
چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا نرفته بود نخست فرمود تا چراغ را فرونشانند
پس با تیغ انتقام اندرون رفته بیکبار جراحت آن بدبخت را از پای در آورد و بعد از
آنکه از کار وی پرداخت و شعله غضبش را آب خون آن بی ادب منطفی گردید باز با فروختن

چراغ فرمان داده روی آن سیاه روی را ملاحظه کرده مقارن آن روی نیاز بر خاک
سوده سجده شکر الهی بجای آورد و درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت
آیین گشوده بانامل انگشت زبان سؤال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب کشیدن
آغاز نمود سلطان گفت که از وقتی که این قضیه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت
که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری این گمان نداشتم که در زمان من
ارتکاب امر شنیعی چنین نماید لهذا خود متوجه سیاست او گشته دیگری را بران مامور
نساختم که مبادا جانب مراعی دارد و در تمشیت این مهم اهمال و تعللی جایز شمارد
و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی او نگرم مهر پدری
بمیانجی برخاسته از خون وی درگذرم و آن مخالف قانون دادرسی و عدالت
باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم معلوم شد که بیگانه است از دو
جهت شکر الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید و دیگر اینکه چنین عملی از اولاد
من صادر نگردید ضابطه دهم آنکه مجالست ارباب فضل و حال موید آنست که عاقلان
کار دیده کهن سپهر را که روز و شب بپای طلب شیب و فراز روزگار دیده و بدست
شعور از بحار اعصار و دهور جواهر تجربه برشته عمر دراز کشیده اند چه با بوده
با کلک تبیان بیان شان چهره گشای صورت احوال دین و دولت پردازند و از
شاخسار مقال این فرقه نیکو خصال گلها چیده و باغ جان را معطر سازند چه ظاهر است
که صحبت مرد کامل عاقل آدمی را بآداب دنیا و دین موفق و نفس را از رذایل اخلاق
پاکیزه و مهذب میگرداند قطعه از اثر صحبت است آنچه در این عالم است ورنه کی
یافتی پیوند بهار نبات و هیچ یک از آحاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر

از ملوک

از ملوک و سلاطین نیست چه این طبقه علیه با جناب سروکار است و سررشته امور کشوری
در قبضه اقتدار و حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال و باری و سوء اخلاق شان
مورث فساد و ضیاع روزگار ضابطه هشتم آنکه در هر امری از امور که او دید هر گونه
اراده که در آیینه ضمیر انور صورت بندد خصوصا در امور کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده
مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند و در شب دیجور پرشر و شور روزگار با چراغ
نور فطرت و عصای بینش تمنی قدم جرات بوادی ارتکاب آن بگذارند که مبادا در آن
چاه خطر و بحر دنیا باعث متضمن خسران و ضرری باشد و آخرالامر کل کرده خاطر ندامت
خاطر مبارک شان را فرا شد از سخنان غم زدای روح افزای سرور اولیا حضرت
علی مرتضی علیه السلام که فکر المرء مرآت تریه حسن عمله من قبیحه حاصل معنی آنکه فکر مرد
و اندیشه آدمی در کارها آیینه ایست که حسن عمل و قبح عملش را بوی می نماید و نیک و
بد آنرا از هم ممتاز میگرداند ضابطه نهم آنکه با آن تیز اکتفا نفرموده عقول و آرای جهان دیدگان
تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند در مصلحت و کنکاش او در امور شرعا و عرفا
ضرور دانسته بی صلاح دید مردم کار آزموده فرزانه ولی دستیاری گمان پیران
خمیده قد رست خانه تیر تدبیر از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیندازند که گفته اند نظم
هر که بی مشورت کند تدبیر غالبش بر هدف نیاید تیر و بر ظاهر است که آدمی هر چند
عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چنین باستعداد رای خود بامری پردازد امکان خطا
و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را نیز در آن با خود شریک سازد چنانکه راه رو را
در سلوک طریق هر چند بلد باشد به تنهائی احتمال گم کردن راه بیش از آن است که با جمعی که
همگی بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت

میکرد و نور بصیرت نیز از اجتماع رای و عقول افزونی می پذیرد و حکما گفته اند که اذا شاورت العاقل صار عقله لک یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو شد و صاحب دو عقل خواهی بود و خداوند عالم عز شانه سید کاینات صلی الله علیه و آله را که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزوی کمتر از مدرس دانش مینمود در امور بمشورت اصحاب مامور ساخته فرمود شاورهم فی الامر تا امت نیز در آن باب بآن جناب اقتدا نمایند اگرچه صاحب عقل وافی باشند و از سخنان لقمان است که پسر تو باید که با یک کس باشد و مشورت تو با هزار و یکی از ملوک گفته که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد دوست تر دارم از آنکه برای خود کنم و صواب باشد و نیز در این مطلب یکی از شعرای عرب نیکو گفته است شعر شاور سواک اذا نابتک نائبة یوما وان کنت من اهل المشورة العین تنظر منها ما دنا ونأی ولا تری نفسها الا بالمرآت یعنی مضمون آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مشورت را بنیاد اگرچه خود از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی که رای با عاقل که خیر و شر همه کس داند در کار خود فرو مانند و بدیگری محتاج باشند مانند چشم که هر نزدیک و دور را می بیند و خود را نمی بیند مگر بآئینه یعنی عاقل که با وی مشورت نمائی ترا بجای آئینه است که بوساطت او در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش دانا میتوانی شد و در حدیث شریف نبویست صلی الله علیه و آله المؤمن مرآت المؤمن تاکید و تقویت این سخن مینماید مجملاً در کارها غور فرمودن و با کاردانان مشورت نمودن کافه خلایق خصوصاً پادشاهان را از اوجب واجبات است ولیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارها بر رای و تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کم اند و در میان خلق روزگار که باطن شان پر از خبث طینت

ونقد

ونقد مغز شان روی اند و صورتشان انسانیست پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیار است صائب نسبت به جوان و در چه شمارند نکویان ٭ و ریا جهد آب گهر و داشته باشد ٭ توضیح این سخن آنکه جهت این کار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال دانشش از رذایل صفات پیراسته باشد از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ گوئیش از لالی اغراض صاف و کباب پخته کیش پرورده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای الهی و مضمون نقش ضمیرش تمهید دعای رعیت و سپاهی ملتی با خلاص صمیمش از حلوای شکر خوش آمدها و حقه باطنش نمکدان شیوه نمک حلالی زلال مقالش از چشمه نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از زمزمه خارج آهنگ مزاج گوش خاموش سخن یکی از اکابر است که صدیقک من صدقک لا من صدقک یعنی یار مخلص تو کسیست که بتو راست گوید نه بگوش آمد طریق تصدیق تو پوید حضرت شاه ولایت پناه علیه الصلوة و السلام در دستور العمل که برای مالک اشتر رحمة الله در وقتی که حکومت مصر ابدی بعوض میداشت بر لوح بیان نگاشته و در کتاب شریف نهج البلاغه مسطور است فرموده اند که و لا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک الشره بالجور مفاد خطاب مراد آنجناب آنست که زنهار هیچکس را در مشورت خود داخل مکن یکی بخیل و دیگر جبان و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان عدول میفرماید و بدرویشی و تنگدستی وعده مینماید و جبان از کردن کارها ترا ضعیف و بی جرات میسازد و حریص کثرت حرص و شوق آنرو خصلت مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلم می اندازد و الی حالی قابل این امر کسی است که باوصاف مذکوره اتصاف داشته

باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای
زمان اشکالی تمام دارد و چون یافت کرد سزاوار آنست که قدر او را دانسته
و آنرا از عطایای الهی شمرده رشتهٔ گفتارش را شمع شبستان محفل حضور
و رای پیش بینش را فانوس لشکر نشیب امور گرداند ضابطهٔ دهم آنکه چون از جمعی
نسبت بانجناب جنایتی صادر شود یا در طی طریق خدمتگذاری و آداب خطائی و لغزشی
روی دهد بخلق یا اخلاق افتد که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی غضبی شمه
از آن است و چهرهٔ همت ساخته تا ممکن باشد دیدهٔ التفات را از آن پوشیده باشد
و مانند آب گنجینه از نسایم حرکات ناپسند خدم و حشم چین بر جبین نیاورده از
کاس کریمهٔ الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شربت کرامت و الله یحب المحسنین
نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش زلت گلگونهٔ عارض دولت چنانکه
جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرموده که جمال السیاسة العدل فی الامرة
والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمان فرمائی عدل نمودن
و با قدرت عقوبت عفو فرمودن است و نیز از سخنان صدق بنیان آن سرمایهٔ دین و ایمان
العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم با عدو زکوة دست یافتن بر او است و هم از
گفتار هدایت آثار آن قبلهٔ احرار است که شکرانهٔ قدرت بر عدو عفو است و از نوشیروان
منقولست که میگفته لذتی که من از عفو یافتم در انتقام ندیده ام و از اینجا گفته اند مصرع
در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوک است که اگر مردمان دانستندی
که از عفو چقدر لذت میبرم تقرب بمن جستندی بالجنایات و چون استقصای این مطلب
در مجلس آینده انشاء الله بر وجه اتم خواهد شد درین مقام بهمین اکتفا میشود و قطع

نظر

نظر از آنچه مرقوم گردید شیوهٔ عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است
چه اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکن است
که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصاً امرای ثغور و شجار و حکام بلاد و
امصار و در راه خدمت مرجوعه تقصیری و در امور مملکت داری سهوی و در تدبیری رو دهد و از
غلبهٔ خوف و هراس و سد باب قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان به ننگ
نمک حرامی تن در داده پا از جادهٔ اخلاص بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت
و طغیان سپارد و بسی مفاسد که از آن جمله آن خبر کرده شنیدن و نقیع وضع او
گشته نیز بر آن مترتب گردد و چون پای امکان عفو در میان و امید بخشایش مسلم
در خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست
و تادیب در مقامی که شرعاً و عرفاً و عقلاً مستحسن باشد از قواعد ضروریهٔ جهانداریست عفو جرایم
نیز در محل خود از لوازم مقررهٔ شهریاریست جامهٔ زیبای دولت را اگر آن تار است
این پود است و خیمهٔ والای سلطنت را اگر آن طناب است این عمود شعر ملک از قهر
و لطف ناچار است زهر و پازهر هر دو در کار است ضابطهٔ یازدهم آنکه چون الویهٔ جاه و جلال
بکامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید یا شهباز دل بهوای سیر و شکار
و صید افکنی بجهتی از جهات پرواز عزیمت گشاید همگی همت والا و خاطر اشرف اعلی
متعلق برین باشد که از آن حرکت بساکنان آن حدود آزاری و از ازدحام ملتزمان
رکاب دولت لشکریان فرو دست غباری نرسد از دست انداز جور کسی گریبان طاقت
درویشی دریده نشود و از اقدام چارپایان بر توشت کشت و زرع مسلمانان
خط بطلان کشیده نگردد و دست نهب غوغائیان بهیچ رنگ از گلشن رخساری نچیند و غبار

وغبار ملالی بر دامن پرده زالی از عبور موکب همایون ننشیند که مباد از سنگ جفای
که بر شیشهٔ دل بینوائی خورد طایر اقبال از دریچهٔ احوال بپرد و خار گزندی که بر
جگر دردمندی خلد گل بد دعای بار آورد و برق جان سوزی که از ابر دود دل سیاه
روزی جهد که صد گونه عظیم را در هم گذارد و سیل اشک خونباری که از کوه اندوه
یتیم غمگساری روان گردد که چندین حشمت سد سکندر منشان از بیخ اندازد بزرگ
اوست که بر خاک همچو سایهٔ ابر چنان رود که دل مور را نیازارد مجملا از مره باد شاهان
کامکار بر سر اهل روزگار سایهٔ رحمت خالق‌اند پایهٔ رحمت خلایق چرا باشند
و فرقهٔ سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست حمایت آویز کار زهم
خاطر شان را بناخن آزار جراحت خراشند پس سزاوار آنست که رعایت اعباد که ارحم
ازجواست حق و دعای مسلمین دانسته مردمان ضابطه نیکو سیر را منع از جر متعلقه
بدگوهر گمارند و شیوهٔ عطوفت و غم خواری را علی العموم از دستگاه مرزبوم که مضرب
خیام احتشام میگردد دریغ ندارند و کیفیت و کوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور
حضرت سلیمان بوادی ایشان شاهان و شهریاران عالم و سرکردگان طوایف
بنی آدم را پندی متین و موعظهٔ دلنشین است تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه
وقتی که پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از دار الملک
خود متوجه یمن بلهو و تخت گوهر نگارش مانند ابر لهو لو نثار بر پشت تخت باد
سبکرو باد رونده و فوج جنودش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و
یسار بوادی نمل عبور نموده مورچه که بزرگ همه مورچگان بود فرمان داد
که از آن مهلکه احتراز کنید و خود را بمسکنها و مأمنها کشید چنانکه جناب

سبحانی

سبحانی بوحی آسمانی در سورهٔ شریفهٔ نمل از آن اخبار میفرماید که قالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان که داخل شوید بمسکنهای خود
تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان حشمتان هر جزو زمان لائق نیست
که از احوال زیردستان بی خبر و در شیوهٔ رعیت پروری از مور ضعیفی
کمتر باشند که عمدهٔ ضوابط ملکداری موقوف علیه شهریاریست
آنکه عنان توسن نفس در مسالک ملاهی و مناهی کشیده داشته باغوای
غولان آرزوهای دور و دراز خود را گم‌گشتهٔ بیابان بیخبری ادضلع روزگار
نسازند و کشتی تخت و دولت را در قلزم خونخوار بمعلمی عقل رزین و دیدهٔ بانی
فکر دوربین از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت نموده گرداب اعتبار
لهو و لعب نیندازند چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه گذارش یافت امری
در کمال صعوبت و نهایت دشواریست ولی آنکه خود از روی اهتمام روز و شب
متوجه دقایق آن باشند و کیدوفی را بقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت
ننموده نکرد نی را انگیزاک تیشه و تا و تب نتراشند کما ینبغی تمشیت پذیر نگردد
و این اهتمام و آگاهی با استغراق در بحر ملاهی جمع نتواند گردد و نتیجهٔ حواسی
صبح و شام با طلب جنگ گلزار رخسار لاله عذاران عادت کند کجا خار گزندی از دل
ریش دردمندی تواند بر آورد و سر انگشت فکری که همیشه تسبیح گردانی ذکر
زلف و کاکل گره‌گیر سلسله مویان مشغول گردد و بعقده کشائی کار خلایق چون
تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب نزدیک حباب

عیش و طرب سوز دبر نوالنغمات بر ساخت احوال تیره روزان چگونه نوازند
انداخت ساغر گوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسهٔ طنبور از بادهٔ پر زور کیفیت
نغمات رنگین لبریز باشد فریاد و [illegible] بیج آهنگ بینوائی که چهرهٔ احوال شان چون
دف از طپانچهٔ نوایب خسته و تار نفس شان از زخمهٔ ناخن ستمی گسسته باشد چون
میتواند شنید و مردم دیدهٔ که روز و شب در مکتب هوس از صفحهٔ بناگوش
دلبران و بیاض گردن سیمبران نخواندن ریحان خط شکستهٔ زلف سواد روشن
کرده باشد بمضمون عرایض اهل دیار و نوشتجات وقایع طومار روزگار
کی میتواند رسید و گاه باشد که از غفلت و بی پروائی یک ذره رخنه در بنیان
ضوابط ممالک بهم رسید بسا مدد و نتوان انسداد شد چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده اند که ان الآفات تولّه باللذات یعنی سر آفتها و اصل
رختها واله و شیفتهٔ لذتها شدن است و بعضی از شعرای عرب گفته اند که اذا
غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والخراب اما تری الشمس فی هابط
لما غدا و هو برج اللهو والطرب ملخص معنی آنکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب
و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد پس
حکم کن برین که ملک او تباه و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب وقتی که میزان
که برج لهو و طرب است میرود روز بروز درجه آتش سافل و مرتبه نازل میگردد
شب سر خواب و روز عزم شراب * نکند جز که دین و ملک خراب *
لهو چون مرگ جان ملک برد * ظلم چون سیل آب ملک برد * شاه را خوش
نباید خفت * فتنه بیدار شد چو شاه بخفت * نرگس از خواب از آن حذر
دارد * که بسر بلس تاج زر دارد * شه چو غواص ملک چون دریاست

خفتش

خفتش در درون آب خطاست مخفی نماند که چنانکه زمرهٔ علیه ملوک و سلاطین را حفظ
ضوابط مذبوره که درخت دولت و شوکت را چون بیخ و اطناب جهانداری
را بجای میخ اند باید کرد و در تحصیل فضیلت عدل و داد که بزبان بیان خامهٔ صدق
نهادٔ شمهٔ از آن معروض شد قدم اهتمام افشرده سایهٔ مرحمت و شفقت بر سر
مردم باید گسترد و بر کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا نیز لازم است که از جادهٔ اطاعت
و انقیاد ایشان انحراف جایز نداشته همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک
دارند و اسامی سامیه و آن طبقهٔ کرامی را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان بیاورده
دعای ایشان را بر ذمت همت خود نیز لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق
رحمه الله از حضرت امام همام جعفر بن محمد صادق علیهما السلام منقولست که یا
معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلا فاسئلوا الله
بقاءه و ان جایرا فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح سلطانکم و ان السلطان
العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم
حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطهٔ خواری نیفتید از سبب
نافرمانی سلطان و فرمان نبردن خود پس اگر عادل است از خدای تعالی درخواست
کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسألت نمائید که او را
باصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستی که سلطان
عادل بمنزلهٔ پدر مهربان شماست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می پسندید
و مپسندید برای او آنچه برای نفس خود نمی پسندید و در بعضی از احادیث قدسیه مذکور است
که لا تشغلوا انفسکم بسبّ الملوک یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن

ونانسرالغت نسبت بپادشاهان الحاصل خلق هر کشور و سکنهٔ هر مرز و بوم و
برایا ارسلطان مطاع فرمان فرمای لازم الاتباع ناچار است و درین عرصه
فتنه خیز پر ستیز که گرگان نفوس شریره را که دندان طمع بخون و مال مردم
تیز است بی حفظ و حمایت ملوک که رمهٔ رعیت را راعی و در دفع شر گرگان
ساعی اند زندگانی بغایت دشوار است پس وجود این طبقهٔ عالیمقدار که سایهٔ
امنیت روزگار اند از اعظم نعم الهی است و قدر آن ندانستن و از دل و
جان شکر گذاری آن نکردن کفران نعمت نامتناهی پس تخم اخلاص و
ارادت این گروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن و ستون
وجود این نگاهبانان حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بر ثبات آن
ضابطه دوم — پیوسته بدو دست دعا داشتن عالمیان را واجب است ضابطهٔ وزرا و وکلا و ارکان
دولت که اطناب بارگاه شهریاری اند و اسباب کارگاه جهانداری در دفاتر خواطر
ونسخه جات ضمایر وزرای روشن رای صورت این معنی ثبت و مرقوم در نظر
تامل و دیدهٔ اندیشه وکلا و امرای خرد پیشه حاصل معنی این مضمون روشن و معلوم
خواهد گشت که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر بسی تدابیر صایبه
منوط و بر بسیاری از ضوابط و قواعد علیه و جزئیه مشروط است از آنجمله توفیر
مداخل و خراج — اموال و خزاین و تقدیرهٔ نقد و مجروح است بنحوی که از سیل تعدی و بیداد
بنیان آسایش عباد شکسته نه بیند و غبار ناخشنودی و بد دعای از خزانهٔ
خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند و الا توفیر مال دیوان دولت
خواهی نخواهد بود چه مفاسد آن بیش از فواید است چنانکه سابقا قلم نامی بچهره

کشا

کشای صورت این معنی بر وجه احسن و اتم پرداخت همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت
و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیانت داری میان خصمان و احقاق حقوق عجزه
از اخوند و غیر آن بر وجهی که مقرون برضای حضرت خالق و مشحون بصلاح دولت
و مصلحت احوال خلایق باشد و بر ظاهر است که پادشاهان بنفس نفیس خود بوسته
بحقایق این امور عظیمه پرداختن به تنهائی تمشیت کلیات و جزئیات آنها کما حقه
و جهه همت ساختن از جملهٔ متعذرات است و لهذا جمعی امین را ببر رشتهٔ آن امور مامور
و سرافراز میفرمایند و قامت قابلیت مردم معتبر معتمد را بخلاع ارجاع آن خدمات
می آرایند که در سرانجام مهام ساعی و جان فدا و از آئینهٔ دین و دولت بمساقل
مساعی جمیله زنگ زدا باشند کشت عمل را از سبزهٔ بیگانه بدعنهاد پاس
دولت پاکیزه دارند و در ملاحظهٔ سلوک کارشتگان و کارکنان خود اغماض عین
جایز نشمارند و رعایای حق امانت بجان و دل کوشند و در هیچ امری از امور
دین را بدنیا و دولتخواهی و ولی نعمت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند و عرض
مطلب ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی حسب طول عمر و زندگانی
داشته و آئینهٔ مثال صورت احوال شکستگان عور را از نزدیک و دور بنظر اصلاح
پادشاهان سکندرنشان رسانند به تندی سیلاب عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان
مطلب را ویران نکنند و با مخالف نقیض گیری سفاین خواطر خلایق را در گرداب
سرگردانی نیفگنند قلعهٔ امنیت رعیت را بکلنگ خلاف حساب خراب نسازند
و منجنیق در پیچیدن آن با خلق خدا بسنگ تفرقه و جمعیت خواتین علانه ناس نپندارند
عروس ملک را بگوشوار استماع عرض احوال بیچارگان آرایند و نشانهٔ پنجهٔ اقتدار که از ظلمه

آشفته روزگاران کشانید بزلال حسن مقال تا بر اطفاء نایرهٔ غضب پادشاهی که ارباب
جرایم شعله ور کرده همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت آنحضرت را از آلایش
خونهای ناحق بدست تدابیر رحیم دارند بنابران نرم گوی و آفتاب کرم روی مزرع
امید همگنان را بباران سیراب گردانند و بنسیم ملاطفت سلوک لایق غنچهای مهمات
خلایق را بشکرگذاری و دعاگوئی دولت پادشاه زمان بشکفانند مجملاً در هر حالی
از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی
و قدم از منهج عقل الامر بیرون نگذارند و خشنودی خداوند زمین و آسمان
را بر رعایت شیوهٔ عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعا خیر را اعظم
توفیرات دیوان اعلی شمارند چه بازوی دولت را تقویتی چون دعای ناتوانان
نیست شاهان جهان را پایهٔ سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانی است و در
مصارف دشمن بر کین خسروان عدالت آئین را علم کلوبانی و لهذا گفته اند که
هر یک از پادشاهان را از دو سپاه ناچار است یکی سپاه وغا و دیگری لشکر دعا
تا آن گروه بزور بازوی قوت شاخ شوکت خصم کینه جو را در هم شکنند و این
طایفه بقوت توانائی بیخ دولت شانرا از زمین هستی بر کنند آن فرق فرق
تیغ بیدریغ آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند و این جماعه سیل گریهٔ نیم شبی
خانهٔ حیات شانرا ویران سازند و آه آتشینی که از دل گرم حزینی بر آید بر سینهٔ
پر کینهٔ خصم بدخواه سنانی است و هر قد خمیدهٔ فقیر مسکینی که در نفرین اعدای دولت
دین سر بر زمین گذارد بر فرق شاهان شمشیر جان ستانی و هر طرّهٔ نالهٔ تابدار در بازوی
اخلاص دلهای زار برای گردن سرکشان کمندیست و هر افتادهٔ بر خود سوار در رزم

حکایت در باب
ملکشاه سلجوقی

دشمن بدخواه از دل بر خدنگ آه سوفار بر کش بندی مشهور است که خواجه
نظام الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم نصفت
شیم صفحهٔ آن روزگار در دفاتر ازمنه و اعصار فرو بوده و از همواری سلوکش
در طریق عمارت دامان دولت از گرد کدورت شکایت ساکنان هر محلی گرد و بسته
نفقهٔ زهاد و عباد آن عصر مودی و سحاب همت بلندش بر کشت احوال مردم دردمند
لاینقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال سی شش هزار دینار بحساب این
روزگار قریب هشتاد هزار تومان تبریزی بدین طبقه میداد هست تا آنکه
بسلطان رسید و دران باب باو عتاب کرده که شنیده ام که هر ساله مبلغ
خطیر بجمعی میدهی که بکار ما نمی آید خواجه ازان سخن آب در دیده گردانیده بعرض رسانید
که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست بر داشته
روز و شب بلهو و لعب مشغولی دارید و از آشنائی درگاه آلهی بکام ان النفس
لامارة و از اکتساب طاعات بی پرداخته پیوسته منهج زندگانی را بقدم نافرمانی میسپارید و لشکری
که برای روز بد مهیا کرده و جهت گرمی ایشان روی خواهش بطلب لذت نفس
آورده اند چنانکه طول سیوف ایشان بیش از دو وجب و ذرع همت و میدان
تیر ایشان بسفید ذرع نمیرسد و جهد ایشان نیز روز و شب غریق گرداب
جام باده گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته و
سپاهی آماده ساخته ام که ایشانرا لشکر شب میگویند که چون شبها عدوی
کینه جوی شمشیر قصد بر لشکر شما تازد و جمله جنود خواب لوای آگاهی آن قوم لاهی را
نگونسار سازد ایشان بپای خیزند و با سوز و زاری در بندگی حضرت باری تعالی

و سپاه تو دستها بدعا بر داشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند برای
و تیر دعای ایشان از شست اخلاص شان بجهد و از سقف سپهر آسمان کذر کند
و تیغ آهن که از نیام دل پرواز د نخل حیات دشمنان را از پای در انداز د سلطان
این سخن متین و کفت کوی دلنشین شنیده و کریان کشته خواص را الحتیش
شود الحق تحصیل چنین مردان دولت خواه و معتمدان کارکاه که بصفات
مذکوره اتصاف داشته باشند جهت این مناصب جلیله عالیه بس دشوار
و تخت در کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را اشرف مواهب
الهی و اعظم نعمت های آفریدکار ساحت مملکتی که بچراغ رای دور بین مردمان
چنین روشن و آسمان دولتی بکواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده
مزین باشد حضرت عزت را بر سر آن مملکت سایه مرحمت و با صاحب
آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی صلی الله علیه و آله
بران شود و کلام صادق جعفری علیه السلام از ان مخبر است اما حدیث نبوی انکه من
ولی شیء من امر المسلمین فاراد الله خیرا جعل منه وزیرا صالحا ان نسی ذکره
و ان ذکر اعانه حاصل معنی انکه هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان کردد
و اراده حضرت سبحانی بخیر و خوبی او تعلق کیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح
موصوف باشد چه اکر کاری را فراموش کند و در امری از امور غافل کردد ورا
متذکر و آکاه سازد اکر متذکر باشد او را اعانت نماید اما حدیث جعفر صادق
علیه السلام انکه اذا اراد الله برعیته خیرا جعل لها سلطانا رحیما و قیض له
وزیرا عادلا ملخص مضمون انکه چون جناب الهی خیر رعیتی خواهد میدهد ایشان را

سلطان

سلطانی رحیم و مهیا کند برا او وزیری عادل ضابطه سیم حکام و عمال جبر شرع
و عرف که زنده اصناف عباد بمثابه شبان و بجای امینت کابلاد را بمنزله
کشتیبان باشد سابقا زبان بیان قلم صدق رقم بر وجه اتم که مجرد و در
آیینه معنی نمای این اوراق زنک از دل زدوا انکه خوشترین صورتی مصور کرده بد
دار بر که اکثر خلق روزکار از فرط تعلق و خواهش بدنیای ناپایدار بحکم الدنیا جیفه
و طالبها کلاب بیجسته باهم در مقام جدال و طغیان بر سر ملک و مال آن با یکدیگر
دست و کریبان می باشند بعضی طریق دزدی و راهزنی بسلوک داشته طریق
کسب معاش بر تجاور مترددین مسدود میسازند و برخی عیاری و طراری
دست بر آورده کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت و امنیت می برآرند کاه
بر سر آب زلال حیات را بلای کدورت کل آلوده میکنند و زمانی بدعوی باغی تحکار
زند کاهی یکدیگر را از زمین هستی بر میکنند آن یک سوزن صفت چشم
بر رشته روزی تنکدستان دارد که جامه فراخ وسعت بر اندام معیشت
دوزد و این یک آتش فتنه دارد در برافروختن آتش چه کونه فتنه و فساد
پای سلامت بر سنک میکوبید تا چراغ مراد خود بان افروزد و زمره ملوک را که
دست تایید الهی تاج و هاج پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغلی خطیر جهانداری
که عبارت از حمایت مملکت و محافظت رعیت است بر کردن همت شان افتاده
ناچار است از تعیین جمعی ضابطه راست خانه و سر کجروان زمانه را افعی صفت
بسنک سخت کیری و غضب کوبند و ساحت روزکار را از خس و خار کزند
اهل آزار بجاروب صنع و تادیب روبند و امان مملکت را از غبار فتنه و دم

بر طبیعت بر وزد دست اقتدار بر افراشتند و آتش شرارت را در کانون

در کانون طبایع خلایق بآب معدلت و سلوک لاابالی فرو نشاندند و آتش

شرارت را پس این فرقه جلیله که فرا شان بساط امن و امان و مستحفظان

شوارع سلوک اهل زمانند سزاوار آنست که او الاوست قدر خود را از

گریبان احوال خلایق کشیده چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده

دارند و قاعده ارجاع آن خدمات را مستحضر و در انتفاع خویش و اندوختن

املاک و احوال بیش از بیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن و رفع شر اهل فساد

و بسط بساط آسایش عباد و انتدد بیاعث حسن اهتمام گلشن ایام

را بگلهای شکفته دلها آراسته و از خس و خار از ارذله و شاخ و برگ زیاده

بد عنهای متقلبه برآتش منوعه با آب اجرای احکام صاحبه بخشی و عاریه مغفرت

خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش با وج اجابت

رسانند عصا رتاهای را در مسالک ارتکاب امور از دست بدهند و پی رفیق

شفیق تقدیم و تشخیص نیک و بد نهند الشش نزاع خصمان را جهت کرم بازار

محکمه عدالت تعلیم تیند نسازند و با مید بریدن جریمه و ترجانی بمقراض

منفعت و یار همدم را بهم بیندازند جهت شیرین ساختن کام نفس

خود کام باکام فقرا ایام همه تن زهر چشم نباشند و در جمعیت و پیامان

اغنیا و متمولین را بباد و دادن دهن خوانی از هم نباشند و در حفظ شوارع

وسایل خود را مهین شریک در دانی و راهزنان انشمارند و در تقسیم مواشی

و متروکات خود را برادر بزرگ و رشته امیت بینداز ند بدست انداز

طمع

طمع شوم گریبان طاقت مردم آن مرز و بوم را پاره نسازند و بچوب

تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان آن دولت را از زبان نیندازند بهوای

نفس حاجت غرض را صاحب تمیز دیوانها نکنند و در تشخیص حق و باطل

نظر بر کهنگی و نوی جامه و دستار متخاصمین نیفکنند ضحاک صفت مغز جان

خلایق را طعمه ماران حرص و طمع نکرداند و افراسیاب آسا ترکان

و تنگ چشم را جهت نهب و غارت مسلمین بدر سوند و اشته بیجن عرایض مطالب

حق را بران منیجه دنیای غدار در چاه سار کیسه کاغذها نیندازند و در خانهای

خود را از متعدد در بندها بسته گشاده نماو گماشتن دیو و ددخویان

مردم سیما نمونه هفت خوان اسفندیار نسازند مرتبه هر کس را از وضع و

شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک سلوک نمایند و بتیغ چرب

زبانی شبستان دلها را نورانی ساخته از جنتی گشاده ابواب فتوحات بروی

سکنه آن دیار گشایند ولیکن رعایت آداب و شروط مذکوره منوط و منبج

و شغلی عمل را برین نهج بمودن کاری سخت و کار مردان تخت بست است

نهاد سختی دنیا ندیده و بر نشیب و فراز و پست و بلند او ضاع روزگار نگردیده که

روز و شب جز تهیه اسباب عیش و طرب نکوشند و لذت تحصیل دعای خیر

و نام و ننگ را بملک و مال و دو روزه فانی فروشند چنانکه باید و شاید متمشی نمیگردد

و آزاد مردانی چنین که صورت احوال شان بزیور این خصال آراسته و همت

بلندشان از سر مطالب سرای طفلانه برخاسته باشد در میان این طبقه از هزار

یکی و از بسیار اندکی می باشند و بر ظاهر است که هر گاه حکام و عمال عرف در حفظ

جز تو ... [illegible] ... که خواب بیاید

حرف ... [illegible] ... دین که کاست

خود کریم ... [illegible] ... برکه بر که کاست

راه رود کار روان ده را کرد

تخته ... [illegible] ... یرد

ضوابط احکومت و عملی بلها که وکماشتکان و کارکنان خبر ایشان در مال

و عرض اغنیا و در وشیان تقلب و نا پاکی نمایند و عمال شرع که در شیوه دیندار

و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگار می باید باشند هرگاه بسوزن

قلم و رشته رقم کیسها بر اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست بگرفتن

رشوت و زبان بحکم نا صواب کشایند و شحنه سیاست را که میر عقب سلطان

ریاست دست اقتدار در زیر سنگ طمع ماند و ترازوی عدالت که محتسب

بازار سنجیده کار اوضاع روزگار است بجهة گران سنگی قدر رشوت طرف کری

منصوبان را کج داند در اینوقت زنداسیان ستم روفتن قوت گیرند و زنجیر

تدبیر شهریاران را پاره و پاسبانان ضوابط را از ان کشور آواره سازند

و جمعی که طبع ظلمت سرشت شان فطلم راغب و روزگار چنین را از جان و دل

طالب می باشند دست یافته از هر کنار طراری و از هر گوشه حرام توشه و در

هر برزن راهزنی و در هر شهر ستانی جان ستانی و در هر محله سک صفتی

و در هر تیمی بیتیمی و در هر بازاری خنجر گذاری و در هر سرایی کین کشی و در هر

دهلیزی خونریزی سر بر آورده هرج و مرج در مملکت پدید آید و چون کلید دست روز

ابواب این شر و شور بروی خلق کشوده و اهرمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان

دولت ربوده تخت آسایش بر باد میرود و لوای بلند نام نکونام سکینه اجنت

نمره شجره جور و ستمکری و عنبر خواب و بیخبری و قطع نظر از انچه سمت تحریر یافت

بر هر که بهرهٔ از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب دنیا چنیاد

نقش بر آب دگر هی بر باد است دستار غرورش چون کلاه حبابان هر روز بر

رایت و سمند دولتش چون اسب نکاریان هر روز زیر بار دیگری کاتب قضا

منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و ریسمان دفتر داشن قدر بسط

استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته و بر جیده صورت احوال این

سپهر متلون مزاج چون صدف نقاشان هر دم برنگیست و چار بازار عالم عناصر

اربعه را از رخنه اقتضای حکم قضا هر لحظه آهنگی باد نخوت دولتی غبار غوغای کرو

دار هر روز از کوچه می انگیزد و بانگ نوشانوش شراب غرور منصب هر شب از

سرائی بر میخیزد و لیس بجهة حکومت و منصبی چین کریبان جان بدست نفرین چندین

فقیر و مسکین دادن و زبان ناله و آه بیس مظلوم بر خود کشادن برای مرمت احوال

خویش خانه عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهة علو مرتبه و رفعت

شان خود را از بلندی بام طاق دلهای شکستگان انداختن برای کشاد کار خود راه

معاش چندین بینوا را بستن و بجهة درست کردن اسباب عیش و سرور

شیشه دل بسی بینوایان عور را شکستن برای استرضای سک نفس بیحیا

رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن و بجهة خوش آمد طبع دون

لئیم فریاد هزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار

قبیح و شنیع از صاحبان عقل و شعور بغایت بدیع است ضابطهٔ چهارم

صاحبان ازواج و اولاد و مالکان رقاب اجاد عبید که خداوند عالم عز شانه

ایشانرا بر جمعی از آزاد و بنده سر کرده و بار تکفل امور گروهی را از اناث و ذکور بر

دوش اهتمام نهاده است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمره

انام از خواجه و غلام سیاه و سفید مو و عبید همه بندگان یک درگاه هستند و رابطه

ضابطه چهارم

خواران روزی از خوان عطای یک باد و شاهند آنرا برین جز تنفوی و دون اصلاح حسنی
و در امر معاش بهیچ وجه تمیز نیست چه این دو فرقه تابع و متبوع در قبض
و بسط امور معیشت چون انگشتان هم را معین و دستیار و به بند احتیاج
یکدیگر اسیر و گرفتارند و حضرت مدبر امور و مقدر روزی رسان هر مار و مور
جل شانه در کارخانهٔ آفرینش آن یک را خدمت و کیل و خرج داده و مقدوری از مال
در کف کفایت او نهاده است که پیوسته کمر عزیمت بر میان البته در تحصیل
ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید آن دیگر را تیر اب حقوق
بر داختن امور مذکوره مأمور ساخته و سرانجام مهمات را بر کردن اهتمام
انداخته است که بصیقل ضروریات معاش خدمات شایسته زنگ بی‌ثباتی
از آینهٔ احوال آن یک زداید پس هر کدام در این دو صنف از جهتی خادم
و از جهتی مخدوم آن دیگر است و خبر این است که حضرت حکیم علی الاطلاق برای
انتظام عالم بعضی را بر بعضی فرمان روای و تسلط بقدر خاص داده بر سبیل مجاز
یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و برین قیاس والد و مولود و زوج
و زوجه و امثال آنها که جمعی نادان آنرا بر حقیقت حمل نموده خواجه که را غلام
می‌شمارند و سر رشتهٔ اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضهٔ اقتدار
خود می‌پندارند و جمعی غافل بی‌اندیشه و قومی قساوت نهاد جور پیشه از دریشهٔ
خدای تیز قدم بالاتر نهاده بجز متهمار شاقی و تکلیفات مالایطاق که خدای تعالی
و تقدس هرگز بر هیچ کس نکرده چنان طاقت آن بیچاره کار از خواب
نمی‌سازند و بسبب یک تقصیر باندک بی‌ادبی بزیردست قوت عنصر حیات

این نزار از بار می‌اندازند بیک نافرمانی بندگان طریق صدگونه نافرمانی با خداوند
عالمیان سلوک میدارند و بیک خطای ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت
فرا بیرون میگذارند بکم کردن و نیاز از غلبهٔ خشم و غضب خود را گم میکنند
و بشکستن کاسه و کوزهٔ شیشه دل را صد شکسته بی نوا را در هم می‌شکنند و بر تختش
آبی آب ورع از چهرهٔ ایمان میریزند و باند اختن آتش خشم آتش صدگونه
برمی انگیزند و بشرارت بدی کفتاری چون نی از بیغرت در میگیرند و با آتش خامی
کرداری مانند دیگ بیک فلوس سر جوشش از درون تنگ ظرفی خود بر میگیرند و با آتش
بهانا مذاق ادراک این قوم بی‌باک از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو
بخشیده و وصیت خدا و رسول درباره این عاجزان بگوش هوش این گروه
ظلوم جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب شریف مثلا
بحر الفقیه از سید علم و ارشد اولاد آدم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
منقول است که حاصل مضمون آن اینکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان و
وچون وعده با ایشان کنید بان وفا کنید بدرستی که ایشان می‌پندارند که
شما ایشان را روزی میدهید و غیر این را نمیدانند و هم در آن کتاب از حضرت
امام همام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ان الله عز و جل
لیرحم الرجل لشدة حبه لولده ما حصل اینکه بدرستی که خدای عز و جل هر آینه
رحم میکند بر بنده بسبب دوستی او نیز از فرزندش را و نیز در کتاب مذکوره
مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مردی را که دو پسر داشت
دید که یکی را می‌بوسید و دیگری را نه فرمود که چرا آن دیگر را نبوسیدی بسبب خاطر

احبوا الصبیان و ارحموهم و اذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم لا یرون الا انکم ترزقونهم

نماند کی در دل شکستکی او نکردد و بر اهل شعور معلوم است که هرکاه مهربانی و رعایت
خاطر فرزندان و کودکان نا این حد باید کرد ایشانرا بی غرضی صحیح و موجب
شرعی زدن و بستن و سنکدل و درشت کوئی و درشت خوئی سینه و دلهای ایشانرا
شکستن و دل ایشانرا بجای غم شان باشتهای حرص و طمع خوردن و بردن و خاطر
شانرا به پیش تندی و تیز مغزی خستن و آزردن و از مال و میراث خود ایشانرا
محروم و بی بهره ساختن و از حجرهٔ تربیت و دامن عطوفت شان بطپانچهٔ توهین
تعدی راندن و دور انداختن و در ادای حقوق پدری و بی پروائی و کوتاهی
کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تعلیم تارک الصلوة و نامقید ساختن
بر آوردن چنانکه داب نا مهربانان بیهمه جز بد و مردمان قسی القلب نامعتقد است
چگونه خواهند بود و اما زنان دران کتاب از جناب اقدس نبوی صلی الله مضمون
مرویست که پیوسته جبرئیل من سفارش زنان میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق
دادن سزاوار نیست و نیز دران کتاب شریف از حضرت بحق ناطق جعفر صادق
علیه السلام ماثورست که ملخص آن اینست که بترسید از خدای تعالی و از باز
خواست او و اندیشه کنید درباره دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بایشان
ظلمی یا در حق ایشان تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب فرموده که
مراد آنحضرت از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده اند که اسحاق بن
عمار از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که حق زن بشوهر اینست
که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی لوبی از او صادر شود عفو نماید
وهم روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم آنحضرت بود

سفارش زن

بخدا

بخدا تعالی شکایت کرد خدای تعالی وحی را فرستاد بدو که ان مثل المرأة مثل الضلع
ان اقمته انکسر و ان ترکته استمتعت ملخص اینکه زن مانند استخوان قرقره است
اگر خواهی و راستش کنی می شکند و اگر آنرا بهمان کجی واگذاری از ان تمتع میبری
وهم از اشرف کاینات صلی الله علیه و آله روایت نموده که حاصل مضمون آن
اینست که رحمت کناد خدای تعالی بنده را خوش سلوکی نماید با زوجهٔ خود زیرا که
خدای تعالی عنان اختیار آن زن را بدست او داده و سر رشتهٔ انجام مهمات
او را در قبضهٔ اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس رسالت پناهی ص
حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که هر زنی که برنجاند شوهر خود را بزبان
قبول نکند خدای عز و جل توبه و فدیه و هیچ عملی حسنهٔ او را تا وقتی که شوهر را
راضی سازد و اگر چه بصیام نهار و قیام لیل قیام نماید و بندگان آزاد کند
و جمعی را اسپان نیکو و هنر ور دهد که سوار شوند و بجهاد روند و از اول کسی که
باشد در آتش دارد یعنی آتش جهنم میگیرد و چنین مرد نیز بدستور مذکور است
هرگاه ظلم کننده باشد الی حاصل چنانکه بر زنان لازم است که مرعی حقوق
شوهران بوده بهر ضرر باد بجای و هرزه نالی خاک کدورت بر تارک دلهای
شوهران نپاشند مردان نیز می باید که رعایت حقوق شرعیهٔ زنان
نموده بیاختن جور و ستم گونه خاطر ایشانرا نخراشند و از جملهٔ حقوق
شرعیهٔ زنان که شوهرانرا برای ذمهٔ خود از ان ضرور و بستنی در ان
بی باقی از مردی دور است آنست که چهار شب یک شب با ایشان مضاجعه
و هر چهار ماه یک بار مواقعه نمایند و این اقل واجب است که ترک آن

بی عذری چون سفر و کدورت و غیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت ناروا
و موجب بازخواست روز جزا است و اما اکثار آن از سنن حسنهٔ شریعت
غرّای نبویه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار آن احادیث
و اخبار وارد گردیده است از آن جمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از [illegible]
حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که ثلثة من سنن المرسلین العطر و اخذ
الشعر و کثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبران است خوشبوی
بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب
خصال نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و هم در کتاب من لا یحضره
الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که تعلموا من الدیک
خمس خصال محافظته علی اوقات الصلوة والغیرة والسخاء والشجاعة وکثرة الطروقة
ملخص معنی آنکه پنج خصلت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت
اوقات نماز دوم غیرت که خروس دیگر را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد
سیوم سخا که در آب و دانه ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت
که در جنگ خروسان بقدر مقدور پای ثبات میفشارد پنجم جماع بسیار
کردن و دیگر از حقوق مفروضهٔ زنان ادای وجه صداق ایشان است که
هر گاه طلب کنند مساهله و اهمال جایز نداشته در ایصال آن باتمام
اهتمام نمایند والا ظالم و ستمکار و در روز جزا مورد عتاب خداوند
قهار خواهند بود چنانکه خبر حضرت مخبر صادق صلی الله علیه واله در کتاب

وجوب ادای مهر

من لا یحضره الفقیه

من لا یحضره الفقیه بر این مطلب شاهد عدل و مجمل آن اینست که هر که ظلم کند بزنی
در کابین او پس [illegible] نزد خدای تعالی زانیست یعنی چنان است که زنا کرده باشد و الله
تعالی در روز قیامت با او خطاب میفرماید که ای بندهٔ من کنیز خود را بتو تزویج
کردم و بزنی دادم بر عهد و شرطی که من در شریعت قرار داده بودم پس
بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من ظلم کردی پس بقدر حق آن زن از حسنات
او برگرفته بآن زن داده میشود و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد
که او را بآتش برند بسبب نقض آن عهد و اما بسیاری بدگمان میکرد
تا اینکه مظنون میشود که وقتی بر ایشان قرار خواهد شد که چون آن
وقت رسد آزاد گردند و نیز از آن سرور صلی الله علیه واله در [illegible]
که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی در باره غلامان
و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستم و در حق ایشان تقصیر کنید و بدان
سبب بمواخذه جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب
غضب مذکور است که خدای عز و جل بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفت
یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاه دار
خشم خود را از کسی که ترا بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب خود را
از تو نگاه دارم و در رساله که بکتاب [illegible] [illegible] یعنی [illegible]
آن جناب حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعضی از اصحاب خود
نوشته و در کتاب خصال [illegible] ذکر یافته و حاصل مضمون آن اینست که اما
حق بنده بر تو اینکه بدانی که او آفریده خداوند است و فرزند پدر و مادر

تو دکوشش تعلق توست این چرا مالک تعلق گفته که او را تو ساخته
و خدای تعالی او را خلق کرده بغیر از جوارح او مانند تو بیرون آورده
و تو نه پاینده از زمین و رزق او را لیکن خدای تعالی کفایت آن نموده و
بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا بر او امین گردانیده و او را بودیعت
بتو سپرده تا حفظ کنی برای تو آنچه از خدا میطلبی برای او کن و آنچه آزار تو
لیس نیکوئی کن با او چنانچه خدای با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو
باشد خوی او را تبدیل کن و بجای او دیگری را بهم رسان و آفریده
خدای را عذاب مکن و مخفی نیست که تعذیب او از خدمتکار و بنده
هر چند و بهر ...ت نخستین آنکه پیوسته بکمان کج خلقی خاطر آن
بیچاره کان را بوته تیر تعرض و دشنام سازند و همواره باره با همواره
بودرشت کوئی تلخی طاقت شان را از پای در اندازند بهر خطای سهل
با در بخطا و حرامزاده خطاب شان کنند و بدست نگردانی هر کار
سنگ سهار نا درستی بر شیشه ناموس شان افکنند و این
شیوه ناصواب در میان ابنای زمان باب بلکه خیر آن کم یابیت و
این را بسیار سهل میدانند و در غیر وقت غضب نیز از آن التفات
شمرده بی تکلیفانه بر زبان میرانند ظاهر اشنیده اند که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام درین باب با مردی چگونه عتاب فرموده
و بجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت

اخراج

اخراج نموده است مضمون این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی در کتاب شریف
کافی آورده محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که جا بجا رفیق
اکثر اوقات او همراه می بنمود وقتی با آنجناب در حذاء این بغیر بازار نعلین دوزان
بمراقبت غلام سندی همراه بود و از دنبال ایشان میرفت ناگاه آن مرد
نگاه بقفا کرده غلام را نخواست او را ندید تا سه بار مرتبه چهارم او را دید
گفت یا ابن الفاعله این گفت بغیر از آن او در بخطاکی بوده را در گوید پس حضرت
امام دست مبارک بر روی خود بر پیشانی همایون خود زدند و بعد از آن فرمودند که
سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق
که من پنداشتم که ترا ورعی و تقوائی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آن مرد
گفت فدای تو گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از اهل کفر است
و بر قانون شریعت و دین حق نکاحی در میان واقع نشده اگر او را زانیه
گفته باشم چه شود حضرت فرمودند که آیا ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی
دارند یعنی ابنای هر کیش و آئینی را نکاحی است که زنان شان بآن از زنا و اولاد
ایشان از حرامزادگی بیرون میآیند و در شو از من دور گوید دیگر او را ندیدم که
با آنجناب همراه شود و قطع نظر از آنچه بزبان گفته و گوهر مضمونش مشعب
خاطر حقیقت گردید میشود زبانی که بآن شهد شهادت بکلام جان می چشانند
و دقایق ایمان لبریز که در گلشن حسن اعتقاد از گلهای معرفت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز
میگردانند حیف است که بزهر گشنید بین زشت تخیل باطل ملتمسه نگونه
فحشها و دشنامها لاطایل آلوده گردد هجوم آنکه باره از زبان اکتفا نموده

بی حرمتی شرع مطهر [illegible] و [illegible] سر و روی ایشان [illegible] کرده‌اند و بلی مطلب

[illegible] فریاد و فغان ایشان را [illegible] ساختند [illegible]

[illegible] از هر طرف جهان [illegible] شان [illegible]

[illegible] جان [illegible] اثر [illegible]

[illegible] باده غرور [illegible] خود [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] نشاط [illegible] شدند [illegible]

[illegible] شان [illegible]

خواهد بود که [illegible] کار [illegible] و رونق امور [illegible] باشد [illegible] آتش

[illegible] دل [illegible] شود [illegible]

[illegible] از [illegible] آید [illegible]

[illegible] خود [illegible] خدمت

[illegible] و [illegible] خادم [illegible]

[illegible] و امثال این [illegible] فایده [illegible]

[illegible] خراب [illegible] دنیا [illegible] این [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] کامل [illegible]

[illegible] است که این [illegible] خواهد

[illegible] خواهد [illegible]

[illegible] بیچاره

مجملا مفسده نهادن در تعذیب و آزار ملازمان و چاکران اینهاست اما مفسدهٔ

سخت گیری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت شلاق طاقت شان

طاق شود و کارد شان باستخوان رسد اشک گرم از دیده بارند با آه سرد

از ته دل برآرند ناگاه غیرت الهی بجایش خیزد و بنیاد آن بی‌رحم [illegible]

شان طاق شود و کارد شان باستخوان رسد اشک گرم از دیده بارند با

آه سرد از ته دل برآرند ناگاه غیرت الهی بجایش خیزد و بنیاد آن بی‌رحم

قساوت نهاد بمکافات آن بیداد از هم فرو ریزد چه اینقوم دل شکسته

به بند [illegible] سر شکسته را جز خداوند عالم کسی و غیر او فریاد رسی نیست و از

برجای آن تیره روزگاری که بیچاره از جبین کسی نبلید و زبان ناله و آه آن مظلومان

بی گناه را در درگاه را در درگاه الهی مضعف نماید و شکایت خود کشاید

چه جناب سبحانی جل شأنه سابقا گذارش یافت بذات پاک قسم یاد نموده که

نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد و از

بیچارگان را دست بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم

صلی الله علیه و آله حدیثی مرویست که حاصل مضمون آن اینست که آگاه باشید هر کس

که طپانچه زند بر گونه یا بر روی مسلمی الله تعالی از هم جدا سازد استخوانهای

او را در روز قیامت و محشور شود دست غل کرده تا آنکه داخل جهنم گردد مگر اینکه

توبه کند هرگاه جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای زدن و بستن

و چشم در وختن و سر و دست شکستن و امثال آن با چه خواهد بود و از [illegible]

مرویست که گفت روزی غلامی را میزدم از عقب خود آوازی شنیدم که الله

اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت تست بر این غلام
نظر کردم رسول الله بود صلعم گفتم یا رسول الله صلعم او را آزاد ساختم فرمود که اگر
نه چنین میکردی آتش ترا میسوزانید و گویند شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب
امری ناصواب در مقام عتاب داشته و همت بر تادیب و عقوبت وی بر وجهی
ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز در پیش ایستاده ام تو نیز
فردای قیامت در پیش مولای خود و خداوند خود خواهی ایستاد پس آنروز را
یاد کن و از گناه من درگذر تا خداوند عالم نیز در آن روز بر تو رحم کند و رقم
عفو بر گناهان تو کشد خواجه از آن گفتار متاثر گشته او را بخشید
و از قید بندگی آزاد گردانید هوشمندی غلامی داشت چون نافرمانی کردی
گفتی چه سبب و نامرادی تو بخواه است که او نیز چون تو عصیان مولی و نافرمانی
آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از نقش بر خامه موعظت
حریر معلوم گردید از آزاده مردان بسیار زشت و در رنگ و موجب ملامت
و نکوهش هر دور و نزدیک است که با کوه کوه لنگر از نسیم حرکت نابسند
هر کس تند خار و خس از جای در آمده تندیها و سبکیها نمایند و در میدان
امتحان حوصلها که جولانگاه مردانیست چون طفلان نه سوار از عهدهٔ
عنانداری توسن نفس تند خو بیرون نباشند خصوصاً با غلامان و خدمتکار
و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل این کسند این نوع کیاست عاجز کشی
و شیوهٔ لئیمان است چنانکه عرب گوید التسلط علی المماليك دناءة
خصوصاً وقتی که گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از سهو و

غفلت

و غفلت باشد چه مواخذه بر فعلی بغیر اختیار منافی قاعدهٔ عدل و مخالف ضابطهٔ
عقل است مجملاً مردمان دیندار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار
آنست که طریقهٔ مسامحه و مداهنه با کافهٔ زیردستان مادام که صورت مفسدهٔ
عظمی که منع سلوک داشته کردهای ایشان را مکروه انگارند و زلال احوال خود را
بکدورت زشتی افعال ایشان گل آلوده و مکدر نساخته بخورده گیری
دست از مطلب بس بزرگ که عبارت از فضیلت و ثواب عفو است بر ندارند
شخصی از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان
عفو کنم جواب نداد بار دیگر پرسید باز جواب نفرمود بار سیوم سوال کرد
فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید از جملهٔ حکایاتی که نامهای دران تا
بلبلان راه و رسم خواجگان را بر منزل معرفت آن هادی و از بند مواخذه
آن جانی و سیلهٔ آزادی میتواند شد حکایتیست که در امالی شیخ صدوق
مذکور است و حاصل محل مضمون آن اینست که کنیزی آب بر دست مبارک حضرت
سبطی علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاده بر روی انور آن
سرور آمد و شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز گفت و الله تعالی
میفرماید که والکاظمین الغیظ حضرت فرمود که بتحقیق خشم خود را فرو خوردم
دیگر باز آنرا تلاوت کرد که والعافین عن الناس فرمود خدا از تو
عفو کند یعنی من عفو کردم کنیز تتمهٔ آیه را خواند که والله یحب المحسنین فرمود
که برو که آزادی و فواید اخبار و آثار جواهر حکایات و روایات که زیور شاهد
دلکش مطلب تواند گشت در اصداف کتب اسلاف بسیار است و بعضی از

آن در مجلس آینده ان شاء الله تعالی بر طبق اظهار چیده در رشتهٔ گفتار کشیده
خواهد شد و لهذا خامهٔ سخن طراز مدعا پرداز مسالک طریق ایجاز کرده
پیش ازین درین مقام المستبان که تمتعه شاهد فصل پنجم حاجیان و دواب
و چارپایان که حضرت کریم علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست
بنی آدم داده و بار فرمان برداری و تحمل اثقال ایشان بر آنها نهاده است
مخفی نماند از عظایم آلاء الهی و جلایل نعم نامتناهی بر بندگان خلق اضعاف
چهارپایان است که به برکت بعضی از آنها ضروریات معاش خود را سر انجام
میدهند و لسواری بعضی از رنج پیادگی بر میهند و بچهار ستون قوایم بعضی
قصر حیات خود را بر پای میدارند و با آب عرق ریزی بعضی بذور آمال و امانی
در مزرع زندگانی میکارند و به پشم آن یک جانی خود را از تعب سرما و گرما
میخرند و به شیر این یک زهر تلخی جوع را از عروق خویش بیرون می آورند و بچاره
موجهٔ دست و پای آن زورق وجود دشمن را غریق لجهٔ هلاک میکردانند
و بکشتی پشت این متاع توکمی هر شتر مایه دست مجاوران دیار مسافرت
را در قعر جهان پیمای قطع مسافت برای آسایش بدن هر یک چارپایه حضرت
عزت و منعم بی منت تعالی شانه چندین جا در قران مجید بجا کار امتنان کرده
نعمت عظمی شمرده و از آنجمله در سورهٔ مبارکهٔ نحل فرموده است که و الا
نعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تاکلون و لکم فیها جمال حین تریحون
حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
ان ربکم لرؤف الرحیم و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها و زینة و یخلق ما لا

تعلمون

تعلمون حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایان را آفرید برای شما بعضی گوسفند
[illegible] پوشش گرم
کنید و [illegible] جامها [illegible] که از پشم آنها بعمل می آید و شما را زینت و [illegible]
منفعتهای دیگر نتایج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید بعضی گوشت
و شیر و ماست و پنیر و روغن و کشک و امثال آنها و شما را در آنها [illegible] زینتی
و آرایشی است وقتی که بر میگردانید آنها را از چراگاه و بامداد گاه بیرون آورید
[illegible] که بیرون میکشید آنها را بعضی اول روز بر میدارند بارهای
گران شما را بعضی اسباب و امتعه یا بدنهای شما را میبرند بشهری که نمیتوانستید شما
رسید بآن بی بار بردار مگر [illegible] سواری آنها مگر بمشقت و تعب بدنها که
خداوند شما بدرستی مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما ارزانی داشته
و شما را [illegible] که بار کشند و آفرید اسبان و استران و خران
را تا سوار شوید بر آنها و زینت شما باشند و خلق میکند چیزی را که شما نمیدانید
در [illegible] بغیر از این علی الاختلاف الاقوال و صاحب
کتاب کشف [illegible] در آنچه حق تعالی لا تعلمون فرموده [illegible]
انعام [illegible] نعمتهای بزرگ که حضرت خداوند منعم است [illegible]
و کم اخلاص شکر گذاری [illegible] حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق در
امالی خود از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام روایت نموده [illegible] مفصل
بیان است و خلاصهٔ مضمون آن اینست که دابه را بر صاحبش شش حق است یکی
اینکه زیاده از قدر طاقت و توانائیش بار نکنند دوم آنکه پشت او را مجلس و جای

بهر شب ببندند و بچه در وی ابر که عنان کشیده و دو رنگ منع شده بعث بر پشت
او سواره نشنیده و صحبت می گفت و کم مشغول کرده و سیوم آنکه چون فرود
آید ابتدا بعلف و تهیه علیق آن نماید چهارم آنکه دو پیش روی آب نماید پنجم آنکه
بر روی اسب نزند چه آن خدای را تسبیح میگوید ششم آنکه چون با آنکه بر سر آب
دابر و عرض کند هفتم آنکه او را از در میان نزند و از جهت آنکه در نظر نزند چه آنکه
او می بیند چیزی را که شما نمی بینید و در حدیث دیگر که هم در این مطلب در کتاب
من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق منقول است روایت که فقره چهارم و هفتم مذکور
نیست و لا یکلفها من المشی الا ما یطیق حاصل معنی آنکه تکلیف و ضرر نماید چارپا را
در کیفیت رفتار و در کمیت آن بیش از آنچه تاب آن داشته باشد ممکن است
که مراد آنحضرت یکی از این دو شق یا هر دو باشد و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه
از سید عالمیان منقول است که تور کبوا علی الدواب فلا تتخذوا ظهورها
مجالس ملخص معنی آنکه بر پشت مرکبان بر نشینید و پشت آنها را
مجلس خود مکنید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است که چون
از حضرت ابا عبد الله علیه السلام پرسیدند که چه وقت جایز است که مرد بزند
چارپای خود را در وقت سواری فرمودند اذا لم تمش تحتك كمشيها الى
مذوده یعنی وقتی که کاهلی کند و نرود در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی آخور خود
و هم از شهسوار مشارق و مغارب علی ابن ابی طالب علیه السلام روایتی
منقول است که خلاصه معنی آن اینست که مزنید بر روی چارپایان و لعن مکنید آنها را
که خدای تعالی لعنت کرده است بر لعنت کننده آنها و نیز آورده که قسمت کرده ارباب

[illegible]

لا تضربوا الوجوه و لا تلعنوها فان الله لعن لاعنها

یقین

یقین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل حج با یک ناقه کرده و یک تازیانه
بر آن نزده و هم از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که ناقه
دید که زانوی آن را بسته اند و بار بر او نهاده جهاز بر پشت او نهاده بودند آن را داشته
نموده اند آن ناقه را فرمودند آنحضرت که کجایند صاحبان این ناقه بگویند او را
که آماده مخاصمه باشد که فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد که چرا با من ظلم نمودی و نیز در
خبر است که آنحضرت شتری را دیدند که شتری را بسته و بی علف و چون مراجعت
کردند همچنان دیدند فرمودند ای صاحب این که روز قیامت با او خصمی خواهد کرد
مجملا هر که با ضیاء ایمان و مکافات اعمال و اعتقادی بداشته باشد می باید که از باز
روز جزا اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف بعمل آورده و ظلم و آزار
هر جاندار حتی حیوانی که موذی و آزار رساننده نباشند احتراز نماید و
آنکه منظور منفعت و از جانب شرع رخصتی باشد و امان باشد از ایشان بلوث خون رنج
حیوانی نیالاید که در اخبار سید ابرار صلی الله علیه و آله مذکور است چیزی که حاصل
مضمون آن اینست که هر کس بعبث گنجشکی را بکشد در روز قیامت فریاد کنان
نزد عرش آید گوید خداوندا بپرس از این کشنده که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید
خداوندان عقل و هوش از ساغر تامل در این اخبار هدایت آثار باده استنباط
انجمن نوشش می توانند نمود که هر گاه ظلم بطیور و دواب که خدمه و کارکنان جناب
ایشانند و در مهمان خانه حق طفیلیان ایشانند بی مواخذه و باز خواست نباشد
ظلم بر ایشان که بنوازش و تکریم و لقد کرمنا بنی آدم مکرم و معزز و خلعت خلقتش
بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم
حدیث نبوی نزد خدای تعالی بمنزله ملک مقرب و اعظم از ملک اند چگونه خواهد بود حضرت

[illegible]

مجلس ۱۴ در تندخوی و تلخی

بکاشتن بی‌ثمرت و منضبط احوال پیر شاه که او امانی کافهٔ خویشان را از آلودگی دناءت
اخلاق ذمیمه خصوصا صفت حیث مطهر و ساحت دوشان را بنور آفتاب
عالم تاب عقل خسروان کامیاب منور گردانا بالنبی و آله الاطهار الامجاد مجلس
چهاردهم در ذمت تندخوی و تلخ گوی که ان تیر از آثار حققات و شیاری و دون اثر
واز فروع این شجرهٔ شقاوت ثمر است حاصل خسارت ثمرت چه بینندگان آن در دیش عقل
و هشیوند کان الاشیش زرایل هنروران کارخانهٔ خودسازی و صیقل گران
آینه دل پردازی جهندبان سخایف عیوب مذهبان صحایف قلوب
ساختگان به همه ساخته دل باختگان از همه پرداخته سرگشتگان آرمیده
از خود گذشتگان همه رسیده نقشبندان کارگاه ستار جهندان بار
گاه افتادگی مربع نشینان مسند دامان عزلت گزینان خلوت گریبان
سیاحان دیار تذکر سباحان بحار تفکر صورت امتحزر را از آینهٔ حقایق
نمای فکرت بدیدهٔ دقایق بین بصیرت دیده و کحل این تحقیق را کلک خشن
تتبع احوال و اوضاع بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم و غضب
عبارت از تغیر و تاثیر نفس است از دیدن یا شنیدن قولی و فعلی که نا
ملایم طبع باشد امری بی اختیار و از مذمت و ملامت عقلا برکنار است
و مذمت آن باعتبار آثار است که بر آن مترتب میگردد چون ضرب و
ستم و امثال آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت و بیداری و عزت
پرهیزکاری نفس لامه مرتب باشد چون تندی که شیخ با مشتری بر سر مذهب
صالح یا فاسق بجهت فسق و موجب بی ادب برای ارتکاب خلاف آداب
نماید و تندی غیرت پرهیزکاری و آشفتگی از انبیا و اوصیا صادر گشته
ازین قبیل است چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت هارون و موسی محاسن

محاسن اورا گرفتن در وقتی که از طور مراجعت فرموده قوم را گوساله پرست
دید چنانکه جناب سبحانی بکلام آسمانی در سورهٔ شریفه اعراف اخبار فرموده
و تفصیل این حکایت و تبیین آنرا در تفاسیر مبسوط و قصص انبیا مذکور است
و چون کاروان نظم کلام را سلوک طریق ایراد آن درین مقام از شاهراه مقصد
اصلی دور می انداخت دوم آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اگر تندیها
و بدخوییهای خلق روزگار ازین قبیل است چه اکثر افراد این قوم فرومایه کان
و ادانی هر یک بقدر حال در میزان اعتبار برای خود پایه و مقداری قرار داده و بنای
دلخوشی خود را بر پایهٔ اعتباری نهاده است کل حزب بما لدیهم فرحون صائب نقطهٔ دایره
انگشتری فرمان دارد مور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد و چون از کسی نسبت
بخود کرداری یا گفتاری که ملایم طبع دنی باشد بیند و شنود بگمان آنکه پاس
مرتبهٔ او نداشته و ویرا وجودی نگذاشته آزرده دل تنگ و لبریز کاوش
و جنگ میگردد و در سر دماغ گران باد غرور و خودبینی تندخوی که در عنوان این مجلس
ذکر شد و خانهٔ پاک نهاد صلاح اندیشی را شغل ازالهٔ دلکش آن از دامان طبیعت
هر کس در پیش است این قسمت و چون بیان مذمت این صفت و فضیلت حلم که در
مقابل آنست و ذکر مفاسد این فواید آن هر یک داعی بر ایراد فصلی است این مجلس را
مرتب بر دو فصل میگردد فصل فصل اول در مذمت تندخوی و جنگ جوی و تلخ گوی
و ترشروی و اخفای آن تحقیر نمائید که این صفت زشت در حوصلهٔ خشک مانند
آتش است در سنگ که باتش زنهٔ وسواس شیطان افروزنده هوا و حس
نفس بباد غرور و نخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد و شرار آثار آن

مجلس
در سورهٔ
ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا
قال بئسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم
والقی الالواح واخذ برأس اخیه یجره الیه

شیطان که در فرزند آدم ... آن وقت خشم ... رگها کرده ... میکرد که شیطان

نیک و دور و نزدیک میرسد و موید این کلمات حدیث شریف امام همام حضرت
ابی عبد الله علیه السلام است در کافی که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان
الی آخره که خلاصه مضمون آن اینست که این صفت غضب اخگریست از
شیطان تعالب و سیر معدل پس چون احدی از شما ازین حالت بترسد
که مبادا ازو شر و فسادی صادر گردد باید که بر زمین نشیند که وقتی که چنین
کند رجس شیطان و شرارت او ازو مندفع میگردد و نیز دران کتاب
در باب غضب از سید عرب و عجم صلی الله علیه و آله منقولست که الغضب یفسد
الایمان کما یفسد الخل العسل یعنی خشم فاسد و تباهی میسازد ایمان را چنانکه
فاسد میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم دران کتاب از مصلح حالهای تباه
حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورست که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم
کلید هر شری و گشاینده در هر فتنه ایست و در همان باب از همان حدیثی روایت
شده که حاصل آن اینست که پدرم علیه السلام میفرمود که مردی بدوی بخدمت حضرت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت که من از اهل بادیه ام دوست آرزو میدارم
چرا من ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که کلمه چند که جوامع
فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزید پس آن معلم آداب شرایع
و مربی اخلاق طبایع فرموده که امر کنم ترا که لا تغضب یعنی امر میکنم ترا که غضب نکنی
یعنی در وقت خشم خود را نگاهداری و مقتضای آنرا بعمل نیاری پس اعرابی سه
بار همین سوال را اعاده یعنی تکرار کرده آنحضرت همین جواب میفرموده تا
آنکه اعرابی با خود گفت که من بعد ازین سوال نکنم امر نکرد مرا رسول خدا صلی الله

[illegible]

[illegible] جوامع الکلم و الحکم

علیه و آله

علیه و آله مگر بخیر و خوبی خرد دوربینه سال از عینک دقایق نمای سیاق این
جواب و سوال چنین مشاهده می نماید که در وقت غلبه غضب خود داری و بردباری
مراعیان قواعد و پندارنی و پرهیزکاری را اصلی اصیل و ضابطه بس عظیم
و خیر جلیل است که بسی مصالح و فواید بران متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد
بدان مندفع میگردد و نیز امام همام ابی عبد الله علیه السلام فرموده اند که ای شی
اشد من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف المحصنة
یعنی آنکه چه چیز از غضب بدترست که آدمی بشوم آن مرتکب خون ناحق میشود و
زنان صاحب عصمت نیکوسیرت را فحش گفته ما در بخطا و زن حلب و امثال این
نامعقولات بر زبان می آورد و هم در کافی در باب خرق از سید ولد آدم و اوادی
امور خلق عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما
خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخوئی مصور بودی و در نظر می آید هیچ چیز از مخلوقات
الهی ازان قبیح تر و زشت تر نبودی و هم دران کتاب در باب سوء خلق از صاحب
دین قویم و مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم اعنی جناب مصطفوی صلی الله علیه و آله
مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیء بالتوبة حاصل مضمون آنکه بد خو توفیق
توبه یعنی استواری و ثبات دران نمی یابد گفتند چون یا رسول الله فرموده اذا تاب
من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای آنکه چون از گناهی توبه میکند بشومی خوئی بد
باز در گناهی ازان بزرگتر می افتد و قطع نظر از اخبار و آثاری که خلاصه معنی آن بحسن
تقریر قلم موعظت صریر گفته و شقایق و ریاحین مضامین آنها بعرق ریزی باغبان

[illegible]

خامه در خیابان این سطور شکفته گردید بر عالمیان ظاهر است که این صفت
ذمیمه بحسب دنیا و عقبا باعث بسی مفاسد عظیمه است و سهل ترین آنها اینکه
بدخو همیشه خود نیز در آزار و از زندگی خود بیزار می باشد و خاطر خرمنش از خار
خار درشتی با آن و این همیشه رنجه است و دل ناصبورش از منجنیق بدخوی بجان
در امور پیوسته در شکنجه سرای ملالش از آتش سوزان تندخوئی همیشه پر دود است
و آب حیاتش بلای کدورت لی حال لا ینقطع گل آلود بهر جنبش خس بار عداوت بار هم
نفس بر دل نهاده و از حرکت هر مگسی خار خار انتقامش مانند کیک در پیرهن جان
افتاده شیر صفت بآتش خشم و غضب روز و شب در تب و تابست و پلنگ آسا
از بالانشینی هر کس با خویشتن در جنگ و عتاب هر لحظه از سنگ مغزی با همه
سرگران می باشد و هر ساعت از رگ گردن با دیگری دست و گریبان شاهد این کلام
وافی شافی از ورود خلاف صاف در حدیث شریف حضرت ابا عبد الله علیه السلام
در کافی که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب
و آزار و برنج معارضه این و آن گرفتار می باشد مؤلف گوید زخوی تند همان تندخو بجان
آید که هم ز تندی خود سیل در فغان آید مقصود دیگر شریک فحش و دشنام کردن
و پرده حرمت هر کس را بدست زبان درازی و بیجا دریدن چه صاحب این صفت
خبیثه را از ارتکاب آن ناچار و نفس سگ صفت تندخو را از مردار خواری
اشتهای این کهنه گوی خود داری بغایت دشوار است و قباحت آن خود در شرع و عقل
به مرتبه ایست که مردم هشیار و بیدار از ارتکاب آن از رخصه بهوار توانند نمود و صاحب
غیرتان پاکیزه روزگار به ننگ انصاف آن تن در داده دامان پاک ایمان را بلوث

قباحت

قباحت آن توانند آلود عیب باشد که یا کلمه نامردی و سستی در لباس حدود شریعت
دیگر آن را نامرد و مخنث گویند و یا دعوی پاکیزگی و پاک نهادی بدست و زبان هر دم لوث
گناه دیگری را شویند بکلمه ناصواب غیر واقع یا در تخطاخطای فاحشی واقع چنین بر زبان
شان آید و از گفتار شنیع حرامزاده و ولد الزنا نطفه سخن مشیمه قوت ناطقه بحرامی
تولد نماید ندانم این قوم بی فحش دلخراشش سراپا جنگ و پرخاشی از اخبار و آثار بی کران
زهره شکاف اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت ورود یافته پرتو دلالت
بر ساحت این مدعا یافته است چگونه اینهمه غافل و در غرور معنی صدق مبالغه انها چرا انقیاد
کنند و را جابند مگر که نشنیده باشند که حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام در کتاب
کافی در حق این گروه جا فرموده است که من علامات شرک الشیطان الذی لا یشک
فیه ان یکون فحاشا لا یبالی ما قیل فیه حاصل معنی آنکه از جمله نشانها که از آن نسبت شریک
شیطان بوده است و در آن شکی نیست آنست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و
شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در آن کتاب از سید عالم و فخر سلسله بنی آدم صلی الله
علیه و آله که ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و ما قیل
فیه فانک ان فتشته لم تجده الا لغیة او شرک الشیطان خلاصه مضمون آنکه بدرستی که
خدای تعالی حرام کرده است بهشت را بر فحاش کم آبروئی که باک نداشته باشد از آنچه گوید
برا او گویند غیر از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال نمائی میدانی که از دو حال بیرون نیست
یا ولد الزنا است یا شرکت شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق گذارش
یافت گفتند یا رسول الله و فی الناس شرک الشیطان یعنی تواند بود در میان
آدمیان شیطان شریک باشد آن سرور فرمودند که آیا قرائت میکنی قول خدای عز و جل را که و شارکهم

فی الاموال و الاولاد این فقره در سوره مبارک بنی اسرائیل و خطاب با ابلیس یعنی
شراکت کن ای ملعون با آنها بجان خود از ذریت آدم در مالها و فرزندان شان
بعد از ذکر حدیث مذکور آورده اند که از فقیر پرسیدند که آیا در میان مردمان
چنین کسی میباشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او میگویند گفت کسی
متعرض مرتکب دشنام مردمان گردد او میداند که ایشان نیز در مقابل آن
دشنام خواهند داد پس او کسی است که باک ندارد از آنچه گوید و از آنچه برای
او گویند و نیز در کافی مذکور است حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که هر کس برادر مسلمان
خود را فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او ببرد و دست شفقت از تدبیر کار او
بر میدارد و او را بخود وا میگذارد و امر معیشت او را بر او فاسد و تباه میکرداند
و هم دران کتاب که غره دیباچه گلشن همیشه بهار و آثار آن بوسته جوان و رگ
ابر خامه را سرمایه که در فشانی از محیط از محیط کلمات بابرکات آن است که از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود
از درگاه مسئلت نمود که او را پسری روزی کند سه سال این دعا کرد و نهال سوال نخل
میوه اجابت نیاورد گفت یا رب آیا از تو دورم که دعای مرا نمی‌شنوی یا مَن
نزدیکی و اجابت من نمیکنی پس در عالم خواب کسی بوی گفت که دعا طلب میکنی و
میخواهی خدا تعالی ترا از سه سال باز بزبان فحش گو و دل بر کینه خالی از تقوی و نیت صدق
و اخلاص پس خود را از صفت فحش گوئی بپرداز و دل خود را متقی و پرهیزگار ساز
و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد بآن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود
و الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار صلی الله علیه و آله روایتست که آن

من شر عباد الله کسی است که بجهت فحش او مکروه
باشد مجالسه با او و بعضی از بدترین بندگان خدا کسی است که بجهت فحش گوئی و بدزبانی او و هم در کافی از سماعه منقول است حدیثی که مجمل
آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمودند
یا سماعه چیست آنکه میان تو و ساربان تو بوده یعنی از جنگ و بر تو فحش حذر کن از اینکه
فحاش باشی و فریاد زنی و لعن کنی گفتم والله که این واقع نشده بدرستی که او
بر من ستم کرد حضرت فرمودند ای سماعه این بود که در ان نزاع و جدال حق با من بوده و او
بر من ظلم کرده آن جناب فرمود که اگرچه او بر تو ظلم کرد اما کمتر بود و اگر تو در ظلم بر او زیاد
کردی یعنی بفحش و دشنام بدرستی که این از افعال و اطوار من نیست و امر از شیعیان
خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نمایند و استغفار کن از الله تعالی و دیگر مرتکب چنین
عمل مشو گفتم استغفار میکنم از خدای تعالی و دیگر آن کار نمیکنم و خطاب عتاب آن جناب با یکی
از اصحاب که غلام خود را ابن الفاعله یعنی مادر قحبه گفت او را از شرف ملازمت
خود بسبب این فحش راند چنانکه در اواخر مجلس سابق بمفضلان مرقوم کلک بیان گردید
اهل شعور را در استعلاج کافی و بسنده و شربت نامی و امعان این مرض مهلک را نافع
و سودمند است **دیگر** از جمله قبایحی که بر صفت خبیثه تندی و بدخوئی مترتب
میگردد و از کتاب زدن جز آنست که در اخبار و آثار صادقین دران باب وارد است
و در کتاب شریف من لایحضره الفقیه مذکور که لو ان رجلا سوطا ضرب الله سوطا یعنی
من نار یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر او زند از آتش و هم
دران کتاب از سید ولد آدم و ادب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا نیز
گذارش یافت منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که هر که طپانچه زند بر گونه
یا روی مسلمانی از هم جدا سازد خدای تعالی استخوانهای او را روز قیامت و محشور گرداند غل کرده

تا آنکه داخل جهنم شود مگر آنکه توبه نماید و در مذمت این حرکت ناپسند بعمان حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله مشهور است و در اکثر کتب معتبره مذکور در کافی مسطور است المسلم من سلم
المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان کسیست که مسلمانان از دست و زبان او سالمت
باشند پس بحکم این خبر صدق اثر رشت خو یانی که بدست یا زبان اذیت
ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق با مسلمانان همسنگ و از قانون
کیش مسلمانی خارج آهنگ خواهند بود **دیگر** از جمله مفاسد عظیمه آن تیز بریش صفت
خشنیه منش میگردد آنست که بدشنام و زدن اطفال حرارت غضبش گشته بضرب
چوب یا کارد و خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان
خود را ویران سازند و بریختن خون بی گناهی که از اعظم محرماتست خود را بورطه
عقوبت دنیویه و اخرویه اندازند چنانکه از بی باکان قساوت نهاد و متعلقان
سیرت نمود شداد مشاهده میکنیم و این خود کناهیست که صاحبان دین
و ایمان کاملی و عاقلان نفس اماره مقاتل را از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل تنور
بر او غریق بحر اضطراب میکنیم و چون چنین نباشد که حضرت یگانه حمد و واقف
مجاری اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره مایده فرموده است من قتل نفسا بغیر نفس
او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را نه
برای قصاص و نه برای فسادی که بجهت آن مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمان را
کشته باشد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابا عبد الله علیه السلام
منقول است در بیان آیه مذکوره این مضمون فرموده اند که در وادیست در جهنم که اگر کسی همه مردمان

را فرما

قرصا کشته باشد و اگر یک کس را کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود صیقل گر
زنگار عیوب و حیات بخش اموات قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
چنانکه سابق نیز مذکور شد فرموده اند که اگر کسی کنجشکی را بعبث کشته باشد روز قیامت
فریاد کنان نزد عرش آمده میگوید خداوندا بپرس از قاتل من که چرا مرا بعبث کشته
بر ظاهر است که هرگاه قتل کنجشکی بی بار خورشت نباشد خون مسلمانان و مومنان
که نزد خداوند عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیزترند چگونه بایمان کسعه و هم آن
سرور صلی الله علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز و جل فیه
یوم القیمة الدماء الی آخر الحدیث حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم
مینماید و دیوان آنرا مشخص و منقطع میفرماید در روز قیامت خونهاست
که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
ماثور است که در حق مردی که ارتکاب قتل مومنی نماید فرموده که یلقی الله یوم القیمة مکتوب بین عینیه
یائس من رحمتی حاصل معنی آنکه گفته میشود باو بعضی از جانب
الهی که میخواهی جهود بمیر و میخواهی ترسا بمیر و میخواهی گبر بمیر یعنی در آن عالم داخل
یکی از این سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود در جامع الاخبار از سید اخیار
صلی الله علیه و آله مرویست که لقتل المومن اعظم عند الله تعالی من زوال الدنیا ملخص
آنکه هر آینه کشتن مومن عظیم تر است نزد خدای تعالی از برطرف شدن دنیا
رقم حیات مومنی را که نگاشته قلم حکمت است از صحیفه هستی حک کند و بنای
زندگانی وی را که برافراشته معمار قدرتست به تیشه ستم برکند چنانست که
همه دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آن کتاب از آن جناب صلی الله علیه و آله

دران کتاب منقولست که لوان اهل السموات السبع واهل الارضین السبع اشترکوا
فی دم مومن الکبهم الله عزوجل جمیعاً فی النار یعنی آنکه اگر ساکنان هفت آسمان
وهفت زمین باهم شریک شوند در خون مومنی هرآینه انداز خدا تعالی ایشانرا انگاه
در آتش جهنم خداوندان اولی الالباب وهوشمندان دقیقه یاب را واجبست دانستن
اینکه ارتکاب قتل چه مقدار عظیم است همین بس که در شریعت مقدسه مطهره
تقیه در هر امری از امور جایز بلکه واجبست مگر وقتی که اگر ظالمی کسی را بآن
مامور وبارتکاب آن مجبور سازد هر چند داند که از امتناع آن ضرر مالی وجانی
باو میرسد می باید که آن ضرر را قبول نموده در جنب عذاب اخروی سهل دانسته خود را
در رد قبول فرمان آن بی خرد نگه دارد و بریختن خون آن بی گناه خود را بشمشیر
غضب الهی وسیاست پادشاهی گرفتار نکند اکثر باعث ارتکاب قتل از روی عمد کبائر است
که با ایمان بخدا وفرستادگان او واعتقاد بمعاد وجزا اعمال مشکل که جمع میگردد
وصفت خجسته خشم وتندخویی صفتیست که منشا چنین عظیم میتواند شد نعوذ بالله
من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا دیگر از جمله عظایم ذنوب وآثام که ازین
صفت تمامت آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد ترک صله ارحام است که آتش
خرمن ایمان افروزیست ومقراض رشته عمر وروزی سبب خانه انهدام چند نمونه
این صفت ناپسند ویران است دبسا قصرهای فلک سای ودولتهای عظیم سیلاب
نحوست این عمل عاقبت وخیم با خاک یکسان چه نخلهای برومند زندگانی که اره
قطع رحم در جوبار روزگار از پا درانداخته وچه میوه های برخوددار وکامرانی
که دم سردی خشکی با قارب وعشایر از شاخسار عمر فاسد وناچیز ساخته است در کتاب

شریف از جناب قدس امیر المومنین علیه السلام منقولست که در یکی از خطب الفت
نثار هدایت آثار خود فرمودند که اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء یعنی پناه
می برم بخدای تعالی از گناهانی که زود فانی میسازد یعنی عمر را پایمال میکند عبد الله
بن کواء الشکری برخاست وگفت یا امیر المومنین آیا میباشند گناهانی که
تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمودند آری وهمین کلامی که بیان نمودند اینست که
قطع رحم چنین است که اهل خاندانی باهم اجتماع ومواسات میکنند با آنکه
فاسق وفاجرند خدای تعالی ببرکت آن اجتماع ومواصلت ایشانرا رزق میدهد
واهل خاندانی که از هم کناره وجدائی میکنند خدای تعالی ایشانرا ببرکت آن جدائی
وقطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی وصالح اند ونیز دران کتاب شریف از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمودند اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال
پرهیز کنید واجتناب نمائید از حالقه که آن میمیراند مردمانرا یعنی عمر کم میکند راوی گوید
گفتم حالقه چیست فرمودند قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن وحق خویشی وقرابت را
بجا نیاوردن حالقه بمعنی تراشنده است وآنحضرت از قطع رحم تعبیر بآن لفظ نمودند
بجهت این فرمودند که می تراشد وزایل میکند دین وعمر را چنانکه زایل میکند استره موی را
ودر همان کتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست
که بخدمت امام همام ابی عبد الله عرض داشتم که برادران وعم زادگان من خانه را
بر من تنگ کرده ومرا ازان بیک بیت تنها ساخته اند یعنی همه بیوتات آنرا متصرف
ایشانند اگر میگیرم یعنی از روی حق وحساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود آنحضرت فرمودند
که صبر کن بدرستیکه خدای تعالی عنقریب ترا فراخی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت
مراجعت کردم در سنه صد وپنجاه یعنی از مائه ثانیه وبائی واقع شده وهمه ایشان مردند
ویک کس از ایشان نماند بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسیدند گفتم

[illegible]

بجا اقسم که همه ایشان مردند و یکی نماند حدیثی فرموده که حاصل مضمون آن کلام شریف اینست
که بترس از آنچه با تو کردند بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین بر طرف شدند و مستاصل
گردیدند و هم در کافی از مهر سپهر احترام حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است
حدیثی که ملخص مضمون آنکه نمیدانم چیزی که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی اینکه می باشد عمر کسی
سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد چون صله رحم کند خدای تعالی سی سال دیگر بران افزاید
که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند خدا تعالی بدان سبب
سی سال آن کم کند و عمرش سه سال شود و جواهر اخباری که از آل بیت اطهار در این باب ورود
یافته اصداف کتب معتبره اسلاف بیش از آن است که در اطباق این اوراق تواند گنجید
و کاهند لهذا به همین چند حدیث اکتفا نمایم **غضب** آنکه چون بدخواهی و آزار خلق را از حد
برد و آتش بدخویی و تلخ گویی و ترشرویی را شعله ور کند با جار دیگ حوصله مردمان نیز با شتعال
آتش حمیت لبریز و تیغ زبان سنان بنیان فسون شیطان نیز گشته در مقام مخاصمه
در آیند و دو دستی طاقتها را از بارگاه آزارها و سبک [?] سوخته را از آتش
غصه کارهای او جنگ نمایند پس با هر که سر نهد بر وی بیش چند و چون یکی گوید هزار شنود
و اگر مرد بزرگ باشد که بر وی بیش میخوانند و نفرین و دشنام را [?] و استرداد مقر عیش
نام مسکینش مجملا این صفت آدمی را از طاق و الهام می اندازد و عزیزان را در نظرها خوار و بی
اعتباری سازد دیگر آنکه چون با کسی ستیزد و زهر تندی و تلخی خود را بروی فرو ریزد و آتش
حلم و بردباری ورزیده از کجای بصیرت چشم ازان پوشد و زهر جان گزای طاقت زدای
آن تلخیها را بر لب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه فرو نوشد بعد از زمانی که قوت غضب فرو نشیند
و دیده عقلش از خیرگی آن حالت زشت بجای آمده خود را بیند خواهد دانست که چه قسم قبایح
از وی صادر شده و از خوی پلید زشتش چه بران عزیز پاک سرشت گذشته پس اگر در گوهر او
آتشی می و در دستش سرمایه آزادی باشد سالها خود را بوته ریاضت خواهد ساخت و عمرها

در بوته خجالت

در بوته خجالت آن قباحت خواهد گداخت و لهذا گفته اند اول الغضب الم و آخره ندم و بعضی
اول غضب دیوانگی و آخرش پشیمانیست سخن از اکابر است که با دشمن چنان سلوک
کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده او نباشی پس با دشمنان چنین باید بعد
با دوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بدخویی صفتی است که آدمی را با رتکاب
چنین ذنوب عظیمه و اکتساب این قسم افعال ذمیمه میرساند و بار خانه حسن صفات را که
سرمایه فلاح و نجات است بسیلاب فنا داده خاک نشین خسارت دو جهان و حسرت
کش ندامت جاوید میکرده اند اینست معنی شریف حدیث الغضب مفتاح کل شر
سابقا در قوم قلم صدق رقم گردید و از جمله روایات و حکایات که آب ادراک مضمون آن
نایره این صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فرو نشاند و بدست از گران
خوابان بیخبر از شیشه اندیشه گلاب آگاهی بر چهره فشاند حکایت وفات سعد بن
معاذ است که از صلحای است و از اصحاب امی حضرت رسالت پناهی صلعم بود و این حکایت
در کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی و غیر آن مذکور است
و حاصل مضمون آن برسبیل اجمال این است که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع
یوم النشور صلی الله علیه و آله معروض شد آنجناب با جماعه اصحاب بر خاسته تشریف
حضور ارزانی داشت و بر چوب عضاوة باب یعنی چار چوبه در آن خانه ایستاده
بعضی سعد فرمان داد چون او را حنوط و کفن کرده جنازه اش بر داشتند آنحضرت
بی نعلین و ردا تشییع جنازه او قدم مبارک رنجه داشته گاه جانب راست
تابوت و گاه طرف چپ آنرا میگرفت تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول خدا
حفره بدون قبر او رفته تا آنکه او را در لحد خوابانید و خشت بران چیده گل طلبید و
بلبن خشتها رخنه های آن مسدود گردانید پس چون از آن فارغ گشته خاک بر وی ریختند
و قبرش را راست کردند و چه اهتمام در استحکام آن قبر را بیان نموده فرمود بدرستیکه

در وفات سعد بن معاذ

من هر آینه میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد گشت یعنی از هم خواهد فرو ریخت
ولیکن خدای عز و جل دوست میدارد بندهٔ را که چون کاری کند آنرا محکم سازد
و پس از تسویهٔ قبر مادر سعد معاذ از یک جانب گفت ای سعد گوارا باد ترا بهشت
پس جناب اقدس نبوی صلعم فرمود ای مادر سعد ازین سخن باز ایست و جزم مکن چیزی
را بر خداوند خود چه بدرستی سعد بتحقیق که رسید باو فشاری یعنی در قبرش آنحضرت
مراجعت فرمود مردمان نیز باز گشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا
که کردی بر سعد آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقتی چند در بارهٔ او فرمودی که در بارهٔ
هیچکس نفرموده بودی بعقب جنازهٔ او کردی بی ردا و نعلین رسول خدا فرمود که
ملائکه یعنی فرشتگان که همراه جنازهٔ او بودند بی ردا بودند من نیز تأسی بایشان
نمودم گفتند یکبار جانب راست تابوت را میگرفتی و یکبار جانب چپ فرمود که دست
من در دست جبرئیل بود میگرفتیم هر جا که او میگرفت گفتند که امر بغسل او کردی
و بر جنازهٔ او نماز گذاردی و در قبرش لحد خوابانیدی بعد از آن فرمودی که بسعد
فشاری رسید یعنی با این مرتبه شأنی که سعد که شما خود قیام این امور نمائید
و این شفقتها در حق او فرمائید فشار قبر چرا است آنحضرت فرمودند آری انه کان فی
خلقه مع اهله سوء حاصل معنی اینکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرمودند
که او با اهل خود بد بود و با تبع مردمان خوخلقی نمود و در کتاب کافی چنین
مذکور است که ان رسول الله صلی الله علیه و آله رأسه الی السماء قال سعد
یفهم محصل معنی آنکه حضرت رسالت پناه بیرون آمد و تشییع جنازه سعد فرمود و
هفتاد هزار فرشته نیز تشییع جنازهٔ او نمودند پس آنحضرت سر سوی آسمان

برداشته

برداشته بعد از آن فرمود که مثل سعدی فشار قبر میکشد راوی گوید گفتم فدای تو گردم
شنیده ام که سعد بجانب بول احتیاط نمی نمود و در اجتناب از آن بی پروائی
مینمود آنجناب فرمود معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه علی اهله حاصل معنی
آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد و این نیست و غیر این نیست که او بر اهل خود تند
خو و بد خلق بود ازین جهت بفشار قبر معذب گردید عاقل ماهر ازین روایت و حدیث
اثری تواند دریافت که هرگاه سعد بن معاذ را با این جلالت شأن و علو مکان که
سید کونین و رسول ثقلین باین تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شود و بی ردا و برهنه
بالتشییع او نمود بزیر جنازه اش خود بنفس نفیس داخل قبر گشته بخاکش
سپارد و بدست مبارک خشت بر لحد چند و با این سرافرازی و کرامت خالی از فشار گشتن
نبود و درین باب معاف نداشتند و جزای بدخوئی و بد مکافات آن را در کنارش گذارند
چگونه خواهد بود حال مکذبانی که پیوسته کارشان با این و آن جنگ و ستیز است
و خنجر زبان مردم آزارشان بخون ریزی بیچارگان همیشه تیز خلقی از خلق شان همیشه
در آزار و جهانی بزبان شان از جان بیزار کاخ دماغ شان خانهٔ زنبور اندیشه
فتنه سازیست و غنچهٔ دهان شان سوراخ مار زبان درازی نگاه چشم شان از
دنبالهٔ چشم نیش زنبوران برگزنده‌تر و ابروی کرم شان از زهر قهر مانند کژدمان
کشند الحاصل صاحب این صفت ذمیمه را در دنیا جای آفت و در عقبی احوال این
نه در روی زمینش فراغت و نه در فراش خاکستر استراحت و چون در دنیا آزار
نکشد که چندین آزار بخلق میرساند و چگونه در زیر خاک به تنگنای قبر گرفتار نگردد که از بدخوئی
روز کار را بر این و آن تنگ میگرداند پس هر عاقل هوشمند که ازین صفت خبیثه
نالیسند و در خود اثری چند می باید در ازالهٔ آن از خود اهتمام تام و سعی مالاکلام واجب

دانند و نفس سبع را بجلادت شیر اند و بمجاهدت دلیرانه از پای در آورده خود و دیگر
آنرا از آسیب گزند او ماند چه این صفت شوم که از ان بقوت غضب و نفس سبعی
تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی بمنزلهٔ سگ است دیوانه که نه آشنا میداند و نه
بیگانه هر دم بدندان زار خاری و گزندی این و آنرا از هم میدرد و هر لحظه بفریاد
دل خراش موحش دور و نزدیک را از آسایش بر می آورد گاه به تیغ هرزه
نال اهل و عیال را زخمی دشنام می سازد و زبان بچوب و تازیانه غلام و خدمتکار را
از زبان می اندازد و نعرهٔ بلندش گوشها پیوسته در آزردگی و از سلوک
ناپسندش همسایگان برای خانهای خود همیشه در تفحص مشتری و بر ظاهر است که
دفع این سگ و کشتن این جانور آفت که بحیث اخبار و آثاری که در مذمت
خشم و سکساری و فضیلت علم و بردباری وارد گشته و بعضی از ان گذارش یافته
و بعضی دیگر ان شاء الله در فصلهای آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش
هوش رسد و روغن بنفشه بادام این دو گونه سخن را که دوا درد دل خلق
و تیز مغز لیت بدست پای و تفکر بدماغ جان تکانی و چون علامات غضب را
در ناصیهٔ طبیعت پیدا و آثار تندی و سکساری یعنی زیاد زدن و تند شدن و برادرانی جنبش
و دل آنرا اختن یکی را دریدن و دیگری را گزیدن و امثال آن در چهرهٔ احوال هویدا گردد
آینه صاف و انصاف را در پیش نهاده صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب
حوصلگان بردبار را که چون سرو روان پای ثبات شان در گل و قار کدورت را از او
نلغزد و مانند کوه گران دل بردبار شان بصرصر تندی خشم سبک سر از غایت تمکن نلرزد
هر که چین کلاه بر ولیش خندند آینهٔ ضمیر شان از زنبهای کلمه خشکان زنگ عداوت
بهم که درست نگیرد و لوح خاطر سادهٔ شان از نیرنگ مردم سخن ساز حیله پرداز
رنگ عداوت نپذیرد بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نماید که احوال و اطوار

این طایفه

ملک سیرت پاک سیرت باحوال زمرهٔ انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک و ما طور از
فرقهٔ اولیا و خاصان خدا چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت را
بمیزان نظر امتیاز سنجیده هر کدام را که بهتر بیند آنرا اختیار فرماید و اگر در وقت
خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان کینه ساز بیم انداز
وسوسه نماید که مغلوب این همه گزیدن و این همه از و گذرانیدن بیمردی و زبان
دارد و در میان ابنای جنس و خلق روزگار باعث خفت و موجب ننگ و
عار است در جواب او بگوید که نامردی آن است که در تحمل این بار سستی نموده از
تجرع زهر این آزار عاجز آیم و خفت و خواری آنکه ملک سیرتی را گذاشته سگ
صفتی پیشه نمایم و عار و ننگ آنکه بادعوی شعور و فرهنگ گول چون تو دشمن
تیز چنگ پر نیرنگ خورده خود را مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق
روزگار به از بی اعتباری نزد حضرت پروردگار است چه بر استخفاف این خلق
روزگار به از بی لطفی خالق با عنایت و الطاف سبحانی اثری مترتب نگردد یا بی لطف
حضرت او نعوذ بالله التفات جملهٔ عالمیان فایده نرساند و جهاد نفس که
حضرت سید کاینات و پیش جنگ معارک مجاهدات صلی الله علیه و آله از اجهاد
اکبر گفته عبارت از این است چه در اثنای این احوال معارضه و جدال نفس امارهٔ
بد سگال را بشکستن و خاطر سازی و از خصم کشیدن و وسوسه و تلبیس ابلیس مردم شکار که یار و
هوادار آن نابکار است خود را محافظت نموده بیاوری ایمان و قوت اخلاص
و شمشیر غیرت دین آن عدوی قوی بازو را بر خشم و کین را از پای در اندازی
تا مملکت ایمان را مالک گشته بنیق آن توانی افراخت و لیکن اهتمام و اتیان
درین باب بر عالم تعلق نجات یابد و مردان میدان این مجاهده در این روزگار

بسیار کم یابست مرد آن وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد
چنینم کو بکو در احادیث خیر البشر که سالکان راه هدا و دلیل کنندگان کلام
نفس و هوا اند سلام الله علیهم مذکور است که لیس الشدید بالصرعة انما الشدید
الذی یملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت و
پهلوان آن نیست که بکشتی گرفتن کسی را انداز د پهلوان جز آن کس نیست که در
وقت غضب خشم را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بدرستی که غضب
کلید هر شر است در مجموعه ورام حدیثی مذکور است که ملخص معنی آن اینست که حضرت
اشرف نبوی صلی الله علیه و آله بر قومی گذشت در میان ایشان مردی را دید که سنگی بر
میداشت مردم در ان تعجب میکردند و آن سنگ را حجر اشداء میگفتند یعنی سنگ
پهلوانان اما آن سنگی بزرگ و گران بوده و غیر مردم تنومند پر زور را برداشتن
آن مقدور نبوده و در فارسی چنین حجر را سنگ زور می نامند آنحضرت پرسیدند که
این چیست احوال را معروض داشتند فرموده آیا خبر ندهم شما را السخت تر از وی گفتند
بلی یا رسول الله فرموده حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که سخت تر و پهلوان تر ازین مردیست که
دشنام دهد او را مردی پس او حلم ورزد و آنرا از و بگذراند پس چنین کسی غالب آمده
بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان آن مرد دیگر که او را آن از دشنام دا
داشته است در مدح صفت حلم و خوش خوی و شیوه ملایمت و شگفته روئی
که کمل بر سند محامد صفاتست و تیر روز بر کش فضایل و کمالات پرده سیئات عیوبست
و سر رشته جلب قلوب زنگ زدای آینه روایات و عقده گشای گره ابروها مزرع پاکی طینت
را خوش است و سنو طریق سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامیست و سر چشمه زلال دوستکامی آتش

خرمن کلفتهاست و آب گلشن الفتها یار مهربانی که در راه زندگانی باری از دوش
دل بردارد دبر و باریست و مونس همزبانی که در وحشت سرای جهان فاغم از خاطر
بیرون برد بزم گفتاری سبزه تری از زمین طینت بشریت بشادابی زبان خوش
سر کشیده و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بخوش رنگی و بوی شگفته روئی دمیده
در فضل این شیمه کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی و تقدس ذات پاک
خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف فرموده است و از انجمله
در سوره بقره که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم و
الله غفور حلیم و در ان سوره شریفه فرموده که و اعلموا ان الله غفور حلیم و نیز در سوره
مبارکه فرموده است که قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی و الله غنی حلیم
و در سوره مایده فرموده که عفا الله عنها و الله غفور حلیم و بعضی از انبیای کرام عظام
را نیز باین شیوه سعادت فرجام مدح نموده از انجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را توصیف
جمیل یاد فرموده است که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت اسماعیل را نیز از انکه خلعت
زیبای نبوت در بر کند تاج دیباج این محمدت بر سر نهاد چنانکه در سوره والصافات
از ان خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب اقدس محمدی را صلی الله
علیه و آله باین صفت خجسته بهر بعید و قریب شناسانیده در سوره نون آوازه
و حسن خلق آن اشرف خلق را باین نغمه رنگ از دل زدا استماع اسماع خلایق رسانیده است
که انک لعلی خلق عظیم و در زمره مومنان آنانکه صورت احوال شان بزیور چند کمال که
از جمله خشم فرو خوردن و از مردمان عفو کردن است آرایش یافته باشد مژده
جنت بشر ساخته در سوره ال عمران باین آیت تمام بشارت نواخته است و سارعوا

الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون
فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین
ملخص معنی آنکه بشتابید و بوسیلهٔ ایمان و اعمال صالحهٔ خود و انابت به آمرزش
الهی و بهشت کنند که پهنای آن مثل پهنای آسمانها و زمین است و آماده شده است
برای متقیانی که انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند
خشم خود را یعنی در وقت غلبهٔ غضب ضبط آن می نمایند و اثر از تندی و اظهار
آن بر آن مترتب نگردانند و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و بدیهای خویشی
ایشان گذشته در مقام تلافی و انتقام نمی باشند و الله تعالی دوست میدارد
نیکوکاران را و برگزیده حضرت خلاق و آبیار گلشن اخلاق یعنی جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله در فضیلت این صفت فرموده الرفق یمن والخرق
شوم یعنی نرمی و همواری برکت و درشتی و تندی شوم است تبیین ینبغی آنکه
حسن خلق شیوهٔ مستحسن و متضمن چند گونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات
جاودانی و عروج بدرجات سعادات تقرب سبحانی چنانکه در مجموعهٔ ورام از سید انام
صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت خلایق
جمع گردند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند و
بسوی جنت شتابند فرشتگان با ایشان برخورده گویند ما لکم سراعا الی الجنة
یعنی کی بینیم که چنین شتابان به بهشت میروید گویند اهل فضلیم فرشتگان پرسند که
فضل شما چه بود گویند چون ظلمی بر ما میگذشت از آن درمیگذشتیم و چون بدی با ما
میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی می نمودند حلم می ورزیدیم پس ملائکه
گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که نیکو است مزد عمل

کنندگان

کنندگان و در کتاب مستطاب کافی از امام همام ابی جعفر علیه السلام مرویست که من کظم
غیظا و هو یقدر علی امضائه حشا الله قلبه امنا و ایمانا یوم القیمة یعنی هر که نگاه دارد
خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی دل او را از امن و
ایمان روز قیامت و هم در کافی از رهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ماثور است حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون میان دو مرد منازعه
واقع شود دو فرشته نازل میشوند و از آن دو مرد با آنکه درشتی و جهالت میکند
میگویند گفتی و گفتی تو و لایقی بآنچه کردی و عنقریب جزای آنچه کردی خواهی یافت
و بدیگر از ایشان که حلم ورزد که صبرت و حلمت سیغفر الله لک ان اتممت ذلک
یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدای تعالی ترا بیامرزد اگر این صبر و حلم را باتمام
رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان عروج کنند و روند و در بعضی
از تفاسیر از جناب اشرف نبوی ص منقولست که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق
فی الجنة وایاکم وسوء الخلق فان سوء الخلق فی النار یعنی بر شما باد که خوشخوی که
خوشخو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخوئی که بدخو البته در آتش
خواهد بود و هم از آن حضرت روایت نموده اند که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق
حسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب
هم از آن طبیب امراض عیوب ص مرویست که ان الخلق الحسن یذیب الخطیئة کما تذیب الشمس
الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و آن عبارت از
شبنم یخ بسته است که در برگ دران بفرد فقیر می نماید و از جملهٔ سؤالات ابوذر غفاری
هم از آن مهر سپهر بزرگواری صلی الله علیه و آله که در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق
و غیر آن مذکور است که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا از مومنان کدام کاملتر است
در ایمان فرمودند که احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد القلوب
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که ان الصبر والصدق والحلم وحسن الخلق

من اعمال الانبیاء الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که راست بگوئی و حلم و خوش خوئی از اخلاق
پیغمبران است و در کتاب شریف کافی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله مرویست
که ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما اجرا و احبهما الی الله عز و جل ارفقهما بصاحبه
ملخص معنی آنکه هیچ دو کس با هم مصاحب نشوند مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و
دوست ترین ایشان نزد خدای عز و جل آنست که با آن دیگری رفق و ملایمت
نماید و نیز در ان کتاب از حضرت امام همام ابا جعفر علیه السلام روایتست که ان الله
عز و جل ارفقهما بصاحبه ملخص معنی یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستی که خدای عز و جل
دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و برین وتیره اخبار و آثار از اهل بیت اطهار
صلوات الله علیهم بسیار ماثور است و در کتب معتبره مذکور و حاصل همه اینست
که خوش خوئی و بردباری و مماشات و سازگاری افضلی از فضایل و شایستگی
فطر لطف الهی را از اجلی وسایل است بنده بیاری مردی این صفت خجسته بر منزل
مغفرت و کرامت آن جهانی گراید و بدستیاری کمند این وسیله بایوان سعادت
بنیان قرب الهی صعود می نماید صایب از آثار برکات این صفت فواید بسیست که
متعلق بامور دنیا است از انجمله اینکه بنا برین ضابطه کسی بجنگ با صاحب
این صفت نخواهد رفت که طرف نمیشود و اگر شود شدت و حدتش کم بود در
میگرد چه استاد و اصرار خصم باهموار وقتیست که اینکس نیز در مقام معارضه
بوده طریق جدل پوید و با او یکایک گوید و چون ایستادگی در این کس نبیند وی نیز
از ان تندی فرو نشیند نظم غبار از جرس بالکم رستنگ سرمه نیست هرزه
نالاز ابر می میتوان خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم خوش خو را بکوه
تر تشبیه نموده و خصم پر زور تند خو را بباد صرصر که هر چند او تندی کند این مرد نرمی
نماید و بغرور تندی افتاده گیش از سر وا کرده از شرار آب ساند و هیچ وجه او بران
دست و این را از و شکست نباشد تندی حریف خوی ملایم بنشود در خیک آب و آتش

بکظم کرامات دیگر از جمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص
منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب کسی است که در گفتگو با صبر و حلم
ورزد و بردباری و وقارش از تریهات طبع جهالت شعار در سلوک طریق استقامت
و مماشات نلغزد چنانکه در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام
مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی آوری حلم نصرت دهنده و یاری کننده
بس است و از سخنان صدق بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که
در مجموعه ورام مذکور است که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم
اعوانه علی الجاهل حاصل معنی آنکه نخستین فایده که در عوض الم منقصت خشم
فرو خوردن و از خصم جاهل فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همه یاری
او کنند و آن خصم جاهل را ملامت نمایند دیگر صاحب این صفت در نظرها
ارجمند و پایه قدرش در پیش خلایق بلند میگردد چنانکه از جناب مستطاب
حضرت ابی عبد الله علیه السلام در کافی منقولست که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله
عز و جل عزا فی الدنیا و الآخرة ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را نکاهد
مگر اینکه زیاد کرده اید خدای تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جناب حلم
پرور آثار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله ماثور است که ما اعز الله بجهل قط و لا
اذل بحلم حاصل اینکه خدای تعالی هرگز کسی را به تندی خوی و درشتگوئی عزیز نساخته
و هرگز کسی بحلم و بردباری بذلت و خواری نینداخته است این دو حدیث شریف
صحیح است و در اینکه کهپاره وقار معدن گوهر قدر و قیمت است و صحرای دلگشای
وسعت خلق خجسته گلهای شرف و عزت و آنچه بدخویان جهالت پیشه در وقت
معارضه خصم از ان اندیشه میکنند که فروتنی موجب خواری و بردباری
موجب خفت و بی اعتباریست محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطانی

وفتنه جوئی نفس اماره بیجاست بلکه قضیه برعکس است وخاری که از آن بمن رسید
گل خار تند خوئی داشتن سنگ درشتی گوئی است قوله الکه حب بغض من این
صفت و لکن دشمنان او دوست و دوستان او دشمن میسازد و صیقال این
شیوه دلنشین آئینه سینه ها را از زنگ کینه ها می پردازد چنانکه از سرور عالم
صلی الله علیه وآله در ارشاد القلوب منقول است که حسن الخلق نبت المودت
وحسن البشر یذهب بالشیمه یعنی خوش خوئی دوستی را میرویاند وکشاده
روئی کینه را زائل میگرداند واز برکات حسن خلق و ملاطفت آن سرور
واز آثار بردباری و ملایمت آن پاک گوهر بوده که خلقی عظیم از طوایف مشرکین
که بغض وکین او را در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند وجمعی کثیر
از قبایل اعراب که کمر بقتل آن جناب بسته بودند روی ارادت را بر آستانه
اخلاص سودند در آثار آمده که روزی آن برگزیده معبود مسجد را از طلعت اشرف
آفتاب وجود ساخته و پرتو سعادت حضور بر در و دیوار آن مقام پرتو
انداخته بودند اصحاب بالهوا دیرگرده جمع بودند و فرقه هواداران ذره صفت
در هوای جان فزای ملازمت پاک افتاده بودند اعرابی شمشیری حمایل کرده از در
مسجد در آمد چون باد صرصر که بر گلبرگ رسد بر پهلوی آن سرور خجسته آغاز عتید
شروع بگفتن حرف یا محمد کاذب ساحر تیغ زبان وقاحت آخته و بقلاخن
نفس بیهوده در اسنگ درشتی وآئینه خاطر اشرف رسید و سر انداخت
اصحاب چون آن لاطایلات شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن بی ادب
گردیدند آن سرور دنیا و دین وآن کوه وقار و تمکین ایشان را منع نمود بار دیگر
کرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمودند که یا اخا العرب من تریدانی برادر گرامی
خواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود محمد منم و لیکن ساحر و نه کذاب بلکه رسول خد

خدایم اعرابی گفت واللات لولا لاجمال وجهک علیّ لاتیت سیفی منک واللات لا اومن بک
حتی یومن بک هذا الضب یعنی سوگند بلات اگر نه وجاهت خوش روی تو مرا
بعفو بر آمدی هر آینه ترا میکردم شمشیر خود را از خون تو یا آنکه شمشیر خود را در تو غوطه میدادم
وقسم بلات که ایمان بتو نمی آرم تا آنکه این سوسمار بتو ایمان آورد و این سوسمار
که در دامن یا در آستین داشت انداخت آن جناب بآن سوسمار خطاب
نموده فرمودند ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین سوسمار بزبان آمده گفت لبیک یا رسول الله
فرمودند من کیستم گفت تو رسول خدائی اعرابی را بصیقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از آئینه
خاطر زدوده و بکلید زبان آن حیوان قفل انکار از درج دهان گشوده گشته بسر
انگشت زبان اقرار خواهد ابدا این کلمات بر دامن سامعه حضار فرو ریخت که اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله پس گفت یا رسول الله از این مسجد
در آمدم در همه عالم دشمن تر از من با تو نبود واکنون میروم و هیچکس را از تو دوست
تر نمی یابم آیت بیان کریمه وانک لعلی خلق عظیم الهی صل از برکت ملایمت و ملاطفت
اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده و بشرف اسلام رسیده عداوت او
چنانکه تحفت بآن سید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل گردید و از جمله
کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت
راه برده اند و با آستین این شیمه کریمه غبار عداوت از چهره باطن سترده اند
حسان ابن ثابت بوده که در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت اقدس
سید المرسلین صلی الله علیه وآله کرده بود یکی از مسلمانان وی را گرفته می برد که زبانش
را قطع نماید حضرت امیر المؤمنین و آن عارف دنیا و دین بر خورد و چون بر اراده آن
مرد مطلع گردید وی را از دست او گرفته دهانش را پر از زر سرخ گردانید حسان را

از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت دل تافت و بآب این حسن
خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت بعد از
آن قبایح بگفتن مدایح و تدارک نمود از جمله مخلصان و مداحان خاندان شد
و اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته مشهور است و نیز از جمله شواهد این
مدعا ماجرای آن مرد شامی است که با رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام
واقع شد مجملی از آن اینست که مردی از شام که گلخن سینه اش از آتش کینه اهل بیت
کرام تافته بود و دیده ادراکش بمنزل معرفت فضائل آن خاندان پاک
هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم روزی در یکی از کوچه‌های مدینه مردی را دیدم
که از وی زیباتر را ندیده بودم بر استری نیکو سوار مرغ دلم بسوی او پرواز کرده پرسیدم
که این کیست گفتند حضرت امام حسن علیه السلام است از شنیدن آن خار حسد
در دلم خلیده آتش بغض و کین از کانون سینه‌ام زبانه کشیدن گرفت گفتم
علی ابن ابی طالب فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین بود ناسزا چند نسبت با آنحضرت
گفتم و گاه باو و گاه بپدرش دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمیگفت
تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخنم تمام شد آنحضرت خندان گشته
فرمود احسبک غریبا شامیا یعنی گویا در این شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود
فحیهلا معی ان احتجت الی منزل انزلناک والی مال ارفدناک حاصل معنی آنکه
چون غریبی با من بیا که اگر جای خواهی که فرود آئی ترا فرود آریم و اگر احتیاج بمال
داشته باشی بتو عطا کنیم و اگر حاجتی دیگر داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری
نمائیم پس من از شنیدن این کلام ملاطفت انجام و از این شیوه ملایمت
سرانجام شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل

گماشتم

گماشتم و خط بغض و عداوتش بر صفحه خاطر نگاشتم القصه از میامن حسن خلق بد
چنان اشرار و دشمنی بدان سان دوستدار گردید مشهور است که مردی از نابکاران
از غایت جهل با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین علیه السلام معارض
گشته ویرا دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راست است
خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است ترا بیامرزد آن مرد از گفته خود نادم و شرمسار گشته
و از محبان اهل بیت اطهار شد و نیز مرویست که مردی از اولاد حضرت امام حسن
علیه السلام روزی بر در سجاد علیه السلام ایستاده او را دشنام داده و سخنان
ناسزا گفت و آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب او نداده خادمان و شاگردان
آنجناب خواهش نمودند که آنحضرت اشاره کند تا بدست و زبان جواب آن بی
ادب گفته سزای آن گفتهای ناسزا در کنارش گذارند بعد از آنکه آن مرد رفت
آنجناب متوجه ایشان گشته گفت شنیده اید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم
و منتظر آن بودیم که شما جواب او گوئید یا ما را در جواب گفتن او ماذون سازید
فرمود که برخیزید بسوی او رویم تا جواب او گوئیم پس آنحضرت برخاست و این آیه
را قرائت میفرمود که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس راوی گوید که دانستیم
تندی و درشتی نخواهد کرد پس چون بدرخانه آن مرد رسیدیم و او را خبر دادند
در گمان اینکه آن والاجناب برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده و سر پرخاش دارد
آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز باین سخن کلفت
سوز الفت اندوز متکلم گردید که یا ابن عم قد علمت ما قلت فان کان ما قلت
فیّ حق ما قلت فغفر الله لی وان قلت فیّ ما لیس فیّ عفوت عنک واستغفر الله
لک حاصل معنی آنکه اگر چه آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه و با
زگشت کردم از آنها بخدا و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم

آزار در تو و از فداء تقاضای تو استغفار میکنم پس آن مرد از شنیدن این سخن
و دیدن آن خلق مستحسن در قدم وی افتاد که پای مبارکش می بوسید و میگفت
یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی توبه از آن
کردم بخدا قسم برای آنکه از فداء تقاضا طلب امرزش کن آنحضرت فرمود که غفر الله
لک فداء ترا بیامرزد و از آنجا مراجعت فرمود و ازین قبیل روایات و حکایات
که در اثبات این مطلب هر یک سندی مسجل و شاهدی عدل است در کتب سلف
و خلف بسیار است الحاصل این صفت حمیده مرضیه متضمن فواید دینیه و دنیویه است
چنانکه بعضی ازان مرقوم قلم بیان شد ناظر برین گفتار است کلام حضرت سید
مختار صلی الله علیه و آله در کافی که مدارات الناس نصف الایمان والرفق بهم
نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان است و ملایمت نمودن با ایشان نصف
زندگانیست و لهذا احسان ستی نوع آدمی بغیر خود را آئین دینیست و رغبت فرمود
چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین بان سرور دنیا و دین صلی الله
علیه و آله نازل گشته فرمود که یا محمد اقرأک السلام و یقول لک دار خلقی
یعنی خدا ترا سلام رسانده و میفرماید که مدارا کن چنانکه من مدارا میکنم مدارای جناب
الهی با بندگان الهی آنکه هر چند طریق مخالفت می سپارند و پا از جادهٔ ادب
و بندگی بیرون میگذارند با کمال احتیاج و افتقار از در استغنا و استکبار در می
آیند و با نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیتش سر کشی کردن و نافرمانی مینمایند
با آنکه خود را میشناسند که کیستند با اندک مادهٔ شر و تا خود را گم میکنند و با آنکه
اصل خود را میدانند که بیش از قطرهٔ آب پلیدی نیست با اندک جاه و دولتی باد
غرور منی در دماغ می افکنند و آن یکی در مصر امکان بدستیاری قبطیان شهوات
بر فراز قصر نفس خود برپای نداء انا ربکم الاعلی در داده فرعونی میشود و دیگری

در شکست صندوق بدن از بلند پروازی که این طبایع اربعه از حضیض مرتبهٔ عبودیت
بهوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میگردد و مشیمهٔ کذاب معجزه کور کردن چشم
بینا با احمد صادق مخبر همچشمی می نماید و برین قیاس از بندگان ناسپاس حق
ناشناس هر یک را در مجمر سر آتش سودائیست و هر کدام را در کاخ دماغ
دعوای هر فاسق باطل بی شرم از امر و نهی پروا نکرده آزرم نکرده در گوشهٔ بتخانهٔ فسق لات بی شرم از
امر و نهی او فجور کرم می سازد و هر حاکم جور پیشه از غضب و سخط او اندیشه نموده در
کشور آتش جور و بیداد در خرمن مال و جان عباد می اندازد و حضرت حکیم
بیمثال عز شانه این جمله را از بندگان ذو فنوم جهول میکند اند با کفر و طغیان
و ظلم و عصیان از حد نیز بدتر از عفو تیز گرفتار شان نمیگرداند فرعون لعین
پلید را مدتهای مدید که سر خداوندیش در دماغ بود بدر دستی استیلاف جنت
و وظیفهٔ روزی آن نافرمانبردار از خزانهٔ احسان قطع نفرمود همچنان متکفل
احوالش می پرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله ازان متعجب شده گفت خداوندا
آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند فرمود یا موسی ان کان
فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من
ترک خدائی نمی نمایم مجملا خلق کریم و حلم و حیا صفات از اخلاق خداست و تخلق
بان بحضرت او وسیلهٔ قرب درگاه اوست و لهذا این صفت حمیده و دستاویز
این شیوهٔ پسندیده کسی را بان درگاه راه و دران دربار بار مشکل تواند بود طالبان
کعبهٔ قرب سلوک این طریق را این طریقهٔ شایسته بجای رهبر است و طایران اوج
این مرتبهٔ علیا را این ملکهٔ خجسته بمنزلهٔ پر و ازین جهت زمرهٔ انبیا و اوصیا و فرقه
اولیا و اتقیا در هر عصری تا ممکن بود انواع ستم و آزار از اهل روزگار دیده

[illegible]

تعجب در حلم و حکمت خدا

وخشم از آن می‌پوشیدند که اسبهای زهر جان ستان بی‌نجوی در ترش روی
ابنای زمان را بر لب نهاده چون احباب مینوشیدند و در کافران حضرت زین العابدین
ماثور است که میفرمودند که ما احب الی نبل نفسی حمر النعم وما تجرعت جرعة احب
الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها قایل مغفر سبیل احباب اینکه هد لب نفس
دوست‌تر از خشم آنقدر مرا خوش می‌آید که دوست نمیدارم بجای آن نفایس
نعمتهای دنیا از من باشد دنیا شامیدم جرعه خوشش آینده تر نزد من از جرعه
خشمی که انتقام آنرا از صاحبش یعنی از آن کس که مرا بخشم آورده است نکشم و
از جمله اخبار حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین صلی الله علیه وآله که در باب
داقتدار آن والاجناب بر دوستی همت لازم است با آن همه خار زار که
از مرد و زن کفار بر ظاهر خاطرش منجلید خوش سخن ملایم از غنچه دهان
مبارکش گل می‌نمود و با چندین سنگ جفا که از امت بیوفا بنخل وجود
مبارکش میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلام بر ایشان نثار نفرمود
ام جمیل زن ابولهب در قران مجید بحماله الحطب ملقب است از غایت بغض و
کین جهة آزار آن سالار دنیا و دین وسیلها انگیخت و روزها پشتهای خار بدوش
کشیده شبها بر سر راه آن برگزیده آله ریختی و شاید ندانسته بر آن گذارد
و خاری در دامن پاکش آویزد یا بپای مبارکش خلد و چون وقت سحر آن
مهر انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی آن خار و خاشاک را از سر راه برگرفتی و برکی
و هموار کفتی که این چه رسم همسایگی است و تما با من میکنید و آنحضرت را دو همسایه
بود که در کفر وکین از سایر مشرکین شدیدتر و از سکان دیگر پلیدتر بودند ابولهب و عقبه
بن ابی معیط و این دو نا پاک نجاسات و قاذورات بخانه سید لولاک می‌ریختند و آن
بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته همین سخن فرمودی که این چه همسایگیست و از طاق

بن عبدالله حجازی منقولست که دو نوبت رسول خدا را صلی الله علیه وآله دیدم یک نوبت در بازار
ذی المجاز حله سرخی در بر داشت و یک نوبت دیگر در بازار عکاظ که باواز بلند میفرمود بگوئید لا اله
الا الله تا رستگار شوید شخصی از عقب او میرفت و میگفت مشنوید که او دروغ گو است و
سنگ بر او می‌انداخت و پاشنه‌های پای مبارک آنحضرت از ضرب سنگ خون آلوده شده بود
پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند آن جوان که حله سرخ پوشیده محمد قریشی است
که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و اینکه سنگ بر و می‌افکند و تکذیبش میکند عم
وی ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه فاصدع بما تؤمر واعرض
عن المشرکین که در سوره شریفه حجر است نزول نمود حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله بصفا
رفته سه مرتبه ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم و همچنان در مروه نیز این ندای زنگ
از دل زدا با سماع خلایق رسانید سر کرده اهل شقاق ونفاق ابوجهل لعین را طاقت
طاق گشته سنگی انداخت و پیشانی نورانی آن سرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن
روان گردید و بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف آن شجره هدایت ثمر بوستان
شرف سنگباران کردند آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر بهار از تند باد آزار ایشان
خود را بکوه کشیده بر تخته سنگی تکیه نمودند و از این جهة آنرا متکا میگویند و خبر بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رسید که محمد را بقتل رسانیدند آنحضرت حضرت خدیجه را
از آن واقعه اعلام نمودند باتفاق هم در در طلب آن سرچشمه زلال حلم و کرم رو بکوه
و وادیها آوردند و با دل پر شور و ناله غم اندوز یا رسول الله صلی الله علیه وآله
گویان بهر سوئی شتافتند و اثری نمی یافتند که ناگاه آواز شان بگوش آن والا شان
رسید خواست که جواب ایشان گوید جبرئیل امین نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول الله
چرا میگریی آنحضرت این مضمون ادا فرمود که ای برادر ببین قوم بر من جفا کردند بسنگ
ستم تنم خسته و پیشانیم شکسته بمفید و کلام مرسوم داشتند و آنچه از ایذا و اهانت توانستند
فرو نگذاشتند جبرئیل گفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی مدد کار تست و بعضی بختان

بالبشارت برای استمالت خاطر مبارک آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی
گرفته بر سر کوه آورده بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت گسترد چنانکه کوه را پوشانید
و آن صدرنشین بساط قرب را بر آن نشانید آنگاه گفت اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدای
تعالی چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را بفرمان تو کرده باز آن درخت را
بطلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرده بسجده افتاد
پس فرمود که بمقام خود باز گرد باز گشته و در جای خود قرار گرفت بعد از آن وحشیان
زمین و آسمان و دریاها آمده یک یک سلام کردند و گفتند که حق تعالی ما را بفرمان
تو کرده هر چه میفرمائی بجان قیام مینمائیم اگر بهلاک قوم میخواهی امر کن و ببین
چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آن جهان مرحمت و اشفاق این مضمون ادا
فرمودند که منت خدایرا بر من و لیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته‌ام
نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند اگر نه این نمیکردند جبرئیل
علیه السلام گفت اکنون بامر و بیم تو بجای علی و خدیجه پرداز که درین وادی
گریانند و سلام ما بایشان برسان و بگو که ملائکه هفت آسمان از گریه شما گریان
و نالانند و بشارت ده ایشانرا بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و در آنجا
هیچ رنج و تعب و کدورت نیست همه راحت خواهد بود بعد از آن حضرت شاه
اولیا و خدیجه کبری آن سرور را چون آفتاب انوار قله آن کوه دیده شتافتند و
شرف ملازمت گرامیش را دریافتند خدیجه دید که آنحضرت با جامه مطهر
خود خون از رخسار منور پاک میکنند گفت یا رسول الله جامه را خون آلوده مکن
و بگذار که خون بر زمین رود آنجناب این مضمون ادا فرمودند که میترسم که قطره
ازین خون بزمین چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر تنفس متنفس ابقا
نکند مجملا آنحضرت از مدتها مدید از آن قوم عنید چون آزارها شدید کشیده
تا آخر الامر قصد خونش نمودند از وطن مالوفش جدا فرمودند و او پیوسته

حلیم و مدارا سلوک میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت
و در مجموعه و دراهم مذکور است که چون قریش در آزار آن سرور اختیار اکثار و در افزار
و اصرار نمودند فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی اینکه خدایا بر قوم
من ببخشا و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند که آنچه میکنند از جهل و نادانیست و برای
این حق تعالی فرمود که و انک لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد چون لب و دهان
مبارک آنحضرت را که درج حکمت بود خسته شد و گوهر دندان مبارک آنحضرت را بسنگ
جفا شکستند مومنان گفتند یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود
که من آمده‌ام که ایشانرا از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشانرا خواهم آنگاه دست دعا برداشته
فرمود که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا بدرستی که ایشان
نمیدانند غیر آنچه با من کرده‌اند از روی جهالت و نادانیست نظر بخلق و احسان که با
شکستن دندان همچنان غم امت میخوردی و در تحمل آزار این قوم بدبخت دل سخت دیدان
صبوری بیشتر فرمودی و هرگاه حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر کرم و بزرگواری با دشمنان
چنین نحو باشد با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیرالمومنین
علیه السلام خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق
رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف
آن غیر مقدور است و آنجناب مضمون این سخن دلنشین متین در جواب فرمود که هرگاه تو
متاع دنیا را که خدای تعالی قلیل شمرده و فرموده است و انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف
توانم کرد و مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر فرموده‌اند که از آنجمله
اینکه روزی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگشت
پیره زنی را بر سر چاهی دید که میخواست آب کشد و نمیتوانست آن سرور پیرزن را [illegible]
جوان بر سر چاه آمده فرمود که ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت اگر نیکوئی کنی برای خود
خواهی کرد پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرد و بر دوش مبارک برداشته

ان احسنتم احسنتم لانفسکم

زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنما آن شخص که همراه بود هر چند مبالغه نمود که
مشک را از وی ستاند قبول نفرمود و گفت که من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت
سزاوارترم پس عجوزه از پیش و آن سرور و اصفیا از قفای رفتند تا بدر خیمه
در رسیدند عجوزه پسران را گفت که مشک را بدرون آورید ایشان گفتند که ای مادر این
مشک را چگونه آوردی گفت جوان مهرو شیرین کلامی خوب روی با من بلطف بسیار
کرده و این مشک را برداشته باینجا آورد گفتند که بجا رفت گفت آری است که بر در
ایشان از دنبال شتافتند و آنحضرت را شناختند بدر خیمه دویده گفتند ای مادر
این آنکس است که تو بوی ایمان آورده و پیوسته آرزومند دیدار وی بوده پیره زن از خیمه
بیرون دویده با فرزندان سر در دنبال آنحضرت نهاده و آن جمیع پاک نهاد صاف اعتقاد
خود را با ایشان رسانیده چون آب در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند
عجوزه بسیار گریسته عذر خواهی بتقدیم رسانیده آنحضرت در حق او و فرزندانش
دعا فرموده بلطف بسیار بازگردانیده پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه
در ارشاد آن والاجناب فرو فرستاده و بهم نوازش و تکریم بر فرق اعتبار
آن سرور از کیا نهاده بعضی شان نزول آیه مذکوره بدینگونه ذکر نموده اند که
روزی زیبنده خلعت کرامت دو جهانی بردی بحرانی در بر داشت که آنرا حاشیه
غلیظ کشیده بود ناگاه بعضی از اصحاب از راهی عبور میفرمود اعرابی بوی رسیده آن
برد را گرفته کشید چنانچه حاشیه گریبان آن در گردن مبارک آن سرور
جا کرده و بنابر سختی دیگر پاره شد و گفت بمن عطا کن آن گروه سکینه
و وقار از آن حرکت بی ادبانه ناهموار آشفته نگشته غنچه دهانش برروی او
متبسم گردیده فرمود بوی عطائی دادند و از برکت آن شیوه حمیده سند نزول

اعطنی عطاء یا محمد

این آیه

این آیه کریمه سربلند و در حسن خلق آن پسندیده حضرت بیچون گلهای
گوناگون امثال این روایات و حکایات صدق مشحون از شاخسار اقلام محدثین
و مورخین بیش از آن شکفته است که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی از هزار
و اندکی از بسیار آن داشته باشد بعد از آن سرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز همین
طریق را مسلوک داشته در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق
گذاشته اند چنانکه در مجموعه ورام از هادی طریق ارشاد و وسیله آزادی عباد جناب
مستطاب امیر المومنین علیه السلام مأثور است که غلام خود را آواز کرد جواب نداد بار
دیگر آواز کرد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد برخاسته بدر رفت دید که خوابیده
و باین مضمون فرمود که نمی شنوی ای غلام ترا میخوانم گفت آری فرمود فما حملک علی ترک
جوابی یعنی پس چه چیز ترا برین داشت که جواب مرا نگفتی غلام گفت چون از
عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از این جهت در جواب تکلف تکاهل
نمودم آنجناب فرمودند که اذهب فانت حر لوجه الله تعالی یعنی برو که تو آزادی برای
رضای خدای تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که آن مهر سپهر فرخندگی و مودب آداب
خواجگی و بندگی علیه السلام هفتاد بار غلام خود را آواز داد و او در پس دیوار ایستاده
بود و می شنید و تغافل می نمود آخر آنحضرت نگاه کرد و ویرا دید فرمود ای غلام
چرا جواب ندادی چون آواز مرا شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم آنجناب
فرمودند که من [illegible] بخشم آورم و ترا بران میداشت یعنی شیطان ابلیس
فرمود که برو که ترا آزاد کردم در راه خدا و تا زنده باشم مونت یعنی ما یحتاج
و اخراجات تو بر من است و نیز از مآثر حلم و وقار آن بزرگوار که روغن [illegible]
چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و تذکر مضمونش زینت خیابان
و در زشت گویان را از اطوار ناملایم خود منفعل می سازد آن است که روزی

یا غلام

کنیزک را از قصاب که نسبت میخرید چابلکه طور بازاریان خیانت پیشه است مرد قصاب میزان
عدل و راستی را از دست داده در معامله آن ضعیف بی انصافی میکرد کنیزک گریان
و آزرده از آنجا رفته وی را با محتسب بازار دنیا و دین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب بیان و الاجابت شکایت نمود آنحضرت از غایت مسکین‌نوازی
و کوچک دلی خود با کنیزک نزد قصاب رفته وی را نصیحت و نیکی گذاری او وصیت نمود
و فرمود که با ضعیف و قوی باید یکسان کرد آن بی بصیرت چون آنحضرت را نمی‌شناخت
دست بجانب او حرکت داده گفت ای مرد برو امیرالمؤمنین علیه السلام آن بی
ادبی و درشتی را از وی گذرانیده هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آن سرور
وی را آن کور دل بی خبر شناسانیدند و از بی حمیتی و شناعت و حرکت بی
ادبانه خبردار گردانیدند مرد قصاب را از آن کردار ناصواب آتش در جان
افتاد بتدارک آن دست خود را بریده بدست دیگر برگرفت و خود را بخدمت آن
دستگیر امروز و فردا رسانید و آنرا وسیله عذرخواهی آن ادا دست او در طلب
بخشش آن خطا گردانید پس آن مرهم دل ریشهای جگر و بپیونده دعا و اثر
آن دست بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنحضرت
و مرهم دردزدای آن دعای مستجاب رگ و پی بهم التیام و اتصال و گوشت و پوست پیوند
گرفته دست وی درست شده بهبودی یافت و نور آن آیت پس ظاهر و روشن
بر در و دیوار خاطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم
و معدن حلم همین بس که مروان حکم را با آن همه بغض و کین که با آن سالار
دنیا و دین پیوسته علم مخالفت و عصیان با آن طوق بر گردن اهل طغیان
می افراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان بدر جمال گرفته نزد وی آوردند عمار
یاسر آن سرور را بقتل آن خارجی زشت سیر تحریص مینمود با وجود آن

ازخون ایشان گذشته آن ذلات را عفو و از قیام انتقام آن قوم ابتر را از لوح
خاطر انور محو گردانید گویند در آن وقت آنجناب بمروان مذکور خطاب کرده گفت که
از زرع تو بعضی از فرزندان تو امت را آفت خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت
اولاد کفر نهاد آن مایه شر و فساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف
داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل و لاله بوستان
خاندان سید المرسلین دقیقه فرو نگذاشتند و این خبر از اخبار غیبیه آن امیر نکو اطوار است
و از اعداد معجزات آن قبله احرار شمرده میشود بر حین سوال عبدالله بن زبیر
بد سگال که با آن حضرت در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد
آن زبان بریده زبان جرات بدشنام و ناسزا آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود و در
قتال سرور ... امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از پدر نابکار خود و اصرار مینمود
چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه حضرت امیر اجل علیه السلام
در صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگ گاه راند و زبیر را و بقول بعضی طلحه را نیز
پیش خواند و برای اتمام حجت ایشان را نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش
و ملامت فرمود و بعد از آن بزبیر خطاب کرده این مضمون ادا کرد که در خاطر داری
که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بجایی میرفتیم
دست من در دست تو بود و آنحضرت ترا گفت که ای زبیر علی را دوست میداری
جواب دادی که بلی یا رسول الله آن سرور فرمود زود باشد که با او در مقام مقاتله
آیی و در آن حرب ظالم باشی و در حدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی چنین است که ملخص
آن اینست ای زبیر بیاد می آید آن روز که میگذشتی با رسول الله در بنی غنم پس
آنحضرت در من نگریست و خندید من نیز خندیدم تو گفتی پسر ابوطالب از تکبر خود دست
بر نمیدارد آنحضرت باز ایستاد این سخن که او متکبر نیست بدرستیکه تو با او قتال
کنی و تو بر او ظالم باشی و بر هر تقدیر زبیر بتصدیق آن مقال منفعل شده با ابوالحسن حکایتی بیان

من داری که اگر قبل ازین منذر آن می‌بودم هرگز با تو مخالفت نمیکردم زیرا عزم ترک
رزم و خروج ازان معرکه را با خود جزم کرده پس بمرگ پدر زنشته عبد الله الیسا دیگا مخود
و تیغ زبان ملامت آخت و بزرانشو آن بی خرد سبک مغز بر دا خت و گفت که
تو نه از برای دوستی پیغمبر از سر این کار بر میخیزی بلکه از ترس شمشیر پسر ابو طالب میگریزی
و ازین گونه مزخرفات عقب انگیز تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند
خوردم که با او جنگ نکنم عبد الله دل سیاه گفت بکفارهٔ سوگند یکی از غلامان خود را
آزاد ساز و بمقاتلهٔ علی پرداز القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس پسر ابلیس سیرت
خود آن راز را اثر شمرده غلامی مکحول نام را آزاد کرد و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام همام افراخت
تا اغوا الام کار او انجامید با آنچه انجامید الحاصل عبد الله مذبور با شدت عداوت
که شمهٔ ازان مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شر و شور که در شر اگر بروی
آن پشت دین شمشیر کین کشیدند و از دخول نیران و خروج بر امام زمان
محابا نکرده آن همه مبالغه در مقاتلهٔ آنحضرت بظهور رسانیدند بعد ازان که
مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مواخذه نکرده و آفتاب صفت پرتو مرحمت
و شفقت بر نیک و بد سکنهٔ آن مرز و بوم انداخت این شمه ایست از صفت حلم
و عفو آن امام همام علیه السلام اما بشاشت و انبساط طبع مبارک آن سرور
شگفته گل رخسار انوارش بحدی بود که دشمنان و حساد بمزاج کور دستاد
میکردند هر چند که دران مرتبه نبود و از حد اعتدال قدری که در شرع و عرف مستحسن
باشد تجاوز نمی نمود و اما مهربانی و اشفاق آن گلدستهٔ مکارم اخلاق بر
شیعیان کتب اخبار و بار یافتگان مجامع آثار نوشته است که دقت مجالس
کتب او آخر و اوایل همواره نقاش این سخن است و دماغ اقلام راقمان تواریخ

و پس

از عطر این گفتار روح پرور پیوسته عطر نن مجملی ازان اینکه روز ها بعیر
تمام در کار خلایق شام و شبها را در کمال اهتمام بندگی خالق انام روز میکردند
و ابواب حاجت گذاری فیض بر روی ارباب احتیاج روز و شب باز و دست
توقع کسان بکیسهٔ انعام و احسانش گاه و بیگاه دراز هر گرا که ملال بر چهرهٔ
احوال نشستی باستین مرحمت پاک کردی و هر گرا خار غمی در دل پر الم خلیدی بدست
مرحمت بر آوردی و راحت جانش بار محنت کسان بر دل بود و بغمت الوانش
غم گرسنگان خوردن هر گرا خواب غفلت بردی کلمات نصیحتش بر چهرهٔ دل افشاندی
و هر گرا آتش مصیبت در خانهٔ طاقت افتادی آب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی
بینوایان از بیمار خلق کریمش برگ عیش و معیشت می‌اندوختند و تیره روزان
از آتش گرم رو پیش چراغ خوشدلی روزی می‌افروختند و از حکایات
پیر غریب نابینایی که در خرابه از خرابهای کوفه افتاده بود حضرت حسین در وقت
مراجعت از دفن والد بزرگوار خود بر اثر ناله بر سر وی رفتند و پرسیدند
که غمخواری تو که میکند گفت یکسالی است که من درین شهرم و هر روز مردی
آمدی و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری
من نمودی فرمودند که هیچ بار از نامش پرسیدی گفت که پرسیدم فرمود
که نزا با نام کار من چکار من تعهد حال تو از برای خدا میکنم از شکل و شمایلش پرسیدند
گفت که نابینام و ازان نشانی ندانم و لیکن سه روز است که نزد من نیامده
ندانم چرا وا گفت رشش خبر گرفتند گفت تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی

حکایت یهودی و همراهی جناب امیر

کفر مسلمین چاه سنگین عرب چالس عرب‌ها از نشانهای مذکور دانسته شد که انکس
جناب مستطاب امیرالمؤمنین است علیه السلام چنانکه تفصیل آن سابقا مرقوم و
مذکور شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد
اگر چه بیان این مدعا از غایت وضوح و ظهور چندان از بن اطناب لازم
و ضرور نیست ولیکن چون خامه مدحت گوی بهانه جو را از ذکر فضایل و مناقب
حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام باین زودی زبان گفتن و گوشتن
لذت تند کار این گفتار حیات افزا زنگ از دل زداید و در کام جان خامه
مدایح بیان شکستن بسیار ستم است بنابران بذکر حکایتی دیگر در انتقام از ان
امام همام علیه السلام می پردازد حاصل معنی بر سبیل اجمال اینست که مردی
از یهود در ناحیه سورا که موضعیست از عراق عرب ملکی داشت روزی از
انجا باره طعام یعنی گندم با متعلق خوردنی بر دراز گوشی چند بار کرده برای فروختن
بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن بشوره زاری رسید که در حوالی کوفه بود ناگاه
چاربایان وی ناپدید گشتند هر چند در جستجوی آنها بر جستجو شتافت
اثری از آنها نیافت و برابر شفیق و دشمنان صد لقی در کوفه بود که او را حارث
اعور همدانی میگفتند و در ان شب خود را بخانه او رسانید و آنچه بروی گذشته
بود معلوم او گردانید حارث مذکور گفت بیا تا بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
رویم و این واقعه را با انجناب عرض کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا
را گفتند امیرالمؤمنین ع حارث را گفت که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این
یهودی واگذار که من چاربایان و طعام او را ضامنم حارث براه خود رفت و آن سرور
اولیا و اتقیا و دستگیر دین و دنیا دست او گرفته تا جایی بموضعی که چاربایان
او گم شده بودند آمدند و دران مقام روی مبارک بان یهودی گردانده و سخنی که یهودی آن را

نفهمید

نفهمید بر زبان وحی بیان راند بعد از ان سر بالا کرده فرمود که و اتقدنا علی هذا بالعیمونی
وعاهد شوانی یا معشر الجن وایم الله لئن لم تقطعوا علی الیهودی حمیره و طعامه لانقض عهدکم
ولاجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی آنکه بخدا قسم که برین نهج با پس عهد و
بیعت نکرده بودید جنیان یعنی چنین که مال یهودی ملعون بر بودید و بر عهد من از دست بند
بخدا قسم که هر آئینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی
گوید بخدا قسم که آنحضرت این کلام هنوز با تمام رسانیده بود که خرها و طعام خود
را در پیش خود دیدم پس امیرالمؤمنین علیه السلام بمضمون فرمود که ای یهودی
یکی از دو کار کن یا تو پیشاپیش خرها میروی و من آنها را از دنبال میرانم یا من
پیش میروم و تو آنها را میرانی یهودی گفت که یا امیرالمؤمنین تو ما پیش باشید که من
بر سیاقت راندن آنها را توانا ترم القصه بنحوی آن چاربایان را آوردند تا بر جسر
رسیدند و آن عبارت از فضا و مکانی وسیع است که در کوفه بود همانا و دران
خرید و فروخت میکردند و در عجم در چنین جائی میدان تعبیر میکنند پس آنجناب
این مضمون ادا فرمودند که یا یهودی پاره از شب باقیست من محافظت آنها میکنم
تا صبح و تو بار اینها را فرو گیر و یا من بار فرو میگیرم و تو حراست کن تا صبح یهودی
گفت یا امیرالمؤمنین من بر فرو گرفتن بار آنها توانا ترم و تو بر محافظت آنها اقوی
که مرا با آنها واگذار و تو بخواب رو تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی تا سالیس و فراغبال
خوابیدن مراعی شیوه مروت و یاری و مردم دیده آگاهی و بیداری تا صباح بیدار بود
و پاسبانی چاربایان و مال آن یهودی مینمود چون صبح طالع گشت و یهودی بیدار شد
آنها را بوی سپرده فرمود از آنها را سپرده فرمود از آنها غافل مشو تا انشاء الله
من مراجعت نمایم پس آن رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز
صبح گذارد و چون آفتاب سر زد معاودت کرده و دیگر باره آن مهر سپهر بزرگوار
بر تو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود افتح برکت علی برکة الله

ای یهودی دیعاهد ... انکه ملعون از ان زنان ... (؟)

نان و سیر طعام که یعنی گذشت را در یکشب برکت خدا و قیمت آن مستحق نما و در بعض
نسخ بجای سیر طعام که سایر طعام که است و بنابرین معنی اینست که گندم و غیره
آن آنچه داری از خرید ای یکشب یهودی آن بار حیوان کشید آنحضرت گفت که یکی از دو
کار اختیار کن یا من میوه بشکنم و تو استیفای قیمت بکنی و یا تو میوه فروشی
و من برای تو استیفای قیمت نمایم یهودی شق ثانی را اختیار کرد او بیع می نمود
و آنحضرت اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت را تسلیم یهودی کرد و فرمود الک
حاجتی یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت آری میخواهم ببازار روم و حاجتی چند دارم
بجز همین مضمون ادا فرمود که برو تا من نیز آیم که تو ذمی میتواند مراد این باشد
که چون تو از اهل ذمه و ذمای تو در امانست با تو همراه باشم که مبادا باز از زبان
نه چنین بپندارند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف سلوک ندارند
الحاصل آن پسندیده آئین با او بهمه جا همراهی کرده تا از کار سازی او فارغ
شد بعد از ان یهودی را وداع فرمود از مشاهده آن لطف و اشفاق
زنک کفر و نفاق از دل یهودی زدوده مطالعه حقایق و دقایق آن کلام
ناطق زبانی غشاوه غفلت و نادانی از پیش دیده بصیرتش گشوده گشته
در وقت مفارقت آنحضرت گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذا الامة و خلیفة رسول الله صلوات الله
علیه و آله علی الجن و الانس فجزاک الله عن الاسلام خیرا القصه از جمیع کیفیت
حسن سیرت حضرت پیغمبر کوثر باغ جان پرور هوش آور هوش آور این
کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت شهادت نوشیده لباس اشتباه و
التباس از دوش هوش افکنده از برکت ادراک خدمت آن هادی طریق
رشاد خلعت زیبای حسن یقین و صحت اعتقاد پوشیده و گلهای گوناگون امثال

این یار رنها

این یار رنها و غمگسار رنها از ان طینت پاک پیش از ان رسته
که بلبل مدحت صفیر خامه بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر تواند نمود
و لهذا دست گل چین تتبع و جستجو از ان تجمله باین
دست گل خوش رنگ و بو که دماغ پر سودای گننده دماغان
جیفه دنیان را باصلاح تواند آورد اکتفا مینماید و از ماثر حسن خلق
و بردباری کباب آتش خوف و پرهیزکاری حضرت علی بن الحسین
علیه السلام و حکایت حلم و عفو آن امام همام سوای آنچه
سابقا هم درین مجلس متفرقات گزارش یافته حکایت است

حکایة بالمعجزة

که در کشف الغمه مذکور است و ملخص ان اینست که قومی در خدمت
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مهمان بودند و از خوان شرف
صحبت انحضرت نعمت فیض و قوت روح تناول می نمودند بریانی در
در تنور بود انجناب خادم را باوردن ان تعجیل فرمودند خادم
شتاب می آورد و ان بزرگ کشور کمال کودکی خورد سال داشت
و در ان وقت در زیر پله بود که ناگاه سیخی که از آلات و اسباب ان
بریان بود رها گشته بر سر ان کودک خورد و جان سپرد غلام از ان
واقعه هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید
انجناب با صحبت ان قضیه جرد آزما بدوش بردباری تحمل

وز هر جانب گرامی میرارت ان مصیبت عظمی را بطوع و رغبت
تناول نموده بغلام گفت انت حر فانك لم تتعمد
یعنی تو ازادی چه بدرستی که تو این کار را دانسته نکردی
القصه غلام را در راه خدا ازاد ساخت و بعد از ان بتجهیز و دفن
ان کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان
شیخ مفید علیه الرحمه والغفران نیز این حکایت را در ارشاد
خود روایت کرده است و هم در کشف الغمه اورده است که روزی
مردی انحضرت را دشنام داد عبید و موالی انجناب عازم
انکلی از جای در امدند و برا ازار کنند ان سرور ایشانرا منع کرده متوجه
انمرد شد و فرمود که ستر عنك من امرنا اکثر ملخص معنی بر سبیل احتمال انکه
انچه پوشیده و پنهان است از تو کار و احوال ما بیش ازین است که تو گفتی
ایا ترا حاجتی هست که بر قضای ان اعانت تو کنیم انمرد شرمنده گشت
انحضرت خمیصه که در بر داشت بسوی وی انداخت و ان قسمی از جامه است
که علمها داشته باشد و فرمود هزار درهم بوی دادند و ان مرد بعد از دیدن
ان خلق و کرم مکرر میگفت که اشهد انك من اولاد الرسل گواهی میدهم که
تو از اولاد پیغمبرانی و در صفت حلم و حسن خلق سرچشمه زلال معارف
و حقایق حضرت امام ابا عبد الله جعفر صادق علیه السلام در مجموعه ورام بن
ابی فراس رحمة الله مذکور است که ان حضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام
دیر کرد خود در اثر وی بیرون امد و دید خوابیده است ان معدن مکارم

اخلاق

اخلاق و ان مهب نسایم اشفاق بر بالین وی نشسته او را باد میزد تا بیدار شد
انگاه بجای گوشمال و ازار گوش هوشش را بگوهر این سخن هموار تزیین و دماغ شعور
را بروغن این نصیحت ملایم تدهین فرمود که یا فلان والله ذاك لك تنام اللیل والنهار
لك اللیل ولنا منك النهار حاصل مضمون انکه بخدا سوگند که ترا نمیرسد که شب و روز
بخوابی شب از تست که در ان بیاسایی و روز از ماست که در ان خدمت ما نمایی تند خویان اتش
مزاج و خود کشی کردگان شیوه خرده گیری و لجاج را که با خدام و تبعه در امثال این تقصیرات
و جرایم تا گشتن همراه میباشند و از ضبط و نسق نام کرده بصر مرتبه های از حد بیش گاه
ملامت شرع و عرف بر تارک احوال خویش میباشند برای اصلاح نفس به سیر و در سر
منزل ادراك معنی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن و جهت ازاله دنس خوی زشت
خبیث در چشمه سار مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرورت است
عفا الله عنا ما مضی و وفقنا لما یحب و یرضی بر اهل شعور مستور نیست که حضرات ائمه
هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که سرشت پاکشان
از طینت ان دو برگزیده رب جلیل و نهال وجود شان جوانه ان دو اصل اصیل بود
جلگی بزلال این خصال حمیده مخمر و باثمار این اطوار پسندیده بارور بوده اند و در حسن
سیر از طریقه ان دو سید و سرور عدول نفرموده اند و لیکن تفاصیل احوال هر یک و
حکایات وارده در ان اکثر از بیم دشمنان این خاندان در مساکن بواطن اهل اسرار
پا بردامن سلوك و سر بگریبان نسیان کشیده و اگر از بس کوتهیهای اقلام نساخ و
کتاب بعضی از روایای خواطر بمحافل دفاتر در امده بیشتر انها نیز پایمال مرور
سنین و شهور و پا سپر عبور اعصار و دهور گردیده است و ازین جهت در بیان صفت
حلم و حسن اخلاق از ان برگزیدگان حضرت خلاق حکایات و روایات به تفصیلی که
خاطر خواه باشد در کتب متداوله مشهوره به نظر نرسید تا درین مجلس از توصیف

بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک به ترتیب فصلی پردازد و افتاب تابان صدق لمعان
حسن بیان در هر یک از بروج دوازده کانه مدایح ایمه اثنی عشر علیهم السلام بقدر یکه
باید رحل اقامت اندازد و بعضی ازان اثار و اخبار که از غایت استتار در پرده
اختفا کی بکنجیده و سر چشمه ظهورشی از تند باد مرور دهور بخاک فراموشی منطمس و کور
نکردیده انچه درین مطلب بنظر قاصر رسید درین مجلس متفرقا هر یک در مقام مناسب خود
مذکور کردیده پس اکر ارباب نظر جایز بیان وصف حلم بعضی ازان صاحبان مواد
علا را درین مجلس هست انکیز خامه ببینند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف فقیر نخواهند نمود
و اما از جمله اکابر دین از سلمان فارسی قدس الله روحه ماثور است که ناکسی او را دشنام
میداد سلمان کفت اکر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک براید من
بدتر ازانم که تو میکویی و اکر راجح اید از انچه میکویی زیانی بمن نمیرسد ان مرد بهمین سخن
ترک شرارت نمود و از فیروز جنگ معارک جهاد و اب و رنک کلشن حسن و
اعتقاد ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمة الله علیه روایت کرده اند
که روزی در کوفه از بازاری میکذشت و باقتضای زهد و درویشی که در طبع داشت
و در هر باب از سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم حضرت شاه ولایت میکذاشت
جامه از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان
در دوکانی نشسته و پرده غرور دیده شورشش را البته نظر شخص بر مالک افتاد و او را
دران لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظریفی شاخ تره بروی انداخت
مالک حلم ورزیده ملتفت وی نکردید و ازانجا درکذشت یکی از حضار کران بزرکوار
را میشناخت ان شوخ چشم بدکنش را گفت اغاز ملامت و نکوهش نموده
وای بر تو ایمرد ناشناختی در ترکیب این عمل کردیدی و این خفت بوی رسانیدی

کفت نه

کفت نه کفت این مالک اشتر بود مصاحب امیر المؤمنین علیه السلام ان مرد بازارکه
از شنیدن بر خود لرزید و برای عذرخواهی ان کار زشت از دنبال ان پاک سرشت
روان کردید دید مالک بمسجدی رفته نماز میکذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد
پس پیشش رفته در قدمش افتاد و پای وی را بوسه میداد مالک عطوفت سر او را
بر کرفته سبب ان تملق پرسید کفت بعذرخواهی کناه خود امده ام که ترا استهزا کرده
بودم و ندانسته ان قباحت نمودم مالک کفت بر تو هیچ کناهی نیست یعنی ترا
ازان کناه بحل کردم و ازان بری الذمه ساخته ام بخدا سوکند که من هم
برای این امده ام در مسجد تا برای تو استغفار و طلب امرزش نمایم و مخفی
از طبقات دیکر خلایق بجز یعنی غیر اهلبیت عصمت و کرامت علیهم
و خواص ایشان حکایات و قصص درین مطلب بسیار ذکر کرده اند و
چون ایراد انها درین مقام باعث ملال و خروج از ضابطه توسط و اعتدال
بود و زلال حکایات و روایاتی که ازان ینابیع حکم کجوی بار قلم جاری و کشتزار
دل و جان و دین و ایمان دوستان بان ابیاری شد طالبان را از کفتکوی دیکران
بی نیاز میکرداند لهذا بذکر انها پرداخت و غرض از ایراد حکایات در سمت ذکر یافت
انست که بر مغروران غافل و بدخویان جاهل که زهر خشم و حمی ابرو از لوازم بزرکی
و تعین میشمارند و تحمل ازار سنک درشتی هرزه کویان را سبب کسر شان و
نقص اعتبار میپندارند معلوم کردد که بزرکان دین و دنیا و مقربان بارگاه
کبریا که کافه خلایق بر سر خوان احسان طفیل ایشانند همکی بدین صفت
متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخ کویهای سفها و جهال روز و شب

واند و ازان نقصی بکمال ایشان نرسیده و باعث حط مرتبت احدی نگردیده است ملک
باین صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته اند سالهاست
در افواه و السنه مجاری و اقلام الکروه و الانعام را باین ملکه رضیه میستایند و دوست و دشمن
باین مشعوف سخن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شک نیست در سعی منزل نجات را جز
اتباع این قوم عالی درجات راهی نیست و از تیرباران ملامت شرع و عرف غیر سپر
تتبع سیر ایشان پناهی نه پس هر ذی شعور در کودک طبع لطیف خود را در دبستان تکلیف
تعلم اختیار دست داده و لوح ذهن که در پیش نهاده اند میباید در هر امری از امور نتیجات
اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق خود دانند و بقدر مقدور در حرکات و سکنات
موافق آثار ایشان حزم نموده سواد خود را مطابق آن اصل گردانند تا در دیوان اکبر
معتبر و از آزادنامه گرفت و گیر روز محشر تواند بود و قطع نظر از اینکه در سبق اوراق
شاهد حور او نیز مضمون دلکشی آن بسا شکلی خامه معنی طراز سخن پرداز برآید
ظهور رسیده است و سلطان حسن تقریر نیز در این مجلس جا نظیر بر تخت نشست
چه لذت از این بالاتر و کدام نعمت از این والاتر تواند بود هر بار زنده باشد
کسی را از کلاه خلقش دریای دل جاری و از همواری سلوکش بر چهره خاطر
غبار ننشیند و چون مرغ جانش از قفس تن رها و گلاب رو انتش
از کالبدش جدا گردد جهانی از رفتنش داغ و نالان و دعا از امرزش خلق
از دنبال جنازه اش دوان گردد در مجموعه و رام رحمه الله مذکور است که در
سالار شفیعان و حبابت بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر
المومنین علیهم السلام وقتیکه یوسف جان پاکش از زندان گل در تخته

بنیان

بنیان عالم خاک رهائی می یافت و آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب غمر سحاب
پیر شتاب برآمده پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقای تافت فرزندان کرام خود
حضرت حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و صغار اولاد امجاد و همه را جمع کرده وصیت
نمود و در آخران فرمود یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنوا الیکم و ان متم بکوا
علیکم حاصل معنی انکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر زنده
مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریند سعادتیست که چون آب
از این گذرگاه فانی جان روی که غبار از نور در او نشیند و مخفی نماند که چند صفت دیگر
هست که در حسن خلق بغایت دخیل و بمنزله شاخهای این اصل اصیل اند از الجمله
شگفته روئیست که باغ جمال خوش خویان را زیب گل است و گلشن مدحت سرائی
خوش لوا بلبلی عنوان صحیفه باطن است و سرلوح نسخه محاسن نمکخوان ملاحت
و آب گلشن صباحت آب و رنگ گوهر ذاتست و رنگ و بوی گلهای صفات
آب چشمه صاف دل است و حاصل زمین خوش گلی مفتاح ابواب دلگشای رست
و مصباح محفل آشنائی در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه
و آله منقول است که با اقارب و عشایر خود خطاب فرمودند که یا بنی عبد المطلب
انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه و حسن البشر حاصل مضمون
انکه ای فرزندان عبد المطلب بدرستیکه شما را هرگز یارای البته وسعت و قدرت آن
نیست که همه مردمان مهربانی کنید باموال خود پس برخورید با ایشان بشگفته گی
رو و هم ازان سرور صلی الله علیه و آله روایت نموده است که مردی بخدمت

وی

دمی امده استدعای صحبت چند او را کرده از الجمله فرموده که الق اخاک بوجه منبسط یعنی
ملاقات کن با برادر دینی خود بروی گشاده و نیز در کافی این حدیث شافی وافی سمت ذکر
یافته که صنایع المعروف وحسن البشر یکسبان المحبة و یدخلان الجنة والبخل وعبوس
الوجه یبعدان من الله و یدخلان النار ملخص اینکه نیکوئی با کسان کردن و شکفته رو
با مردمان برخوردن سبب حصول و دخول محبت جنت میگردند و بخل و ترشی روئی بنده را از خدا
دور میسازد و باتش جهنم میاندازند و هم در کافی از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه واله
ماثور است که ثلث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه و یوسع
له فی المجلس اذا جلس الیه و یدعوه باحب الاسماء الیه خلاصه معنی اینکه چون سه چیز است
که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی اینکه چون با او برخورد شکفته برخورد
دوم اینکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن را برای او فراخ گرداند سیم اینکه
از نامهای انچه او را خوشتر اید او را بان نام خواند و شیخ طوسی رحمة الله در امالی اورده
که حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی گشاده روئی با مردمان نیمه عقل است
مراد اینکه فوایدیکه از عقل و تدبیر روزگار ادمی عاید و حاصل میشود نصف ان از
صفت مجسته حاصل میگردد دیگر از الجمله خندیدن و تبسم کردنست که از گشاده روئی
برده بیش و مرتبه در پیش است و این نیز از خلق حسن و در شریعت مستحسن است
بشرطی اینکه عبث نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد
که در کافی از جناب مقدس جعفری علیه السلام مرویست که ان من الجهل الضحک من
غیر عجب یعنی از اثار جهل است خنده که نه تعجب باشد و هم از ان جناب ذکر کرده
که کثرة الضحک تمیت القلب بسیاری خنده میمیراند دل را و نیز از ان حضرت
روایت

روایت شده که کثرة الضحک تذهب بماء الوجه بسیاری خنده میبرد اب رو را و هم از ان
اورده که القهقهة من الشیطان یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطان است و نیز از ان
بزرگوار نقل شده که ضحک المؤمن تبسم خنده مومن تبسم است و اخبار دیگر در بین
مطلب در مجلس هفتم گزارش یافت و اما خنده که نه چنین باشد در احادیث شریفه
ترغیب بان شده است چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام که طور حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیهما السلام این بود که میگریست
و نمی خندید و حضرت عیسی بن مریم و علیهما السلام چنین بود که هم میخندید و هم میگریست
و انچه عیسی میکرد بهتر است از انچه یحیی میکرد همانا ترجیح طریقه حضرت عیسی از این جهت
باشد که ادمی را چنانکه از اندیشه مرگ و تدارک احوال معاد ناچار است فکر زندگانی
و تدبیر امر معاش نیز در کار است و از الجمله الفت و صحبت ابنای زمان و پاس خاطر
انسانی است که تمشیت اکثر امور بی ان صورت پذیر نیست و نیز بعضی را بر عکس
حق چند است که رعایت انها ضرور است پس گاهی که بیاران و دوستان شکفتگی
و نشاط که شیرازه کتاب اختلاط است ز[illegible] و زمان نیز از شرم [illegible]
دستی و کینه کاری و بیم مواخذه و سطوات جباری برخود گرفتن بجای اینکس
اصلح است تا بان اتش زا انجمن خوش سازند و با همین خود را از عذاب الهی رهانند و
حضرت اقدس نبوی و سرمایه سرور و دلخوشی امت صلی الله علیه واله نیز سالک
این طریقه بوده گاه گاه بگلهای شگفتگی و تبسمات دلربا بساط صحبت اصحاب
و احبا را گلریزان میفرموده چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقول است که از
حضرت امام همام ابا الحسن علیه السلام سوال نموده گفتم که فدای تو گردم
الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون خلاصه معنی اینکه گاه

اینکس با یاران محشور میباشند و در میان ایشان کفتکوئی میکنند و مزاح میکنند و میخندند

ای جایز است یا نه الجناب فرمودند لا باس مالم یکن یعنی باکی نیست مادام که شنیع باشد

معمر کفت در طلب من این بخن و چنین یافتم و مراد الحضرت اینست در بابکه ازان مزاح

کردن و خندیدن باک نیست چندانکه فحشی در میان نباشد بعد ازان الحضرت فرمودند ان

رسول الله صلی الله علیه و اله کان یاتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا

ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله صلی الله علیه و اله و کان اذا اغتم یقول ما فعل الاعرابی

لیته اتانا محصل مضمون اینکه اعرابی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله میامد و هدیه

میاورد و بعد ازان میکفت قیمت هدیه ما را بده پس الحضرت میخندید و هرگاه که الحضرت

غمناک میکردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد ان اعرابی کاش میامد نزد ما از انجمله مزاح

کردن و مطایبه نمودنست امری نیز بشرط اینکه بحد اکثار نرسد و بر فحش چنانکه گذشت

و بر کذب و افترا و امثال ان نیانجامد و امکانست مومنی ازان لازم نیاید و نسبت

بجناب اقدس احدیت و نزدیکان ان درگاه صمدیت سخنی ادبانه مذکور

نگردد چنانکه در میان حرف حریفان دراز زبان و ستم ظریفان سست ایمان شایع

در چنین هم رسیده و بر خرافات کرم لطیفه پردازی گردیده ازکفتن هیچ قسم سخنی پروا

ندارند و هر چه بخاطرشان رسد اگرچه همه کفر ورده باشد دست بران نمیکذارند و ازا خوش

طبعی و لطیفه تصور میکنند و نمیدانند که ان ظرافت و لطافت طبع نیک

نفهیده که و خریت و انچه امروز کل کل از لطافت ان می شکفند فردا از زار

از ندامت ان خواهند گریست چه امثال این سخنها بکانه اکر از اوایل خبر ازان

روی اعتقاد نیست کفر باشد بهم ان است در فرقه رنشهان ازیل و صاحب

ان در زمره اما کسانخوش و تلعب قل اقبالله و ایاته و رسوله کنتم تستهزؤن

ستم دانسته را بر سید گفت یا مولای اکر مرا سبب همان حطال اول هر باد دانسته از

مردمان ترا ظالم میخوانند بدین بدنامی ازین تهمت نسبت بدم و مرتکب گناه عظیم گردیدم

قتل کردم ما اکر مرا سیاست نمائی و بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا در ان عهد در

ظالم و در خونشمار ندید پادشاه ازان سخن خوش امده قبح ان کردار را جس کفار بخشید

رقبت از کردن بردشته ازاد گردانید و هم اورده اند مردی حنیکا با خود

برای شرابست و بر کرفته نزد و الی بردند و او حکم کرد که بر او حد زنند المرد گفت که

گفت برای اینکه الت خمر با خود داری گفت اعزک الله اگر همین باید زد تو بان مرا

الت زنا با خود داری حاکم و بر را بدین سخن بخشید و بر گویند که کار بر از دیک بکار از

بود واو بر وی تند کشت بتغلظت و شدت تمام عتاب میفرمود المرد گفت

کالسماء کلما ارعدت و ابرقت کثر خیرها یعنی تو مانند ابری هر گاه رعد و برق از

خوش بسیار است پادشاه ازین سخن پاره غضب منطفی گشت بمقام

اورده اند که هشام بن عبد الملک روزی از خانه بر امده مردی دید

پس بردن و حبس کردن وی امر نمود المرد گفت گناه من چیست گفت تو

اعور شوم میباشی و ملاقات ترا بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر

چشم شوم باشی بر جمله شوم است و از شامتش بدیگری نیز اما الحال بر دیگران شوم

ملاقات من ضرری بتو نرسید و از ملاقات تو مرا ازار رسید هشام چون

سخن خجل گشت ترک ان نحاره نمود و بر گویند ستم گری نقتل در وایش

گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی است گفت چه حق گفت در بصره

نبودی گفت بده رنو چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود هم فراموش کردم

کرده ام چه جای نام پدر را بر از خنده استتی پیش دهر کشید از فم او در کند ...
سخنان زشت اگر مطایبه امیز بسیار وسیله استخلاص گناه کاران شود ...
بر وجهی باشد بر شاید و مقام اقتضا آن نماید و بسیار وفایق و لوازم حسن خلق
اهل خرد و عزیزان بیک و بد است و سالک ... بر تعجیل راه در مقام تفصیل آن داستانها د...
این مطلب و دیگر مطالبات آن پیش این تفریح عزیزان داد در دادن ... حضرت ...
مجید و روشنی بخش دیده ... بیرون آن و درون نماید و تقدس دیده شود که فاعلان ...
انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بنیان داده جمله را انگار اصلاح خود ...
احوال زمره مومنان سعادت مآل را اشارتی که توفیقات به ... صفات
و محامد خصلت ارا است زینت منظور نظر لطف و عنایت ... خود سازد ...
و اهل بیته الطاهرین ... که سالک خامه بیان از راه تمامی تا تأیید ملک منان
مرحله ابواب اول را از مراحل ابواب ثمانیه کتاب ابواب الجنان ...
تنهایی بجلدی تواند بود بیمن ... بر منزل انجام آن رسید امید از کرم
حکیم ذو المنن دو واقف سر و علن آنکه ترکیب این تالیف را اگر به زبان
تلخ سخنان فحش سرشته شده بمذاق خاطر مشکل پسندان روزگار اشتاد
اخبار و آثار مذکوره را بر امزجه قلوب دردمندان سازگار دکواد اگر
توفیق اتمام باقی ابواب بروجه صواب کرامت فرماید بمنه و کرمه

تمت تمام